توتیای دیدگان

توتیای دیدگان

زندگانی خاتم پیامبران

صلی الله علیه و آله

تألیف

ثقة المحدّثین

حاج شیخ عبّاس قمی

رضوان الله علیه

قمی، عبّاس، ۱۲۵۴ـ۱۳۱۹.

تو تیای دیدگان (زندگانی خاتم پیامبران ﷺ) / مؤلف عبّاس قمی؛ مترجم هوشنگ اجاقی؛ بازبینی، تحقیق و ویراستاری سید علی رضوی. [ویراست دوم] ـ تهران: آفاق، ۱۳۸۵.

۴۸۰ ص. ـ (تاریخ اسلام؛ ۸) ISBN 964 - 6058 - 00 - 0

ص. ع. لاتینی‌شده: TOOTIYAA-YE- DIDEGAAN

ZENDEGAANY-E- KHAATAM-E- PAYAAMBARAAN (Sall-A-Llah-O- Alayh-E- Wa Aaleh)

(Light of eyes, Life of the last of Prophets Pace Be Upon Him)

عنوان اصلی: کحل البصر فی سیرة سیدالبشر ﷺ

به ضمیمهٔ ترجمهٔ مختصر الشّمایل المحمّدیه / تألیف عبّاس قمی؛ ترجمهٔ جواد قیومی.

کتابنامه: ص. [۲۶۵] ـ ۴۲۲ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. محمّد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ـ سرگذشتنامه. الف. اجاقی، هوشنگ، ۱۳۱۵ ـ مترجم. ب. قیومی، جواد، ۱۳۴۴ ـ مترجم. ج. عنوان. د. عنوان: کحل البصر فی سیرة سیدالبشر ﷺ. فارسی. هـ. عنوان: ترجمهٔ مختصر الشّمایل المحمّدیه. و. مختصر الشّمایل المحمّدیه. فارسی.

BP ۲۲/۹ / ق۸ت۹۲۰۴۱ ۲۹۷/۹۳



نشر آفاق

: خیابان پاسداران، دشتستان چهارم، نبش زمرد، پلاک ۴۳

صندوق پستی ۱۹۴۷۹۹۴۶۶۶ ـ تلفن: ۲۲۸۴۷۰۲۵ ـ فاکس: ۲۲۸۵۵۹۰۷

E-mail: info@afagh.org www.afagh.org

تو تیای دیدگان (زندگانی خاتم پیامبران ﷺ)

مؤلف: ثقة‌المحدّثین حاج شیخ عبّاس قمی

مترجم: هوشنگ اجاقی (قسمت اوّل) ـ جواد قیومی (قسمت دوم)

بازبینی و تحقیق و ویراستاری: سیّدعلی رضوی

خط روی جلد: استاد جلیل رسولی

نوبت چاپ: دوم ـ ۱۳۸۵ ش ـ ۵۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

۶۴۰۰ تومان

شابک ۰ـ۰۰ـ۶۰۵۸ـ۹۶۴ ISBN 964 - 6058 - 00 - 0



سخن ناشر

یادی از مؤلف

رضوان‌الله‌علیه

مرور و بررسی سرگذشت انسان‌ها در مسیر تاریخ، به‌عنوان آیینه‌ی حقایق گذشته ـ آنگاه که با بصیرت و ژرف‌نگری همراه گردد ـ به بار آورنده و شکوفای نتایج گران‌قدر و والایی است که برای مرورکننده نه تنها عامل درک رموز موفقیّت و شکست‌هایی است که در طیّ قرون و اعصار پدید آمده، بلکه با بازنگری گذشته و اخذ تجربه، حامل بهترین درس عبرت تواند بود و گنجینه‌ای روشنگر مسیر حرکت آینده، برای تمامی جست‌وجوگران راه فوز و صلاح و خوش‌بختی.

در مسیر این بازنگری ـ اینک که فرصتی دست داده است ـ برای شناخت یکی دیگر از انسان‌های نخبه و برگزیده‌ی برخوردار از برکات و فیض الاهی، اوراق تاریخ گذشته را ورق می‌زنیم تا باری دیگر از مرور آن توشه برگیریم و رمز ارزشمندی این نمونه‌ی والا را بازشناسیم و راه زندگی را بیاموزیم تا در مسیر رستگاری و سعادت، روزگار بگذرانیم.

در این مقال، گفت‌وگوی ما از انسانی زاهد و باتقواست؛ مروری بر زندگی و شخصیّت انسانی خستگی‌ناپذیر و مهذّب و آشنای عموم است؛ سخن از مرحوم محدّث قمی است؛ صاحب «مفاتیح‌الجنان».

زندگانی

آن مرحوم ظاهراً در سال ۱۲۹۴ ق در خانواده‌ای اصیل و مذهبی در شهر مقدّس قم دیده به دنیا گشود. او را عبّاس نام نهادند. سال‌های ابتدای کودکی و نوجوانی را در کنار خانواده سپری کرد. مادرش بانویی پارسا و باخدا بود و مقیّد بود که حتّی‌الامکان نوزاد خویش را در حال طهارت و با وضو شیر دهد. محدّث قمی خود عمده‌ی موفقیّت‌های خویش را مرهون همان ویژگی‌ها و پاکی‌ها و قیود مادر می‌دانست. پدرش نیز کربلائی محمّدرضا قمی فرزند ابوالقاسم از صُلحا و اتقیا بود[1].

تا سال ۱۳۱۶، به تحصیل علم پرداخت و سطوح فقه و اصول را نزد گروهی از علما و فضلای قم هم‌چون آیة الله میرزا محمّد ارباب و دیگران فراگرفت و سپس به منظور تکمیل درس، روانه‌ی نجف اشرف شد و در حلقه‌ی درس علما و بزرگان آن عصر نجف حاضر گردید. فقه را در خدمت آیةالله سیّد محمّدکاظم یزدی آموخت و در همان ایّام ملازمت محضر پُر فیض استاد بزرگوارش، عالم ربّانی و محدّث صمدانی مجسّمه‌ی تقوا و فضیلت مرحوم حاج میرزا حسین نوری طبرسی را ـ که در سال ۱۳۱۴ از سامرّاء به نجف بازگشته بود ـ برگزید و همراه و در کنار وی ماند.

معرّفی او به این استاد فرزانه، توسّط یکی از روحانیون هم‌دوره‌اش مرحوم آقا شیخ علی زاهد قمی انجام گرفت[2]. با آن‌که شاگردان شایسته‌ی دیگری هم‌چون: شیخ آقا بزرگ تهرانی و آقا شیخ علی قمی در محضر آن محدّث عالی‌مقام حضور می‌یافتند، رابطه‌ی محدّث قمی بیش از دیگران بود. لذا بیش‌تر تحت تأثیر استاد گران‌قدرش مرحوم حاجی نوری و مَلَکات فاضله و خصال برجسته و فضل و علم بسیار او و نیز شایستگی ذاتی و تلاش و کوشش مداوم خود، به مراحلی عالی از علم و عمل رسید. غالب اوقات خود را با آن مرحوم در بهره‌گیری از محضرش و استنساخ مؤلّفات وی و مقابله و تصنیف بعضی مکتوبات او گذراند و به‌راستی در کسب بسیاری از علوم و فضایل و ویژگی‌ها، وامدار آن استاد عالی‌قدر و عالم ربّانی شد.

در سال ۱۳۱۸، به حجّ بیت‌الله الحرام مشرّف و به زیارت قبر حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم موفّق گردید. پس از انجام این فریضه‌ی الاهی به ایران و قم مراجعت کرد

---

۱. به نوشته‌ی عالم متتبّع شیخ محمّد حسین ناصرالشّریعه‌ی قمی در کتاب «مختار البلاد».

۲. به گزارش کتاب‌شناس بزرگ شیعی مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «نُقباء البشر».

و پس از اندکی تأمّل و زیارت مرقد حضرت معصومه‌سلام‌الله‌علیها و دیدار پدر و مادر، به نجف اشرف بازگشت و تا پایان زندگانی استاد به سال ۱۳۲۰، از محضرش بهره برد. در اواخر عمر استاد، به افتخار دریافت اجازه[1] از او مفتخر شد و از علمایی هم‌چون مرحوم سیّدحسن صدر صاحب «تکمِلَةُ أملِ‌الآمِل» و میرزا محمّدارباب صاحب «الأربعین الحسینیّه» و دیگران نیز توفیق دریافت اجازه کسب کرد.

آشنایی و تحقیق و تتبّع او در علم حدیث و تیز دقّت و امانت در نقل آن به جایی رسید که لقب «ثقةُ‌المحدّثین» برازنده‌ی او آمد و به‌عنوان «محدّث»ِ‌ی مورد اعتماد و ثقه شناخته شد و هنوز هم فرزندان و بیت محترمش، بدین نام مفتخرند.

تا سال ۱۳۲۲، در نجف اشرف اقامت داشت. در این سال به ایران بازگشت و در شهر قم سکنیٰ گزید و در زادگاه خود به کارهای علمی و بحث و تألیف اشتغال ورزید.

هنگامی که آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری به درخواست علمای قم جهت سروسامان دادن به حوزه‌ی علمیّه وارد این شهر شد، شیخ عبّاس قمی یکی از یاوران مؤسّس حوزه بود که با دست و زبان او را تأیید می‌کرد و سهم به‌سزایی در این کار داشت.

در سال ۱۳۲۹، از قم برای دومین بار به حجّ بیت الله الحرام توفیق یافت. سه سال بعد یعنی در سال ۱۳۳۲ عازم مشهد مقدّس شد. دوازده سال در آن‌جا مجاور گردید و به طبع و نشر بعضی از مؤلّفات خود پرداخت و به تصنیف کتبی دیگر دست زد. در این ایّام، نه تنها زمستان‌ها به زیارت عتبات عالیات ائمّه‌ی عراق توفیق می‌یافت، بلکه برای بار سوم با کشتی به سفر حج موفّق شد که مدّت شش ماه به طول انجامید. پس از این سفر بود که نام «حاج شیخ عبّاس قمی» زبانزد خاصّ و عام گردید.

در ایّام مسافرت به همدان، با عالم ربّانی آخوند ملّا علی همدانی حشر و نشر داشت.

---

۱. حاج ملّاعلی واعظ خیابانی تبریزی در کتاب «علماء معاصرین» (صفحه‌ی ۱۸۱) به نقل از شرح حال مرحوم محدّث به قلم خودش چنین گزارش می‌دهد:

در خلال استفاده از آن بزرگوار، استجازه نمودم که مرا به روایت مؤلّفات اصحاب ـ رضي‌الله‌عنهم ـ اجازه مرحمت فرماید. پس به من منّت گذارد و در اواخر ایّام حیاتش مسألت مرا قبول فرمود و اجازه داد که مؤلّفات اصحاب را قدیماً و حدیثاً در تفسیر و حدیث و فقه و اصولیّن و غیرها، از آن‌چه اجازه دارد روایت آن‌ها را به طُرق معهوده‌ی او از مشایخ عظام ـ که در خاتمه‌ی مستدرک مشروحاً مذکور است و برای او صحیح است، روایت کنم. (نقل با اندکی تغییر)

در سال ۱۳۴۱، در مشهد مقدّس درس اخلاق می‌داد و حدود یک‌هزار تن از طلّاب و علما در مدرسه‌ی میرزا جعفر به درس او حاضر می‌شدند و هر درس قریب سه ساعت طول می‌کشید.

در دوران اقامت در مشهد، با عالِم کامل و زاهد وارسته و متوسّل واصل و نادره‌ی روزگار مرحوم آیة الله آقامیرزا مهدی اصفهانی‌اعلی‌الله‌مقامه‌و نیز با عارف سالک و عالم ربّانی مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی‌رحمة‌الله‌علیه آشنایی و صمیمیّت داشت.

منابر او در مشهد از شهرت خاصّی برخوردار بود و مستمعین با علاقه‌ی تمام و برای بهره‌گیری از سخنان او پای منبرش جمع می‌شدند.

در اواخر عمر، درسال ۱۳۵۲، از مشهد به نجف اشرف کوچ کرد و تا پایان زندگی در مجاورت بارگاه مولایش امیرمؤمنان‌علیه‌السّلام رحل اقامت افکند. در طول دوران عمر، به سوریه و لبنان و شهرهای آن هم‌چون بعلبک و صور و نیز به هندوستان مسافرت کرد. در این سفرها با شخصیّت‌هایی هم‌چون مرحوم علّامه سیّدعبدالحسین شرف‌الدّین و مرحوم آیة‌الله سیّد محسن امین عاملی ملاقات و حشر و نشر داشت.

زهد و تقوا و تواضع و بی‌ریایی

مرحوم محدّث قمی‌رضوان‌الله‌علیه- همان‌گونه که از تعالیم عالیه‌ی اسلام و سیره‌ی پیامبر اکرم‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌و روش ائمّه‌ی طاهرین‌علیهم‌السّلام‌آموخته بود- مجموعه‌ای از اخلاق نیکو و سجایای پسندیده را در خود داشت و تقوا و فضیلت از خصوصیّات او بود. اخلاق و رفتار نیکوی او همه را جذب می‌کرد. مقیّد بود در مساجد متروک‌مانده نماز گزارد و همین‌که وضع رونقی می‌گرفت و بانی تجدید بنا و تعمیر پیدا می‌شد، دیگر در آن‌جا حاضر نمی‌گردید. در برابر فریب‌های دنیوی، مقاوم و از اسارت هویٰ و هوس رهیده بود. معتقد بود که در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب؛ لذا بودجه‌های مالی را که برای مخارجش پیشنهاد می‌شد رد می‌کرد و می‌فرمود:

> *نمی‌دانم فردای قیامت چگونه جواب خدا و امام زمان‌سلام‌الله‌علیه را بدهم؟! گردنم نازک و بدنم ضعیف است؛ طاقت جواب خدا را در قیامت ندارم.*[1]

---

۱. حاج شیخ عبّاس قمی، مرد تقوا و فضیلت، علی دوانی، صص ۴۴ ـ ۴۵.

سهم امام‌علیه‌السّلام دریافت نمی‌کرد و می‌گفت: من اهلیّت نـدارم از آن استفاده کنم. فرش خانه‌اش گلیم بود و لباسش قبای کرباسی؛ امّا بسیار نظیف و معطّر. در مجالس، زیر دست همه می‌نشست. از خودستایی و غرور و گفتن خلاف واقع دوری می‌کرد و حاضر نبود از او تمجید کنند؛ می‌گفت: من خود می‌دانم که موجودی بی‌ارزش و حقیرم.

نمونه‌ای از فروتنی او از لابه‌لای کلماتش در کتاب «[ا]لفوائدالرّضویّه» ذیل شرح‌حال او آمده است:

... چون این کتاب شریف در بیان احوال علما است، شایسته ندیدم که ترجمه‌ی خود را ـ که احقر و پست‌تر از آنام که در عداد ایشان باشم ـ در آن درج کنم...[۱]

هم‌دوره و هم‌حجره‌اش، مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در «طبقات أعلام الشّیعه» از ویژگی‌های اخلاقی او چنین یاد می‌کند:

شیخ عبّاس‌بن‌محمّدرضابن‌ابی‌القاسم‌قمی، دانشمند محدّث و مـورّخ فاضل... وی را انسانی کامل و مصداق دانشمندی فـاضل دانستم. آراسته بـه صفاتی بود که او را محبوب مـی‌ساخت. اخـلاقی ستوده داشت و از فـروتنی خاصّی برخوردار بود. سرشتی سالم و نفسی شریف داشت؛ به علاوه‌ی فضلی سرشار و تقوایی بسیار و پارسایی و زهد فراوان. مدّت‌ها به هـم‌نشینی او انس گرفتم و جانم با جان او در آمیخت...[۲]

استاد محمود شِهابی، از فضلای حوزه و استادان دانشگاه ـ که در مشهد از نزدیک به دیدار محدّث قمی موفّق شده و از مَحبّت‌ها و فضایل او بـهره بـرده است ـ در مـقدّمه‌ی خویش بر کتاب «[ا]ل[ف]وائد الرّضویّه»، می‌نویسد:

... نویسنده‌ی این کتاب (الفوائد الرّضویّه)... در ایمان و خلوص و ورع آیتی بزرگ بود... در یکی از ماه‌های رمضان، با چند تن از رفقا از ایشان خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامه‌ی جماعت را بر معتقدان و علاقه‌مندان منّت نهند. با اصرار و ابرام، این خواهش پذیرفته شد و چند روز نماز ظهر و عصر در

---

۱. الفوائد الرّضویّه، حاج شیخ عبّاس قمی، ج ۱، ص ۲۲۰.
۲. طبقاتُ أعلامِ الشّیعة، نُقباءُ البَشر في القرن الرّابع عشر ۳ : ۹۹۸ ـ ۹۹۹.

یکی از شبستان‌های آن‌جا اقامه شد و بر جمعیّت این جماعت روز به روز می‌افزود. هنوز به ده روز نرسیده بود که اشخاص زیادی اطّلاع یافتند و جمعیّت فوق العاده شد. یک روز، پس از اتمام نماز ظهر، به من ـ که نزدیک ایشان بودم ـ گفتند: من امروز نمی‌توانم نماز عصر بخوانم. رفتند و دیگر آن سال را برای نماز جماعت نیامدند. در موقع ملاقات و استفسار از علّت ترک نماز جماعت، گفتند: حقیقت این است که در رکوع رکعت چهارم متوجّه شدم که صدای اقتداکنندگان ـ که پشت سر من می‌گویند: «یا الله! یا الله! إنّ الله مع الصّابرین» ـ از محلّی بسیار دور به گوش می‌رسید. این توجّه ـ که مرا به زیادتی جمعیّت متوجّه کرد ـ در من شادی و فرحی تولید کرد و خلاصه خوشم آمد که جمعیّت این اندازه زیاد است. بنابراین، من برای امامت لیاقت ندارم!!...

شادروان استاد شهابی ادامه می‌دهد:

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی، بی‌اغراق و مبالغه، خود چنان بود که برای دیگران می‌خواست و چنان عمل می‌کرد که به دیگران تعلیم می‌داد. سخنان و مواعظ او ـ چون از دل خارج می‌شد و با عمل توأم می‌بود ـ ناگزیر بر دل می‌نشست و شنونده را به عمل وامی‌داشت. هر کس او را با آن حال صفا و خلوص می‌دید ـ عالم بود یا جاهل، عارف بود یا عامی، بازاری بود یا اداری، فقیر بود یا غنی ـ و سخنان سرتا پا حقیقت را از او می‌شنید، بی‌اختیار انقلابی در حال وی پدید می‌آمد و تحت تأثیر بیانات صادقانه و نصایح مشفقانه‌ی او واقع می‌شد و به فکر اصلاح حال خویش می‌افتاد...[1]

دوری از منهیّات

در امر به معروف و نهی از منکر و بازداشتن افراد از کارهای زشت، کوشا و بدان‌ها پای‌بند بود. هرگز کسی ـ هر کس و از هر طبقه‌ای که بود ـ در محضر او جرأت غیبت کردن نداشت. از سخنان بیهوده و لغو می‌پرهیزید و عمر عزیز خویش را در مسیر خدمت به دین و مردم مصروف می‌داشت.

---

۱. الفوائد الرّضویّه، مقدّمه‌ی استاد محمود شهابی.

تهجّد و شب‌زنده‌داری

هم‌چون استادش مرحوم محدّث نوری، به انجام مستحبّات موفّق و در زهد و عبادت سخت کوشا بود. راز و نیازش با خداوند بی‌نیاز در تمام شب‌ها برقرار بود. مفاتیح نه تنها برنامه‌ی راز و نیاز پیشنهادیش برای دیگران بود که قبل از همه، خود عامل به آن بود.

پاسداری حریم حرمت استاد و به‌جا آوردن حقّ او

همان‌گونه که اشاره رفت، علاقه‌ی زیادی به مرحوم محدّث نوری داشت و او را هم‌چون پدری مهربان و استادی گران‌قدر دوست می‌داشت. خود در «[ال]فوائد الرّضویّه» ذیل ترجمه‌ی محدّث نوری می‌نویسد:

... احقر در وقت ارتحالش در خدمتش بودم... مصیبتش بر عامّه‌ی مسلمین ـ خصوص بر این داعی که در خدمتش منزلت اولاد داشتم ـ چندان تلخ گذشت که هنوز مرارت آن را در کام خویش می‌بینم و بر فقدان آن جناب تأسّف می‌خورم و یحقّ لي أن أقول: و لَقد عِشتُ بعد الشّیخ عیشةَ الحوتِ في البرّ و بقیتُ في الدّهر و لکنْ بقاءَ الثّلجِ في الحرّ، فلقد کان لَهُ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ عَلَيَّ مِن الحقوق الواجبِ شُکرُها ما یَکِلُّ شبا یَراعتي و یَراغتي عن ذِکرِها و هو شیخي الّذي أخذتُ عنه في بدءِ حالي و أنفقتُ إلی موائدِ فوائدِه بِمُفلاتِ رِحالي فوَهَبَني مِنْ فَضلِه ما لایضیعُ و حنا علَيَّ حُنوّ الظِّئْرِ علی الرّضیعِ، ففرش لي حِجْرَ علومِهِ و أَلقَمَني ثَدْيَ معلومِهِ، فعادت علَيَّ برکاتُ أنفاسِهِ و استفادتُ من ضیاءِ نِبراسِهِ. فما یسنَحُ به قلمي إنّما هو من فیض بحاره و ما ینفَعُ بها کَلِمي إنّما هو من نسیم أسحارِهِ ...[1]

حاج ملّا علی واعظ خیابانی تبریزی، به نقل از گزارش محدّث قمی از شرح حال خود، می‌نویسد:

... پس خداوند متعال بر من منّت گذارد به ملازمت شیخنا الأجلّ الأعظم، عمادنا الأرفع الأقوم، صفوة المتقدّمین و المتأخّرین، خاتم الفقهاء و المحدّثین، سَحاب الفضل الهاطل، و بحر العلم الذي لا یُساجَلُ، مستخرج کنوز

---

۱. الفوائد الرّضویّه ۱: ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

الأخبار، محیی ما اندرس من الآثار، ذوالفیض القدسی، ثقةالاسلام النوریّ الطّبرسی...[۱]

در آثار خویش، حقّ استاد را به‌خوبی ادا کرد و چنان‌که باید، پاس احترام او را نگاه داشت؛ به طوری که در کمتر شاگردی نسبت به استادش سراغ می‌رود و شاید همین سپاس و قدردانی یکی از رموز موفّقیت او در بهره‌گیری از آموزه‌های استاد باشد.

مودّت به اهل‌بیت علیهم‌السّلام و خضوع در برابر کلمات و معارف آنان

محدّث قمی در مقابل آثار و روایات ائمّه‌ی اهل‌بیت‌علیهم‌السّلام‌فروتنی و خضوع زایدالوصفی داشت؛ با وضو و دوزانو رو به قبله می‌نشست و مطالعه‌ی حدیث می‌کرد و یادداشت برمی‌داشت. برکت عمر و آثارش را از توجّهات ائمّه‌ی‌اطهارعلیهم‌السّلام‌می‌دانست. محبّت و مودّت اهل‌بیت قلبش را مالامال ساخته بود. به سادات احترام زیادی می‌گذاشت و نسبت به اهل علم به‌ویژه اهل حدیث و روایت، تواضع می‌نمود.

منابر و سخنان مؤثّر

در سخنرانی موقعیّتی والا و نمونه داشت. سخنان و خطابه‌های مؤثّرش ـ که تأثیر خویش را از کلام معصومین علیهم‌السّلام و وجود آن مرد پرهیزگار می‌گرفت ـ از دل برمی‌خاست و بر دل می‌نشست و در شنونده آن‌چنان مؤثّر واقع می‌شد که مدّتی از تمامی لغزش‌ها و ارتکاب گناه بازش می‌داشت و به اطاعت خدا و دوری از گناه توجّه می‌داد.

در دهه‌ی اوّل ماه محرّم، در منزل آیة الله حاج آقا حسین قمی در مشهد منبر می‌رفت که ازدحام عجیبی می‌شد. اغلب مقتل را از روی مصادر آن می‌خواند. برای اطمینان خاطر از صحّت نقل حدیث، مآخذ احادیث را به همراه داشت و بیش‌تر، سلسله‌ی راویان حدیث را به طور کامل قرائت می‌فرمود. در ایّام فاطمیّه در قم بنا بـه دعوت آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، در برابر او و انبوه علما و طلّاب، در مدرسه‌ی فیضیّه منبر می‌رفت و روضه می‌خواند. این سخنرانی‌ها آن‌چنان جذّاب و مفید بود که فضلا و علما انتظار می‌کشیدند تا ایام فاطمیّه برسد و از منابر او بهره گیرند.

---

۱. علماء معاصرین: ۱۸۱.

سخت‌کوشی و عشق به تحقیق و تألیف

تحصیل علم را با وجود مشکلات فراوان آغاز کرده بود. گاهی برای تهیّه یک کتاب، مدّت‌ها طول می‌کشید تا با پس‌انداز مبالغ کم بتواند حدود سه تومان آماده کند. آن‌گاه آن را برمی‌داشت و پیاده از قم به تهران می‌رفت و کتاب مورد لزوم را خریداری کرده پیاده به قم برمی‌گشت! با این همه، هیچ‌گاه از تحصیل و کسب علم خسته نمی‌شد. باکوششی مداوم و تلاشی پی‌گیر، کار تحقیق و مطالعه را ادامه می‌داد و با اختصاص ساعاتی محدود از شبانه‌روز به استراحت، بقیّه را در مطالعه یا نوشتن صرف می‌کرد. کمتر اتّفاق می‌افتاد که در شبانه‌روز قلم در دست نگیرد و از کثرت کتابت، دو طرف انگشتانش برآمدگی داشت.

فرزند ارشدش در مقدّمه‌ی «فیض العلّام» در مورد این خصیصه‌ی پدر می‌نویسد:

... مرحوم والدم تا حدود توانایی‌اش، نمی‌گذاشت عمرش بیهوده هدر رود و تلف گردد و دائماً اشتغال به نوشتن داشت و با این‌که بیمار بود، حدّ اقل در شبانه روز ۱۷ ساعت، در کار نوشتن و مطالعه بود و آثار بسیار مفید و نفیسی از او باقی مانده ...[۱]

هم‌درس و هم‌دوره‌اش، شیخ آقا بزرگ تهرانی، درباره‌ی او می‌نویسد:

... او پیوسته سرگرم کار بود و به نوشتن و تألیف و بحث و تحقیق عشق شدیدی داشت. هیچ چیز او را از این شوق و عشق منصرف نمی‌کرد و مانعی در این راه نمی‌شناخت...[۲]

در ایّامی که با دوستانش جهت رفع خستگی و برای بهره‌گیری از طبیعت به اطراف و اکناف سفر می‌کرد ـ در عین آن‌که با همراهان مأنوس بود ـ کار مطالعه و نوشتن را فراموش نمی‌کرد. قلم و کاغذ دوستان همیشگی او بودند. خلوتی برمی‌گزید و به مطالعه و کتابت مشغول می‌شد و آن زمان که همراهان او را به صحبت دعوت می‌کردند، می‌گفت: شما می‌روید؛ ولی این‌ها می‌ماند!

---

۱. فیض العلّام فی عمل الشّهور و وقایع الأیّام : ۸ .

۲. طبقات أعلام الشّیعه، نقباءُ البشر فی القرن الرّابع عشر ۹۹۹:۳.

فرزندان

حاج شیخ عبّاس به توصیه‌ی حضرت آیةالله حاج‌آقاحسین قمی‌رضوان‌الله‌علیه به دامادی برادر بزرگ ایشان مرحوم آیةالله حاج آقا احمد طباطبایی قمی‌درآمد و فرزندان شایسته‌ی او ثمره‌ی این ازدواج‌اند.

محدّث قمی چهار فرزند داشت؛ دو پسر و دو دختر: فرزند ارشد وی واعظ دانشمند مرحوم حجّة‌الاسلام والمسلمین حاج میرزا علی آقا محدّث‌زاده(متولّد مشهد ۱۳۳۸ ـ متوفّای تهران ۱۱ محرّم ۱۳۹۶) بود. او تصحیح و مقابله و چاپ برخی از آثار پدر (از جمله همین اثر) را به عهده گرفت و خود نیز آثاری به‌جای نهاد؛ از جمله اثر مهمّ «امام صادق علیه‌السّلام» در ۴ بخش (زندگانی، اصحاب، معاصران، خویشاوندان). «اصحاب امام صادق علیه‌السلام» در سیزدهمین دوره‌ی کتاب سال جمهوری اسلامی در سال ۱۳۷۵ ش، جایزه‌ی بهترین کتاب مذهبی را احراز کرد.

پیکر مرحوم حاج میرزا علی بااحترام به شهر مقدّس قم حمل و در قبرستان «شیخان» مدفون شد. از آن فقید شش فرزند به‌جا ماند: فاضل محترم جناب آقای حسین محدّث‌زاده (که در فراهم‌شدن این اثر، با بزرگواری و دقّت علمی، همکاری داشتند)، آقای مهندس عبّاس محدّث‌زاده، مرحوم مهندس کاظم محدّث‌زاده، آقای دکتر حسن محدّث‌زاده و دو دختر.

فرزند دیگرش حجّة الاسلام و المسلمین حاج میرزا محسن آقا محدّث‌زاده (متولّد ۱۳۴۴) از علما و روحانیّون محترم تهران است. او نیز در احیای آثار پدر نقش مؤثّری داشته و دارد. فرزندان وی عبارت‌اند از: جناب آقای حاج شیخ مهدی محدّث‌زاده، آقای دکتر محمّدرضا محدّث‌زاده، آقای امیرحسین محدّث‌زاده (که در حال تحصیل علوم دینی است).

داماد بزرگ مرحوم محدّث قمی جامع المعقول و المنقول مرحوم آقای حاج آقا مصطفی ـ فرزند سیّد جواد (برادرزاده‌ی حاج آقا حسین) طباطبایی قمی نیز از وعّاظ و روحانیون محترم تهران بود که چهار فرزند ذکور داشت: مرحوم حاج سیّد محمّد طباطبایی و آقایان سیّد عبدالأمیر طباطبایی و حاج سیّد احمد طباطبایی‌و حاج سیّد علی‌رضا طباطبایی و دو دختر که یکی از ایشان در حادثه‌ی تصادف رانندگی از دنیا رفت.

داماد دیگر حاج شیخ عبّاس قمی، مرحوم حاج سیّد حسین ماهوتچی، از مردان خیّر و خدمت‌گزار بود که دارای فرزند نشد.

آثار و تألیفات محدّث قمی

آثار پُر ارزش حاج شیخ در رشته‌های مختلفی هم‌چون حدیث، اعتقادات، دعا و زیارات، تاریخ، رجال، ادبیّات، اخلاق، همگی بر مقام شامخ علمی و اطّلاع وسیع و کوشش مداوم و بهره‌گیری از فیوضات و برکات الاهی وی دلالت دارد. محدّث قمی آثارش را به عربی و فارسی می‌نوشت و اغلب آن‌ها را با استفاده از کتاب‌خانه‌ی آستان قدس رضوی و کتاب‌خانه‌ی مرحوم محدّث نوری[1] اعلی‌الله‌مقامه ـ که هر دو محتوی تعداد زیادی از ذخائر و نفائس و کتب خطّی بود ـ تصنیف و تألیف کرد و با قلم شیرین و همه‌فهم و روانش آثار پُرارج و ارزشمندی تحویل داد.

فهرست آثار پُربرکت او ازاین قرار است:

۱ ـ **الآیاتُ البیّنات في إخبار أمیرالمؤمنین** علیه‌السّلام **عن‌الملاحم و الغائبات**: (این کتاب در زمان مرحوم مؤلّف مفقود شده است.)

۲ ـ **الأنوار البهیّةُ في تواریخ الحجج الإلٰهیّة**: در یک جلد و به عربی است و در سال ۱۳۴۴ بامقدّمه‌ی استاد محمّدکاظم خراسانی مدیر شانه‌چی در مشهد مقدّس به‌چاپ رسیده است. «زندگانی رهبران اسلام» بازگردان فارسی این اثر است؛ به‌قلم آقای سیّد محمّد صُحُفی.

۳ ـ **الباقیاتُ الصّالحات**: در حاشیه‌ی مفاتیح الجنان به چاپ رسیده و بعدها به‌طور مستقل در بیروت نیز انتشار یافته است.

۴ ـ **بیتُ الأحزان في مصائب سیّدة النّسوان** علیهاالسّلام: به عربی نوشته و در سال ۱۳۷۹ در ایران چاپ شد. نشر آفاق ترجمه‌ی فارسی آقای محمّدباقر محبوب‌القلوب را از

---

۱. این کتاب‌خانه از بزرگ‌ترین کتاب‌خانه‌های نجف است. کتاب‌های بسیاری در حدیث و رجال دارد و تصنیفات ارزنده‌ای در دیگر علوم. برخی از اصول اربعمأه‌ی دانشمندان ما نیز در این کتاب‌خانه هست که پیش از محدّث نوری کسی آن را کشف نکرده بود.

او به جمع‌آوری کتاب ولعی فراوان داشت؛ چندان‌که در این‌باره، داستان‌ها نقل شده است؛ از جمله گویند: روزی در بازار می‌گذشت، یکی از اصول اربعمأه را در دست زنی دید که می‌خواست آن را بفروشد! اتّفاقاً هیچ پول نداشت. لباسی از لباس‌های خود را در همان‌جا فروخت و با پول آن، کتاب را خرید.

به برکت این گنجینه، آثار فراوانی تألیف کرد که بیش‌تر آن‌ها چاپ شده است. (ترجمه از ماضي النّجف و حاضرُها، شیخ جعفر آل محبوبة ۱: ۱۵۹ ـ ۱۶۰.)

این اثر با نام «کلبه‌ی احزان» عرضه کرده است. از ناشران دیگر نیز دو ترجمه‌ی جداگانه در بازار هست.

۵ ـ **تتمة‌المنتهی في وقایع أیّام‌الخلفاء**: به زبان فارسی و در حقیقت مجلّد سوم منتهی الآمال است.

: ـ **تتمیم بدایةُ الهدایة** ← شماره‌ی ۵۱.

۶ـ **تتمیم «تحیّةُ الزّائر»**: تکمیل اثر محدّث نوری رضوان‌الله‌علیه.

۷ ـ **تُحفة‌الأحباب في نوادر آثار الأصحاب**: در شرح‌حال صحابه‌ی پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و اصحاب ائمّه علیهم‌السّلام. به کوشش دارالکتب‌الاسلامیّه به چاپ رسیده است.

۸ ـ **تحفه‌ی طوسیّه و نُفحه‌ی قدسیّه یا رساله‌ی مشهدنامه**: فارسی و مختصر شرح بنای حرم رضوی و ذکر ابنیه و اماکن وابسته به آن، همراه با زیارات مهمّ و معتبر.

۹ ـ **ترجمه‌ی اعتقادات علّامه‌ی مجلسی**: در شماره‌ی ۵ کیهان اندیشه (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۵ ش) به همّت جناب رضا استادی معرّفی و عرضه شده است.

۱۰ ـ **ترجمه‌ی «جمال الأسبوع بکمال العمل المشروع»**: به فارسی و در حاشیه‌ی «جمال الاسبوع» سیّدابن‌طاووس.

۱۱ ـ **ترجمه‌ی المسلك الثّاني «ملهوف» سیّدابن‌طاووس**: به فارسی.

۱۲ ـ **ترجمه‌ی «مصباح‌المتهجّد»**: به فارسی و در حاشیه‌ی «مصباح‌المتهجّد» شیخ طوسی.

۱۳ ـ **تعریب «تحفة‌الزّائر» علّامه‌ی مجلسی.**

۱۴ ـ **تعریب «زاد المعاد» علّامه‌ی مجلسی.**

۱۵ ـ **چهل حدیث**: به فارسی و چندین بار به چاپ رسیده است.

۱۶ ـ **حکمةٌ بالغةٌ و مائةُ کلمةٍ جامعةٍ**: شرح فارسی صد کلمه از کلمات امیرمؤمنان علیه‌السّلام، در سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۵۳ چاپ شده است.

۱۷ ـ **خیرالوسائل إلی تحصیل مطالب‌الوسائل یا فهرست مطالب‌الوسائل**: شبیه «سفینة البحار» است بر روی «وسائل‌الشیعه» و در ۱۳۳۴ در مشهد به انجام رسیده است.

۱۸ ـ **الدُّرُّ النَّظیم في لغات القرآن العظیم**: تألیف سال ۱۳۲۱ در نجف اشرف.

۱۹ ـ **الدُّرَّةُ الیتیمة في تتمّات الدّرّة الثّمینة**: تتمیم شرح فاضل یزدی بر «نصاب الصّبیان» ابونصر فراهی، به فارسی.

۲۰ ـ دوازده ادعیه‌ی مأثوره: به همراه چهل حدیث مکرّراً چاپ شده است.

۲۱ ـ ذخیرة الأبرار: به فارسی، منتخب «انیس التُّجّار»ملّا مهدی نراقی.

۲۲ ـ ذخیرة العقبیٰ فی مثالب أعداء الزّهراء علیهاالسّلام.

۲۳ ـ رساله‌ی اخلاقیّه.

۲۴ ـ رساله‌ی «دستور العمل»: به فارسی، در اعمال سال.

۲۵ – رساله[ای] در احوال فضل بن شاذان و بُکَیْر و احمدبن اسحاق قمی.[1]

۲۶ ـ رساله‌ای در گناهان کبیره و صغیره: فارسی و در پایان «الغایة القُصویٰ» به چاپ رسیده است.

۲۷ ـ الرّسالة العزیزة فی شرح الوجیزة: در شرح وجیزه‌ی شیخ بهائی، کوتاه‌ترین کتاب در علم درایةالحدیث.

۲۸ ـ سبیل‌الرّشاد: در اصول دین، با چاپ سنگی در ایران در سال ۱۳۳۰.

۲۹ ـ سفینةُ البِحار و مدینة الحِکَم و الآثار: از باارزش‌ترین و مشهورترین آثار محدّث قمی و به منزله‌ی فهرست موضوعی و مختصر مجلّدات بحارالأنوار است. سفینة البحار در دو مجلّد به زبان عربی نوشته شده و تألیف آن سال‌ها طول کشیده است و به واقع سفینه‌ای است که بحار علّامه‌ی مجلسی به وسیله‌ی آن پیموده می‌شود و نه تنها کتاب حدیث، که کتاب لغت، کتاب رجال و...است. چاپ اوّل آن در نجف اشرف به سال ۱۳۵۵ بود و در ایران بارها تکرار شد. مدینةالحِکم و الآثار افزوده‌های اوست که به‌طور آمیخته با اصل کتاب همراه آورده است.

۳۰ ـ شرح اربعین حدیث.

۳۱ ـ شرحُ الصّحیفة السّجّادیّة.

---

۱. در ابتدای این رساله آمده است:

چون این داعی، عبّاس قمی، در سنه‌ی ۱۳۴۰ از ارض اقدس خراسان به عتبات عالیات مشرّف گشتم، در دامغان به زیارت جناب بُکَیربن‌أعیَن مشرّف شدم؛ دیدم قبرش مهجور و متروک است. با خود قرار دادم که هرگاه، از سفر مراجعت کردم، مختصری در حال او بنویسم که مردم مطّلع به حال او شوند و به زیارتش مشرّف شوند وچون خواستم شروع در آن کنم، به خاطرم رسید که مختصری نیز از حال جناب فضل‌بن‌شاذان -که قبرش نزدیک نیشابور است- و هم مختصری از حال جناب احمدبن اسحاق قمی نگاشته شود -که قبرش در پل ذهاب است- که این دو بزرگوار نیز قبرشان مهجور است،

۳۲ ـ شرح حکم نهج‌البلاغه: توضیحی بر کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به ترتیب حروف الفبا و به عربی. چاپ‌شده به تصحیح دکتر باقر قربانی‌زرّین.

: ـ شرح وجیزه‌ی شیخ بهائی ← شماره‌ی ۲۷.

۳۳ ـ صحائف النّور في عمل الأیّام و الأُسبوع و الشّهور.

۳۴ ـ ضیافة الإخوان.

۳۵ ـ علم الیقین: مختصر «حقّ الیقین» علّامه‌ی مجلسی است.

۳۶ ـ [ا]لغایة القُصوی: ترجمه‌ی فارسی «العُروة الوثقیٰ» سیّد محمّدکاظم یزدی؛ از کتاب طهارت تا احکام اموات و از کتاب صلاة تا مبحث سَتر و ساتر. در ۱۳۲۹ در بغداد و ۱۳۳۶ در تبریز و ۱۳۳۹ در نجف به چاپ رسیده است.

۳۷ ـ غایة المرام: مختصر جزء دوم «دارالسّلام» محدّث نوری.

۳۸ ـ غایة المُنیٰ في ترجمة المعروفین بالألقاب و الکُنیٰ.

: ـ الفصلُ و الوصلُ ← شماره ۵۱.

۳۹ ـ الفصولُ العَلیّة فيالمناقب المرتضویّه: به فارسی چاپ ۱۳۳۲ ایران و ۱۳۶۵.

۴۰ ـ الفوائد الرّجبیّة فیما یتعلّق بالشّهور العربیّه: اوّلین کتاب آن مرحوم است و آن را قبل از بیست سالگی نوشته است. این اثر در سال ۱۳۱۵ به خطّ مؤلّف در ایران به چاپ رسید.

۴۱ ـ [ا]لفوائد الرّضویّةُ في أحوال علماء المذهب الجعفریّة: زندگی‌نامه‌ی گروه بسیاری از علمای امامیّه است. این اثر در دوران اقامت در مشهد و با بهره‌گیری از کتاب‌خانه‌ی آستان قدس رضوی تألیف شده و در سال ۱۳۲۷ در تهران به چاپ رسیده است.

۴۲ ـ الفوائد الطّوسیّه.

۴۳ ـ فیض العلّام في عمل الشّهور و وقایع الأیّام: چاپ دوم آن در ۱۳۶۵ در ایران انجام شده است. کتابی است در اعمال ایّام و لیالی دوازده ماه سال، مشتمل بر جمیع آن‌چه در کتب مصابیح و اقبال است، به نحو اجمال و هم متضمّن وقایع ایّام.

۴۴ ـ فیض‌القدیر في‌مایتعلّقُ بحدیث‌الغدیر: مختصر مجلّدات غدیر «عبقات الانوار» میرحامدحسین نیشابوری هندی اعلی‌الله‌مقامه است که در سال ۱۳۶۵ به چاپ رسیده است.

۴۵ ـ قُرّةُ الباصرة في تاريخ الحجج الطّاهرة: به فارسی، چاپ سال ۱۳۶۵ در ایران و نیز در شماره‌ی ۱۴ مجلّه‌ی نور علم.

۴۶ ـ کتاب طبقات خلفا و اصحاب ائمّه و علما و شعرا: پیوست تتمة‌المنتهی.

: ـ کشکول ← شماره ۵۲.

۴۷ ـ کُحل البصر في سيرة سيّد البشر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم: به تصحیح مرحوم میرزا علی محدّث‌زاده، در ۱۳۳۷ در قم و در ۱۴۰۴ در بیروت به چاپ رسیده است. کتاب حاضر ترجمه‌ی همین کتاب است که اینک به همراه ترجمه‌ی «مختصر الشمایل‌المحمّدیه» با تحقیق و تصحیح و ویراستاری کامل آن به زیور طبع آراسته شده و مرهون تتبّع و تحقیق مداوم صدیق ارجمند و پژوهشگر فرهیخته جناب آقای سیّد علی رضوی است که جای تشکّر و قدردانی فراوان دارد. امید آنکه، مشمول الطاف و عنایات صاحب اثر: جدّ بزرگوار و کریمش حضرت ختمی مرتبت صلّی‌الله‌علیه‌وآله قرار گیرد.

۴۸ ـ الکلمات اللّطیفه: در سال ۱۳۲۹ با «نزهة النّواظر» و در سال ۱۳۶۵ مستقل چاپ شده است.

۴۹ ـ الکُنی و الألقاب: در سه جلد، در صیدا و نجف و تهران به چاپ رسیده است.

۵۰ ـ اللّئالي المنثورة في الأحراز و الأذکار المأثورة.

۵۱ ـ لُبُّ الوسائل: تتمیم و استدراک «بداية الهداية» شیخ حرّ عاملی.

۵۲ ـ مجموعه: گردآورده‌هایی در موضوعات گوناگون.

۵۳ ـ مختصر الأبواب في السنن و الآداب: به فارسی و مختصر «حِلْية المتّقين» است.

۵۴ ـ مختصر «الشّمایل المحمّدیّة»: اصل کتاب از محمّدبن‌عیسای ترمذی صاحب «السُّنن» است. تلخیص مرحوم محدّث قمی از آن در سال ۱۳۶۵ در ایران چاپ و منتشر شده است. ترجمه‌ی آن هم اکنون به همراه ترجمه‌ی «کُحلُ البصر» تقدیم می‌گردد.

۵۵ ـ مختصر مجلّد یازدهم «بحارالأنوار»: (از چاپ قدیم آن).

۵۶ ـ مُسلّي المُصاب بِفقدِ الأعزّة(/ الإخوة) و الأحباب: این کتاب در زمان مرحوم مؤلّف مفقود شده است.

۵۷ ـ مفاتیح الجنان: این اثر یکی از بهترین حسنات جاریه‌ی اوست که در بین آثارش بیش‌ترین شمارگان را به خود اختصاص داده و به زبان عربی و اردو نیز ترجمه شده است و از پُر تیراژترین کتاب‌های شیعی و همگانی‌ترین آثار محدّث قمی است.

در جامعه‌ی مذهبی، کمتر کسی است که «مفاتیح» را نشناسد و از این کتاب پُر ارج و ارزشمند بهره نجسته و از محدّث قمی به نیکی یاد نکرده باشد. به‌راستی که مفاتیح او: «کلید فتح ابواب الجنان و جُنَّة الواقیه‌ی عذاب نیران است. مصباح متهجّدین و مقباس عابدین است، بلدالامین مسافران اعتاب مقدّسه و هدیّة الزائرین مجاوران بقاع متبرّکه است، زادالمعادی است کامل و مُهَجُ الدَّعَواتی است برای فلاح.»[1] آری، از چنین کتابی نیز ـ که مؤلّفش: محدّث قمی رضوان‌الله‌علیه است و محتوایش: مفاهیم و جملاتی که خداوند بی‌نیاز بدان‌ها ستوده می‌گردد و ثوابش: به ساحت مقدّس حضرت صدّیقه‌ی کبریٰ فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها هدیّه شود ـ جز این، انتظاری نمی‌توان داشت که چنین پُر برکت و قابل استفاده باشد.

۵۸ ـ **مقالید النَّجاح فی مُوجِباتِ الفَوْزِ و الفلاح.**

۵۹ ـ **المقاماتُ العَلِیَّة فی مراتب السّعادة الإنسانیّة**: مختصر «معراج السّعادة» از ملّا احمد نراقی است.

۶۰ ـ **مِقلادُ النَّجاح**: این کتاب مختصر «مقالید النّجاح» است.

۶۱ ـ **منازلُ الآخرة و المطالب الفاخرة فی أحوال البرزخ و مواقف القیامة**: به فارسی.

۶۲ ـ **مُنتَهی‌الآمال فی ذکر مصائب النبیّ و الآل علیهم‌السّلام**: در دو جلد و به فارسی است. در ایران چندین بار به چاپ رسیده است.

۶۳ ـ **نزهة النَّواظر**: ترجمه‌ی «معدنُ الجواهر» شیخ ابوالفتح کراجکی (یا کراجُکی).

۶۴ ـ **نَفْثَةُ المَصْدور فی تجدید أحزانِ یومِ العاشور**: تتمیم کتاب «نفس المهموم» است.

۶۵ ـ **نَفَسُ‌المهموم**: در مقتل حضرت امام حسین‌علیه‌السّلام. در ایران در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۴۴ و ۱۳۶۹، با چاپ سنگی عرضه و به خامه‌ی آیة‌الله میرزا ابوالحسن شعرانی در سال ۱۳۷۴، به نام «دمعُ‌السّجوم» ترجمه شده است. ترجمه‌ی دیگری از این کتاب به نام «رموز شهادت» به قلم دانشمند محترم مرحوم میرزا محمّدباقر کمره‌ای به چاپ رسیده‌است.

: ـ **نقدالوسائل ← شماره‌ی ۵۱.**

---

۱. از مقدّمه‌ی مرحوم میرزا علی‌اکبر نوغانی بر مفاتیح‌الجنان. به نقل از حاج شیخ عبّاس قمی مرد تقوا و فضیلت، ص ۱۰۲.

۶۶ ـ **هدایة الأنام إلی وقایع الأیّام**: مختصر «فیض‌العلّام» و به فارسی است. در ۱۳۵۱ و ۱۳۵۶ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است.

۶۷ ـ **هَدیّةُالأحباب فی ذکرالمعروفین بالکُنیٰ و الألقاب و الأنساب**: منتخبی از «غایة المُنیٰ» و «الفوائد الرّضویّه» است.

۶۸ ـ **هَدیّةُالزائرین و بَهجةُالناظرین**: مشتمل بر زیارات حجج طاهره است و مقامات شریفه و قبور علما که در آن مشاهد مقدّسه است و اعمال شهور و اعمال اسبوع و اعمال شبانه‌روز.

وفات

شب سه‌شنبه ۲۳ ذی‌الحجّه‌ی سال ۱۳۵۹ (۲ بهمن ۱۳۱۹)، پس از آنکه نمازهایش را به جا آورد، با احترام و اظهار ادب و ارادت فراوان، به تکرار نام ائمّه‌علیهم‌السّلام پرداخت... نیمه‌های شب روح پُرفتوحش به سوی ملکوت پرواز کرد.

در مادّه تاریخ وفات او، شیخ محمّد سَماوی چنین سرود:

وَ الشَّیخُ عَبّاسُ الرَّضِیُّ الـقُمّي
قَدْ جاوَرَ النُّورِیَّ بَـیْنَ الْجَـمّ

أَلَّـفَ وَ التَّألیـفُ ذُوُ مُـنْتَظِمْ
فَأرِّخوا: «بِفَقْدِ عَبّاسٍ خُتِمْ»[1]

سنّ شریفش در هنگام رحلت حدود شصت و شش سال بود. مرحوم آیة الله سیّد ابوالحسن اصفهانی برجنازه‌اش نماز گزارد. آن شاگرد خَلَف را در صحن مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در ایوان سوم شرق باب القبله در کنار استادش مرحوم حاج میرزا حسین نوری اعلی‌الله‌مقامه به خاک سپردند. حوزه‌ی علمیه‌ی نجف در مراسم تشییع او همراه با عموم بزرگان و مراجع و عامّه‌ی مردم از عرب و عجم یک‌پارچه شرکت جست و با

---

۱. شادروان میرزا محمّدعلی‌انصاری نیز مادّه‌ی تاریخ وفات آن مرحوم (۱۳۱۹ ش) را در پایان قصیده‌ای چنین به نظم آورده است:

سرود منطق «انصاری» از پی تاریخ:
«مِهین محدّث اسلام شد مکین بجنان»

خواندن این شعر که در همان روز مرحوم شیخ محمّد علی اردوبادی سرود:

أَصْبَحَ الإِسْلامُ يَبْكِي وَ الرَّشادُ

لِفَقيدٍ كانَ لِلدِّينِ عِمادُ.

از عالمی که مجسّمه‌ی علم و عمل و تقوا و فضیلت بود، به شایستگی تجلیل کرد. یادش گرامی و رحمت خداوندی شامل حالش باد!

ولا حول ولا قوّة الّا بالله

والسّلام علی عباد الله الّذین اصطفی

ناشر

مقدّمه‌ی ویراستار

آشنایی با اثر

نگارش تاریخ ـ اگر با رعایت مسؤولیّت و امانت‌داری همراه شود ـ بسیار مشکل است؛ به‌ویژه وقتی فاصله‌ی زمانی بسیار باشد؛ آن‌هم ذکر حوادث زندگانی شخصیّت‌هایی آسمانی چون حضرت سیّدالمرسلین، فخر دودمان آدم، گرامی پیامبرخاتم‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله. به این‌ها باید افزود سکوت دردناک تاریخ و تحریف قلم را در دوره‌ی غصب همه‌ی حقیقت.

مورّخان، غالباً ـ مخصوصاً در دوره‌های درخشان و طلایی فتوحات اسلامی (!!!) ـ سود و رضایت حاکمان را جُسته یا دست کم از بیم جان، حقایقی را پنهان کرده و دروغ‌هایی را حقیقت جلوه داده‌اند. در این‌جا بررسی نمونه‌هایی از این دست را مجال نیست؛ به تحقیقات ارزنده‌ی دانشورانی چون علّامه‌ی بزرگوار شیخ عبدالحسین امینی در اثر گران‌سنگ الغدیر باید مراجعه کرد.[1]

---

۱. از میان آثار جدید می‌توان اشاره کرد به «الصّحیح من سیرة النّبیّ الأعظم» از سیّدجعفر مرتضی عاملی و آثار پژوهشگر ره‌یافته دکترمحمّد تیجانی‌سماوی‌تونسی و تألیفات علّامه سیّدمرتضی عسکری، به‌ویژه برای فارسی‌زبانان، دوره‌ی «نقش ائمه‌علیهم‌السّلام در احیای دین» مفید تواند بود.

کتابی که پیش‌رو دارید، شامل دو اثر مرحوم ثقة‌الاسلام حاج شیخ عبّاس قمی است: قسمت اوّل، ترجمه‌ی کتاب «کُحل‌البَصَرفی سیرة سیّدالبشر» است (این کتاب یادگار یک سفر آن مرحوم و اقامت در جوار حضرت ثامن‌الحجج‌علیه‌السّلام و استفاده از چند مأخذ است که در اختیار داشته است؛ به‌ویژه نسخه‌ی خطّی ازهار بستان النّاظرین که معرّفی آن را در بخش منابع ویراستاری می‌بینید. بازگردان این نام برای همه‌ی کتاب انتخاب شد) و قسمت دوم، تلخیص آن مرحوم از کتاب «الشّمایل النّبویّةُ والخصال المصطفویّه»تألیف محمّدبن‌عیسی‌بن‌سوره ترمذی (۲۰۹ـ۲۷۹)[۱] است.

بنابر جمع‌آوری عبدالجبّار الرّفاعی، اصل کتاب «الشّمایل» با نام «الشّمایل النّبویّة و الخصال المصطفویّه» دست کم ۶ بار به طبع رسیده است. ترجمه‌ی فارسی آن نیز در لاهور چاپ شده است (۱۳۰۹ ق) . رفاعی هم‌چنین حدّاقل از ۲۸ شرح مختلف یاد می‌کند که نویسندگان متعدّد بر این کتاب نوشته‌اند و نیز از ۱۵ «شرح شمایل» دیگر، که معلوم نیست آیا شرح همین کتاب یادشده است یا نه؟[۲]

مرحوم حاج شیخ عبّاس قمی گاه آثاری را که مورد پسندش بود تلخیص می‌کرد تا در اختیار خوانندگان بیش‌تری قرار گیرد. گاهی به رسم پیشینیان[۳] اثر خود را نیز خلاصه و جداگانه عرضه می‌کرد.[۴]

---

۱. مؤلّف «الجامع‌الصحیح» معروف به سُنن، یکی از صحاح معروف حدیثی عامّه. این کتاب به «الشّمایل‌المحمّدیّه» نیز مشهور است . از این رو مرحوم حاج‌شیخ‌عبّاس‌قمی اثر خود را «مختصر الشّمایل‌المحمّدیّه» نامیده است.

۲. مُعجم ماکُتب عن الرّسول و اهل‌البیت‌صلوات‌الله‌علیهم، المجلّدالاوّل، ص ۱۱۴ و المجلّدالثّانی، صص ۲۵۷ـ۲۶۲ و ص ۲۶۶ و صص ۲۸۵ـ۲۸۷ و المجلّدالثّالث، ص ۳۸۶. باافزودن چاپ «مؤسّسة‌الکتب‌الثّقافیّة» در بیروت به تحقیق سیّدبن‌عبّاس‌الجلیمی، شمار چاپ‌ها به ۷ می‌رسد. عارف نوشاهی در مقدّمه‌ی رساله‌ی حِلیه‌ی رسول‌الله[صلّی‌الله‌علیه‌وآله] از محمّدهاشم کِشمی بدخشانی، به موارد دیگری نیز اشاره می‌کند. (رک. نامه‌ی شهیدی. انتشارات طرح نو. تهران، ۱۳۷۴ ش، صص ۵۸۶ ـ۵۹۱)

۳. هم‌چون ملّامحسن فیض کاشانی که تفسیر صافی خود را خلاصه کرد و آن را «الأصفی» نامید.

۴. به فهرست آثار آن مرحوم در مقدّمه‌ی همین کتاب (سخن ناشر) مراجعه فرمایید.

شاید بتوان شیوه‌ی کار دانشمندی فرزانه و پارسا چون نویسنده‌ی پُرتلاش آفریننده‌ی این اثر را در این کتاب، به سبب کثرت نقل و روایت حدیث، یک روش مبتنی بر نقل نامید؛ نه شیوه‌ای متّکی بر نقد. افزون بر این نکته، تنوّع و گوناگونی آثار پُربرکت آن مرحوم از امکان نقد و ارزیابی همه‌ی روایت‌های تاریخی در این آثار کاسته است.

ضروری دیدیم که به همراه این ترجمه، این نکته را در نظر خوانندگان عزیز روشن سازیم که آن‌چه ترمذی[1] آورده روایاتی است که با تصویر دلخواه دستگاه خلافت از چهره‌ی آسمانی پیامبر رحمت ناسازگار نیست. در این تصویر، راوی باید بیش‌تر عایشه باشد و انس ابن مالک... و نه علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام ـ پرورده‌ی رسول‌خداصلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ و فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیها، بضعه‌ی طاهره و صدّیقه‌اش! از این زاویه‌ی دید، تعداد کسانی که با آن حضرت بر چهارپا سوار شده‌اند و اختلاف عدد آن‌ها، اهمّیّت پیدا می‌کند و این‌که آن حضرت بندِ پای‌افزار را به کدام انگشت پا می‌کرده است... تا توصیه‌های وحیانی پیامبر راستگوی خدا در مورد آینده‌ی آیین آسمانی‌اش، این نهال تازه پاگرفته و در معرض خطر طوفان ـ که سرنوشت تاریخ بشر است ـ نادیده گرفته شود. آری، این راه و رسم همه‌ی تاریخ‌نویسان و سیره‌نویسانی است که در اندیشه‌ی زندگی‌اند و نه بندگی!

مؤلّف پارسا و آگاه کتاب ـ که اکنون دیدن عُشری از دانش و پارسایی‌اش را باید آرزو داشت ـ سعی براین داشته است که در گزینش مطالب تاریخی، ناسره‌ها را با سره نیامیزد. با این همه ـ چنان‌که رفت ـ به مواردی اعتماد داشته که بیش از این شایسته‌ی بررسی است.

باری، «توتیای دیدگان» حاصل چند تلاش است: تحقیق و تألیف مؤلّف مرحوم رضوان‌الله‌علیه، بازگردانی مترجمان محترم، پانوشت‌هایی شامل مدرک‌یابی و بعضاً توضیحات دیگرِ انجام شده در متن عربی. این ناچیز، پس از بررسی اجمالی ترجمه و احساس ضرورت اصلاحاتی چند، به ویراستن ترجمه پرداخت. در این کار، نسخه‌ای خطّی از کتاب ـ که همه‌ی آن به خطّ مؤلّف نیست؛ امّا ظاهراً به نظر آن مرحوم رسیده است ـ و نیز تحقیقات انجام شده، مورد مراجعه قرار گرفت[2]. هرجا در پانوشت به مؤلّف اشاره شده مقصود نسخه‌ی اصلی است.

---

۱. و عموم محدّثان و مورّخان سنّی و حتّی برخی از تاریخ نویسان شیعی.

۲. اصل این نسخه نزد بزرگ‌ترین نواده‌ی مؤلّف فقید جناب آقای حسین محدّث‌زاده و تصویر آن در دفتر تحقیقاتی نشر آفاق موجود است.

متأسّفانه اَعلام و عبارات عربی، چه در متن و چه در ترجمه، فاقد حرکت‌گذاری بود. منابع تحقیق در پایان کتاب نام برده شده است. ضبط بعضی از نام‌ها نیز در کتاب درست به نظر نمی‌رسید. این موارد اصلاح و برای حفظ امانت، در پانوشت‌ها مشخّص گردید.

فهرست‌های مفیدی هم در پایان کتاب برای سهولت کار مراجعه کنندگان محترم افزوده شد. دیگر این‌که سعی شده است عبارات دعایی مثل «علیه‌السّلام» و مانند آن به صورت کامل و غیراختصاری آورده شود. اعداد تاریخی، سال‌های قمری است؛ مگر آن‌که مشخّص شده باشد. شماره‌ی صفحات بعضی از مآخذ ذکر نشده است؛ زیرا جست‌وجو در آن‌ها روشن است؛ مثل کتاب‌های لغت و رجال.

در این راه، سعی داشتم دانش‌آموزانه نادانسته‌ها را با پرسش از دانایان کمتر سازم. مزاحمت‌های گاه و بی‌گاه برای پدر بزرگوارم «دام‌ظلّه» در این راستا بود و نیز بایسته می‌دانم که یادکنم از شخصیّت بزرگ علمی دوران معاصر علّامه‌ی مفضال حضرت حاج شیخ محمّد رضا جعفری دام‌ظلّه ـ که بی‌تأمّل نسبت استادی کاستن از آن مقام است ـ و راهگشایی‌هایی که اگر نبود، بی‌مایگی این قلم آشکارتر می شد. هم‌چنین از محبّت‌های بی‌دریغ و دقّت‌های علمی و فنّی کم‌نظیر سرور محترم جناب آقای حسن تاجری نصیب فراوان داشتم و چه به‌جا و ضروری است که همه‌ی ناشران ما به این اخلاص و دانش و دقّت و سخت‌گیری مجهّز شوند. با سپاس از همه و از دوست عزیزم جناب آقای احمد احمدی.

با همه‌ی این‌ها، بی‌شک کاستی‌هایی، خواسته یا ناخواسته، باقی مانده است که از دید صاحب‌نظران و پژوهشگران پوشیده نخواهد ماند. از ارشادات و راهنمایی‌های ایشان نیز پیشاپیش سپاس‌گزاری می‌شود.

در پایان تأکید می‌کنم که آن‌چه در کتاب می‌خوانیم ـ علی‌رغم عظمت مؤلّف و کار مجدّانه‌ی او و تلاش‌های تکمیلی بعدی که جمعاً صرف سالیانی را دربرمی‌گیرد ـ تصویری است ناقص و نادرخور و در حدّ تلاش بشری که نه هیچ قلمی را یارای معرّفی بایسته‌ی سیره‌ی آسمانی برترین آفریده، حبیب خداست و نه این اندک، راه درستِ شناخت ساحت قدس نبوی. آری، ایمان مؤمنان به آن حقیقت تامّ در پی ایمان به خداوند است و سازگار فطرت پاک و حق‌پذیر.

به امید فرارسیدن آن عصر و روزگار که پیشوای معصوممان از حقایق مستور تاریخ پرده برگیرد و نویسندگان در پرتو هدایتش، سیمای تابناک نماینده‌ی الاهی و پیک عظیم

آسمانی، حضرت خاتم انبیا و فخر اولیا، نبیّ گرامی اسلام صلّی‌الله‌علیه‌وآله- را به روشنی و چندان‌که در خور فهم بشری است- برخامه آرند. آمین

فهذه
رسالة كحل البصر
فی سيرة سيّد البشر
صلوات الله عليه وآله
الطاهرين

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله الاوّل بلا اوّل كان قبله والاخر بلا اخر
يكون بعده الّذی قصرت عن رؤيته ابصار النّاظرين
وعجزت عن نعته اوهام الواصفين والصّلوة
والسّلام على محمّد نبيّنا الّذی ارسله رحمة للعالمين
وانزل على قلبه الرّوح الامين ليكون من المنذرين

صفحه‌ی اوّل از نسخه‌ی خطّی متن

بلسان عربي مبين وعلى آله الطاهرين الطيبين

الابرار المنتجبين واللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين

من الآن الى يوم الدين وبعـــد فيقول راجي عفو

ربه الغني عباس بن محمدرضا القمي عفي الله عنهما هذه رسالة

مختصرة في احوال سيد الابرار ونخبة الاخيار محول الاحوال

ومخدوم الاملاك صاحب المقام المحمود وغاية ايجاد كل موجود

شمس سماء العرفان واس بناء الايمان فخر العالمين وامام

المرسلين سيدنا ونبينا ابي القاسم محمد بن عبدالله خاتم

النبيين صلوات الله عليه وعلى اهل بيته الطاهرين من

ذكر نسبه الطاهر وولادته ورضاعه وذكر ما اتفق في سني

صفحه‌ی دوم از نسخه‌ی خطی متن

ابوك علي ثم ان يفارقه ولا ان يدفنه قبل صلوتهم عليه ولا كان يؤمن
ان تقبلوه ان فعل ذلك وينبشوا النبي ثم يخرجوه ويذكروا انه
دفن في غير وقت دفنه او في غير الموضع الذي يدفن فيه فابعدا
جل جلاله من رحمته وعنايته نفوسا تركته على فراشه ميتة
واشتغلت بولاية كان هو اصلها نبوة ورسالة ثم تخرج جهات
اهل بيته بغير تدبر واسرا ولدي لا ادري كيف سمحت عقولهم و
مروتهم ونفوسهم وصحبتهم مع شفقته عليهم واحسانه اليهم بهذا
التهوين ولقد قال زيد بن مولانا زين العابدين عليه السلام والله
لو تمكن القوم ان طلبوا الملك بغير التعلق باسم رسالته كانوا
قد عدلوا عن نبوته وبالله المستعان وقال ايضا وكان من جملة
خفوتهم على الله ورسوله بعد وفاته وخاصة يوم المماة ان يجلس المسلمون
كلهم على التراب بل على الرماد ويلبسوا افضل ما يلبسه اهل المصائب
من السواد ويشتغلوا ذلك اليوم خاصة عن الطعام والشراب
ويشتركوا في النياحة والبكاء والمصائب للرجال والنساء ويكون
يوما ما كان يوم مثله في الدنيا ولا يكون انتهى
كتبه بيمناه الواهنة مؤلفه عباس بن محمد رضا القمي عفي عنه

صفحه‌ی آخر از نسخه‌ی خطی متن، به خط مؤلف



ترجمه‌ی

كُحلُ البَصَر في سيرة سيّد البشر ﷺ

مترجم

هوشنگ اجاقی

مقدّمەی فرزند فقید مؤلّف

بر

اصل کتاب

به نام خدا که سپاس و ستایش مخصوص اوست

درخشان‌ترین و پاک‌ترین و گرامی‌ترین صفحه در تاریخ اسلام،بلکه در تاریخ بشریّت، آن برگ‌هایی است که شامل سیره‌ی انسان کامل و سرور کاینات، پیامبر ما، پیام‌آور بزرگی و سیادت و متمّم مکارم اخلاق است؛ سیره و رفتاری که عنوان شرافت و عظمت و افتخار بر تارک تاریخ و درّ شاهواری در کرامت‌های اخلاق و اختر تابناکی در سجایا و نفسانیّات و ملَکات فاضله است. این سیره، برای رهروان حقیقت، پندها و اندرزهایی است متضمّن درس‌های عالیه‌ی نیکی‌ها و غرایز والا؛ چندان‌که چشمه‌سارهای حکمت از آن می‌تراود و مجاری فضیلت از آن جاری می‌گردد.

این زندگی‌نامه بهترین و نیکوترین سخن برای هر صاحب سخن است و مهم‌ترین موضوع است برای پژوهشگران که بدان اهتمام ورزیده و کتاب‌های فراوان و مبسوطی را در این‌باره به رشته‌ی تحریر کشیده‌اند تا به وسیله‌ی آن، به جامعه خدمتی کنند و پایه‌ها و ارکان انسانیّت را استوار و محکم سازند.

يكى از بهترين و زيباترين نمونه‌ها كه درباره‌ى سيره‌ى نبوى به رشته تحرير درآمده، اين اثر است كه به قلم پدر اين راقم سطور، علّامه‌ى محقّق و شيخ حديث و امين مورد اعتماد مرحوم حاج شيخ عبّاس فرزند محمّد رضا قمى تأليف شده است. او در سال ۱۲۹۴ [هجرى قمرى] در شهر مقدّس قم چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۵۹ در نجف اشرف به جوار قرب الاهى شتافت و در كنار شيخ و استاد بزرگوار خويش، علّامه محدّث نورى قدّس‌سرّه در صحن شريف اميرمؤمنان‌عليه‌السّلام‌به خاك سپرده شد.

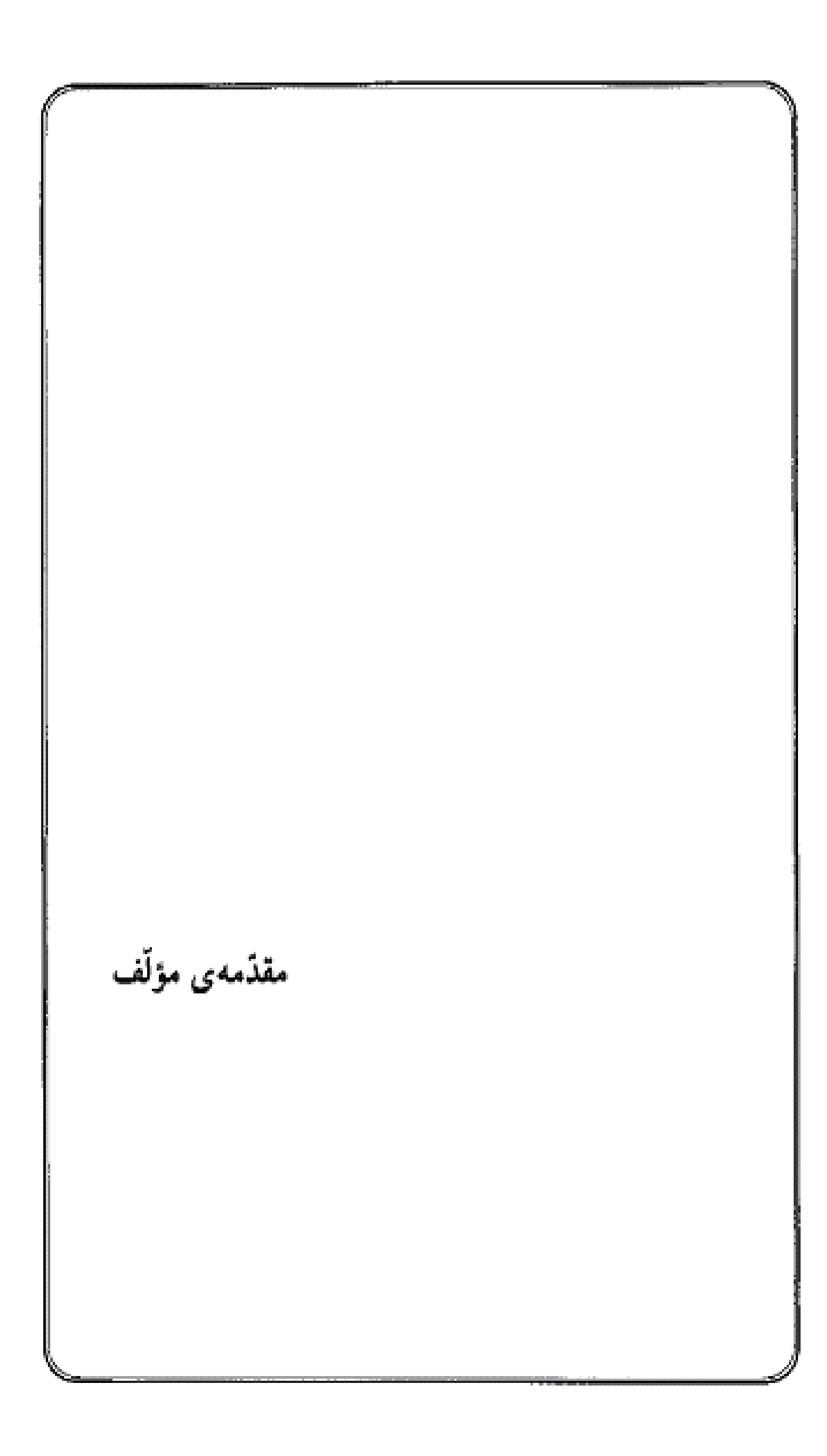
از عالِم جليل‌القدر، پدر ما تأليفات گران‌بها و نفيسى به‌جاى مانده كه [با احتساب چندجزئى بودن برخى از آن‌ها] به هشتاد اثر مى‌رسد. از آن‌جمله است كتاب: «سفينة البحار» در دو مجلّد كه در نجف اشرف به زيور طبع درآمده است و آگاهى و مهارت مؤلّف آن را در علم و فنون حديث نشان مى‌دهد و نيز: «الكُنىٰ و الألقاب» و «مُنتَهى الآمال في تاريخ النبيّ و الآل» در دو مجلّد كه چندين بار تجديد چاپ شده است.

بسيارى از تأليفات مهمّ وى در ايران به چاپ رسيده كه در طليعه‌ى آن‌ها، كتاب حاضر است. اين كتاب، با تمامى‌اختصارش، فهرست‌جامعى از سيره‌ى سرور كائنات است كه شامل موضوعات و مباحث و نكاتى آموزنده است و سازمان نشر كتب مذهبى در شهر مقدّس قم به انتشار اقدام كرده است. با سپاس بسيار، از درگاه خداوند متعال توفيق آنان را خواهان‌ام، پاداشى فراوان براى خدمت به پيامبرش براى ايشان آرزو دارم.

در خاتمه، از كمك‌هاى بى‌دريغ برادر گران‌قدر و فاضلم حجّة‌الاسلام و المسلمين حاج ميرزا محسن محدّث‌زاده در تصحيح كتاب قبل از چاپ سپاس‌گزار و از خداوند، توفيق او و خود را در تحصيل رضاى حضرت بارى در سراسر عمر خواستارم.

تهران

على محدّث‌زاده‌ى قمى


مقدّمەی مۆلّف

بسم الله الرّحمن الرّحیم

سپاس خدای را که پیش از او موجودی نبوده است و پس از او نیز موجودی نخواهد بود؛ آن‌که دیدگانِ بینندگان از رؤیت او عاجز و اندیشه‌ی همه‌ی توصیفگران از وصف او ناتوان است.

درود و سلام بر حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، پیامبر ما، که او را به عنوان رحمتی برای جهانیان ارسال و «روح الامین» را بر قلبش نازل فرمود تا با زبانی گویا و روشن، از هشداردهندگان گردد و بر خاندان و اهل بیت او که نیکوکاران برگزیده و پاکیزگان از پلیدی‌های روحی و جسمی‌اند. لعنت و نفرین همیشگی، از امروز تا روز رستاخیز، بر تمامی دشمنان آنان باد!

باری، این امیدوار بخشش پروردگار بی‌نیاز خویش، عبّاس فرزند محمّدرضا قمی ـ که خداوند هر دو را مورد عفو قرار دهاد! ـ گوید:

این رساله‌ی مختصری است در احوال سَرْوَر نیکان و برگزیده‌ی خوبان، محمول افلاک و مخدوم املاک، دارنده‌ی مقام محمود و علّت ایجاد هر موجود،

خورشید آسمان عرفان و پایه‌ی بنیان ایمان، افتخار عالمیان و پیشوای مرسلین، سرور و پیامبر ما، خاتم انبیا، حضرت ابوالقاسم محمّدبن عبدالله صلوات‌الله‌علیه‌وعلی اهل‌بیته‌الأطهرین. محتوای رساله بیان نسب پاک او و ذکر دوران ولادت و شیرخوارگی آن حضرت و حوادث و رویدادهایی که در طول عمر شریفش اتّفاق افتاده است؛ مانند: وفات جدّ بزرگوارش جناب عبدالمطّلب رضی‌الله‌عنه و ازدواج آن حضرت با خدیجه‌ی کبری رضی‌الله‌تعالی‌عنها و خراب‌کردن کعبه‌ی معظّمه و تجدید ساختمان آن و بعثت آن بزرگوار و درگذشت جناب ابوطالب رضی‌الله‌تعالی‌عنه و زمینه‌های دیگر و نیز مکارم اخلاق آن سرور آدمیان و جنگ‌ها... و سرانجام، رحلت آن حضرت. آن را «کُحلُ البَصَر فی سیرة سیّد البشر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم» نام نهاده شامل پنج باب قراردادم. در هر باب به خدای بزرگ و الهام‌دهنده‌ی خیر و نیکی توکّل دارم.

باب اوّل

در نسب و ولادت و شیرخوارگیِ پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

فصل اوّل

پدران آن‌حضرت

۱ـ عبداللّه‌بن‌عبدالمطّلب

عبدالله کوچک‌ترین فرزند پدر خویش بود. او و ابوطالب و زُبیْر و عبدالکعبه و عاتکه و اُمَیْمه و بَرّه، فرزندان عبدالمطّلب بودند. مادر اینان فاطمه نام داشت و دختر عمروبن‌عائذبن‌عمران[1] بن‌مخزوم بود.

روزی که عبدالله به دنیا آمد، دانشمندان یهود در شام همه از تولّد او آگاه شدند؛ زیرا جامه‌ای سپید و پشمین در نزد آنان بود که به خون یحیی‌بن‌زکریّا علیهماالسّلام آغشته بود. آن‌ها در کتاب‌های خود خوانده بودند: هرگاه دیدید از جامه‌ی سپید خون می‌چکد، بدانید که پدر محمّد مصطفی صلّی‌اللهعلیه‌وآله در آن لحظه زاده شده است. چون چنین دیدند، همگی به مکّه‌ی معظّمه آمدند تا

۱. در نسخه‌ی متن «عمرو» آمده‌است که نادرست می‌نماید. (رک . إعلام‌الوری: ۱۵؛ الکامل ۱:۵۶۶؛ جمهرة‌النّسب: ۲۹)

عبدالله را به قتل برسانند. خداوند شرّ آنان را از سر او کوتاه کرد و جملگی به سرزمین خود بازگشتند. هرگاه کسی از مکّه‌ی مکرّمه بر آنان فرود می‌آمد، از او درباره‌ی عبدالله پرسش می‌کردند و پاسخ آنان چنین بود: ما او را به‌سان نوری درخشان در قریش، ترک کردیم. دانشمندان یهود می‌گفتند: آن نور و درخشندگی از آنِ عبدالله نیست؛ بلکه از حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله است.[1]

وقتی عبدالله بزرگ شد، از زیباروترینْ جوانان قریش بود و زنان قریش شیفته‌ی او بودند. ماجرای یوسف با همسر عزیز مصر در مورد عبدالله و زنان قریش تکرار شد[2]. در فرموده‌ی پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله:

«أنَا ابْنُ الذَّبیحَیْنِ»

«من فرزند دو قربانی‌ام»

عبدالله یکی از آن دو قربانی بود و داستان آن مشهور است.[3]

نورالدّین عبّاس بن علی موسوی مکّی شامی درکتاب «ازهار بستان النّاظرین» می‌گوید:

روایت شده است: روزی عبدالله به شکار رفته بود. ۹۰ تن از دانشمندان یهود شام، با شمشیرهای زهرآلود قصد جان او کردند.

---

۱. کنزالفوائد، فصلٌ فی ذکرمولد سیّدنا رسولِ الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله... و گنجینه‌ی معارف شیعه‌ی امامیّه (ترجمه‌ی کنزالفوائد) ۱: ۱۹۲.
۲. همان.

۳. از امام رضا علیه‌السّلام در مورد این حدیث سؤال شد. پاسخی فرمودند که خلاصه‌ی قسمتی از آن را در زیر می‌آوریم:

«دو قربانی، اسماعیل‌بن‌ابراهیم‌خلیل علیهماالسّلام و عبدالله‌بن‌عبدالمطّلب‌اند... امّا داستان عبدالله: عبدالمطّلب کنار در کعبه ایستاد و از خداوند ۱۰ فرزند پسر درخواست کرد و نذر کرد که هرگاه دعایش مستجاب شد، یکی از آن‌ها را قربانی کند. پس از دارا شدن این تعداد، به اجرای نذر خود تصمیم گرفت. فرزندانش را در کعبه گرد آورد و بین آن‌ها قرعه انداخت. سه بار تکرار کرد و هر بار به نام عبدالله ـ که او را از همه بیش‌تر دوست می‌داشت ـ درآمد. به قربانی کردن او تصمیم گرفت. قریش و زنان او از این کار مانع شدند. عاتکه دخترش پیشنهاد کرد که بین عبدالله و شتران قرعه بیندازد. این کار را پسندید و از ده شتر آغاز کرد. به صد شتر که رسید، قرعه به نام شتران درآمد. سه بار تکرار و هر بار چنین شد. شتران را در حَزْوَره قربانی کرد.» عیونُ أخبار الرّضا علیه‌السّلام ۱: ۴۲۹ ـ ۴۳۳ (باب ۱۸).

وَهْب بن عبدمَناف [بن زُهْرَة بن کِلاب بن مُرّة] ـ پدر آمنه رضوان‌الله‌علیها ـ نیز به شکار آمده بود. او می‌گوید: زمانی که دیدم یهودیان عبدالله را ـ که تنها بود ـ محاصره کردند، پیش آمدم تا او را یاری دهم. مردانی دیدم سوار بر اسبان سفید که چون زمینیان نبودند. آنان بر یهودیان تاختند و آن‌ها را از عبدالله دور کردند و فراری دادند.

چون وهب این صحنه را دید، شیفته‌ی عبدالله گردید و با خود گفت: همسری شایسته‌تر از او برای دخترم آمنه پیدا نمی‌شود. این در زمانی بود که بزرگان قریش از آمنه خواستگاری کرده بودند و او خودداری نموده و به پدر گفته بود: پدر، هنوز هنگام ازدواج من فرا نرسیده است.

وهب نزد همسرش آمد و آن‌چه را از عبدالله دیده بود برای او نقل کرد و افزود: او زیباترین مرد قریش و دارای نَسَب نیکویی است؛ من شویی جز او برای دخترم آمنه نمی‌پسندم. نزد او برو و دخترم را بدو پیشنهاد کن. مادر آمنه بیرون آمد و نزد عبدالمطّلب رفت و دختر خویش را بدو معرّفی کرد. عبدالمطّلب گفت: تاکنون، همسری جز وی ـ که شایسته و سزاوار فرزندم باشد ـ به من پیشنهاد نشده است. عبدالله او را به همسری پذیرفت. پس از آن، زنی در قریش نبود که بیمار نشود!

عبدالله‌بن‌عبّاس از پدرش عبّاس حکایت می‌کند:

شبی که عبدالله با آمنه ازدواج کرد، دویست زن از بنی‌مَخزوم و عبدشمس و عبدمَناف را شمارش کردیم که از غصّه‌ی از دست دادن عبدالله مرده بودند!

روزی که عبدالله با آمنه ازدواج کرد، سی ساله بود. برخی گفته‌اند که بیست و پنج سال داشت و گروهی نیز هفده سال گفته‌اند. آمنه خواهر و برادری نداشت و بدین جهت پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دایی و خاله نداشت؛ ولی چون آمنه از بنی‌زُهره بود، آنان خود را دایی‌های حضرتش می‌خواندند.[1]

---

۱. أزهار بستان النّاظرین (نسخه‌ی خطّی کتاب‌خانه‌ی ملک)، صص ۲۵۴، ۲۵۷ ـ ۲۵۸، به نقل از «الحبیس فی أنفس نفیس»؛ الخرائج و الجرائح ۱: ۱۲۹.

ابن اثیر از زُهْری نقل می‌کند که:

عبدالمطّلب فرزند خود عبدالله را به مدینه فرستاد تا برای خانواده خرما خریداری کند. عبدالله در مدینه درگذشت. نیز گفته‌اند که عبدالله در شام بود. با کاروان قریش به مدینه آمد. بر اثر بیماری در همان‌جا در بیست و پنج سالگی درگذشت و در خانه‌ی نابغه‌ی جَعْدی به خاک سپرده شد. (بیست و هشت سال نیز گفته‌اند.) او قبل از تولّدِ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بدرود حیات گفت.[1]

۲ـ عبدالمطّلب بن هاشم

نامش «شَیْبَةُ الحمد» بود.[2] چون در هنگام ولادت، موی سپیدی در سر او دیدند، بدین نام‌اش خواندند. مادرش «سَلْمیٰ» دختر عمرو خَزْرَجی از بنی نجّار بود. علّت نامیدن او به «عبدالمطّلب» این بود: پدرش «هاشم» برای تجارت راهی شام شده بود. زمانی که به مدینه آمد، در خانه‌ی عمرو [بن زید] بن لَبید خزرجی از بنی‌نجّار اقامت کرد. دختر او «سلْمیٰ» را دید و خواهان او شد و او را به زنی گرفت. پدر سلْمی شرط کرد که دخترش به هنگام تولّد نوزاد در میان بستگانش باشد. هاشم به مسافرت خود ادامه داد و چون از شام بازگشت، زندگی با همسرش را آغاز کرد و او را به مکّه برد. زمانی که ولادت فرزندش نزدیک شد، وی را نزد کسانش برد و خود رهسپار شام شد و در «غَزّه»[3] درگذشت.

«سلمیٰ» شَیبه را برای او به دنیا آورد. هفت سال در مدینه ماند تا این‌که عمویش «مُطّلب» به مدینه آمد و او را با خود به مکّه برد. پیش از ظهر، به مکّه رسیدند. مردم ـ که دسته دسته نشسته بودند ـ از او می‌پرسیدند: این کیست که پشت تو سوار است؟ مطّلب ـ که او را، در حالی که با تابش خورشید چهره‌اش

---

۱. الکامل ۱: ۵۴۸.

۲. شاب: مویش سپید شد. در مناقب آل‌ابی‌طالب ۱: ۱۵۴ آمده است: عبدالمطّلب، اسمُهُ: شیبةُ الحمد بن هاشم، لبیاضٍ کانَ في شَعْرهِ بعد ما تولّد.

۳. شهری بوده است در دورترین نقطه‌ی شام آن روزگار.

تغییر یافته بود و جامه‌های کهنه‌ای به تن داشت، بر مرکب خود سوار کرده بود- در جواب می‌گفت: این غلام من است. او را به خانه‌ی خود آورد و برای او لباسی خرید و بدو پوشانید. شب هنگام، وی را با خود به مجلس فرزندان عبدمناف برد و به اطّلاع آنان رسانید که (این نوجوان) برادرزاده‌ی اوست. از آن پس- هرگاه در مکّه از خانه بیرون می‌آمد- او را عبدالمطّلب [= برده‌ی مطّلب] می‌خواندند؛ زیرا مطّلب قبلاً گفته بود: او غلام من است. مطّلب دارایی‌های پدر را به آگاهی‌اش رساند و آن‌ها را به او داد. سقایت و رِفادت[1] به عبدالمطّلب رسید و در میان اقوام خویش، بزرگی و عظمت یافت. او بود که چاه زمزم را حفر کرد.

«زمزم» چاه اسماعیل‌بن‌ابراهیم علیهماالسّلام است که خداوند- تبارک و تعالی- از آن چاه به او نوشانده بود. جُرهُمیان زمانی که از مکّه خارج شدند این چاه را پُر کردند و دو آهوی کعبه و حَجَر اسود را نیز در همان‌جا مدفون ساختند[2]. عبدالمطّلب در خواب مأمور شد که آن‌جا را حفر کند. مکان آن نیز به او نشان داده شده بود: میان دو بت قریش به نام‌های «اِساف»[3] و «نائله» و میان سرگین و خون، کنار حفره‌ی کلاغ بزرگ[4]، نزدیک لانه‌ی مورچگان. روز بعد، با تبر خویش همراه پسرش حارث- که تنها فرزندش بود- میان اِساف و نائله را- آن‌جا که قریش برای بُتان خود قربانی می‌کردند- حفر کرد و دید که کلاغی زمین را سوراخ می‌کند. زمانی که حلقه‌ی چاه پدیدار گشت، تکبیر گفت. قریش دریافتند که او به مقصودش رسیده است. به سوی او آمدند و گفتند: این چاه به پدرمان اسماعیل متعلّق است و ما در آن سهم داریم؛ ما را با خود شریک و

---

۱. «سقایت» وظیفه‌ی آب‌دادن به حاجیان بود و «رفادت» رسیدگی به‌ایشان و پذیرایی از آن‌ها.

۲. مؤلّف محترم در همین کتاب در بخش «ویرانی و بازسازی کعبه به دست قریشیان» توضیحات مفصّلی خواهد آورد. رک. ص ۱۵۸.

۳. نام این بت را أساف نیز گفته‌اند.

۴. در الکامل (ص ۵۵۱)، به جای اعظم، أعصم آمده است؛ یعنی کلاغی که در بال‌هایش سپیدی دارد.

سهیم بدار. گفت: این کار را نخواهم کرد. این امر به من اختصاص داده شده است. گفتند: تو را رها نمی‌کنیم؛ مگر این‌که نزد حَکَم رویم. گفت: هر کس را که صلاح می‌دانید، میان من و خود داور قرار دهید. گفتند: کاهنه‌ی بنی سعدبن هُذَیم را. او در مرزهای شام سکونت داشت.

عبدالمطّلب و گروهی از (فرزندان) عبدمناف بر مرکب سوار شدند و از هر قبیله‌ای از قریش نیز یک نفر همراه آنان حرکت کرد: زمانی که به بیابان‌های میان مرز شام و حجاز رسیدند، ذخیره‌ی آب عبدالمطّلب و یارانش تمام شد و تشنگی بر آنان چیره گشت؛ به حدّی که به مرگ یقین کردند. از قریشیانی که همراهشان بودند، درخواست آب کردند. آن‌ها از دادن آب امتناع ورزیدند. عبدالمطّلب به یارانش گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: تابع رأی شماییم؛ هر چه را صلاح می‌دانی به ما دستور ده تا از آن اطاعت کنیم. گفت: رأی من آن است که هر کدامتان برای خود گودالی حفر کند و هرگاه کسی مرد، دیگران او را به خاک سپارند... تا نفر آخر، شخصی باشد که همگی را دفن کرده باشد؛ زیرا از دست رفتن یک نفر آسان‌تر (و قابل جبران‌تر) از تباه‌شدن و نابودی یک گروه است. نظر او را پسندیدند و چنان کردند. لحظاتی بعد عبدالمطّلب رو به یارانش گفت: به خدا سوگند خود را این‌چنین به‌دست مرگ سپردن و در جست‌وجوی آب تلاش نکردن نشان عجز است. تصمیم به کوچ گرفتند. قریشیان آنان را می‌نگریستند.

عبدالمطّلب بر مرکب خود سوار شد. زمانی که مرکب او از جای خود حرکت کرد، از زیر سُمش چشمه‌ی آب زلال و گوارایی جوشید. تکبیر گفت. یارانش نیز تکبیر گفتند. آن‌ها از آن آب نوشیدند و مشک‌های خود را هم پُر کردند. قریشیان گفتند: عبدالمطّلب، به خدا سوگند، خداوند به سود تو بر ما داوری فرمود. به خدا قسم که دیگر هرگز در مورد زمزم با تو ستیز نخواهیم کرد. کسی که در این بیابان تو را سیراب کرد، هم اوست که آب زمزم را در اختیار تو قرار داد. پس به سقایت خود بازگرد. جملگی بازگشتند و دیگر نیازی به رفتن نزد آن کاهنه نبود. از آن پس چاه زمزم را بدو واگذاشتند.

پس از این‌که (عبدالمطّلب) از کار کندن آن آسود، دو آهوی طلایی را که جُرهُمیان در آن‌جا مدفون کرده بودند یافت.[1] هم‌چنین شمشیرها و سپرها و زره‌هایی را نیز آن‌جا پیدا کرد. قریشیان گفتند: ما در این‌ها با تو سهیم‌ایم! گفت: نه؛ لیکن پیشنهاد منصفانه‌ای دارم: درباره‌ی آن‌ها قرعه‌کشی می‌کنیم. گفتند: چگونه قرعه بیندازیم؟ گفت: دو چوب قرعه برای کعبه و دو چوب برای خود و دو چوب برای من قرار دهید؛ هر کس قرعه‌اش به نام چیزی درآمد، آن را خواهد برد و کسی که قرعه‌اش بر چیزی اصابت نکرد، چیزی به او تعلّق نخواهد گرفت.

گفتند: پیشنهاد نیکویی است. قرعه کشیدند. دو آهو نصیب کعبه شد و شمشیرها و زره‌ها و سپرها به نام عبدالمطّلب درآمد و قریشیان بی‌بهره ماندند. عبدالمطّلب از شمشیرها برای کعبه دری ساخت و دو آهوی زرّین را در آن قرار داد. این اوّلین بار بود که کعبه به طلا زینت داده می‌شد.[2] مردم و حاجیان برای تبرّک، به زمزم روی آوردند و از دیگر چاه‌ها روی برتافتند.

---

۱. ایرانیان اموال و گوهرهایی را برای کعبه هدیه می‌فرستادند. ساسان فرزند بابک ـ و به قولی اسفندیار ـ دو آهوی طلایی و جواهر و زره‌ها و شمشیرها و طلاهای زیادی هدیه داد و عمروبن حارث‌بن مُضاض، بزرگ جُرهُمیان در آن زمان، آن‌ها را در زمزم دفن کرد. زمانی که فرزندان اسماعیل علیه‌السّلام جرهمیان را از مکّه بیرون راندند، سر چاه زمزم را نیز بستند.... عبدالمطّلب چاه را حفر کرد و دفینه‌های آن را بیرون آورد و دو آهو را در چاه داخل کعبه قرار داد. هر چه را برای کعبه هدیه آورده می‌شد در این چاه می‌گذاردند. تا این‌که این دو آهو به سرقت رفت. داستان آن چنین بود: جماعتی از قریش همراه با آوازه‌خوانان در یکی از شب‌ها باده‌خواری می‌کردند. یک شب پس از به پایان رسیدن اسباب عیش و خوشی، به کعبه روی آورده دو آهو را دزدیدند و آن‌ها را به بازرگانانی که شراب و غیره به مکّه آورده بودند فروختند و همه‌ی سرمایه‌ی آن‌ها را خریدند و دوباره به مدّت یک ماه سرگرم خوش‌گذرانی شدند. کسی نمی‌دانست که این دو آهو را که دزدیده است تا این‌که شبی از شب‌ها عبّاس‌بن عبدالمطّلب از نزدیک آن خانه گذر کرد و شنید که آوازخوانان داستان سرقت دو آهو و فروختن آن‌ها را به غِنا می‌خوانند. قریشیان را خبر کرد. آنان را دستگیر کردند. سارق دو آهو «دویک جندل» نام داشت که غلام بنی‌مُلَیح بود. قریش دست او را (به کیفر) بریدند. (مؤلّف، به نقل از أزهار بستان النّاظرین: ۴۵۷ ـ ۴۵۸). نیز رک. بحارالأنوار ۱۵:۱۱۱؛ السّیرة النّبویّة ابن‌کثیر ۱: ۲۷۶؛ جمهرة النّسب: ۲۰۰ ـ ۲۰۱).

۲. السّیرةُالنّبویّة ۱:۱۳۱ـ۱۳۶.

عبدالمطّلب نخستین کسی بود که با «وَسمه»[1] خِضاب کرد؛ زیرا پیری زودرس به او روی آورده بود. زمانی که ماه رمضان می‌رسید به کوه «حِرا» می‌رفت و در سراسر این ماه اطعام مساکین می‌کرد. او در یک‌صدوبیست‌سالگی وفات یافت.

عبدالمطّلب پنج قانون در جاهلیّت وضع کرد که خداوند ـ تبارک و تعالی ـ در اسلام آن‌ها را مقرّر فرمود:

- ✓ زنان پدران را بر فرزندان حرام گردانید.
- ✓ گنجی یافت و خمس آن را کنار گذاشت و صدقه داد.
- ✓ وقتی که زمزم را حفر کرد، آن را سقایت حاجیان نامید.
- ✓ دیه‌ی قتل را یک‌صد شتر قرار داد.
- ✓ شَوْط‌های طواف را ـ که در نزد قریش معلوم نبود ـ هفت‌مرتبه وضع کرد.

خداوند تمام این موارد را در اسلام به مورد اجرا درآورد.

عبدالمطّلب هرگز با پرتاب تیر چیزی را تقسیم نمی‌کرد[2] و بت نمی‌پرستید و هرگز از گوشتی که در پای بت‌ها ذبح می‌شد، نمی‌خورد و همواره می‌فرمود: من بر آیین پدرم ابراهیم‌ام.[3]

احوال او و فرزندانش در ذکر سال وفاتش (سال هشتم زندگانی نبیّ اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله) خواهد آمد.

---

۱. گیاهی است شبیه «موزه» که پس از رسیدن، سیاه می‌گردد و برای خضاب مورد استفاده قرار می‌گیرد. (لغت‌نامه‌ی فارسی، دهخدا)

۲. در جاهلیّت مرسوم بود که چیزی را با تیر انداختن قسمت می‌کردند. در قرآن هم آمده است: ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ... وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ﴾ (مائده: ۳) ﴿حرام شد بر شما... که چیزی را با تیرها قسمت کنید. این کار گناه است﴾ (برای اطّلاع بیش‌تر، به تفاسیر مراجعه شود.)

۳. الخصال: ۳۱۲ ـ ۳۱۳ (باب الخمسة، ح ۹۰).

۳ ـ هاشم بن عبدمناف

نامش «عمرو» بود و برای مرتبت بلندی که داشت او را «عمرو العُلی» می‌گفتند. کنیه‌اش «ابونَضْله» و مادرش «عاتکه» دختر «مُرّه»ی سُلَمی بود.

او را هاشم نامیدند؛ زیرا نخستین کسی بود که در مکّه برای قوم خویش نان خُردکرد و از آن (با آب‌گوشت) «ترید» ساخت و در روزهای قحطی، به آنان خوراک داد.[1]

عبدمَناف غیر از هاشم فرزندان دیگری به نام‌های: مطّلب، نَوْفَل و عبدشمس داشت. هاشم از همه بزرگ‌تر و مطّلب از همه کوچک‌تر بود. بعضی گفته‌اند: عبدشمس و هاشم جفت بودند؛ یکی قبل از دیگری به دنیا آمد؛ در حالی که یکی از انگشتانش به پیشانی دیگری چسبیده بود. وقتی آن دو را از هم جدا کردند، خون جاری شد. کسی گفت: میان این دو برادر خون‌ریزی خواهد بود![2]

---

۱. هَشْم به معنای خردکردن چیز خشک است. او را ـ چون در ایّام قحطی، نان خرد می‌کرد و همراه با آب‌گوشت به مردم می‌داد ـ هاشم گفتند. (به مخلوط آب‌گوشت و نان «ثرید» گفته می‌شد. در فارسی آن را «تریده» می‌گویند.)

۲. این سخن را احمدبن‌علی‌مَقْریزی مورّخ قرن نهم در «التّنازع و التّخاصم: ۱۸» آورده است؛ امّا ظاهراً اسطوره‌ای است که دست خیانت‌کار سیاست در دوران بنی‌امیّه وضع کرد تا درگیری‌های میان بنی‌هاشم و بنی‌امیّه جبرگرایانه به گردن سرنوشت افتد! بعضی از مورّخان می‌گویند: بنی‌امیّه ـ این شجره‌ی ملعونه در قرآن ـ از عرب نبودند؛ امیّه جوانی از جوانان رومی بود که عبدشمس ـ بر عادت اعراب که اسیران را به فرزندی می‌گرفتند ـ او را به فرزندی گرفت. این سخن را گفتار پیشوای پرهیزگاران و امیرمؤمنان علیه‌السّلام تأیید می‌کند که در نامه‌ای به معاویه نوشت:

«و لا أبوسُفْیانَ کَأبي‌طالِبٍ و لا المُهاجِرُ کَالطَّلیقِ و لا الصَّریحُ کَاللَّصیقِ». (نهج‌البلاغه، کتاب ۱۷)

«ابوسفیان چون ابوطالب و مهاجران چون آزادشدگان و فرزندان صحیحُ‌النّسب چون فرزندان منسوب به پدر نیستند.»

برای اطّلاع بیش‌تر، رک. «ردٌّ علی ردِّ السّقیفة»: ۱۴۰ و «تفسیرلوامع‌التنزیل» ۱۵: ۲۱۱ و «نهج‌البلاغه» ترجمه‌ی فیض‌الاسلام: ۸۶۶ و ترجمه‌ی میرزا حبیب‌الله خویی: ۶۸۶ و «هاشم و اُمیّة في الجاهلیّة»، صدرالدّین شرف‌الدّین.

آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن عمر بن عبدالعزیز بن مروان (در مدح عبدشمس) گفته است:

یـــــا أمــــینَ اللهِ، إنّي قــائِلٌ
قَـــولَ ذي دیـــنٍ وَ بِـــرٍّ وَ حَسَبْ

ـ ای امین خدا، من سخن شخص دیندار و پارسا و با شرافت را می‌گویم:

عَـــبْدُ شَمْسٍ لا تُهِـــنْهُ ؛ إنَّمـــا
عَـبْدُ شَمْسٍ عَـمُّ عَـبْدِالْمُـطَّلِبْ

ـ عبد شمس را خوار مدار؛ چراکه او عموی عبدالمطّلب است.

عَـــبْدُ شَمْسٍ كـانَ يَـتْلُو هـاشِماً
وَ هُـــمـا بَــعْـــدُ لِأُمٍّ وَ لِأَبْ[1]

ـ عبد شمس به دنبال هاشم (به دنیا) آمده است و هر دو از یک پدر و مادرند.

پس از درگذشت عبدمناف، پسرش هاشم سقایت و رفادت را عهده‌دار شد. سقایت چنین بود: حوض‌هایی از زمان «قُصَیّ» برجای مانده بود که در کنار کعبه قرار داشت. آب گوارا و زلال را از چاه‌ها بیرون آورده در آن می‌ریختند و حاجیان از آن استفاده می‌کردند.

رِفادت (پذیرایی حاجیان از محلّ درآمد) خراجی بود که قریشیان در جاهلیّت، سالیانه از اموال خود جدا کرده به قُصَیّ می‌دادند. او از آن برای حاجیان غذا تهیّه می‌کرد و هر کس که توشه و آذوقه‌ای به همراه نداشت، از آن می‌گرفت. پس از او عبدمناف، مأمور این کار شد. هاشم پس از پدر این کار را به عهده گرفت و در هر موسم حجّی ـ به مقداری که از اموال قریش در اختیار داشت ـ برای مردم خوراک تهیّه می‌کرد. این کار بدین صورت در جاهلیّت و در اسلام ادامه داشت. این همان غذایی بود که خلفا هر ساله در «مِنی» تهیّه می‌کردند.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید ۱۵: ۲۱۰.

هاشم هم‌چنان به این کار ادامه می‌داد تا آن‌که یک‌سال مردم دچار قحطی شدید و خشک‌سالی شدند و هاشم به سوی شام رهسپار گردید. با پولی که در اختیار داشت، آرد و نان خرید و در هنگام حج، به مکّه بازگشت. او نان‌های خشک را خرد کرد و شتری کشت و آن را پخت و از این دو، ترید درست کرد و به مردم ـ که در گرسنگی شدید به‌سر می‌بردند ـ داد تا سیر شدند. به همین جهت، «هاشم» نامیده شد. روایت کرده‌اند: مردم در تنگ‌دستی و قحطی بودند تا این‌که هاشم آن‌ها را گردآورد و به دو کوچ فرستاد. زمستان‌ها به سمت یمن (به قشلاق) و تابستان‌ها به سوی شام (به ییلاق) می‌رفتند و سود حاصل را به‌طور مساوی بین فقرا و اغنیا تقسیم می‌کردند، تا جایی که نیازمندان همانند ثروتمندان گردیدند.

ابن‌زُبیرِ سَهمی در این‌باره گوید:

قُلْ لِلَّذي طَلَبَ السَّماحَةَ وَ النَّدىٰ

هَلّا مَرَرْتَ بِآلِ عَبْدِ مَنافِ؟!

ـ به طالب بزرگواری و بخشندگی بگو که: چرا به خاندان عبدمناف مراجعه نمی‌کنی؟

هَلّا مَرَرْتَ [بِهِمْ] تُريدُ قِراهُمُ

مَنَعُوكَ مِنْ ضُرٍّ وَ مِنْ إِكْنافِ ؟

ـ چرا به میهمانی آنان گذر نکردی تا تو را از پریشانی و تنگ‌دستی رها کنند؟

الرّائِشينَ وَ لَيْسَ يُوجَدُ رائِشٌ

وَ الْقائِلينَ هَلُمَّ لِلْأَضْيافِ

ـ آن خاندانی که در روزگار سختی ـ که کمک‌کننده‌ای نبود ـ به مردم یاری رساندند و آنان را به مهمانی و ضیافت دعوت کردند.

وَ الْخالِطينَ فَقيرَهُمْ بِغَنِيِّهِمْ

حَتّیٰ يَكُونَ فَقيرُهُمْ كَالْكافِ

ـ و آنان که نیازمندانشان را درکنار بی‌نیازان قرار می‌دهند؛ به‌گونه‌ای که مستمندان چون ثروتمندان گردند.

وَ الْمُــوعِدينَ بِكُلِّ وَعْـدٍ صـادِقٍ
وَ الرّاحِـــلينَ بِـرِحْلَةِ الْإيـلافِ

ـ و آنان که به هر پیمان درستی وفادارند و (کاروان‌ها و) کوچ‌کنندگانی که با اُنس و الفت (برای رفع نیاز نیازمندان) کوچ می‌کنند.

عَمْرُو الْعُلَىٰ هَشَمَ الثَّرِيدَ لِـمَعْشَرٍ
كـــانوا بِمَكَّةَ مُسْنِتِينَ عِـجافُ[1]

ـ هاشم آن جوان‌مرد است که برای قحطی‌زدگان مکّه ـ که از شدّت گرسنگی، لاغر شده بودند ـ ترید فراهم ساخت.

ابن‌ابی‌الحدید گوید:

هاشم دستور داده بود که حوضچه‌هایی چرمی در مکان زمزم ـ که هنوز حفر نشده بود ـ قرار دهند و از چاه‌هایی که در مکّه بود، آب آورند و در آن‌ها بریزند تا حاجیان از آن آب‌ها بیاشامند. او به حاجیان غذا می‌داد. اوّلین روز اطعام، روز قبل از روز ترویه (یعنی روز هشتم

---

۱. مطرود خُزاعی با این اشعار، در سوگ هاشم مرثیه خواند:

ماتَ النَّدیٰ بِالشّامِ لَمّا اَنْ ثَویٰ
اَوْدیٰ بِـغَزَّةَ هـاشِـمٌ لایَـبْعُدِ

ـ آنگاه که هاشم در «غَزّه» درگذشت، کَرَم و سخاوت در شام مُرد و دور مبادا!

فَـجِفانُهُ رُذُمٌ لِمَـــنْ یَـنْتابُهُ
وَ النَّـصْرُ اَدْنیٰ بِـاللِّسانِ وَ بِـالْیَدِ

ـ ظرف‌های او ـ برای آنکس که بر او وارد شود ـ لبالب است . ساده‌ترین (مرحله‌ی) یاری، یاری‌کردن با دست و زبان است. (حاشیه از مؤلّف، به استثنای ترجمه)

قافیه‌ی بیت آخر در متن (عجاف) مرفوع است؛ در صورتی که براساس قوافی ابیات پیشین، می‌بایست مجرور (یا به تبعیّت از مسنتین، منصوب) می‌شد. این در شعر اِقواء نام دارد که از عیوب شعر شمرده می‌شود. بخاری این بیت را بدین‌گونه آورده:

عَمْرُو الْعُلیٰ هَشَمَ الثَّرِیدَ لِقَوْمِهِ
وَ قُرَیْشٌ فِي سَنَةٍ وَ فِي إعْجافِ

و به شاعر دیگری نسبت داده است. (رک ـ التاریخ‌الکبیر ۱ : ۴ ـ ۵)

ذی‌حجه) بود و در مکّه و مِنیٰ و مشعر و عرفات حاجیان را طعام می‌داد. او نان را با گوشت و روغن و آرد و خرما مخلوط می‌کرد و برای آنان در مِنیٰ آب می‌آورد ـ در آن روزگار آب اندک بود ـ تا این‌که حاجیان از مِنیٰ خارج می‌شدند. در این هنگام بود که پذیرایی از حاجیان تمام می‌شد و مردم به دیار خود باز می‌گشتند.[1]

نیز می‌گوید:

زبیر گفت: قریشیان بازرگانانی بودند که فعّالیت آن‌ها به مکّه منحصر بود و بازرگانان عجم کالاهای خود را به مکّه می‌آوردند. تجّار قریش این کالاها را خریداری می‌کردند و به یک‌دیگر یا به دیگر اعراب می‌فروختند... تا این‌که هاشم‌بن‌عبدمناف راهی شام شد و در سرزمین قیصر اقامت گزید. او هر روز گوسفندی می‌کشت و در ظرفی بزرگ، از آن ترید فراهم می‌ساخت و از مردم پذیرایی می‌کرد.

هاشم در خَلق و خُلق، از نیکوترین مردمان بود. آوازه‌ی او به گوش قیصر رسید. به او گفتند: در این‌جا جوانی از قریش آمده که نان را خرد می‌کند و با خورش در می‌آمیزد و گوشت در آن می‌ریزد و از مردم پذیرایی می‌کند. قیصر گفت: پارسیان و رومیان خورش را در کاسه‌های بزرگ می‌ریختند و در آن نان ترید می‌کردند. آن‌گاه هاشم را فراخواند و پس از دیدار و صحبت با او، خرسند شد و پیوسته او را می‌پذیرفت.

وقتی که هاشم نزد قیصر منزلتی پیدا کرد، از او خواست تا به قریشیان اجازه داده شود برای تجارت به شام بیایند و برای آن‌ها امان‌نامه نیز صادر کند. قیصر پذیرفت. به این ترتیب، هاشم در نزد قریش مقام والایی یافت.[2]

گفته‌اند که هاشم والاترین فرد قوم خود بود و سفره‌اش در نعمت و شادی و شدّت و تنگ‌دستی گسترده بود و هرگز جمع نشد. به در راه ماندگان کمک می‌کرد و بیچارگان را پناه می‌داد. نور پیامبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در سیمای او بود و می‌درخشید. هر یک از بزرگان و احبار یهود که او را می‌دید، دستش را

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ۱۵: ۲۱۰.
۲. همان: ۲۱۱.

می‌بوسید. هر کس و هر چیز در برابر (عظمت) او تواضع می‌کرد. قبیله‌های عرب به حضورش آمده دختران خود را برای همسری بر او عرضه می‌داشتند و هاشم از این کار خودداری می‌نمود. وی به کوه «ثَبیر»[1] می‌رفت و از خداوند یاری می‌خواست. او این کار را ادامه می‌داد تا این‌که شبی در خواب دید که با «سَلمیٰ» از بنی‌نجّار ازدواج کرده است. هاشم و مطّلب را به خاطر زیبایی «بَدْران» (یعنی دو ماه‌چهره) می‌گفتند.

او در بیست سالگی در «غزّه» درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد. بعضی گفته‌اند بیست و پنج سال داشت. وی نخستین فرد از فرزندان عبدمناف بود که درگذشت. پس از او، عبدشمس در مکّه از دنیا رفت و در «اَجیاد» مدفون گردید. سپس نَوْفل در «سلمان» در راه عراق درگذشت. آن‌گاه مطّلب در «رَدْمان» در خاک یمن[2] از دنیا رفت. رفادت و سقایت پس از هاشم به برادرش مطّلب رسید؛ زیرا فرزندش عبدالمطّلب هنوز کوچک بود.

۴ ـ عبد مَناف بن قُصَیّ

نامش «مُغیره» و کنیه‌اش «ابو عبد شمس» بود. به خاطر زیبابودنش، او را قمر می‌نامیدند. عبدمَناف و عبدالعُزّیٰ و عبدالدّار فرزندان قُصَیّ با هم برادر بودند؛ مادر آنها «حُبّیٰ» دختر حُلَیل بود. او کسی بود که میان گروه‌هایی از قریش پیمان معروف به «احابیش»[3] را منعقد کرد.

---

۱. ثَبیر کوهی است در مکّه (مجمع‌البحرین ۳: ۲۳۵).

۲. در نسخه‌ی اصل، به جای رَدْمان در یمن، رومان در عراق آمده است که به استناد «معجم البُلْدان» تصحیح شد.

۳. حُبْشیّ، نام کوهی در مکّه بود. گروههایی با قریش پیمان بستند که تا دنیا باقی است و تا حُبْشیّ برپاست، ما با هم متّحدیم. از این‌رو به احابیش شهرت یافتند. احابیش را جمع اُحبوش و اُحبوشه دانسته‌اند؛ به معنی گروهی از قبایل گوناگون. تصوّر حَبَشی‌بودن گروه یا پیمان یا حَبَشیان نادرست است. در ضمن، بتی به نام مَناف شناخته نشده است. (رک. ترجمه‌ی کتاب‌الأصنام: ۱۲۷)

۵ـ قُصَيّ بن كِلاب

نامش «زید» و کنیه‌اش «ابوالمُغیره» بود. از این جهت او را قُصَیّ گفتند که رَبیعة‌بن حَرام، از بنی عُذْرَة‌بن سعد، با مادرش «فاطمه» دختر سعدبن سَیَل ازدواج کرد و او را به همراه فرزندش (زید) ـ که خردسال بود ـ به سرزمین [قبیله‌ی] «عُذره» در آبادی‌های شام برد. (این مادر) فرزند دیگرش زُهْرة‌بن‌کِلاب را ـ چون بزرگ بود ـ در میان قوم خویش گذارد. فاطمه از رَبیعة‌بن حرام فرزندی آورد و او را «رَزاح»[1] نامید که برادر مادری قُصیّ است. زید در دامان ربیعه پرورش یافت و چون از سرزمین خود دور شده بود، «قُصَیّ» [=کوچک دورمانده] نام گرفت.

چون قصیّ بزرگ شد، همراه با حاجیان «قُضاعه» راهی مکّه شد و نزد برادرش زُهره اقامت گزید و از حُلَیل‌بن‌حُبشیّه‌ی خُزاعی دخترش «حُبّیٰ» را خواستگاری و با او ازدواج کرد. در آن روزگار «حُلَیل» عهده‌دار ولایت کعبه بود. «حُبّیٰ» چهار فرزند برای قُصَیّ به دنیا آورد که عبارت بودند از: عبدالدّار، عبدمَناف، عبدالعزّی و عبدقصیّ[2]. او بسیار ثروتمند شد و شرف و مقام او افزون گردید. حُلَیل درگذشت و ولایت کعبه را (پیش از مرگ) به دخترش حُبّیٰ واگذار کرد. حُبّیٰ به پدر گفت: من قادر به گشودن و بستن در نیستم. پس گشودن و بستن در را به پسرش مُحْتَرِش[3] ـ که همان ابوغُبشان است ـ واگذار کرد. قصیّ ولایت کعبه را از ابوغبشان به یک مَشک شراب و یک شتر پیر خریداری کرد. در عرب ضرب‌المثل شد که می‌گویند: زیان‌بارتر از معامله‌ی ابوغُبشان.[4]

قُصیّ کسی بود که طایفه‌ی خُزاعه را از خانه‌ی کعبه دور کرد و قوم خویش را از دامنه‌ی کوه‌ها و درّه‌ها و کوهستان‌ها به مکّه فراخواند. از همین‌رو،

---

۱. «قاموس» فیروزآبادی و «العقدالفرید» ۳: ۳۲۶. «معجم‌قبائل‌العرب» رُزاح آورده است. این ضبط و نیز زراح (نسخه‌ی متن) درست به نظر نمی‌آید.

۲. الکامل و به دنبال او مؤلّف فقید، بنابر غلط مشهور عبدبن‌قُصیّ آورده است.

۳. مُحترش نیز آمده است.

۴. درباره‌ی تحریف‌شدن این داستان، رک. سردارکربلا، سیّدعبدالرّزاق موسوی‌مُقرّم: ۵۲-۵۳.

مُجَمِّع [= گردآورنده] نامیده شد. [حُذافة بن نصر بن غانم] شاعر گفته است:

أَبُوكُمْ قُصَيٌّ، كَانَ يُدْعىٰ مُجَمِّعاً
بِهِ جَمَعَ اللهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فِهْرِ

ـ پدرتان قصی بود که «گردآورنده» خوانده می‌شد؛ زیرا خداوند به‌وسیله‌ی او، قبایل فهر را جمع کرد.

پس از آن‌که قصی قریشیان را در مکّه و اطراف آن جای داد، آن‌ها وی را به فرمانروایی خویش برگزیدند. او نخستین فرزند کعب‌بن‌لُؤَیّ بود که پادشاه سرزمینی شد و قومش او را اطاعت کردند. پرده‌داری کعبه و سقایت و رفادت و رایزنی و پرچمداری در اختیار او قرار گرفت. شرف و بزرگی قریش جملگی نصیب وی شد. او مکّه را به چهار بخش تقسیم و میان قبیله‌ی خود توزیع کرد.

آنان خانه‌ها ساختند و از او در مورد بریدن درختان اجازه خواستند. ایشان را باز داشت. بنابراین ـ بی آن‌که درختان را بِبُرند ـ خانه‌سازی کردند. پس از مرگ قصی، درختان را بریدند.

قریش مهتری او را به فال نیک گرفت و مبارک می‌شمرد. لذا فقط در خانه‌ی او بود که آیین زناشویی مردان و زنان به انجام می‌رسید و درباره‌ی امور مشورت می‌شد. هیچ پرچمی برای جنگ جز در خانه‌ی او (و به‌دست یکی از فرزندانش) بسته نمی‌شد و دختران جامه‌ی عروسی را فقط در خانه‌ی او بر تن می‌کردند. فرمان وی در میان قومش، چه در حیات او و چه پس از مرگش، مانند دستورهای دینی اجرا می‌گردید. او «دارالنَّدوه» را ایجاد و درِ آن را در مسجد قرار داد. قریش در آن‌جا کارهای خویش را انجام می‌داد.

زمانی که قصی سال‌خورده شد، بزرگ‌ترین فرزند او، عبدالدّار، شخص ضعیفی بود. عبدمناف و دیگر برادرانش در روزگار پدر به منزلت والایی رسیده بودند. قصی به فرزند خود عبدالدّار گفت: به خدا سوگند، تو را به مرتبه‌ی آنان خواهم رسانید. پس (مسؤولیّت) دارالنّدوه و پرده‌داری (کعبه) و پرچمداری را بدو داد (او بود که پرچم‌های

قریشیان را می‌بست) و سقایت را نیز (او بود که آب در اختیار حاجیان قرار می‌داد) و هم‌چنین رفادت را.[۱]

در شرح احوال هاشم، معنی رفادت را گفتیم.

پرده‌داری ـ تا زمانی که اسلام آمد[۲] ـ در فرزندان او قرار داشت. ایشان فرزندان شَیبة‌بن‌عثمان‌بن‌ابی‌طلحة‌بن‌عبدالعُزّی‌بن‌عثمان‌بن عبدالدّار بودند.

پرچم‌داری نیز تا آمدن اسلام، در فرزندان او باقی ماند. فرزندان عبدالدّار به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفتند: ای رسول خدا، پرچم را در میان ما باقی گذار. حضرتش فرمود: «اسلام وسیع‌تر از آن است.» و به این ترتیب (سنّت) پرچم‌داری باطل گردید.

داستان رفادت و سقایت این بود: فرزندان عبدمناف ـ که عبارت بودند از: عبدشمس و هاشم و مطّلب و نوفل ـ بر آن شدند که به‌واسطه‌ی شرف و بزرگی و برتریشان بر فرزندان عبدالدّار، این دو منصب را از ایشان بگیرند. به‌این‌ترتیب، در میان قریش تفرقه و جدایی افتاد. گروهی از فرزندان عبدمَناف طرفداری کردند و دسته‌ای از فرزندان عبدالدّار که عقیده داشتند نباید در آن‌چه قصیّ تعیین کرده است تغییری داده شود. صاحب اختیار فرزندان عبدالدّار عامربن‌هاشم‌بن‌عبدمناف‌بن عبدالدّار بود. فرزندان اسدبن‌عبدالعزّی و فرزندان زُهرة‌بن‌کلاب و فرزندان تَیم‌بن‌مُرّه[۳] و فرزندان حارث‌بن‌فِهر از فرزندان عبدمناف جانبداری کردند و فرزندان مخزوم و فرزندان سَهم و فرزندان جُمَح و فرزندان عَدی از فرزندان عبدالدّار حمایت نمودند.

هر دسته‌ای با هم پیمان محکم بستند. بنی‌عبدمناف کاسه‌ای را پُر از عطر کرده آن را کنار کعبه قرار دادند و با فروبردن دست در عطر با هم پیمان بستند. بدین مناسبت «مُطَیَّبین» نام گرفتند. فرزندان عبدالدّار و

---

۱. الکامل ۱: ۵۵۷.

۲. در مأخذ آمده است: تاکنون در فرزندان اوست. علّت تغییر مؤلّف دانسته نشد. عثمان پدر شیبه روز احد در سپاه مشرکان بود و کشته شد (جمهرةالنّسب: ۶۴) بنابراین فرزندان شیبه (نوادگان عثمان) هنوز به دنیا نیامده بودند!

۳. مؤلّف، تیْم را نسخه بدل تمیم آورده است؛ امّا چون صحیح‌تر است، در متن ثبت گردید.

گروه‌هایی که از آن‌ها حمایت می‌کردند با هم پیمان بستند و «اَحْلاف» [=هم پیمانان] نامیده شدند. آنان خود را برای جنگ، بسیج و آماده کردند؛ ولی به صلح دعوت شدند؛ مشروط بر این‌که سقایت و رفادت را به فرزندان عبدمناف واگذارند. (طرفین) به این امر رضایت دادند و مردم نیز از جنگ دست کشیدند. برای سقایت و رفادت، قرعه به نام هاشم‌بن عبدمناف درآمد. پس از وی، به مطّلب‌بن‌عبدمناف و پس از او به عبدالمطّلب و سپس به ابوطالب‌بن‌عبدالمطّلب ـ که ثروت و دارایی نداشت ـ رسید. او از برادرش عبّاس مبلغی به عنوان وام گرفت و آن را به مصرف رساند و چون در پرداخت وام خود عاجز ماند، سقایت و رفادت را به ازای وام، به برادرش عبّاس واگذار کرد.

پس از عبّاس، به پسرش عبدالله و سپس به علیّ‌بن‌عبدالله و پس از او، به محمّدبن‌علی و سپس به داوودبن‌علیّ [و بعد از وی به] سلیمان ابن‌علی و سپس به منصور رسید. بعد از او در اختیار خلفا قرار گرفت.

دارالنّدوه هم‌چنان در اختیار عبدالدّار بود و پس از او، به فرزندانش رسید تا این‌که عِکْرِمَة‌بن‌عامربن‌هاشم‌بن‌عبدمناف‌بن‌عبدالدّار آن را به معاویه فروخت و او آن‌را مرکز حکومت خود در مکّه قرار داد.[1]

قصیّ درگذشت و فرزندان او جانشین وی شدند. در حیات قصیّ، هیچ‌کس از فرمان وی سرپیچی نمی‌کرد. هنگامی که درگذشت، او را در «حَجون» به خاک سپردند. آرامگاه او را زیارت کرده گرامی می‌داشتند. وی چاهی در مکّه حفر کرد و آن را «عَجول» نامید. این نخستین چاهی بود که قریش در مکّه حفر کرد.[2]

قصیّ نخستین کسی بود که در «مُزْدَلِفَة»[3] آتش برافروخت.

۶ ـ کِلاب بن مُرَّه

کنیه‌اش «ابوزُهره» و مادرش «هند» دختر سُرَیْربن ثَعْلَبَة‌بن حارث‌بن فهر

---

۱. الکامل ۱: ۵۵۷ ـ ۵۵۸. ۲. همان: ۵۵۸.

۳. مکانی است بین عَرَفات و مِنیٰ، که حاجیان پس از کوچ از عرفات، در آن بیتوته می‌کنند. نام اصلی آن «المَشْعَرُالحرام» است (مجمع‌البحرین، ز ل ف).

بود. دو برادر پدری به نام‌های تَیْم و یَقَظَه داشت که مادرشان اسماء دختر [عَدیّ ابن]حارثه[1] از بنی‌بارِق بود.

۷ ـ مُرّة بن کَعْب

کنیه‌اش «ابویَقَظَه» و مادرش «مَخْشیّة»[2] دختر شَیْبان بن مُحارب بن فِهر بود. دو برادرِ تنی داشت: هُصَیْص و عَدیّ. برخی گفته‌اند مادر عدیّ، رَقاش دختر رُکْبَة [بن بلبلة بن کعب] بوده است.

۸ ـ کعب بن لُؤَیّ

کنیه‌اش «ابوهُصَیص» و مادرش «ماریه»[3]ی قُضاعی دختر کَعْب [بن القَین بن جَسر] است. دو برادر اَبَوَیْنی به نام‌های عامر و سامه، و برادری پدری به نام عوْف ـ که مادرش بارِده‌ی غَطَفانی بود ـ و دو برادر (دیگر) پدری[4] به نام‌های خُزَیْمَه و سَعْد داشت. خاندان خزیمه را [به نام مادرشان] عائذةُقریش می‌نامیدند و فرزندان سعد را [نیز به نام مادرشان، تیره‌ی]بُنانه[5].

کعب دارای منزلتی والا در نزد عرب بود. به همین جهت، روز درگذشت او را به مدّت ۵۲۰ سال (به اندازه‌ی فاصله‌ی بین وفات او تا عام‌الفیل) مبدأ تاریخ قرار دادند. پس از آن بود که عام الفیل مبدأ تاریخ شد.

کعب در روزهای حج، در میان مردم با خطبه‌ی مشهوری سخنرانی و در آن به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله اشاره می‌کرد[6]. او به مردم اطّلاع می‌داد که پیامبر خدا از فرزندان اوست و آنان را به ایمان‌آوردن بدو و پیروی از او می‌خواند و در این زمینه چنین می‌سرود:

---

۱. در نسخه‌ی خطّی، جاریه آمده است که با مراجعه به مدارک تغییر داده شد.

۲. مَخْشیّه و مَحشیّه و وحشیّه نیز آورده‌اند.

۳. ماویّه نیز گفته‌اند.

۴. مؤلّف «مِنْ غیر اُمّه» الکامل را، «من غیر أبیه» نوشته‌اند که نادرست و تناقض‌آور است.

۵. الکامل ۱: ۵۶۰.

۶. همان: ۵۵۹ ـ ۵۶۰.

يــا لَــيْتَني شــاهِدُ نَجْـواءَ دَعْـوَتِهِ
إذا قُــرَيْشٌ تُــبَغِّي الْحَـقَّ خِـذْلانـا[1]

- ای کاش شاهد دعوت او بودم؛ زمانی‌که قریش، حقیقت را به خواری طرد می‌کند!

۹ - لُؤَیّ بن غالب

لُؤَیّ مصغَّر لَأْیْ است [گرفته‌شده از لأیٰ]؛ به معنی گاو[2]. کنیه‌ی لؤیّ «ابوکعب» بود و مادرش «عـاتکه» دختر یَـخْلُدبن‌نَضْربن‌کِنانه نـام داشت. وی نخستین عاتکه‌ای است که در سلسه‌ی نسب پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله قرار دارد[3]. او دو برادر به نام‌های قَیْس و تَیْم‌الأدْرَم داشت. (آدرم به کسی گفته می‌شود که چانه‌اش [در اثر ریختن دندان‌ها] کوچک باشد.)

۱۰ - غالب بن فِهْر

کنیه‌اش «ابوتَیْم» و مادرش «لَیْلیٰ» دختر حـارث[بن‌تمیم‌بن‌سعد]بود. برادرانِ تنیِ او عبارت بودند از: حارث، مُحارب، اَسد، عوْف، جَوْن و ذئب.

۱۱ - فِهْر بن مالک

کنیه‌اش «ابوغالب» بود و مادرش «جَنْدَله» دختر عامربن حارث‌بن مُضاض جُرهُمی نام داشت. فِهْر رئیس مردم مکّه و محور و کانون قریش بود.

۱۲ - مالک بن نَضر

کنیه‌اش «ابوالحارث» و مادرش «عاتکه»[4] دختر عَدْوان[بن‌عمروبن‌قیس] بود.

---

۱. این بیت در لسان‌العرب (مادّه‌ی ج م ع) به‌گونه‌ای دیگر آمده است.

۲. نماد قوی‌پیکری و نیرومندی.

۳. در سلسله‌نسب رسول‌خداصلّی‌الله‌علیه‌وآله، دوازده «عاتکه» نام هست. رک. الکامل ۱: ۵۶۵.

۴. یا عِکرِشه (جمهرةالنسب: ۲۱ و جُمل من أنساب الأشراف ۱: ۴۴).

۱۳ ـ نَضْر بن کِنانَه

به این علّت بدین نام خوانده شد که چهره‌ای روشن و زیبا داشت. کنیه‌اش «ابویَخْلُد» و نامش «قَیْس» (و به قولی: قریش) بود. هرکس از دودمان او باشد، قریشی است و در غیر این‌صورت، نیست. بعضی هم گفته‌اند: زمانی که قُصیّ آن‌ها را جمع کرد، قریش گفته شدند. (زیرا واژه‌ی قریش از «تقرّش» به معنی جمع‌شدن است). درباره‌ی علّت نام‌گذاری قریش اقوال مختلفی وجود دارد که نیازی به ذکر آن‌ها نیست. مادرش «بَرّه» دختر مُرّ بن اُدّ بن طابخه بود.

۱۴ ـ کِنانَة بن خُزَیمَة

کنیه‌اش «ابونَضْر» بود. بدین جهت او را کِنانه می‌خواندند که هم‌چون کنانه (جعبه و محفظه‌ای که تیرها را در آن پنهان می‌سازند) حافظ قومش بود. مادرش «عَوانه» دختر سعدبن‌قیس‌بن‌عَیْلان بود.

۱۵ ـ خُزَیمَة بن مُدْرِکَة

خزیمه مصغّر خَزْمه است. در او، نور رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود داشت. کنیه‌ی او «ابوأسد» و مادرش «سَلْمیٰ» دختر أَسْلَم نام داشت. غیر این نام نیز گفته شده است.

۱۶ ـ مُدْرِکة بن إلیاس

نامش «عمرو» بود و چون هر شرافتی را که در پدرانش بود داشت، «مُدرِکه» نامیده شد. نور پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در او بود. کنیه‌اش «ابوهُذَیْل» و مادرش «خِنْدِف» (لیْلیٰ دختر حُلْوان) بود. دو برادر به نام‌های عامر ـ که او را طابِخه می‌گفتند ـ و عُمَیر ـ که قَمَعَه‌اش می‌نامیدند ـ داشت. گفته‌اند او پدر تیره‌ی خُزاعه است.

۱۷ ـ اِلیاس [یا یَأس] بن مُضَر

کنیه‌اش «ابوعمرو» و نام مادرش «رَباب» دختر حَیْدَة[۱] [بن معدّبن عدنان] و برادرش «النّاس» بود. نامش (به دلیل داشتن اسبی به این نام) «عَیْلان»[۲] بود.
زمانی که الیاس درگذشت، همسرش خِنْدِف بسیار اندوهگین شد و در آن مکان اقامت نگزید و تا هنگام مرگ، زیر هیچ سقفی نرفت و از این جهت ضرب‌المثل گردید. الیاس روز پنج‌شنبه درگذشت و خِندف هر پنج‌شنبه از صبح تا شب، بر او می‌گریست.

الیاس بزرگ قوم و سَرور عشیره‌ی خود بود. هیچ کاری بدون مشورت با او انجام نمی‌گرفت. اعراب همواره الیاس را هم‌چون حکیمانی مانند لقمان و غیره گرامی می‌دارند. زمانی که الیاس به سنّ رشد رسید، فرزندان اسماعیل را ـ بر این‌که آداب و رسوم پدران و نیاکان خود را تغییر داده بودند ـ سرزنش کرد. سپس فضل و ارزش او بر آنان روشن شد تا این‌که با بردباری آنان را گرد آورد و آداب و رسوم پدرانشان را احیا کرد.

او نخستین کسی بود که در کوه حِرا به عبادت خدا پرداخت و اوّلین فردی که شتران را به بیت‌الحرام هدیه کرد و نخستین شخصی که رکن کعبه (حجرِ اَسود) را ـ که در طوفان نوح از بین رفته بود ـ در گوشه‌ی کعبه قرار داد.

۱۸ ـ مُضَر بنُ نِزار

مُضَر از کلمه‌ی ماضر (= شیری که هنوز ماست نشده) گرفته شده و [از نظر نحوی] غیر منصرف است.

نامش «عمرو» بود و مادرش «سَوْدَة» دختر عَکّ‌بن عدنان و برادرش إیاد

---

۱. در متن: جُندة. براساس جمهرةالنسب: ۱۹ و ۲۰ و أنساب‌الأشراف ۱: ۲۰ و ۲۶ و ۳۷، تصحیح شد.

۲. عیلان را نام غلام مُضر دانسته‌اند که از اَلْناس نگه‌داری می‌کرد. از این‌رو، به رسم آن روزگار، گاه اَلْناس را عیلان خوانده‌اند.

نام داشت. دو برادر پدری به نام‌های ربیعه و أنمار داشت که مادرشان جَداله‌ی جُرهُمی بود. فرزندان نزار در تقسیم ارث و دارایی پدر خویش و چگونگی مراجعه‌شان به أفعای جُرهُمی جهت قضاوت در باره‌ی آن، داستان شیرینی دارند.[1]

گویند: مُضَر خوش آوازترین مردم بود و نخستین کسی بود که برای شتران آواز حُدا خواند. علّت آن بود که روزی از شترش بر زمین افتاد و دستش شکست. ناله سر داد که: یا یَداه! یا یَداه! [= وای دستم! وای دستم!] شتران از چراگاه به سوی او آمدند. پس از این‌که دستش مداوا گردید و سوار شتر شد، آواز «حُدا» خواند. بعضی گفته‌اند که دست یکی از غلامانش شکست؛ آواز سر داد و شتران گرد آمدند. آن‌گاه «حُدا» را وضع کرد و مردم بر آن افزودند.

مدح «مُضَر» از پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است.[2]

۱۹ ـ نِزار بن مَعَدّ

نِزار مشتق از «نَزْر» [= اندک] است. به این جهت به این نام خوانده شد که پدرش زمانی که او زاده شد در میان چشمان او نوری دید که همان نور نبوّت بود. بسیار خوش‌حال شد و با قربانی شتر، از مردم پذیرایی کرد و گفت: آن‌چه در حقّ این نوزاد انجام دادم اندک است. به همین جهت، «نزار»[3] نامیده شد. کنیه‌اش «ابو اِیاد» و نام مادرش «مُعانه» دختر جَوْشم بود.

---

۱. این قصّه را ابن‌الجوزی در «الأذکیاء» و دَمیری در «حیاةالحیوان» (در الأفْعَی) و ابن‌اثیر در «الکامل» (۱: ۵۶۳ ـ ۵۶۴) نقل کرده‌اند. أفْعَی، ظاهراً دانای مردم نجران بود که برای حلّ مشکلات به او مراجعه می‌کردند.

۲. قال صلّی‌الله‌علیه‌وآله: «لا تَسُبُّوا مُضَرَ وَ رَبیعَةَ فَإنَّهُما مُسْلِمانِ.» : «مضر و ربیعه را ناسزا نگویید؛ چرا که مسلمان بودند.» (الکامل ۱: ۵۶۵).

۳. گفته‌اند نزار نامی فارسی است و چون مردی لاغراندام بوده، به این نام نامیده شده است. (مؤلّف)

۲۰ ـ مَعَدّ بن عدنان

کنیه‌اش «ابوقُضاعه» و نام مادرش «مَهْدَه»[۱] بود. عَکّ و عدن برادرانش بودند[۲].

۲۱ ـ عدنان

او دو برادر به نام‌های نَبْت و عامر داشت.

نَسَب‌دانان در نسب پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله تا عدنان اتّفاق نظر دارند و اختلاف آنان پس از عدنان از نظر عدد و ضبط نام‌ها بسیار زیاد است. به‌جاست که در مورد اجداد حضرتش بعد از عدنان توقّف کنیم؛ زیرا از خود رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که فرمود:

«إذا بَلَغَ نَسَبي إلىٰ عَدْنانَ، فَأمْسِكُوا.»[۳]

«آن‌گاه که نسب من به عدنان رسید، فراتر نروید.»

---

۱. مؤلّف محترم به نقل از الکامل چنین آورده‌اند. ظاهراً درست آن، مَهْدَه دختر لِهْم بوده است. (تاریخ‌طبری ۲: ۲۷۰؛ جمهرةالنسب: ۱۸)

۲. در کتب تاریخ و انساب نام‌های دیگری نیز آمده است. عک را برادرزاده‌ی او نیز دانسته‌اند. گفته‌اند که در حمله‌ی نَبوکَد نَصَّر (بُخت‌نصّر) به عرب، خداوند اِرمیای پیامبر را به یاری او فرستاد. (رک. السّیرةالحلبیّة: ۱۷ـ۱۸).

۳. مناقب آل‌ابی‌طالب ۱: ۱۵۵.

فصل دوم

ولادت و دوران شیرخوارگی پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱ ـ ولادت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

محدّثان شیعه ـ به استثنای عدّه‌ی کمی از آن‌ها ـ اتّفاق نظر دارند که تولّد پیامبر عظیم‌الشّأن صلی‌الله‌علیه‌وآله در سپیده‌دم روز جمعه هفدهم ربیع‌الأوّل عام‌الفیل، در مکّه‌ی معظّمه و در خانه‌ای که به خانه‌ی محمّدبن‌یوسف شهرت یافت، واقع شد. این خانه به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تعلّق داشت و حضرتش آن را به عقیل‌بن‌ابی‌طالب بخشید. فرزندان او آن را به محمّدبن‌یوسف برادر حجّاج فروختند و او آن را ضمیمه‌ی املاک خود گردانید. در زمان هارون، مادرش خَیْزُران، آن را گرفت و به مسجد تبدیل کرد. از آن پس مکان معروفی گردید و زیارتگاه شد. مردم در آن نماز می‌گزاردند و بدان تبرّک می‌جُستند.

شیخ صدوق با سندش از امام ابوعبدالله‌الصّادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمود:

«کانَ إبْلیسُ ـ لَعَنَهُ اللهُ ـ یَخْتَرِقُ السَّماواتِ السَّبْعَ، فَلَمّا وُلِدَ

عیسیٰ علیه‌السلام حُجِبَ عَنْ ثَلاثِ سَماواتٍ وَ کانَ یَخْتَرِقُ أَرْبَعَ سَماواتٍ، فَلَمّا وُلِدَ رَسولُ‌اللهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم حُجِبَ عَنِ السَّبْعِ کُلِّها وَ رُمِیَتِ الشَّیاطینُ بِالنُّجومِ؛ وَ قالَتْ قُرَیْشٌ: هٰذا قِیامُ السّاعَةِ، کُنّا نَسْمَعُ أَهْلَ الْکُتُبِ یَذْکُرونَهُ. وَ قالَ عَمْرُوبْنُ أُمَیَّةَ ـ وَ کانَ مِنْ أَزْجَرِ أَهْلِ الْجاهِلِیَّةِ ـ: أُنْظُروا هٰذِهِ النُّجومَ الَّتی یُهْتَدیٰ بِها وَ یُعْرَفُ بِها [أ]زْمانُ الشِّتاءِ وَ الصَّیْفِ، فَإِنْ کانَ رُمِیَ بِها فَهُوَ هَلاکُ کُلِّ شَیْءٍ وَ إِنْ کانَتْ ثَبَتَتْ وَ رُمِیَ بِغَیْرِها فَهُوَ أَمْرٌ حَدَثَ.

وَ أَصْبَحَتِ الْأَصْنامُ کُلُّها صَبیحَةَ وُلِدَ النَّبِیُّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، لَیْسَ مِنْها صَنَمٌ إِلّا وَ هُوَ مُنْکَبٌّ عَلیٰ وَجْهِهِ، وَ ارْتَجَسَ فی تِلْکَ اللَّیْلَةِ إیوانُ کِسْریٰ، وَ سَقَطَتْ مِنْهُ أَرْبَعَةَ عَشَرَ شُرْفَةً، وَ غاضَتْ بُحَیْرَةُ ساوَةَ، وَ فاضَ وادِی السَّماوَةِ، وَ خَمَدَتْ نیرانُ فارِسَ ـ وَ لَمْ تَخْمُدْ قَبْلَ ذٰلِکَ بِأَلْفِ عامٍ ـ وَ رَأَی الْمُوبَدانُ فی تِلْکَ اللَّیْلَةِ فِی الْمَنامِ إِبِلاً صِعاباً تَقودُ خَیْلاً عِراباً، قَدْ قَطَعَتْ دِجْلَةَ وَ انْسَرَبَتْ فی بِلادِهِمْ، وَ انْقَصَمَ طاقُ الْمَلِکِ کِسْریٰ مِنْ وَسَطِهِ وَ انْخَرَقَتْ عَلَیْهِ دِجْلَةُ الْعَوْراءُ، وَ انْتَشَرَ فی تِلْکَ اللَّیْلَةِ نورٌ مِنْ قِبَلِ الْحِجازِ، ثُمَّ اسْتَطارَ[۱] حَتّیٰ بَلَغَ الْمَشْرِقَ، وَ لَمْ یَبْقَ سَریرٌ لِمَلِکٍ مِنْ مُلوکِ الدُّنْیا إِلّا أَصْبَحَ مَنْکوساً وَ الْمَلِکُ مُخْرَساً لا یَتَکَلَّمُ یَوْمَهُ ذٰلِکَ، وَ انْتَزَعَ عِلْمُ الْکَهَنَةِ وَ بَطَلَ سِحْرُ السَّحَرَةِ وَلَمْ یَبْقَ[۲] کاهِنَةٌ فِی الْعَرَبِ إِلّا حُجِبَتْ عَنْ صاحِبِها. وَ عَظُمَتْ قُرَیْشٌ فِی الْعَرَبِ وَ سُمُّوا: آلَ اللهِ [عَزَّوَجَلَّ].»

قالَ أَبوعَبْدِاللهِ الصّادِقُ علیه‌السلام: «إِنَّما سُمُّوا آلَ اللهِ [عَزَّوَجَلَّ]، لِأَنَّهُمْ فی بَیْتِ اللهِ الْحَرامِ.»

---

۱. در نسخه‌ی متن إستطال آمده است.

۲. در نسخه‌ی متن تَبْق آمده است.

«وَ قالَتْ آمِنَةُ: إِنَّ ابْني ـ وَ اللهِ ـ سَقَطَ فَاتَّقَى الْأَرْضَ بِيَدِهِ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ فَنَظَرَ إِلَيْها، ثُمَّ خَرَجَ مِنّي نورٌ أَضاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَ سَمِعْتُ فِي الضَّوْءِ قائِلاً يَقولُ: إِنَّكِ قَدْ وَلَدْتِ سَيِّدَ النّاسِ، فَسَمّيهِ مُحَمَّداً. وَ أُتِيَ بِهِ عَبْدَالْمُطَّلِبِ لِيَنْظُرَ إِلَيْهِ ـ وَ قَدْ بَلَغَهُ ما قالَتْ أُمُّهُ ـ فَأَخَذَهُ فَوَضَعَهُ في حِجْرِهِ، ثُمَّ قالَ:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذي أَعْطاني　　هٰذَا الْغُلامَ الطَّيِّبَ الْأَرْدانِ
قَدْ سادَ فِي الْمَهْدِ عَلَى الْغِلْمانِ

ثُمَّ عَوَّذَهُ بِأَرْكانِ الْكَعْبَةِ وَ قالَ فيهِ أَشْعاراً.»

قالَ [عليه‌السلام]: «وَ صاحَ إِبْليسُ لعنه‌الله في أَبالِسَتِهِ، فَاجْتَمَعوا إِلَيْهِ فَقالوا: مَا الَّذي أَفْزَعَكَ يا سَيِّدَنا؟ فَقالَ لَهُمْ: وَيْلَكُمْ! لَقَدْ أَنْكَرْتِ السَّماءُ وَ الْأَرْضُ مُنْذُ اللَّيْلَةِ، لَقَدْ حَدَثَ فِي الْأَرْضِ حَدَثٌ عَظيمٌ ما حَدَثَ مِثْلُهُ مُنْذُ رُفِعَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ، فَاخْرُجوا فَانْظُروا ما هٰذَا الْحَدَثُ الَّذي قَدْ حَدَثَ؟ فَافْتَرَقوا، ثُمَّ اجْتَمَعوا إِلَيْهِ فَقالوا: ما وَجَدْنا شَيْئاً! فَقالَ إِبْليسُ لعنه‌الله: أَنا لِهٰذَا الْأَمْرِ. ثُمَّ انْغَمَسَ فِي الدُّنْيا فَجالَها حَتَّى انْتَهىٰ إِلَى الْحَرَمِ، فَوَجَدَ الْحَرَمَ مَحْفوفاً [مَحْفوظاً خ ل] بِالْمَلائِكَةِ، فَذَهَبَ لِيَدْخُلَ، فَصاحوا بِهِ، فَرَجَعَ ثُمَّ صارَ مِثْلَ الصِّرِّ ـ وَ هُوَ الْعُصْفورُ ـ فَدَخَلَ مِنْ قِبَلِ حِراءَ، فَقالَ لَهُ جِبْرائيلُ: وَراكَ! لَعَنَكَ اللهُ! فَقالَ لَهُ: حَرْفٌ أَسْأَلُكَ عَنْهُ يا جِبْرائيلُ؛ ما هٰذَا الْحَدَثُ الَّذي حَدَثَ مُنْذُ اللَّيْلَةِ فِي الْأَرْضِ؟ فَقالَ لَهُ: وُلِدَ مُحَمَّدٌ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، فَقالَ [لَهُ]: هَلْ لي فيهِ نَصيبٌ؟ قالَ: لا. قالَ: فَفي أُمَّتِهِ؟ قالَ: نَعَمْ. قالَ: رَضيتُ.»[1]

---

۱. امالی صدوق: ۲۳۵ ـ ۲۳۹ (مجلس ۴۸، ح ۱)؛ بحارالانوار ۱۵: ۲۵۷ ـ ۲۵۹؛ الخرائج و الجرائح ۱: ۶۹ ـ ۷۰.

«ابلیس ـ که لعنت خدا بر او باد ـ در آسمان‌های هفتگانه رفت و آمد می‌کرد. چون عیسی علیه‌السّلام به‌دنیا آمد، از سه آسمان منع گردید و فقط در چهار آسمان گردش می‌کرد. زمانی‌که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ولادت یافت، از تمام آسمان‌ها منع شد و شیاطین به‌وسیله‌ی (شهاب‌ها) سنگ‌باران شدند. قریش گفتند: این همان قیامتی است که از زبان اهل کتاب می‌شنیدیم. عمروبن‌امیّه ـ که یکی از بزرگ‌ترین پیش‌گویان جاهلیّت بود ـ گفت: این ستارگان را ـ که به‌وسیله‌ی آن‌ها راهنمایی می‌شوند و زمستان و تابستان را بدان‌ها می‌شناسند ـ بنگرید؛ اگر پرتاب شدند، دلیل نابودی همه چیز خواهد بود و اگر دیگر ستارگان پرتاب گردیدند و آن‌ها ثابت ماندند، دلیل وقوع امری است.

در روزی‌که پیامبراکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به‌دنیا آمد، تمام بت‌ها بر زمین افتادند. ایوان کسریٰ در آن شب به لرزه درآمد و چهارده کنگره‌ی آن فرو ریخت. دریاچه‌ی ساوه خشک و در بیابان سَماوه[1] سیل جاری شد. آتشکده‌ی فارس ـ که از هزار سال بود پیش‌تر خاموش نشده بود ـ به خاموشی گرایید. مؤبِدِ مؤبِدان[2] در آن شب، شتران سرکشی خواب دید که اسبان عربی عالی‌نژادی را به دنبال داشتند. آن‌ها از دجله گذشتند و به سرزمین فارس وارد شدند. طاق کسریٰ از میان شکاف پیدا کرد و آب رودخانه‌ی دجله در آن کاخ نفوذ کرد. در همان شب، نوری از حجاز تابید و تا مشرق ادامه پیدا کرد. تخت‌های پادشاهان جهان سرنگون شد. آن روز همه‌ی آن‌ها خاموش بودند. علم پیش‌گویان از آنان اخذ و جادوی جادوگران باطل گردید. هیچ پیش‌گویی در عرب نماند، مگر این‌که از یار و صاحبش بریده شد.[3] قریشیان نزد اعراب عظمت یافتند و به نام

---

۱. محلّی بین کوفه و شام.

۲. مُؤْبَدان یا مؤْبِدان (معرّب مُوْبَد)، پیشوای آیین زرتشتی و مؤبدان مؤبد یا مـؤبِدِ مـوبدان بزرگ‌ترین رهبر دینی زرتشتیان است.

۳. طریق به دست آوردن علم به‌وسیله‌ی پیش‌گویان (کاهنان) مختلف بود؛ گروهی از افعال و احوال اشخاص استفاده می‌کردند و برخی از عوامل خارجی بهره می‌بردند. اکثریّت آنان رابطه‌هایی از ←

خاندان خداوند (آل‌الله) خوانده شدند. (امام صادق‌علیه‌السّلام فرمودند:) چون در بیت‌الله الحرام به‌سر می‌بردند، خاندان خداوند (آل‌الله) نامیده شدند.

آمنه می‌گوید: به خدا سوگند که فرزندم پس از دیده به جهان گشودن، دست خویش بر زمین نهاد. پس سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و به آن نگریست. آن‌گاه نوری از من خارج شد که همه چیز را برای او روشن کرد. در آن روشنایی، شنیدم گوینده‌ای می‌گفت: تو سرور آدمیان را به دنیا آوردی؛ او را «محمّد» بنام.

عبدالمطّلب ـ که سخنان آمنه به او رسیده بود ـ برای دیدن نوزاد آمد. او را در برگرفت و در دامان خود نهاد و چنین سرود:

ـ شکر و سپاس خداوندی را که این کودک معطّر و خوش‌بو آستین را ـ که در گاهواره سرور کودکان و نوجوانان گردید ـ به من ارزانی داشت.

آن‌گاه او را به ارکان کعبه بسود و در حقّ او اشعاری سرود.

(حضرت صادق‌علیه‌السّلام‌اضافه فرمودند:) ابلیس ـ که لعنت خدا بر او باد ـ جمیع شیاطین[1] را فرا خواند. گفتند: ای پیشوای ما، چه چیز تو را ترسانیده است؟ گفت: وای بر شما! بدانید که از امشب زمین و آسمان دگرگون شده و حادثه و رویداد عظیمی بر روی زمین اتّفاق افتاده که نظیر آن ـ از زمانی که عیسی‌بن‌مریم به آسمان برده شد ـ روی نداده است. بروید و ببینید که این اتّفاق چیست؟ شیاطین متفرّق شدند و سپس بازگشته گفتند: چیزی نیافتیم! ابلیس ـ که لعنت خدا بر او باد ـ

←

جن ـ که به آنان «رِئْی» (بر وزن غنیّ) گفته می‌شد ـ داشتند و از آنان اخبار کسب می‌کردند. ظاهراً مراد روایت از بریده شدن از «یار و صاحبش»، اینان باشند. والله العالم.

۱. ابلیس نام شیطانی است که تکبّر نمود و بر آدم سجده نکرد؛ امّا لفظ شیطان اسم عامّی است که بر هر متمرّدی اطلاق می‌گردد؛ اعمّ از جنّ و انس. ظاهراً اطلاق اَبالِسَه در روایت به علّت آن باشد که آنان پیروان ابلیس‌اند و در تحت اطاعت او قرار دارند که گاه افراد گروه را به نام فرمانده آنان می‌خوانند. والله العالم.

گفت: من خود این کار را خواهم کرد. در جهان گردشی کرد تا به حرم رسید. آن‌جا را مملوّ از فرشتگان یافت. خواست وارد شود؛ فرشتگان بر او بانگ زدند. بازگشت و خود را به گنجشکی مانند کرد[۱] و از جانب کوه حِرا وارد شد. جبرئیل علیه‌السّلام به او گفت: لعنت خدا بر تو باد! برگرد! گفت: ای جبرئیل، پرسشی دارم؛ این اتّفاق چیست که در این شب بر روی زمین روی داده است؟ جبرئیل گفت: محمّد صلّی‌الله‌علیه وآله به‌دنیا آمده است. گفت: آیا مرا در او بهره‌ای هست؟ گفت: خیر. گفت: در امّت او چه؟ گفت: آری. گفت: راضی شدم.»

ابن شهرآشوب از امیرمؤمنان علیه‌السّلام روایت کرده است که فرمود:

«لَمّا وُلِدَ رَسولُ اللهِ صَلَّى‌اللهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم أُلْقِيَتِ الْأَصْنامُ فِي الْكَعْبَةِ عَلىٰ وُجوهِها، فَلَمّا أَمْسىٰ سُمِعَ صَيْحَةٌ مِنَ السَّماءِ: ﴿جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ، إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهوقاً﴾.»[۲]

«زمانی که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به‌دنیا آمد، بت‌های کعبه فرو افتادند. شب‌هنگام، فریادی از آسمان به گوش رسید که می‌گفت: ﴿حق آمد و باطل نابود شد؛ همانا که باطل نابودشدنی است﴾.»[۳]

[ابن شهرآشوب می‌افزاید:] نیز روایت است که:

«أَضاءَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ جَميعُ الدُّنْيا وَ ضَحِكَ كُلُّ حَجَرٍ وَ مَدَرٍ وَ شَجَرٍ وَ سَبَّحَ كُلُّ شَيْءٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ انْهَزَمَ الشَّيْطانُ وَ هُوَ يَقولُ: خَيْرُ الْأُمَمِ وَ خَيْرُ الْخَلْقِ وَ أَكْرَمُ الْعَبيدِ وَ أَعْظَمُ الْعالَمِ مُحَمَّدٌ صَلَّى‌اللهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم.»

«آن شب، سراسر دنیا روشن گردید و هر سنگ و کلوخ و درختی خنده زد. همه چیز در آسمان‌ها و زمین، خداوند ـ عزّوجلّ ـ را تسبیح گفتند و شیطان در حال فرار می‌گفت: بهترین امّت‌ها و نیکوترین

---

۱. صِرّ: مرغی است زردرنگ و کوچک، مثل گنجشک. (منتهی‌الارب ، لغت‌نامه‌ی دهخدا)

۲. إسراء (۱۷): ۸۱.

۳. مناقب آل أبي‌طالب ۱: ۳۱ ـ ۳۲.

آفریدگان و گرامی‌ترین بندگان و باعظمت‌ترین موجود عالم حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله است.»[۱]

شیخ کلینی از امام محمّد باقر علیه‌السّلام روایت کرده است:

«زمانی که رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به دنیا آمد، مردی از اهل‌کتاب نزد گروهی از قریشیان ـ که در میان آن‌ها هشام‌بن‌مُغیره و ولید ابن‌مُغیره و عاص‌بن‌هشام و ابووَجْزة[۲] بن‌ابی‌عمروبن‌امیّة [بن‌عبدشمس] و عُتبة‌بن‌ربیعه بودند ـ آمد و پرسید: آیا امشب نوزادی در میان شما زاده شده است؟ گفتند: خیر. گفت: پس در فلسطین پسری به دنیا آمده است به نام احمد که در بدنش خالی به رنگ خزِ تیره دارد. هلاکت اهل‌کتاب و یهودیان به دست او انجام گیرد. به خدا سوگند ـ ای قریش ـ اشتباه کردید.

قریشیان از هم جدا شده به تفحّص پرداختند. به آنان اطّلاع داده شد که عبدالله‌بن‌عبدالمطّلب دارای فرزندی شده است. پس به جست‌وجوی آن مرد (اهل کتاب) پرداخته او را یافتند و به او گفتند: به خدا سوگند، در میان ما کودکی زاده شده است. پرسید: پیش از این‌که به شما بگویم یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن. گفت: برویم تا او را ببینیم.

روانه شدند تا نزد مادر آن کودک رسیدند. از او تقاضا کردند که کودکش را بیاورد و او را نشان دهد. مادر گفت: به خدا سوگند که نوزادم هم‌چون دیگر نوزادان زاده نشد. او به هنگام زاده‌شدن، دست‌هایش را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان برداشت و به آن نگریست. آن‌گاه از او نوری بدرخشید که من در پرتو آن نور، کاخ‌های «بُصْریٰ»[۳] را دیدم و سروشی در فضا شنیدم که می‌گفت: «سرور آدمیان را زاده‌ای؛ بگو: وی را از گزند و شرّ هر حسودی به خدای یگانه پناه می‌دهم. او را محمّد بنام.» مرد گفت: فرزند را بیاور. مادر فرزندش را آورد. مرد به نوزاد نگریست. سپس او را حرکت داد و به خال میان دو شانه‌اش نگریست. آن‌گاه از هوش رفت و بر زمین افتاد. (قریشیان) کودک را گرفتند و به مادر

---

۱. همان : ۳۱ ـ ۳۲.

۲. در نسخه‌ی متن، اُبودَجْرَة خوانده می‌شود. نامش را تمیم گفته‌اند.

۳. شهری است در شام که پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای تجارت به آن‌جا سفر کردند.

سپردند و گفتند: خداوند فرزندت را بر تو خجسته و مبارک گرداند! وقتی که (از خانه‌ی آمنه) بیرون آمدند؛ آن مرد به هوش آمد. به او گفتند: وای بر تو! تو را چه شد؟! گفت: پیامبری تا روز قیامت از بنی‌اسرائیل رفت. به خدا سوگند، این هلاک‌کننده‌ی آنان است. قریش شاد شدند. مرد ـ که حالت آن‌ها را دید ـ رو به آن‌ها کرد و گفت: خوش‌حال شدید؟! به خدا سوگند چنان بر شما چیره شود که اهل مشرق و مغرب از آن سخن بگویند. ابوسفیان همیشه می‌گفت: او بر قوم مُضَر[1] چیره خواهد شد.»[2]

محقّق کاشانی در کتاب «علم‌الیقین» گوید:

روایت کرده‌اند که آمنه مادرپیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در زمان بارداری می‌گفت: هرگز احساس نکردم که باردارم و باری سنگین هم‌چون دیگر زنان باردار در خود نیافتم؛ ولی از این‌که عادت ماهیانه‌ام قطع شده است، دچار شگفتی شدم. زمانی که در میان خواب و بیداری بودم، شنیدم کسی آمده است و می‌گوید: آیا احساس می‌کنی که باردار شده‌ای ؟ و چنین به یاد دارم که می‌گفتم: نمی‌دانم. گفت : تو سالار و پیامبر این امّت را حامل‌ای. آن‌گاه مرا تنها گذاشت. نزدیکی‌های زمان ولادت، آمد و گفت: بگو او را از شرّ و گزند هر حسودی به خداوند یگانه پناه می‌دهم و او را محمّد بنام.

این ماجرا را برای دیگر زنان بازگفتم. گفتند: آهنی بر بازویت ببند. چنین کردم؛ ولی (بازوبند) همواره پاره می‌شد. بنابراین از آن صرف نظر کردم.

در روایتی دیگر آمده که گفت:

زمانی که او را به دنیا آوردم، همراه با او نوری و پرتوی نیز

---

۱. در مصدر به‌جای «مُضَر» لفظ «مصر» می‌باشد و معنا چنین خواهد شد: «او به شهر خود خواهد تاخت»، ظاهراً سخن او بر سبیل تمسخر و انکار بود؛ یعنی چگونه قادر است که بر شهر خود بتازد؟! یا چگونه بر قوم و بستگانش می‌تازد؟!

۲. روضه‌ی‌کافی، حدیث ۳۰۰ـ۳۰۱ (ح ۴۵۹)؛ امالی‌شیخ، جزء پنجم، ح ۵۲ با اختلاف جزئی. این روایت به شکل دیگر در کشف‌الغمّه ۱: ۲۱ آمده است.

خارج گردید که میان مشرق و مغرب را برای او روشن کرد. سپس با تکیه بر دست‌هایش بر زمین قرار گرفت. آن‌گاه مشتی خاک برداشت و سر به‌سوی آسمان بلند کرد.

یکی از بزرگان یهود از این سخن چنین برداشت کرد:

او مالک زمین می‌گردد و زمین در اختیار او قرار می‌گیرد و امری از آسمان بر او فرود می‌آید.

نیز روایت شده است:

زمانی که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله زاده شد، سر به سوی آسمان بلند کرد و سپس خداوند- تبارک و تعالی- را سجده گزارد. حضرتش در وقت زاده‌شدن، بند ناف بریده و ختنه‌شده به دنیا آمد و به قابله و طبیب نیاز نشد. نیز هنگام زاده‌شدن پاکیزه و تمیز بود؛ خون و چیزهای معمولی دیگر به همراه او از شکم مادر خارج نگردید.

در حدیث مرفوعی[۱] آمده که رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم خود فرموده است:

«از امتیازاتی که نزد پروردگارم داشتم این بود که ختنه‌شده و بندِ ناف بریده زاده شدم و هیچ‌کس شرمگاه مرا ندید.»

بارگاه و ایوان کسری در روز تولّدش به لرزه درآمد و چهارده کنگره‌ی آن فروریخت و آتش آتشکده‌ی فارس- که مدّت هزار سال خاموش نشده بود- خاموش شد. دریاچه‌ی ساوه خشک شد و شیطان‌ها از آگاهی اخبار آسمان بازماندند و با شهاب‌های آسمانی، سنگ‌باران گردیدند. آن‌ها پیش‌تر، از آسمان‌ها بالا می‌رفتند و از آسمان دنیا به آسمان‌های دیگر عبور می‌کردند. زمانی که حضرت عیسی علی‌نبیّنا‌وآله‌و علیه‌السّلام متولّد گردید، شیطان‌ها از بالا رفتن از آسمان دنیا منع گردیدند؛ امّا دزدیده سخنان آسمان را گوش می‌کردند. جنّی سخنی را که فرشته از جانب خدا می‌گفت می‌شنید و برای یار همزاد آدمی‌اش نقل می‌کرد و او آن را با دروغ می‌آمیخت. تا این‌که پیامبر ما صلّی‌الله‌علیه‌وآله

---

۱. مرفوع، حدیثی است که از وسط سلسله یا آخر آن یک یا چند نفر از راویان افتاده باشد و راوی به رفع آن تصریح کند.

به‌دنیا آمد. آن‌گاه شیاطین از گردش و رفت و آمد در آسمان‌ها جز به مقدار اندک باز ماندند و زمانی‌که آن‌حضرت به نبوّت برگزیده و مبعوث شد، از گردش در آسمان‌ها به‌طورکلّی منع گردیدند. خداوند به صورت حکایت نقل قول از آن‌ها می‌فرماید:

﴿وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً [وَ شُهُباً]* وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً﴾

﴿و ما به آسمان بر می‌شدیم؛ لیکن دریافتیم که از نگهبانان سرسخت و شهاب‌های آسمانی پُر شده است* و ما در جایگاه‌هایی برای شنیدن سخنان آسمانی قرار می‌گرفتیم؛ امّا اکنون هر کس بخواهد به سخنان آسمانی گوش فرادهد؛ خود را در خطر و کمین شهاب‌هایی خواهد یافت.﴾[1]

گفته‌اند:

هر گروهی از جنّیان جایگاهی در آسمان داشتند که در آن می‌نشستند و استراق سمع می‌کردند. چون پیامبرصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم متولّد گردید، به‌وسیله‌ی ستارگان تیرباران و رانده شدند. ابلیس گفت: واقعه‌ای در زمین اتّفاق افتاده است. مشتی از خاک هر جایی از زمین برای من بیاورید. هر مشت خاک را می‌بویید و پرتاب می‌کرد تا این‌که مشتی خاک از سرزمین تهامه[2] برای او آوردند. آن را بویید و گفت: واقعه در این سرزمین روی داده است.

آیات و شواهدی دیگر برای این امر هست که بسیار زیاد است. آن‌چه ذکر کردیم کافی است.[3]

---

۱. جنّ (۷۲): ۹ ـ ۱۰.

۲. تهامه سرزمینی است در حجاز که مکّه بخشی از آن است. معمولاً مکّه‌ی مکرّمه را از باب تسمیه‌ی جزء به کل بدین نام می‌نامند.

۳. علم‌الیقین ۱: ۴۳۵ ـ ۴۳۷.

شاعر چه زیبا سروده است:

بَــدا بِمَــوْلِدِهِ الْمَــسْعودِ طــالِعُهُ
بَدْرُ الْهُدیٰ وَ اخْتَفَتْ فیهِ الْأضــالیلُ

ـ با تولّد مبارک و خجسته‌ی او، طالعش، ماهِ هدایت بدرخشید و در پرتو آن، گمراهی‌ها ناپدید گردید.

وَ زالَ عَنْ رَأْسِ کِسْرَی التّاجُ حَیْنَ عَلا
مِــنْ فَــوْقِ بَهْـرامَ لِلْإیمانِ إکْـلیلُ

ـ و تاجی از ایمان اورنگ شاهی را از سر خسرو ـ که پس از بهرام به سلطنت رسیده بود ـ بینداخت.

بِخــاتَمِ الرُّسْــلِ قَـدْ زَلَّتْ أساوِرُهُ
فَعَرْشُهُ بَعْدَ کُـرْسِيِ الْمُـلْکِ مَشْـلولُ

ـ با ظهور آخرین پیامبر، دستبند اقتدارش گسیخت و تخت سلطنت او به دنبال کرسی حکومتش درهم شکست.

سُبْحانَ مَنْ خَـصَّ بِـالإسْراءِ رُتْـبَتَهُ
بِـقُــرْبِهِ حَـیْثُ لاکَـیْفٌ وَ تَمْـثیلُ

ـ منزّه است خدایی که با معراج او به نزد خودش، مقامش را ـ تا آن‌جا که در وصف و تمثیل نمی‌گنجد ـ بالا برد!

بِالْجِسْمِ أسْریٰ بِـهِ وَ الرُّوحُ خـادِمُهُ
لَــهُ مِــنَ اللهِ تَــعْظیمٌ وَ تَــبْجیلُ

ـ معراجش به جسم بود و روح‌الامین خادمش. خدا برای او ارزش و احترام زیادی قائل شد.

لَهُ الْـبُراقُ جَـوادٌ وَ السَّــما طُـرُقٌ
مَسْــلوکَةٌ وَ دَلیـلُ السَّـیْرِ جِـبْریلُ

ـ براق اسب راهوار او و آسمان راه‌های پیموده‌شده‌اش، و جبرئیل راهنمای سفرش بود.

لَـهُ شَريـعَةُ حَـقٍّ لِـلْهُـدىٰ وَ لَـهُ
شَريعَةٌ فِي النَّدیٰ مِـنْ دُونِهَـا النّـيْلُ

ـ او دین حقّی برای هدایت داشت و در بخشندگی شیوه‌ای داشت که کسی به پایه‌ی او نمی‌رسید.

وَ جاءَهُ الرُّوحُ بِـالْقُرْآنِ يَـنْسَخُ مِـنْ
شَريـعَةِ الرُّوحِ مـا يَحْـويهِ إنْجيـلُ

ـ روح‌الأمین برای او قرآنی آورد که آن‌چه را در انجیل از شریعت مسیح بود منسوخ و باطل گردانید.

وَ كُـلُّ أسْـفارِ تَـوْراةِ الْكَـليمِ لَهـا
مِنْ بَعْدِ إسْفارِ صُبْحِ الذِّكْـرِ تَـعْطيلُ

ـ و تمامی سِفْرهای تورات کلیم الله، پس از تابش انوار درخشان قرآن تعطیل گردید.

لَوْلاهُ مـا كـانَ لا عِـلْمٌ وَ لا عَـمَلٌ
وَ لا كِـتابٌ وَ لا نَـصٌّ وَ تَأويـلُ

ـ اگر او نبود، علم و عمل و کتاب و نصّ و تأویلی وجود نداشت.

وَ لا وُجـودٌ وَ لا إنْسٌ وَ لا مَـلَكٌ
وَ لا حَـديثٌ وَ لا وَحْـيٌ وَ تَـنْزيلُ

ـ و نه وجودی و نه انسانی و نه فرشته‌ای و نه حدیثی و نه وحی و تنزیلی.

لَـهُ الْخَـوارِقُ فَـالْعُرْجونُ فِي يَـدِهِ
مُـهَنَّدٌ مِـنْ سُيوفِ اللهِ مَسْلولُ

ـ او را معجزه‌ها بود؛ (از جمله این که) خوشه‌ی خرما در دستش شمشیری از شمشیرهای آخته‌ی خداوندی می‌شد.

حُـروبُهُ وَ مَـغازيهِ لَهـا سِـيَرٌ
بِهـا يُحَـدِّثُ جـيلٌ بَـعْدَهُ جيلُ

ـ جنگ‌ها و غزوه‌های او را چنان شیوه‌ای بود که نسل به نسل زبانزد مردم خواهد بود.

* * * *

۲ ـ دایه‌های پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

کلینی رضوان‌الله‌علیه از حضرت امام صادق علیه‌السّلام روایت کرده است که:

«لَمّا وُلِدَ النَّبِيُّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مَكَثَ أيّاماً لَيْسَ لَهُ لَبَنٌ. فَأَلْقاهُ أبوطالِبٍ عَلىٰ ثَدْيِ نَفْسِه، فَأَنْزَلَ اللهُ فيهِ لَبَناً فَرَضَعَ مِنْهُ أيّاماً حَتّىٰ وَقَعَ أبوطالِبٍ عَلىٰ حَليمَةَ السَّعْدِيَّةِ فَدَفَعَهُ إلَيْها.»

«هنگامی که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله متولّد گردید، چند روزی شیر برای خوردن آن‌حضرت پیدا نشد. ابوطالب او را بر سینه‌ی خویش گذارد و خداوند ـ تبارک و تعالی ـ در پستانش شیر قرار داد. چند روزی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله از آن شیر می‌نوشید تا این‌که ابوطالب حلیمه‌ی سعدیّه را پیدا کرد و پیامبر را بدو سپرد.»[۱]

تاریخ‌نگاران گفته‌اند: رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از مادرش آمنه، سه روز (و به قولی، هفت روز) شیر خورد. پس از او ثُوَیْبَه‌ی أسْلَمیّه، کنیز ابولهب[۲] چند روزی پیش از آمدن حلیمه‌ی سعدیّه به آن حضرت شیر داد.

مؤلّف کتاب «ازهارُ بستان النّاظرین» گفته است:

ثُوَیبه، (کنیز) آزادشده‌ی ابولهب بود و او را زمانی آزاد کرد که مژده‌ی تولّد پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را برای او آورد. ثوبیه هرگاه بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله وارد می‌شد، پیامبر و حضرت خدیجه رضی‌الله‌عنها او را گرامی می‌داشتند. پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم همیشه از مدینه برای او لباس و هدیّه می‌فرستاد. او پس از فتح خیبر درگذشت.

در «سیره‌ی مُغُلْطای»[۳] آمده است:

(ثوَیبه) در سال هفتم هجری وفات یافت. خبر وفاتش به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رسید. آن‌حضرت از پسرش مسروح جویا شدند. به حضرتش پاسخ دادند که مرده است. از خویشاوندانش سؤال فرمود.

---

۱. اصول کافی ۱: ۴۴۸. ۲. الکامل ۱: ۳۵۶.

۳. مُغلطای‌بن‌قلیج مورّخ و محدّث ترک مصری در قرن هشتم هجری. از آثار اوست «الزَّهْر الباسم في سیرة أبي‌القاسم [صلّی‌الله‌علیه‌وآله]» که آن را با نام «الاشاره» خلاصه کرده است. (الأعلام)

گفتند: کسی از آن‌ها باقی نمانده است. ابوعمرو این مطلب را ذکر کرده است.

این ثویبه پیش از پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به حمزۀبن عبدالمطّلب علیه‌السّلام شیر داده بود و پس از پیامبر، ابوسَلَمةبن‌عبدالأسد مخزومی را.

ابونُعَیم گفته است:

کسی را غیر از ابن‌مَنْده نمی‌شناسم که اسلام آوردن او را تأیید کرده باشد. بعد از یک سال از مرگ ابولهب، برادرش عبّاس او را در خواب دید. از او پرسید: در چه حالی؟ گفت: در آتشم؛ ولی شب‌های دوشنبه از عذابم کاسته می‌شود و از میان این دو انگشتم آب می‌نوشم (و به میان انگشت سبّابه و انگشت شست اشاره کرد). علّت آن این است که ثویبه را ـ زمانی که مژده‌ی تولّد پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله را به من داد ـ آزاد کردم. او آن حضرت را شیر داده بود.

ابن‌جوزی می‌گوید:

اگر خداوند متعال با ابولهب کافر ـ که در آتش است و در نکوهش او سوره‌ای از قرآن بر پیامبر نازل کرده است ـ به علّت خوش‌حال‌شدنش در شب تولّد پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله چنین رفتار می‌کند، پس چگونه است حال مسلمان خداپرست از امّت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم که از تولّد رسول خدا مسرور شده آن‌چه را به دست می‌آورد به میمنت این روز بزرگ خرج می‌کند؟ هنوز مسلمانان به خصوص در شهر ما مکّه‌ی مکرّمه ماه تولّد حضرتش را جشن می‌گیرند و من در هندوستان چیزی بزرگ‌تر و باشکوه‌تر از مردم مکّه دیدم: آنان میهمانی‌ها برپا داشته در آن شب‌ها صدقات می‌دهند. اظهار سرور و شادمانی می‌کنند و بر خیرات و مَبرّات می‌افزایند و علاقه‌ی زیادی به خواندن روایات ولادت حضرتش دارند و در این مورد خیر و برکت بر آن‌ها نازل می‌شود. از الطافی که مورد تجربه قرار گرفته این است که آن سال، بر کسانی که این چنین جشن‌ها و ضیافت‌هایی برپا می‌کنند، سال برکت و امنیّت و آسایش خواهد بود. خداوند متعال ما و شما را در جهت انجام کارهای

خیر و نیکو موفّق بدارد و ما را به راه سنّت پیامبر هدایت فرماید. او ما را بس است و چه نیکو روزی‌دهنده‌ای است![۱]

[حلیمه‌ی سعدیّه]

از شیردهندگان آن حضرت، حلیمه‌ی سعدیّه رضوان‌الله‌علیها بود. او دختر ابوذُؤَیب بود که عبدالله‌بن‌حارث نام داشت و نسبش به قیس‌بن‌عَیلان می‌رسید. حلیمه زنی بود که دوره‌ی شیردادن پیامبر را ـ در زمانی که شوهرش حارث‌بن عبدالعُزّی بود ـ کامل کرد. برادران و خواهران رَضاعی پیامبر، عبدالله و ضَمْرَه (پسران حارث) و اُنَیْسه و خِذامه (دختران حارث) بودند. خذامه همان است که به لقب شَیْماء شهرت داشت و خانواده‌اش او را تنها بدین نام می‌خواندند. زمانی که پیامبرصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌در نزد آنان بود، به همراهی مادرش از آن حضرت نگه‌داری می‌کرد.

قطب راوندی در حدیثی مُرسَل[۲] روایت کرده:

«لَمّا وُلِدَ النَّبِيُّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم قَدِمَتْ حَليمَةُ بِنْتُ أبي ذُؤَيْبٍ في نِسْوَةٍ مِنْ بَني‌سَعْدِبْنِ‌بَكْرٍ، تَلْتَمِسُ الرُّضَعاءَ بِمَكَّةَ. قالَتْ: فَخَرَجْتُ مَعَهُنَّ عَلىٰ أتانٍ وَ مَعي زَوْجي، وَ مَعَنا شارِفٌ لَنا ما تَبِضُّ بِقَطْرَةٍ مِنْ لَبَنٍ، وَ مَعَنا وَلَدٌ ما نَجِدُ في ثَدْيي ما نُعَلِّلُهُ بِهِ وَ ما نامَ لَيْلَتَنا جوعاً. فَلَمّا قَدِمْنا مَكَّةَ لَمْ تَبْقَ مِنّا إمْرَأَةٌ إلّا عُرِضَ عَلَيْها مُحَمَّدٌ فَكَرِهْناهُ فَقُلْنا: يَتيمٌ، وَ إنَّما يُكْرِمُ الظِّئْرَ الْوالِدُ.

فَكُلُّ صَواحِبي أخَذْنَ رَضيعاً وَلَمْ آخُذْ شَيْئاً فَلَمّا لَمْ أجِدْ غَيْرَهُ رَجَعْتُ إلَيْهِ فَأَخَذْتُهُ فَأَتَيْتُ بِهِ الرَّحْلَ فَأَمْسَيْتُ، وَ أقْبَلَ ثَدْيايَ بِاللَّبَنِ

---

۱. ازهار بستان النّاظرین : ۳۲۰ـ ۳۲۱ با اندکی اختلاف.

۲. حدیث مُرسَل حدیثی است که یک راوی از سند اوّل یا وسط یا آخر آن ساقط شده باشد یا کسی که معصوم علیه‌السّلام را درک نکرده، بدون واسطه یا با واسطه‌ی مبهمی مانند «عن رجلٍ» یا «عن بعض اصحابنا»، از معصوم علیه‌السّلام حدیث نقل کند؛ به عبارت دیگر، سند حدیث متّصل نباشد.

حَتَّى أَرْوَيْتُهُ وَ أَرْوَيْتُ وَلَدي أَيْضاً. وَ قامَ زَوْجي إِلىٰ شارِفِنا تِلْكَ يَلْمِسُها بِيَدِه، فَإِذا هِيَ حافِلٌ فَحَلَبَها وَ أَرْواني مِنْ لَبَنِها وَ رَوَّى الْغِلْمانَ فَقالَ: يا حَليمَةُ، لَقَدْ أَصَبْنا نَسَمَةً مُبارَكَةً. فَبِتْنا بِخَيْرٍ وَ رَجَعْنا.

فَرَكِبْتُ أَتاني ثُمَّ حَمَلْتُ مُحَمَّداً مَعي. فَوَ الَّذي نَفْسُ حَليمَةَ بِيَدِه لَقَدْ طُفْتُ بِالرَّكْبِ حَتَّى أَنَّ النِّسْوَةَ يَقُلْنَ: يا حَليمَةُ، أَمْسِكي عَلَيْنا، أَهٰذِه أَتانُكِ الَّتي خَرَجْتِ عَلَيْها؟ قُلْتُ: نَعَمْ، ما شَأْنُها؟ قُلْنَ: حَمَلْتِ غُلاماً مُبارَكاً؛ وَ يَزيدُنا اللهُ كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ خَيْراً. وَ الْبِلادُ قَحِطٌ وَ الرُّعاةُ يَسْرَحونَ ثُمَّ يُريحونَ. فَتَروحُ أَغْنامُ بَني سَعْدٍ جِياعاً. وَ تَروحُ غَنَمي شِباعاً بِطاناً حُفَّلاً[۱]، فَتُحْلَبُ وَ تُشْرَبُ.»

«زمانی که پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله متولّد گردید، حلیمه دختر ابو ذؤیب همراه گروهی از زنان بنی‌سعدبن‌بکر برای یافتن بچّه‌های شیرخوار، راهی مکّه شد. او گوید: من بر ماده‌الاغی همراه با شویم و شتر پیری که حتّی یک قطره شیر نداشت در پی آنان به راه افتادیم. فرزندی همراهمان بود که در سینه‌ام شیر نداشتم تا به اوبدهم و او آن شب را تا بامداد ازگرسنگی به خواب نرفت. پس از وارد شدن به مکّه، محمّد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] را (برای شیردادن) به همگی ما پیشنهاد کردند؛ ولی به‌دلیل یتیم‌بودن، از پذیرفتن او خودداری کرده گفتیم: دایه را پدر بچّه احترام می‌کند (و او هم که پدر ندارد).

هر یک از زنان فرزندی را پذیرفتند؛ مگر من که کسی را نیافتم. ناچار بازگشتم و او را پذیرفتم و با خود به کاروان آوردم. شب هنگام ناگه یافتم که هر دو پستان من پُر از شیر شدند تا جایی که نه تنها او بلکه فرزندم را هم شیر دادم! همسرم به نزدیک شتر رفت و دستی بر او کشید. دید پستانش پُر از شیر شده است! او را دوشید و از شیرش به من داد و به دیگر کودکان نیز. آن‌گاه گفت: حلیمه! انسان مبارکی نصیب ما شده است!

آن شب را به خوشی به روز آوردیم و بامدادان بازگشتیم. بر

---

۱. در نسخه‌ی متن حفلاء است.

مرکب خود سوار شدم و محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] را در آغوش گرفتم. سوگند به کسی که جان حلیمه در اختیار اوست، در میان زنان سواره آن‌چنان تند و سریع راندم که زن‌ها گفتند: حلیمه! آهسته‌تر! آیا این همان مرکبی نیست که در وقت آمدن به مکّه بر آن سوار بودی؟! گفتم: آری، مگر چه شده است؟ گفتند: کودک خجسته‌ای همراه داری.

از آن روز، برکت خداوند شب و روز بر ما افزون گردید. در حالی‌که شهرها را قحطی فراگرفته بود و چوپان‌ها سرگردان از سویی به سوی دیگر (در جست‌وجوی علوفه) بودند و در حالی که گوسفندان بنی‌سعد گرسنه بودند، گوسفندان من سیر و فربه بودند و پستان‌های آن‌ها پر از شیر بود که دوشیده و نوشیده می‌شد.»[1]

در این مورد اشعاری گفته‌اند:

لَقَدْ بَلَغَتْ بِالْهاشِمِيِّ حَليمَةٌ
مَقاماً عَلا في ذِرْوَةِ الْعِزِّ وَ الْمَجْدِ

ـ مقام و مرتبه‌ی حلیمه به سبب آن هاشمی به اوج عزّت و افتخار رسید.

وَ زادَتْ مَواشيها وَ أَخْصَبَ أَرْضُها
وَ قَدْ عَمَّ هٰذَا السَّعْدُ كُلَّ بَني سَعْدِ

ـ دام‌هایش زیاد شده و زمینش سبز و خرّم گردید و این خوش‌بختی تمام بنی‌سعد را فراگرفت.

در خبر است که:

«در زمانی که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله با خدیجه ازدواج فرمود، حلیمه نزد ایشان رفت و از خشک‌سالی و نابودشدن دام‌ها شکایت برد. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله موضوع را با حضرت خدیجه در میان گذاشت. آن حضرت چهل گوسفند و شتر به حلیمه داد و او به نزد

---

۱. الخرائج و الجرائح ۱: ۸۱ ـ ۸۲ با کمی اختلاف؛ بحارالأنوار ۱۵: ۳۳۱ ـ ۳۳۲؛ السیرة‌النّبویّة ۱: ۱۵۰؛ الکامل ۱: ۳۵۶ ـ ۳۵۷؛ سیره‌ی ابن‌إسحاق: ۴۹ ـ ۵۰؛ الوفا بأحوال المصطفی [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] ۱: ۱۰۸.

خانواده‌اش بازگشت. بعد از بعثت، حلیمه به نزد ایشان آمد و خود و همسرش اسلام آوردند.»[۱]

طبرسی در کتاب «إعلام‌الوری» روایت کرده است: در جنگ حُنَین دختر حلیمه اسیر گردید. نزد پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ایستاد و گفت: ای محمّد، خواهرت دختر حلیمه در جنگ اسیر شده است. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رِدای خویش درآورد و آن را پهن کرد و او را بر آن نشانید. آنگاه نزدیک او آمد و با وی صحبت کرد. (این زن همان بود که در دورانی که مادرش به آن حضرت شیر می‌داد، او را در آغوش می‌گرفت و نگه‌داری می‌کرد).

خواهر در باره‌ی زنان اسیر با پیامبر صحبت کرد. حضرتش فرمود: «سهم خود و بنی‌عبدالمطّلب را به تو واگذار می‌کنم؛ امّا در مورد آن‌چه به مسلمانان مربوط است (در حضور مردم) مرا شفیع قرار ده.» چون نماز ظهر تمام شد (شَیْماء) برخاست و صحبت کرد و آنان نیز صحبت کردند. همه حقّ خود را به او بخشیدند؛ به‌جز أقرَع بن حابس و عُیَیْنَة بن حِصْن... و روایت شده که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

«هرکس از شما حقّ خود را نگیرد، در برابر هر شخص، شش سهم از نخستین غنیمتی که به دست می‌آورد به او تعلّق می‌گیرد.» پس همگی زنان و کودکانِ مردم را باز پس دادند.[۲]

---

۱. بحارالأنوار ۱۵: ۴۰۱.

۲. رک. إعلام‌الوری: ۱۲۶ ـ ۱۲۷.

باب دوم

روی‌دادهای سال‌های عمر شریف رسول خدا

صلّی‌الله‌علیه‌وآله

[سال چهارم]

در سال چهارم از ولادت حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دایه‌ی آن‌حضرت، حلیمه، او را به مادرش بازگرداند. این امر را در ابتدای سال ششم نیز گفته‌اند.

[سال ششم]

در سال ششم، مادر او را برای دیدن دایی‌هایش از بنی‌نجّار همراه خود به مدینه برد. در بازگشت از مدینه در بین راه مدینه و مکّه در «أبواء» مادر حضرتش رضوان‌الله‌علیها درگذشت. خبر به امّ أیمن رسید. او آن حضرت را پس از گذشت پنج روز از وفات مادر، به مکّه آورد. امّ أیمن کنیز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که از مادرشان به ارث مانده بود. او پیامبر را نگه‌داری می‌کرد و آن‌حضرت بعد از ازدواج با خدیجه، او را آزاد کرد.

نورالدّین عبّاس موسوی مکّی‌شامی در «ازهار بستان‌النّاظرین» آورده است:

ابن‌سعد از ابن‌عباس و از زُهری و از عاصم‌بن‌عمرو[1] بن‌قتاده روایت کرده (و مجموع روایات را چنین آورده است): زمانی که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله شش‌ساله شد، مادرش او را برای دیدن دایی‌هایش، فرزندان عدی‌بن‌نجّار، به مدینه برد. امّ ایمن را ـ که «برکه» نام داشت ـ نیز همراه خود برد. در خانه‌ی نابغه ـ که مردی از بنی‌نجّار بود ـ یک ماه اقامت کردند. (قبر عبدالله پدر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در این خانه قرار داشت). آن حضرت از زمان اقامتش در آن خانه خاطره‌هایی را ـ زمانی که بعدها به این خانه آمد ـ نقل می‌فرمود: همین‌جا بود که همراه با مادرم اقامت گزیدم. در کنار چاه فرزندان عدی‌بن‌نجّار بود که مادرم دریافت توجه قومی از یهود به من جلب شده است و مرتّب به من می‌نگرند. امّ‌ایمن گوید: شنیدم یکی از آنان می‌گفت: او پیامبر این مردم است و این‌جا خانه‌ای است که به آن مهاجرت می‌کند. این سخن ایشان را به یاد سپردم.

مادر او را به مکّه بازگرداند و چون به «اَبواء» ـ که محلّی در میان مکّه و مدینه است ـ رسیدند، درگذشت.

ابونُعیم از زُهری و او از اسماء دختر رُهم و او از مادرش روایت می‌کند که گفته است:

آمنه مادر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را ـ زمانی که بیمار بود و در آن بیماری درگذشت ـ دیده بودم. حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آن‌هنگام پسر پنج‌ساله‌ای بود. آمنه به سیمای او می‌نگریست و چنین می‌سرود:

بَارَكَ فِيكَ اللهُ مِنْ غُلامِ
يَا ابْنَ الَّذِي مَرْحَمَةُ الْحَمامِ

ـ ای پسر، خداوند وجود تو را مایه‌ی برکت قرار دهد؛ ای فرزند آن که کبوتران (برای به‌دست آوردن غذا) نزد او ازدحام می‌کردند.

نَجَا بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ
فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْأَنامِ

ـ به یاری خداوند بزرگ، نجات یافت. تو بر مردم فرستاده شده‌ای.

---

۱. ظاهراً عاصم‌بن‌عمر است.

تُبْعَثُ بِالتَّحْقِيقِ وَ الْإِسْلامِ
تُقِيمُ فِي الْحِلِّ وَ فِي الْحَرامِ
دِينَ أَبِيكَ الطُّهْرِ إِبْراهامِ

ـ تو به حقیقت و اسلام برانگیخته می‌شوی و دین پدر پاک خویش ابراهیم را در مکّه و خارج آن برپا می‌داری... [1] (ابراهام تلفّظ دیگر ابراهیم است.)

حضرت آمنه (در هنگام مرگ) می‌گفت: هر زنده‌ای سرانجام خواهد مرد و هر تازه‌ای کهنه و پوسیده خواهد شد و هر بزرگی نابود خواهد گردید. من نیز خواهم مرد؛ ولی یادم باقی خواهد ماند؛ زیرا از خود یادگار بس گران‌بهایی برجای گذاشته‌ام و نوزاد پاکی به دنیا آورده‌ام. آن‌گاه آمنه از دنیا رفت؛ رضوان و رحمت خدا بر او باد.

(مادر اسماء) می‌گوید: ما ناله و زاری پریان را بر او می‌شنیدیم و این کلام را از آن‌ها به یاد داریم:

نَبْكِي الْفَتاةَ الْبَرَّةَ الْأَمِينَةْ
ذاتَ الْجَمالِ الْعِفَّةَ الرَّزِينَهْ

ـ در سوگ آن دختر جوان و نیکوکار و امین و زیبا و عفیف و باوقار، می‌گرییم.

زَوْجَةَ عَبْدِاللهِ وَ الْقَرِينَه
أُمَّ نَبِيِّ اللهِ ذِي السَّكِينَه

ـ همسر عبدالله و مونس او و مادر پیامبر با وقار خدا.

وَ صاحِبِ الْمِنْبَرِ بِالْمَدِينَه
صارَتْ لَدىٰ حُفْرَتِها رَهِينَه

ـ (آمنه مادر آن) پیامبر فرازنشین در مدینه؛ همو که اسیر خاک گردید.

---

۱. این ابیات طولانی است لکن نظر به وضع این کتاب مختصراً آورده شد. (مؤلّف)

در «حدائق»[۱] ابن‌جوزی آمده است:

زمانی که پیامبر اکرم صلّی‌اللہ‌علیه‌وآله در هنگام عمره‌ی حدیبیّه، از اَبواء می‌گذشت، فرمود:

«خداوند ـ تبارک و تعالی ـ به محمّد اجازه داده است که قبر مادرش را زیارت کند».

پس به آن‌جا رفت و آن را ترمیم کرد و در کنار آن گریست و مسلمانان با گریه‌ی حضرتش گریستند. در این‌باره از حضرتش سؤال شد؛ فرمود:

«(نسیم) رحمتی بر دلم وزید و محبّتش در دلم تازه شد و بر او گریستم».

در «المُنتقی»[۲] و منابع دیگر، به‌جای عمره‌ی حُدَیبیّه، غزوه‌ی بنی‌لحیان آمده است.[۳]

سال هشتم: درگذشت عبدالمطّلب رضی‌اللہ‌تعالی‌عنه و ذکر فضایل و فرزندان او

در سال هشتم ولادت پیامبر صلّی‌اللہ‌علیه‌وآله، عبدالمطّلب جدّ رسول خدا صلّی‌اللہ‌علیه‌وآله درگذشت و عمویش ابوطالب سرپرستی آن‌حضرت را به عهده گرفت. عبدالمطّلب نخستین کسی بود که به «بَداء»[۴] معتقد بود[۵]. روز قیامت، به

---

۱. الحدائق لأهل الحقایق.

۲. «المنتقی في أخبار أُمّ القُری»از محمّدبن‌اسحاق فاکهی (درگذشته به سال ۲۷۲) یا «المنتقی في مولد المصطفی [صلّی‌اللہ‌علیه‌وآله]»از محمّدبن‌مسعود کازرونی (درگذشته به سال ۷۵۸).

۳. ازهار بستان‌النّاظرین: ۲۳۲ ـ ۲۳۳.

۴. بَداء در لغت به معنای حدوث و ظهور یک امر یا حکم است. ﴿بَدا لَهُمْ سَیِّئاتُ ما کَسَبوا﴾ أيْ ظَهَرَ لَهُم. به علم یا ظنّی که قبلاً موجود بوده سپس تغییر داده شده است نیز اطلاق می‌شود. اگر این لفظ به خدای تعالی اضافه گردد ـ از آن‌جاکه از افعال الاهی محسوب می‌شود ـ نشانگر قدرت و اختیار کامل و مطلق پروردگار است. ذات قادر مختار حق جلّ جلاله فعلی را به فعلی دیگر تبدیل می‌کند؛ بی‌آنکه در علم الاهی تغییر صورت گیرد؛ زیرا حصول علم برای مکلّفین است و وقتی امری نسخ می‌شود، امری ظاهر می‌گردد که مکلّفین قبلاً علم آن را نداشته‌اند. لذا تغییر نه در علم خدا که در علم ایشان صورت گرفته و امری بر ایشان ظاهر گشته است که قبلاً از آن آگاهی نداشته‌اند.

۵. رک. اصول کافی ۱: ۴۴۷ (کتابُ‌الحجّة، بابُ مولدالنّبیّ صلّی‌اللہ‌علیه‌وآله، ح ۲۳و۲۴).

تنهایی[۱]، با عظمت و شکوه پادشاهان و سیمای پیامبران، برانگیخته می‌شود[۲].
ابوطالب گفته است: پدرم تمام کتاب‌ها را می‌خواند و گفته بود که از فرزندان من پیامبری مبعوث می‌شود. کاش که آن روزگار را می‌دیدم و به او ایمان می‌آوردم. هر کدام از فرزندانم آن زمان را دید، به او ایمان بیاورد. امیرمؤمنان علیه‌السّلام فرمودند:

«وَ اللهِ ما عَبَدَ أبِي وَ لا جَدّي عَبْدُالْمُطَّلِبِ، وَ لا هاشِمٌ وَ لا عَبْدُمَنافٍ صَنَماً قَطُّ.»

«به خدا سوگند که نه پدر و نه جدّم عبدالمطّلب و نه هاشم و نه عبدمَناف، هیچ‌کدام بت نپرستیدند.»

سؤال شد: پس چه چیز را می‌پرستیدند؟ فرمود:

«کانُوا یُصَلُّونَ إلَی الْبَیْتِ عَلیٰ دینِ إبْراهیمَ عَلَیْهِ‌السَّلام مُتَمَسِّکینَ بِهِ.»

«آنان بر دین ابراهیم علیه‌السّلام به‌سوی خانه‌ی خدا نماز می‌گزاردند و به آن پای‌بند بودند.»[۳]

عبدالمطّلب دارای شکوه و عظمتی آشکار و صفات برجسته‌ای وافر بود. جلالت و زیادی یقینش از داستان فیل ظاهر می‌گردد و از احترام پیلان به او و خم‌شدن تخت ابرهه برای او و نیز از این‌که به یکی از فرزندانش فرمود: بر بالای کوه ابوقُبَیْس برو و بنگر از سوی دریا، چه می‌آید؟ (چنین به نظر می‌رسد که می‌دانست پرندگانی خواهند آمد تا افراد ابرهه را از پای درآورند). هم‌چنین از ورود او بر سیف‌بن‌ذی‌یَزَن. نیز می‌توان عظمت و بزرگی او را به هنگام کندن چاه زمزم و از فوران آب زیر پای شترش در صحرایی بی آب، درک کرد[۴]. (در بررسی

---

۱. چون در زمان خود، تنها خداپرست بود. در قیامت ـ زمانی که مردم گروه گروه می‌آیند ـ او به تنهایی برانگیخته می‌شود.

۲. رک. اصول کافی ۱: ۴۴۶ ـ ۴۴۷.　　۳. کمال الدّین ۱: ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

۴. برای آگاهی بیش‌تر در این‌باره، رک. بحارالأنوار ۱۵: ۱۳۰ـ۱۵۳ و کمال‌الدّین ۱: ۱۷۷ـ۱۸۰.

نسب پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله، در این‌باره سخن گفتیم).

زمانی که عبدالمطّلب به خشم می‌آمد، مردم از او می‌هراسیدند. ابن‌عبّاس گفته است:

در سایه‌ی کعبه فرشی برای عبدالمطّلب می‌گستردند که به احترام او، هیچ‌کس بر روی آن جز وی نمی‌نشست. فرزندانش پیرامون او می‌نشستند تا زمانی‌که از آن‌جا بیرون برود. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ که در سنّ کودکی بود ـ بر فرش می‌نشست. این امر بر عموهای او گران می‌آمد؛ دست او را می‌گرفتند تا او را از آن‌جا دور گردانند؛ ولی عبدالمطّلب به آنان می‌گفت: فرزندم را به حال خود واگذارید؛ به خدا سوگند، او مقامی بس بزرگ و والا دارد. گویی می‌بینم که روزی خواهد رسید که او سرور شما خواهد شد. آن‌گاه او را در کنار خود می‌نشاند و بر پشت او دست (عطوفت) می‌کشید و او را می‌بوسید و می‌گفت: هیچ بوسه‌ای را نیکوتر و پاک‌تر از آن و هیچ بدنی را به لطافت و خوش‌بویی او ندیده‌ام. پس به ابوطالب ـ که با عبدالله از یک مادر بودند ـ روی می‌کرد و می‌گفت: ابوطالب! این پسر مقامی بس بزرگ و والا دارد، از او نگه‌داری و مواظبت کن؛ زیرا یکّه و تنهاست. او را هم‌چون مادر باش تا چیزی که از آن کراهت دارد بدو نرسد. آن‌گاه او را بر دوش می‌گرفت و هفت بار دور کعبه طواف می‌داد.

عبدالمطّلب می‌دانست که حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله از لات و عُزّی متنفّر است. پس او را نزد آن‌ها نمی‌برد. زمانی که شش سال او تمام شد، مادرش آمنه ـ که او را نزد دایی‌هایش از بنی‌عدیّ برده بود ـ در «أبواء» میان راه مکّه و مدینه درگذشت.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله یتیمی شد بدون پدر و مادر. عبدالمطّلب محبّت و مواظبت خود را نسبت به او افزون نمود. این کار تا زمانی که مرگ عبدالمطّلب فرا رسید، ادامه داشت. ابوطالب را خواست و در حالی‌که در آخرین لحظات زندگی، حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله را بر روی سینه‌ی خود گذارده بود و می‌گریست، بدو روی کرد و گفت: ابوطالب، نگاهدار این تنها باش که نه عطر پدر بوییده و نه مزه‌ی

شفقت مادر چشیده‌است. ابوطالب، سعی کن که او را همانند پاره‌ی تن خویش بدانی. من از میان تمام فرزندانم تو را برگزیدم و او را به تو سپردم؛ زیرا تو و پدر او از یک مادرید. ابوطالب، اگر روزگار او را درک کردی، خواهی دانست که من آگاه‌ترین مردم نسبت به او بودم. اگر توانستی از وی پیروی کنی، این کار را انجام بده و او را با زبان و دست و مال خود یاری کن؛ زیراکه ـ به خدا سوگند ـ به‌زودی او بر شما سروری خواهد کرد و چیزهایی را در تصرّف می‌گیرد که هیچ‌کدام از فرزندان پدرانم نداشته‌اند. ای ابوطالب، به یاد ندارم که پدر و مادر هیچ یک از نیاکانت مانند پدر و مادر حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله درگذشته باشند (و فرزندشان چنین خردسال مانده باشد). پس او را از تنهایی نجات بده. آیا وصیّت و سفارش مرا پذیرفتی؟

گفت: آری، پذیرفتم و خدا را بر آن شاهد و گواه می‌گیرم. عبدالمطّلب گفت: دستت را به سوی من درازکن. ابوطالب دست خود را درازکرد. پدر دست فرزندش را فشرد و گفت: اینک مرگ بر من آسان گردید.

عبدالمطّلب پی‌درپی اورا می‌بوسید و می‌گفت: گواهی می‌دهم که من در فرزندانم از تو خوشبوتر و نیکوروتر نبوسیده‌ام.

او آرزو داشت که زنده می‌ماند و روزگار (نوادماش) رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را درمی‌یافت. زمانی که عبدالمطّلب درگذشت، حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله هشت ساله بود. ابوطالب عهده‌دار نگه‌داری او گردید و شب و روز، ساعتی او را از خود جدا نمی‌کرد و هنگام خواب نیز او را درکنار خود می‌خوابانید تا (برای حفاظت از او) به کسی اعتماد نکرده باشد.[1]

ابن‌هشام در کتاب «سیره» از ابن‌اسحاق و او از محمّدبن‌سعیدبن‌مسیّب[2] روایت کرده است که:

---

۱. کمال‌الدّین ۱: ۱۷۱ ـ ۱۷۲. قسمتی از آن را ابن‌هشام در السّیرةالنبویّة ۱: ۱۵۶ آورده است و نیز ابن‌اسحاق در سیره: ۶۶.

۲. مُسَیّب فرزند حَزْن‌بن‌ابی‌وهب‌بن‌عمروبن‌عائذبن‌عمران‌بن‌مخزوم بود. (مؤلّف)

زمانی که رحلت عبدالمطّلب نزدیک شد و دانست که خواهد مرد، دختران خود را ـ که شش تن بودند: صَفیّه، بَرّه، عاتکه، امّ‌حکیم البیضاء، اُمَیْمه و اَرْوی ـ نزد خود جمع کرد و از آن‌ها خواست مرثیه‌ای را که بعد از مرگ او خواهند خواند پیش از مرگش بخوانند ...

صفیّه در رثای پدر گفت:

أَرِقْتُ لِصَوْتِ نائِحَةٍ بِلَيْلٍ
عَلىٰ رَجُلٍ بِقارِعَةِ الصَّعيدِ

ـ از صدای ناله کننده‌ای در شب ـ که در سوگ مردی در پهنه‌ی زمین می‌مویید ـ تا سحرگاهان نخفتم.

فَفاضَتْ عِنْدَ ذٰلِكُمْ دُموعي
عَلىٰ خَدّي كَمُنْحَدِرِ الْفَريدِ...

ـ در این هنگام، اشک‌هایم چون فروغلتیدن دانه‌های مروارید بر گونه‌هایم می‌ریخت.

عَلَى الْفَيّاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعالي
أَبيكِ الْخَيْرِ وارِثِ كُلِّ جودٍ...

ـ بر شَیْبه که دارای علوّ مرتبه و بخشندگی است؛ پدر نیکوکاری که وارث هر جود و سخاوتی است.

رَفيعِ الْبَيْتِ أَبْلَجَ ذي فُضولٍ
وَ غَيْثِ النّاسِ فِي الزَّمَنِ الْحَرودِ...

ـ آن بلندپایه و دارای کرامت‌های زیاد و بخشنده‌ترین مردم در زمان قحطی و بی‌چیزی.

و بَرّه در سوگ پدرش چنین سرود:

أَعَيْنَيَّ، جودا بِدَمْعٍ دُرَرْ
عَلىٰ طَيِّبِ الْخيمِ وَ الْمُعْتَصِرْ ...

ـ ای دو دیده‌ی من، از باریدن مروارید اشک دریغ مورزید؛ بر آن پاک‌سرشتِ بخشنده.

عَلیٰ شَیبَةِ الْحَمْدِ ذِي الْمَکْرُماتِ
وَ ذِي الْمَجْدِ وَ الْعِزِّ وَ الْمُفْتَخَرِ...

ـ بر «شیبة الحمد» که دارای بزرگواری‌ها و عزّت و افتخار است.

و عاتکه چنین مرثیه خواند:

أعَیْنَيَّ، جُودا وَ لا تَبْخَلا
بِدَمْعِکُما بَعْدَ نَوْمِ النِّیامْ...

ـ هان، ای دو چشم من! بزرگواری کنید و بخل مورزید و پس از خفتن خفتگان، اشک بریزید.

و اُمّ‌حکیم البیضاء در این‌باره گفت:

ألا یا عَیْنُ، جُودي وَ اسْتَهِلّي
وَ بَکّي ذَا النَّدیٰ وَ الْمَکْرُماتِ

ـ هان، ای چشم! بخشندگی کن و اشک را بر صاحب کَرَم و بزرگواری‌ها آشکار ساز.

ألا یا عَیْنُ، وَیْحَكِ! أسْعِفیني
بِدَمْعٍ مِنْ دُمُوعٍ هاطِلاتِ

ـ ای چشم! وای بر تو! با اشکی از اشک‌های تند و فراوانت، مرا کمک کن.

وَ بَکّي خَیْرَ مَنْ رَکِبَ الْمَطایا
أباكِ الْخَیْرَ تَیّارَ الْفُراتِ

ـ و بر بهترین سوار مرکب‌ها گریه کن؛ (گریه‌ای) به‌سان موج زلال رود.

طَویلَ الْباعِ شَیْبَةَ ذَا الْمَعالي
کَریمَ الْخیمِ مَحْمودَ الْهِباتِ

ـ آن بلندبالای قدرتمند، شیبه، و آن صاحب مقامات عالی و بزرگ‌زاده و دارای بخشش‌های شایسته.

وَصولاً لِلْقَرابَةِ هِبْرِزِیّاً
وَ غَیْثاً فِي السِّنینَ الْمُمْحِلاتِ...

ـ آن کاردان رسیدگی‌کننده به خویشان و باران سال‌های قحطی.

و اُمَیْمه در عزای پدر چنین گفت:

أَلا هَلَكَ الرّاعِي الْعَشيرَةَ ذُوالْفَقْدِ
وَ ساقِي الْحَجيجِ وَالْمُحامي عَنِ الْمَجْدِ

ـ بدانید که حافظ خاندان و بخشنده و ساقی حاجیان و حامی مجد و عظمت دیده فروبست.

وَ مَنْ يُؤْلِفُ الضَّيْفَ الْغَريبَ بُيوتَهُ
إِذا ما سَماءُ النّاسِ تَبْخَلُ بِالرَّعْدِ...

ـ و کسی که مهمان غریب در خانه‌ی او احساس آشنایی داشت؛ زمانی که آسمان مردم از رعد نیز بخل می‌ورزید.

و اُرْوی غم مرگ پدر را چنین سرود:

بَكَتْ عَيْني وَ حَقَّ لَها الْبُكاءُ
عَلىٰ سَمْحٍ سَجِيَّتُهُ الْحَياءُ...

ـ دیده‌ام گریست. و گریه بر بزرگی که سرشتش حیا بود ـ او را سزاست.

عَلَى الْفَيّاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعالي
أَبيكِ الْخَيْرِ لَيْسَ لَهُ كِفاءُ...

ـ بر آن بخشنده، شیبه، که دارای بزرگی‌ها بود، پدر نیکوی تو که همتایی ندارد.

وَ مَعْقِلِ مالِكٍ وَ رَبيعِ فِهْرٍ
وَ فاصِلُها إِذَا الْتُمِسَ الْقَضاءُ

ـ پناه دودمان مالک و خرّمی خاندان فهر و حاکم آنان زمانی که داوری خواسته می‌شد.

وَ كانَ هُوَ الْفَتَىٰ كَرَماً وَ جوداً
وَ بَأْساً حينَ تَنْسَكِبُ الدِّماءُ...

ـ او در جود و کَرَم جوان‌مرد بود و زمانی که خون‌ها ریخته می‌شد، توفنده و سخت.

(محمدبن‌سعیدبن‌مسیّب) گوید که: چون عبدالمطّلب تکلّم نمی‌کرد، با اشاره‌ی سر تصدیق کرد که: این‌چنین بر من بگریید.[۱]

ابن ابی‌الحدید می‌گوید:

بعضی از دانشمندان گفته‌اند: عبدالمطّلب در ۹۵ سالگی درگذشت.[۲]

او روایت می‌کند که:

سوارانی از قبیله‌ی جُذام پس از انجام مراسم حج، از مکّه خارج شدند. در بلندی‌های شهر، یکی از مردان خود را گم کردند. به حُذافه‌ی عُبدری[۳] برخورد کردند. دست او را بستند و با خود بردند. در راه طائف به عبدالمطّلب ـ که نابینا شده بود ـ برخورد کردند. پسرش ابولهب شتر او را می‌راند. چون حُذافة‌بن‌غانم او را دید، بانگ برآورد. عبدالمطّلب از فرزندش پرسید: هان! او کیست؟ گفت: حُذافة‌بن‌غانم است که سوارانی او را دست‌بسته با خود می‌برند. گفت: در پی آنان برو و داستان ایشان را تحقیق کن. ابولهب به دنبال آنان روان شد و جویای حالشان گردید.

ماجرا را به او گفتند. نزد پدر آمد و آن را باز گفت. پدر گفت: هان، ای پسر! چیزی همراه داری؟ پاسخ داد: خیر؛ به خدا سوگند، چیزی ندارم. گفت: شتاب کن و به آن‌ها قول چیزی بده ـ ای بی‌مادر ـ و آن مرد را آزاد کن. ابولهب نزد آنان رفت و گفت: با وضع مالی و بازرگانی من آشنایی دارید؛ سوگند می‌خورم که بیست اُوقیه طلا و ده شتر و یک اسب به شما بدهم. این جامه‌ی من است؛ آن را به عنوان گروگان بگیرید. موافقت کردند و حُذافه را آزاد ساختند.

ابولهب و حُذافه نزد عبدالمطّلب بازگشتند. او صدای ابولهب را شنید؛ امّا صدای حُذافه را نشنید. بر ابولهب بانگ برآورد: به پدرم سوگند! تو نافرمانی، بازگرد و حذافه را آزاد کن؛ ای بی‌مادر! گفت: پدر، او همراه من است؛ این‌جاست. عبدالمطّلب او را ندا داد: حُذافه! سخن بگو تا صدایت را بشنوم. گفت: من این‌جایم؛ پدر و مادرم فدای تو؛ ای

---

۱. السیرةُ النّبویّة ۱: ۱۵۶ ـ ۱۶۰. ۲. شرح نهج‌البلاغه ۱۵: ۲۱۸.

۳. ظاهراً حُذافة‌بن‌نصربن‌غانم‌عَدَویّ درست است. ابن‌ابی‌الحدید عُذری آورده است.

ساقی حاجیان. مرا همراه خود سوار کن. عبدالمطّلب او را تا مکّه با خود سوار کرد.[۱]

آنگاه حُذافه در این مورد این اشعار را سرود:

کُهولُهُمْ خَیْرُ الْکُهولِ وَ نَسْلُهُمْ
کَنَسْلِ الْمُلُوکِ لایَبورُ وَ لایَجْري

ـ پیران آن‌ها بهترین پیران و نسلشان همانند نسل پادشاهان است؛ نابود و کاسته نمی‌گردد.

مُلوکٌ وَ أَبْناءُ الْمُلوکِ وَ سادَةٌ
تَفَلَّقُ عَنْهُمْ بَیْضَةُ الطّائِرِ الصَّقْرِ

ـ شاهان و شاهزادگان‌اند و سرورانی که تخم شاهین به دستور آن‌ها گشوده می‌گردد.

مَتیٰ تَلْقَ مِنْهُمْ طامِحاً في عِنانِه
تَجِدْهُ عَلیٰ أَجْراءِ والِدِه یَجْري

ـ هرگاه بزرگی از ایشان را ببینی، او را در بزرگی پیرو پدرش می‌یابی.

هُمْ مَلَکُوا الْبَطْحاءَ مَجْداً وَ سُؤْدُداً
وَ هُمْ نَکَّلوا عَنْها غُواةَ بَني‌بَکْرِ

ـ آنان به مجد و عظمت، فرمانروای بطحاء (سرزمین مکّه و اطراف آن) شدند و گمراهان بنی‌بکر را از آن‌جا راندند.

وَ هُمْ یَغْفِرونَ الذَّنْبَ یُنْقَمُ مِثْلُهُ
وَ هُمْ تَرَکوا رَأْيَ السَّفاهَةِ وَ الْهُجْرِ

ـ آن‌ها گناهی را که معمولاً کیفر داده می‌شود، می‌بخشایند و از بی‌خردی و تمسخر روی‌گردان‌اند.

أَخارِجُ، إِمّا أَهْلِکَنَّ فَلا تَزَلْ
لَهُمْ شاکِراً حَتّیٰ تُغَیَّبَ فِي الْقَبْرِ

ـ ای خارجه (فرزندم)، اگر من مُردم، تو همواره و تا هنگام مرگ، سپاس‌گزار ایشان باش.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ۱۵: ۲۱۴ ـ ۲۱۵.

بَني شَيْبَةَ الْحَمْدِ الْكَريمِ فِعالُهُ
يُضيءُ ظَلامَ اللَّيْلِ كَالْقَمَرِ الْبَدْرِ

ـ فرزندان عبدالمطّلب؛ همو که کارهایش نیکوست و تاریکی شب را چون ماه تابان روشن می‌کند.

لِساقِي الْحَجيجِ ثُمَّ لِلشَّيْخِ هاشِمٍ
وَ عَبْدِمَنافٍ ذٰلِكَ السَّيِّدِ الْغَمْرِ

ـ ساقی حاجیان (عبدالمطّلب) و سپس هاشم بزرگ و عبدمناف آن سیّد بسیار بخشنده را (سپاس‌گزار باش).[۱]

ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید:

زُبیر [بن‌بکّار][۲] گفت: عمویم مُصعب‌بن‌عبدالله برایم چنین گفت: عبدالمطّلب بعد از پیری و نابیناشدن، طواف خانه خدا می‌گزارد. مردی (بر اثر جمعیّت) بدو خورد. پرسید: این که بود؟ پاسخ دادند: مردی از بنی‌بکر. گفت: چرا از من دور نمی‌شود؟ می‌بیند که نمی‌توانم از او فاصله بگیرم!

وقتی که (عبدالمطّلب) دید تعداد فرزندانش به ده رسیده است (احساس پیری کرد و) گفت: باید عصایی به دست بگیرم؛ ولی اگر عصا بلند باشد، مزاحم خواهد بود و اگر کوتاه باشد، پشتم خم خواهد گردید و خمیدگی پشت خواری است. فرزندانش گفتند: کار دیگر آن است که هر روز یکی از ما همراهی کند؛ با تکیه بر او، می‌توانی بیرون بروی و کارهایت را انجام دهی. (عبدالمطّلب) پذیرفت.

زبیر گوید: خوبی‌ها و نیکی‌های عبدالمطّلب بیش از آن است که گرد آید. او سَرور قریش بود و از لحاظ صفات نفسانی، پدر، خاندان، زیبایی، بزرگی، کمال، رفتار همانند نداشت.[۳]

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ۱۵: ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۱۴.

۲. زبیربن‌بکّار با پنج واسطه به زبیربن‌عوّام نسب می‌رساند. وی به سال ۲۵۶ درگذشت. (کشف‌الظّنون ۵: ۳۷۲ و سیَر أعلام‌النّبلاء ۱۲: ۳۱۱ ـ ۳۱۲)

۳. شرح نهج‌البلاغه ۱۵: ۲۱۸.

ابن ابی الحدید گوید:

صاحب کتاب واقدی روایت می‌کند که عبدالله‌بن‌جعفر در حضور معاویه، با یزید فرزند معاویه به مفاخره نشست و به او گفت: به کدامین پدرت به من فخر می‌فروشی؟ آیا به حرب که او را پناه داده بودیم؟ یا به اُمیّه که بنده‌ی ما بود؟ یا به عبدشمس که او را کفالت و سرپرستی کرده بودیم؟!

معاویه گفت: به حرب‌بن‌امیّه چنین نسبتی می‌دهی؟! تصوّر نمی‌کردم که کسی در زمان حرب گمان کند که از حرب شریف‌تر و گرامی‌تر است! عبدالله گفت: آری؛ شریف‌تر از او کسی است که ظرف خود برای واژگونه کرد و او را با ردایش پوشاند. در این‌جا معاویه به یزید گفت: فرزندم، آرام باش. عبدالله به افتخارات خودت بر تو فخر می‌کند؛ زیرا شما هر دو از یک تیره‌اید. عبدالله شرم کرد و گفت: ای فرمانروای مؤمنان، دو دست با یک‌دیگر زورآزمایی کردند و دو برادر با هم کشتی گرفتند (از من درگذر).

چون عبدالله رفت، معاویه رو به یزید کرد و گفت: فرزند! از درگیرشدن با هاشمیان بپرهیز؛ زیرا آنان آن‌چه را می‌دانند فراموش نمی‌کنند و دشمنشان در ایشان (عیبی و در نتیجه) انگیزه‌ی ناسزاگویی به آن‌ها نمی‌یابد.

این‌که (عبدالله‌بن‌جعفر) گفت: «حرب را ما پناه داده بودیم»، (داستانش چنین است): زمانی که قریش به مسافرت می‌رفتند ـ چون به گردنه‌ی راه می‌رسیدند ـ هیچ کس قبل از عبور قریش، حقّ عبور نداشت. شبی حرب بیرون آمده بود. چون به گردنه‌ی راه رسید، با مردی از بنی حاجب‌بن‌زُراره‌ی تمیمی برخورد کرد. حرب‌بن‌امیّه ـ برای این‌که آن مرد را متوجّه حضور خود کند ـ سرفه‌ای کرد و گفت: من حرب‌بن‌امیّه‌ام. شخص تمیمی نیز سرفه‌ای کرد و گفت: من هم فرزند حاجب‌بن‌زُراره‌ام. پس پیش‌دستی کرد و از گردنه گذشت. حرب گفت: خداوند مرا زنده نگذارد؛ اگر بگذارم از این پس وارد مکّه شوی! تمیمی ـ با این‌که محلّ کارش مکّه بود ـ مدّتی از رفتن به آن‌جا خودداری کرد. سپس مشورت کرد که به چه کسی از خطر حرب پناه برد؟ او را به عبدالمطّلب یا به

فرزندش زبیربن‌عبدالمطّلب راهنمایی کردند؛ بر شتر خود سوار شد و شبانه روی به مکّه نهاد. وارد مکّه شد و شترش را کنار خانه‌ی زبیربن عبدالمطّلب خوابانید. شتر ناله‌ای برآورد. زبیر از خانه خارج شد و گفت: اگر پناهنده‌ای، تو را پناه دهم و اگر خواهان پذیرایی‌ای، تو را مهمان کنم؟ مرد در پاسخ چنین سرود:

لاقَیْتُ حَرْباً بِالثَّنِیَّةِ مُقْبِلاً
وَ اللَّیْلُ أَبْلَجَ نُورُهُ لِلسّاري

ـ در گردنه‌ی راه، با حرب برخورد کردم که از روبرو می‌آمد و شب چنان روشن بود که شبرو راه خویش را می‌دید.

فَعَلا بِصَوْتٍ وَاکْتَنیٰ لِیَرُوعَني
وَ دَعا بِدَعْوَةِ مُعْلِنٍ وَ شِعارِ

ـ بانگ برآورد و کنیه‌اش را گفت تا مرا بترساند و مرا با صدای بلند هم‌چنان می‌خواند.

فَتَرَکْتُهُ خَلْفي وَ جُزْتُ أَمامَهُ
وَ کَذاكَ کُنْتُ أَکُونُ فِي الأَسْفارِ

ـ او را واگذاشتم و از او سبقت گرفتم و این شیوه‌ی من در سفرهاست.

فَمَضیٰ یُهَدِّدُني وَ یَمْنَعُ مَکَّةً
أَلّا أَحُلَّ بِها بِدارِ قَرارِ

ـ او مرا تهدید کرد تا داخل مکّه نشوم که مرا در آن‌جا آسوده را نخواهد گذاشت.

فَتَرَکْتُهُ کَالْکَلْبِ یَنْبَحُ وَحْدَهُ
وَ أَتَیْتُ قَرْمَ مَکارِمٍ وَ فَخارِ

ـ پس او را ـ چون سگی که به تنهایی پارس می‌کند ـ رها کردم و نزد مهتر خوبی‌ها و افتخارات آمدم.

لَيثاً هِزَبْراً يُسْتَجارُ بِقُرْبِهِ
رَحْبَ الْمَباءَةِ مُكْرِماً لِلْجارِ

ـ شیر هژبری که کسانی را که به او پناه آورند محترم و گرامی می‌دارد.

وَ حَلَفْتُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَ حَجِّهِ
وَ بِزَمْزَمٍ وَ الْحِجْرِ وَ الْأَسْتارِ

ـ سوگند به خانه‌ی کعبه و حج و زمزم و به حِجْر (اسماعیل) و پرده‌ی کعبه،

إِنَّ الزُّبَيْرَ لَمانِعي بِمُهَنَّدٍ
صافِي الْحَدِيدَةِ صارِمٍ بَتّارِ

ـ که زبیر با شمشیر بُرنده‌ی خویش، مرا از هر گونه گزندی محفوظ و مصون می‌دارد.

زبیر گفت: وارد خانه شو که تو را پناه دادم.

صبح‌هنگام، زبیر برادر خود غَیْداق را خواست. هر دو شمشیر به کمر بسته همراه مرد تمیمی از خانه خارج شدند. آن‌گاه به مرد روی کرد و گفت: زمانی‌که ما کسی را پناه می‌دهیم، هرگز جلوی او حرکت نمی‌کنیم. تو جلوتر حرکت کن؛ چشمان ما از تو مراقبت می‌کند تا از پشت مورد حمله قرار نگیری. تمیمی (کوچه‌های) مکّه را می‌پیمود تا وارد مسجد گردید. حرب او را دید و گفت: تو این‌جا چه می‌کنی؟ و به سوی او شتافت و بر او سیلی زد. زبیر فریاد زد: مادرت به عزایت بنشیند! آیا پناهنده به مرا سیلی می‌زنی؟! حرب سیلی دیگری بر مرد تمیمی وارد آورد. زبیر شمشیر از نیام بیرون کشید و به سوی حرب حمله برد. حرب از آن‌جا گریخت و زبیر هم‌چنان به دنبال او بود و از او دست نمی‌کشید تا این‌که حرب داخل خانه‌ی عبدالمطّلب شد. عبدالمطّلب پرسید: تو را چه شده؟ گفت: زبیر (مرا تعقیب کرده است). گفت: بنشین. سپس ظرفی را که هاشم در آن نان «ثرید» می‌کرد بر سر او گذاشت (و با این کار نشان داد که او را پناه داده است). مردم جمع شدند و فرزندان دیگر عبدالمطّلب به زبیر پیوستند و شمشیر به دست در برابر خانه‌ی پدرشان ایستادند. عبدالمطّلب ازار خود را بر حرب بست و

ردایش را بر او پوشانید که دو حاشیه داشت و او را به جمعیّتی که بیرون خانه بودند نشان داد. دانستند که پدرشان او را پناه داده است.

این‌که (عبدالله) گفت: «امیّه بنده‌ی ما بود»، عبدالمطّلب با امیّة ابن‌عبدشمس شرط بسته بود که اسب هر کدام از دیگری سبقت گرفت برنده باشد و جایزه‌ی او یکصد شتر و ده غلام و ده کنیز و یک سال بندگی و چیدن موی جلوی سر بازنده باشد. اسب عبدالمطّلب برنده شد؛ جایزه را گرفت و در میان قریش تقسیم کرد. زمانی که می‌خواست موی جلوی پیشانی امیّة بن‌عبدشمس را بچیند، امیّه گفت: آیا می‌شود از تو خواهش کنم که به جای آن، ده سال تو را بندگی کنم؟ عبدالمطّلب قبول کرد و امیّه مدّت ده سال جزء بندگان و خشم عبدالمطّلب بود.[1]

این‌که (عبدالله) گفت: «عبدشمس را کفالت کرده بودیم»، عبدشمس شخص بینوایی بود و هیچ ثروتی نداشت و برادرش هاشم او را سرپرستی می‌کرد و به او کمک می‌نمود تا این‌که هاشم درگذشت.[2]

در کتاب «الأغانی» تألیف ابوالفرج اصفهانی آمده است:

---

۱. ابوطالب رضی‌الله‌عنه ـ وقتی خاندان عبدشمس و نوفل در برابر او و پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله متّحد شدند و ایشان را در شعب ابی‌طالب محاصره کردند ـ به این بندگی اشاره کرده است:

تَـوالىٰ عَـلَيْنا مَـوْلَيانا كِـلاهُما
إذا سُـئِلا قـالا: إلىٰ غَـيْرِنا الأمْـرُ

ـ غلامان مایه جنگ ما هم‌داستان شدند [حال آن‌که] هرگاه از آنان سؤال شود، گویند: کار به‌دست دیگران است.

تا آن‌جا که گوید:

قَديماً أبـوهُمْ كـانَ عَـبْداً لِجَـدِّنا
بَني أمَةٍ شَهْلاءَ جاشَ بِهـا البَـحْرُ

ـ پدرشان در گذشته بنده‌ی جدّ ما بود؛ زادگان کنیزی سرخ چشم که دریا را می‌آشفت.

لَـقَدْ سَـفَّهوا أحْـلامَهُمْ في مُحَـمَّدٍ
فَكانوا كَجُعْرٍ بِئْسَ ما ضَغَطَتْ جُعْرُ

ـ در مورد حضرت محمّد ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ بی‌خردانه پندارها کردند. آنان چون سرگین خشک‌شده بودند و شُرین بدچیزی از خود بیرون می‌آورد! (شرح نهج‌البلاغه ۱۵: ۲۳۳ و ۲۳۴. پاورقی از مؤلّف)

۲. شرح نهج‌البلاغه ۱۵: ۲۲۹ ـ ۲۳۱.

معاویه به دَغْفَل نسّابه[1] گفت: آیا عبدالمطّلب را دیده بودی؟ گفت: آری. گفت: او را چگونه یافتی؟ گفت: مردی بزرگوار و نورانی و خوش‌چهره؛ با سیمای پیامبران. پرسید: آیا امیّة‌بن‌عبدشمس را دیده بودی؟ گفت: آری. پرسید: او را چگونه دیدی؟ گفت: مردی نزار و خمیده و نابینا که غلامش ذَکْوان او را می‌برد. معاویه گفت: او پسرش ابوعمرو بود [نیای عُقْبة‌بن‌أبی‌مُعیط] (نه غلامش). گفت: این را شما (بنی‌امیّه) می‌گویید؛ ولی قریش وی را به عنوان غلام او می‌شناخت![2]

نورالدّین عبّاس موسوی در کتاب «ازهار بستان النّاظرین» گفتاری آورده که خلاصه‌اش چنین است:

سهیلی[3] گوید: عبدالمطّلب نخستین عربی است که از خضاب استفاده کرد.

ابن اثیر گوید: هنگامی که ماه رمضان فرا می‌رسید، او به حِراء می‌رفت و اطعام مساکین می‌کرد.

ابن‌قُتَیبه گوید: مقداری از غذای سفره‌ی عبدالمطّلب را به قلّه‌های کوه‌ها می‌بردند تا غذای پرندگان و درندگان باشد. به علّت بخشش فراوان، او را «فیّاض» و «غذادهنده‌ی پرندگان آسمانی» نام نهاده بودند. دعایش مستجاب بود.

او پنج همسر اختیار کرد که از آن‌ها دارای شش دختر شد. کتاب‌های تاریخ بر این امر متّفق‌القول‌اند.

بنابر نقل کتاب «[صفة] الصَّفْوة» دوازده پسر داشت؛ به نام‌های: حارث، زبیر، ابوطالب، حمزه، ابولهب، غَیداق، ضِرار، مُقَوَّم، عبّاس، قُثَم، حَجْل (که نامش مُغیره بود) و عبدالله.

---

۱. دَغْفَل‌بن‌حنظلة‌بن‌زید ذُهْلی (درگذشته به سال ۶۵) به نسب‌شناسی در عرب مشهور بود. در متن، به اشتباه دِعبل آمده است. (رک. الأعلام)

۲. شرح نهج‌البلاغه ۲۲۹:۱۵ ـ ۲۳۱، به نقل از الأغانی ۱: ۱۵ (خبر أبی‌لطیفة و نسبه).

۳. عبدالرّحمان‌بن‌عبدالله‌بن احمد اندلسی سهیلی، محدّث و لغوی و مفسّر قرن ششم (الکُنی و الألقاب).

در کتاب «ذخائرالعُقبیٰ» بر این عدّه، عبدالکعبه افزوده شده‌است. «سیره‌ی‌ابن‌هشام» برای او ده پسر قائل شده و از غیداق و حَجْل[1] نام نبرده است.

در «اُسْدُالغابه» آمده است که عبدالکعبه و ضِرار درکودکی از دنیا رفتند و قُثَم در خردسالی هلاک شد و غَیداق لقب حَجْل است؛ چون خیر و برکتش زیاد بود.

نام‌های دختران او: عاتکه، اُمیمه، بیضاء ـ که امّ‌حکیم نیز نامیده شده است ـ ، بَرّه، صفیّه و اَروی بود. این فرزندان از مادران مختلفی بودند؛ مادر حمزه و مُقوّم و حجل و صفیّه، هاله دختر اُهَیب‌بن‌عبدمناف ابن‌زُهره بود. و نُتَیله دختر حُباب[2] عامری مادر عبّاس و ضِرار و قُثَم بود. صفیّه دختر جُنْدَب از بنی‌صعصعه مادر حارث واَرْوی بود. مادر ابولَهَب، لُبْنی دختر هاجر خُزاعی بود و مادر عبدالله و ابوطالب و زبیر و عبدالکعبه و دیگر دختران، فاطمه دختر عمروبن‌عائذبن [عمران‌بن] مخزوم بود.[3]

فرزندان عبدالمطّلب؛ آن‌ها که دارای فرزند بودند و کسانی‌که فرزندی نداشتند

۱ ـ عبدالله‌بن‌عبدالمطّلب

پدر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود. قبلاً درباره‌ی ایشان سخن گفتیم.

۲ ـ حارث‌بن‌عبدالمطّلب

بزرگ‌ترین فرزند عبدالمطّلب بود و کنیه‌اش (ابوالحارث) از نام او گرفته شده بود. دارای شش فرزند به نام‌های: ابوسفیان، نَوْفَل، ربیعه، مُغیره و

---

۱. حَجْل به معنای خلخال پاست. برخی او را جحل دانسته‌اند. (مؤلّف)

۲. نُتَیله دختر جَناب‌بن‌کُلَیب درست‌تر است. (رک. جَمْهَرَةُالنَّسب: ۲۸ و السّیرةالنّبویّه ۱: ۱۰۰ و تاریخ یعقوبی، ترجمه‌ی آیتی ۱: ۳۲۶). الأعلام خَبّاب آورده است. در تراجم‌اعلام‌النّساء و أعلام‌النّساء یافت نشد.

۳. ازهار بستان النّاظرین: ۳۶۱ ـ ۳۶۲.

عبدشمس و یک دختر به نام اَرْوی بود.[۱]

۲/۱ ـ ابوسفیان[۲] بن الحارث بن عبدالمطّلب

پسرعموی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و برادر رضاعی ایشان بود ـ حلیمه‌ی سعدیّه هر دو را مدّتی شیر داده بود ـ او با پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله هم‌سال بود و پیش از بعثت بسیار با ایشان انس و الفت داشت؛ ولی پس از بعثت به دشمنی پرداخت و آن‌حضرت و یارانش را هجو گفت. او شاعر بود. به روایت طبْرِسی رحمه‌الله در کتاب «مجمع [البیان]»، وی و فرزندش جعفر در سال فتح مکّه اسلام آوردند. او روایت کرده است:

> *ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن امیّة بن مغیره در سال فتح [مکّه] در «نِیْقُ العُقاب»، مکانی بین مکّه و مدینه، به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برخورده ملاقات با حضرتش را درخواست کردند؛ اجازه نفرمود. امّ‌سلمه میانجی شد و گفت: ای رسول خدا، پسر عمویت! پسر عمّه و برادر همسرت! فرمود: «مرا به آنها نیازی نیست. پسرعمویم که همان است که به من بی‌حرمتی کرد و امّا پسرعمّه و برادر همسرم همان کسی است که در مکّه آن سخنان را به من گفت.» وقتی خبر به آنان رسید، ابوسفیان ـ که به همراه یکی از فرزندانش بود ـ گفت: به خدا سوگند که باید اجازه دهد و در غیر این‌صورت، دست فرزندم را خواهم گرفت و به راه ادامه خواهیم داد تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شویم. چون این خبر به پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رسید، به حال آنها ترحّم کرد و به آنان اجازه‌ی دیدار داد. بر آن‌حضرت وارد شدند و در همان‌جا اسلام آوردند.*[۳]

منظور امّ‌سلمه از این سخنش به پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم: «پسرعمّه و

---

۱. جمهرةالنّسب مغیرة را نام ابوسفیان دانسته و عبدالله و امیّه را افزوده است.

۲. گویند نام و کنیه‌ی او یکی بوده‌است. برخی این‌را کنیه ونامش را مغیرة دانسته‌اند.(مؤلّف)

۳. مجمع‌البیان، تفسیر سوره‌ی نصر. این روایت در تفسیر قمی (ذیل آیه‌ی إسراء : ۸۲) به عبارت دیگری نقل شده است و نیز در بحارالأنوار ۲۱: ۱۱۵.

برادر همسرت»، عبدالله بن امیّه بود. وی برادر پدری امّ‌سلمه و فرزند عاتکه دختر عبدالمطّلب بود. سخنی که در مکّه به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت همان است که خداوند به نقل از او در قرآن آورده است:

﴿...لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّیٰ تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً...﴾[1]

﴿...به تو ایمان نمی‌آوریم؛ مگر آن‌که از زمین برای ما چشمه‌ای روان کنی...﴾

که در آینده به آن اشاره خواهد شد.

ابن عبدالبَرّ گوید:

ابوسفیان‌بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطّلب پسرعموی پیامبرخدا از شاعران و سرایندگان خوش سخن بود و قبلاً ایشان را هجو کرده بود. حسّان‌بن‌ثابت در شعری به او پاسخ داد که آغازش چنین است:

ألا أبلِـغْ أبـا سُـفيـان ... الخ

آن‌گاه اسلام آورد و اسلامش نیکو شد. گفته‌اند: از خجالت، هرگز سر خویش را در برابر پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بالا نبرد تا این‌که روزی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به او فرمود: از روبه‌رو خدمت پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برو و آن‌چه را برادران یوسف به او گفتند بگوی:

﴿...تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنا وَ إِنْ كُنّا لَخاطِئِينَ.﴾[2]

﴿...به خدا سوگند، خداوند تو را بر ما مقدّم داشته است و ما خطاکار بودیم.﴾

زیرا پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله رضایت نخواهد داد که یوسف از او وفادارتر باشد. ابوسفیان این کار را کرد و پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

﴿...لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ؛ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ.﴾[3]

﴿...امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست. خداوند شما را می‌بخشاید و او مهربان‌ترین مهربانان است.﴾

---

۱. إسراء (۱۷): ۹۱. ۲. یوسف (۱۲): ۹۲.

۳. یوسف (۱۲): ۹۲.

(ابن عبدالبرّ) آن‌گاه ابیاتی از ابوسفیان‌بن‌الحارث در پوزش و عذرخواهی گزارش کرده و گفته است:

پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم او را دوست می‌داشت و بهشت رفتنش راگواهی داد.[۱]

ابوسفیان گوید: با حضرتش بیرون رفتم و در فتح مکّه و در جنگ حُنَین شرکت کردم. زمانی که در حنین با دشمن روبه‌رو شدیم، از اسب پیاده شدم و شمشیر از نیام کشیدم. خداوند می‌داند که آرزو می‌کردم تا بمیرم و رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله زنده بماند. آن‌حضرت در من می‌نگریست. عبّاس گفت: ای پیامبر خدا، برادر و پسرعمویت! پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خداوند تمام دشمنی‌هایش را،که در حقّ من کرده بود، بخشوده».[۲]

در کتاب «ذخائر العُقبی»[۳] آمده است:

ابوسفیان [بن‌حارث‌بن‌عبدالمطّلب، در جنگ حنین] از جمله کسانی بود که همراه با پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله ایستادگی کرد و نگریخت. افسار شتر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را در دست داشت و رها نکرد تا مردم بازگشتند. او به آن‌حضرت بسیار شبیه بود. گویند: کسانی که به پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شباهت داشتند هفت تن بودند: امام حسن‌بن علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، جعفربن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام، قُثَم‌بن‌عبّاس، ابوسفیان‌بن‌الحارث، سائب‌بن‌عُبید‌بن‌عبدنوفل‌بن‌هاشم‌بن‌عبدالمطّلب‌بن عبدمناف[۴]، عبدالله‌بن‌جعفر، عبدالله‌بن‌نوفل‌بن‌الحارث.[۵]

ابوسفیان‌بن‌الحارث درزمان خلافت عمربن‌خطّاب، در سال ۲۰ در مدینه

---

۱. الاستیعاب: ابوسفیان؛ با اندکی تغییر.

۲. ازهار بستان‌النّاظرین: ۳۶۲.

۳. ذخائر العُقبی فی‌مناقب ذوی‌القُربیٰ تألیف احمدبن‌عبدالله طبری (۶۱۵-۶۹۴) عالم شافعی مکّه. (رک. الذّریعة، الأعلام ۱: ۱۵۹)

۴. به جای عبد نوفل، عبد یزید و به جای عبدالمطّلب، مطّلب گفته‌اند که درست‌تر است. رک. جَمْهرةُالنّسب: ۶۱ و تاریخ‌یعقوبی، ترجمه‌ی آیتی ۱:۵۱۵. نام‌های دیگری نیز گفته شده است.

۵. ازهار بستان‌النّاظرین: ۳۶۲-۳۶۳.

درگذشت. عمر بر جنازه‌ی او نماز گزارد و در بقیع به خاک سپرده شد. گفته‌اند که: در خانه‌ی عقیل بن ابی‌طالب به خاک سپرده شد. گور خویش را سه روز پیش از مرگش به دست خود حفر کرد[1]. علّت مرگ او آن بود که در سرش غدّه‌ای بود و سرتراش آن را برید. در نتیجه بیمار شد و در همان بیماری، پس از بازگشت از مکّه درگذشت. او که خدایش بیامرزاد از دانشمندان صحابه بود.

وی سه پسر و یک دختر داشت: (نخستین) عبدالله بن ابی‌سفیان که پیامبر را درک و از حضرتش روایت کرده است. او پس از فتح مکّه ایمان آورد. (دیگری) جعفربن ابی‌سفیان که در حُنین با پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شرکت کرد و همراه پدرش همیشه در کنار آن‌حضرت بود و در زمان خلافت معاویه درگذشت. (سومی) ابوالهَیّاج‌بن‌ابی‌سفیان بود. (دخترش) عاتکه، همسر مُعَتِّب بن ابی‌لهب شد و از او فرزنددار شد.[2]

۲/۲ ـ نَوْفَل‌بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطّلب

کنیه‌اش ابوالحارث بود. او از دیگر برادرانش و تمام کسانی‌که از بنی‌هاشم اسلام آوردند ـ حتّی از حمزه و عبّاس ـ بزرگ‌تر و سالمندتر بود. در بدْر اسیر شد و در برابر جان خود فِدیه داد و آزاد گردید. روایت شده است زمانی که پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «جان خود را آزاد کن»، گفت: ثروتی ندارم که با آن جان خود را آزاد کنم. فرمود: «با نیزه‌هایی که در جدّه داری خود را آزاد کن.» گفت: به‌خدا سوگند، هیچ‌کس، جز من و خدایم، از آن‌ها اطّلاع نداشت. شهادت می‌دهم که پیغامبر خدایی. پس جان خود را در برابر یک هزار نیزه آزاد کرد.

---

۱. در فلاح‌السّائل آمده‌است: در جزء چهارم کتاب «استیعاب» دیدم که سفیان‌بن‌الحارث‌بن عبدالمطّلب سه روز پیش از مرگ، گور خود را حفر کرد. او برادر رضاعی پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود. (مؤلّف ـ رک. فلاح‌السّائل: ۷۴)

۲. ازهار بستان‌النّاظرین: ۳۶۳، با اندکی اختلاف. محمّدبن‌سعد، کاتب واقدی فرزندان ابوسفیان را دوپسر و پنج دختر آورده و ابوالهیّاج را کنیه‌ی عبدالله دانسته است. (رک. الطّبقات‌الکُبری ۴: ۴۹)

او همراه نبیّ اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در فتح مکّه و حُنین و طائف شرکت داشت و از کسانی بود که در حُنین از آن‌حضرت حمایت نموده مقاومت و ایستادگی کردند. وی ۳۰۰۰ نیزه به (سپاه) پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله کمک کرد. حضرتش فرمود: «می‌بینم که نیزه‌های تو پشت مشرکان را می‌شکند.»

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم میان او و عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب پیمان برادری بست ـ آن دو در جاهلیّت شریک و یار یک‌دیگر بودند ـ در زمان خلافت عمر، در مدینه درگذشت و او بر جنازه‌اش نماز خواند و آن را تا بقیع تشییع کرد و چندان بر بالای گور او ایستاد تا او را به خاک سپردند. نوْفل هفت پسر به نام‌های: حارث، عبدالله، عُبیدالله، مُغیره، سعید، عبدالرّحمان و ربیعه داشت.

حارث‌بن‌نوفل (بن‌حارث) را «بَبّه» می‌نامیدند.[1] همراه پدرش مسلمان شد. پس از مرگ یزیدبن‌معاویه، مردم بصره با او بیعت کردند و او همراه ابن‌اشعث[2] خروج کرد. پس از شکست‌خوردن، به عُمان[3] فرار کرد و در همان‌جا درگذشت[4].

مُغیرة بن نوفل: کنیه‌اش ابویحیی بود. در زمان حیات پیامبر گرامی خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پیش از هجرت متولّد گردید (پس از هجرت نیز گفته‌اند). او بیش از شش سال از حیات رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را درک نکرد. این مغیره همان است که عبدالرّحمان بن مُلجَم لعنه‌الله را ـ پس از این‌که امیرمؤمنان علیه‌السّلام را ضربه زد و با شمشیر به مردم حمله کرد تا دستگیر نشود ـ با انداختن حوله‌ای بر او، دستگیر کرد و بر زمین انداخت و بر روی سینه‌اش نشست ـ مُغیره خیلی نیرومند بود ـ آن‌گاه شمشیر را از دستش بیرون آورد و او را بر دوش گرفت و به زندان افکند تا این‌که پس از شهادت امیرمؤمنان علیه‌السّلام، او را کشتند.

---

۱. بَبّه را لقب عبدالله‌بن‌حارث فرزند او گفته‌اند. این اشتباه از صاحب ازهار است. رک. القاموس المحیط، واژهٔ ببه و جمهرةالنّسب: ۳۵ و الإصابه في تمییز الصّحابه ۱: ۲۹۲ و ۳: ۵۸.

۲. محمّدبن‌اشعث‌بن‌قیس. ۳. که نزدیک بصره بود؛ نه عُمّان شام.

۴. این لقب و سرگذشت را برای فرزند او عبدالله‌بن‌حارث‌بن‌نوفل‌بن‌حارث‌بن‌عبدالمطّلب آورده‌اند نه خودش. (برای نمونه رک. الطبقات‌الکبری ۵: ۲۴ ـ ۲۶ و ۷: ۱۰۰ ـ ۱۰۱)

مُغیره در زمان عثمان مقام قضاوت داشت و با امیرمؤمنان علیه‌السّلام در جنگ صِفّین شرکت کرد. پس از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با اُمامه دختر ابوالعاص ابن‌ربیع ازدواج کرد و از او دارای فرزندی به نام یحیی شد.

دانشمندان از عبیدالله و سعید، دو فرزند دیگر نوْفَل، حدیث روایت کرده‌اند.

از عبدالرّحمان و ربیعه، فرزندان دیگر نوفل، نه فرزندی به‌جای مانده و نه روایتی از آن‌ها نقل شده است.

۲/۳ ـ رَبیعة‌بن‌حارث‌بن‌عبدالمطّلب

کنیه‌اش ابوأرْوی بود. وی پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرد.

او همان کسی است که حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله در فتح مکّه درباره‌اش فرموده بود: «هر سنّتی را که در جاهلیّت وجود داشته بود زیر پا می‌گذارم و خون‌هایی را که زمان جاهلیّت ریخته شده بود بی‌ارزش اعلام می‌کنم؛ نخستین خونی را که بی‌ارزش اعلام می‌کنم و خون‌خواهی از آن را مردود می‌شمارم خون فرزند [پسرعموی خودم] ربیعة‌بن‌حارث است.»[1]

داستان آن بود که در زمان جاهلیّت، یکی از فرزندان ربیعة‌بن‌حارث به نام آدم (و به قولی، تمّام) کشته شده بود. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خون‌خواهی از او را در اسلام باطل فرمود و اجازه نداد که (تیره‌ی) ربیعه به خون‌خواهی او برخیزد.

---

۱. از عبدالله‌بن‌عمر روایت شده است: سوره‌ی ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ﴾ در اواسط ایّام تشریق بر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نازل گردید. آن‌حضرت دانست که این آخرین سال زندگی است. پس بر مرکب خود، عَضباء سوار شد و خداوند را حمد گفت و بر او ثنا فرستاد. سپس فرمود:

«ای مردم! هر خونی که در جاهلیّت ریخته شده هدر است؛ اوّلین خونی که هدر است خون حارث‌بن‌ربیعة‌بن‌حارث است. او کودکی شیرخوار در هُذَیل بود که بنولیث او را کشتند» یا فرمود: «کودکی شیرخوار در بنولیث بود که هذیل او را کشتند» (مؤلّف)

ربیعه در کارهای تجاری شریک عثمان بود و به روزگار خلافت عمر در سال ۲۳ هجری درگذشت. او احادیثی از پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده است. وی فرزندانی به نام‌های حارث، اُمَیّه، عبدشمس، آدم و عبدالله داشت. آدم و عبدالله در کنار امیرمؤمنان علیه‌السّلام در جنگ صِفّین و دیگر جنگ‌ها شرکت داشتند. فرزند دیگرش، عبّاس در جنگ صفّین از خود رشادت و شجاعتی نشان داد که بی‌مناسبت نیست به آن اشاره شود.

این را ابن‌ابی‌الحدید از «عیون الأخبار» ابن‌قُتیبه و مورّخ امین، مسعودی در «مُروج الذّهب» از ابومِخْنَف نقل کرده‌اند و ما دو نقل را جمع می‌کنیم:

ابوالأغرّ تمیمی گوید: زمانی که در صِفّین بودم، عبّاس‌بن‌ربیعة ابن‌الحارث‌بن‌عبدالمطّلب ـ که سر تا پا مسلّح بود و چشمانش از زیر کلاه‌خود، مانند دو شعله‌ی آتش یا دو چشم افعی برق می‌زد ـ از کنار من گذشت. در دستش یک شمشیر یَمَنی بود که مرگ از لبه‌ی تیز آن نمایان بود و هم‌چنان که بر اسبی نیرومند سوار بود، آن را می‌گرداند. در این حال، ناگاه شخصی از مردم شام ـ که عرار بن ادهم نام داشت ـ بانگ برآورد و گفت: عبّاس! برای مبارزه به میدان بیا! عبّاس گفت: پس پیاده نبرد کنیم تا شانس گریز کمتر باشد. مرد شامی از اسب خویش فرود آمد و چنین (رجز) خواند:

إنْ تَرْكَبوا، فَرُكوبُ الْخَيْلِ عـادَتُنا
أوْ تَـنْزِلونَ، فَـإنّا مَـعْشَرٌ نُـزُلٌ[1]

ـ اگر سوار شوید، سوارکاری عادت ماست و اگر فرود آیید، ما مردانی هستیم که پیاده می‌جنگیم.

عبّاس ـ در حالی که پای خود را خم می‌کرد ـ گفت:

---

۱. ابوالفرج اصفهانی این بیت را با کمی تغییر نقل کرده و آن را به أعشی شاعر جاهلی نسبت داده است. (الأغانی ۹: ۱۳۱ ـ ۱۳۲ = أخبار الأعشی و نسبه)

اَللّهُ یَعْلَمُ أَنّا لا نُحِبُّکُمْ
وَ لا نَلومُکُمْ أَنْ لا تُحِبُّونا

ـ خداوند می‌داند که ما شما را دوست نداریم و شما را هم ملامت نمی‌کنیم که ما را دوست ندارید.

هم‌چنین گفت:

وَ یَصُدُّ عَنْکَ مَخیلَةَ الرَّجُلِ الْعِرِّ
یضِ موضِحَةٌ عَنِ الْعَظْمِ

ـ و (شمشیری) آشکارسازنده‌ی استخوان، پندار یاوه‌ی مرد راهزن را از تو باز می‌تواند داشت.

بِحُسامِ سَیْفِكَ أَوْ لِسانِكَ وَ الْ
کَلِمُ الْأَصیلُ کَأَرْغَبِ الْکَلِمِ

ـ با شمشیر برنده‌ات یا با زبانت (از این گستاخی جلوگیری توانی کرد) و کلام ریشه‌دار بهترین گفتار است.

سپس زیادی زرهش را به کمربندش بست و اسب خود را به غلام سیاهش ـ که اسلم نام داشت ـ سپرد. به‌خدا، گویی که شکنج مویش را می‌بینم. آن‌گاه هر دو به سوی یک‌دیگر پیش رفتند. به یاد سخن ابوذؤیب افتادم:

فَتَنازَلا وَ تَواقَفَتْ خَیْلاهُما
وَ کِلاهُما بَطَلُ اللِّقاءِ مُخَدَّعُ

ـ پایین آمدند و دو اسبشان ایستاد. هر دو شجاعان کارآزموده‌ی میدان نبرد بودند.

مردم عنان اسبان خویش را گرفتند تا ببینند سرانجام میان آن دو چه خواهد شد؟ تا پاسی از روز، با یک‌دیگر رزم کردند و چون هر دو جنگ‌آور بودند، هیچ کدام نتوانست بر دیگری پیروز آید. عباس نقصی در زره مرد شامی ملاحظه کرده با دست بدان چنگ زد و آن را تا زیر سینه‌اش درید. آن‌گاه به نبرد پرداخت. شکاف زره معلوم شده بود. با یک ضربه‌ی شدید و کاری، سینه‌ی شامی را شکافت. او با صورت بر زمین

افتاد. چنان فریاد «الله اکبر» از مردم برخاست که زمین زیر پای آنان به لرزه درآمد. عبّاس در میان مردم سربلند گردید. در این هنگام، شنیدم کسی از پشت سرم می‌خواند:

﴿قاتِلوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِأیْدیکُمْ وَ یُخْزِهِمْ وَ یَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ وَ یَشْفِ صُدورَ قَوْمٍ مُؤْمِنینَ * وَ یُذْهِبْ غَیْظَ قُلوبِهِمْ وَ یَتوبُ اللهُ عَلیٰ مَنْ یَشاءُ...﴾[1]

﴿با آن‌ها بجنگید؛ خداوند به دست شما آنان را عذاب کند و خواری دهد و شما را بر آنان یاری رساند و سینه‌های قومی از مؤمنان را شفا بخشد * و کینه را از دل‌هایشان بر دارد و خداوند هر که را که بخواهد می‌آمرزد...﴾

روی برگرداندم؛ امیرمؤمنان علیه‌السّلام را دیدم. به من فرمود: «ابوالاغرّ، چه کسی به کارزار دشمنان رفته است؟» گفتم: این پسر برادر[2] شما عبّاس‌بن‌ربیعه است. فرمود: «عبّاس؟!» گفتم: آری. [آن‌گاه عبّاس را فرا خواند و] فرمود: «عبّاس! مگر به تو و ابن‌عبّاس نگفتم که در جای خود باقی بمانید و با کسی نبرد نکنید؟» (در روایت «عیّاشی» آمده که فرمود: «مگر به تو و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر نگفتم: جایی نروید (یا این‌که با کسی نجنگید)؟») [3] گفت: چرا. فرمود: «پس چه می‌دیدم؟» گفت: ای امیرمؤمنان، آیا می‌شود که به کارزار خوانده شوم و اجابت نکنم؟! فرمود: «آری؛ اطاعت از امام و پیشوایت از اجابت دشمنت واجب‌تر است» و خشمگین گردید؛ چندان‌که گفتم: هم‌اکنون (عبّاس‌بن‌ربیعه را سیاست خواهد کرد)؛ ولی آرام گرفت و دست به دعا برداشت و فرمود: «خداوندا، مقام عبّاس را افزون کن و گناهش را ببخشای. من او را بخشودم. تو نیز از او درگذر.»

---

۱. توبه (۹): ۱۴ ـ ۱۵.

۲. این عبّاس فرزند ربیعة‌بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطّلب و ربیعه عموزاده‌ی آن حضرت بود. عموزاده از نظر نسب و هم‌سالیِ تقریبی، برادر خوانده می‌شود. مرحوم مؤلّف در حاشیه‌ی «هَذا ابنُ أخیکم»، «هذا ابنُ شیخِکُم» را نیز آورده‌اند. در این عبارت نیز مراد از شیخ (= بزرگ) حضرت عبدالمطّلب علیه‌السّلام می‌نماید.

۳. تفسیر عیّاشی: ذیل آیه‌ی یادشده.

(راوی) گوید: معاویه از مرگ عرار متأسّف گردید و گفت: مگر می‌شود که مردی چون او شکست بخورد؟ آیا خون او این چنین باید هدر برود؟ آیا مردی پیدا می‌شود که برای خدا جان بر کف نهاده به خون‌خواهی او برخیزد!؟

دو تن از شجاعان لَخم و از دلاوران شام به‌پا خاستند. به آنان گفت: بروید و هرکدام از شما عبّاس را به قتل برساند، یکصد اُوقیه طلا و همانند آن نقره و به اندازه‌ی آن‌ها بُرد یمانی[1] پاداش خواهد گرفت.

(آن دو لَخمی) به میدان کارزار آمدند. عبّاس را به نبرد خواستند و فریاد برآوردند: عبّاس! عبّاس! به مبارزه‌ی ما بیا. گفت: مرا سروری است که باید از او رخصت بگیرم و به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد. آن‌حضرت در جناح راست لشکر قرار داشت و مردم را تشویق می‌فرمود. خبر را به آگاهی حضرتش رساند. امام علیه‌السّلام فرمود:

«به خدا سوگند که معاویه دوست دارد کسی از بنی‌هاشم زنده نماند و او را بکشد تا نور خدا خاموش گردد.

﴿...وَ يَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ...﴾[2]

﴿...و خداوند، جز به تمام‌شدن نورش، رضایت ندارد؛ اگرچه کافران را ناخوش آید.﴾

به خدا، مردانی از ما بر ایشان چیره خواهند شد و مردانی آنان را خوار خواهند ساخت تا به چاه‌کنی بپردازند و به گدایی دست زنند و بیل به دست بگیرند (و کار کنند).»

سپس فرمود: «عبّاس، شمشیرت را با شمشیر من عوض کن.» عباس شمشیر خود را به آن‌حضرت داد. امام علیه‌السّلام بر اسب عبّاس سوار شد و به‌سوی دو مرد لخمی ـ که شک نداشتند او عبّاس است ـ حمله برد. آن‌ها گفتند: آیا سرورت به تو اجازه داد؟ حضرتش ـ چون نخواست که آری بگوید ـ فرمود:

---

۱. در نسخه‌ی شرح نهج‌البلاغه، به جای مبلغ جایزه، کذا (= چنین و چنان) آمده است.

۲. توبه (۹): ۳۲. در متن و در شرح نهج‌البلاغه «المشرکون» آمده است.

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ.﴾[1]

﴿به آنان‌که مورد ستم قرار می‌گیرند اجازه داده شده است تا نبرد کنند و خداوند بر یاریشان قادر است.﴾

عبّاس، در اندام و در سوارکاری، بیش از هر کس دیگری به حضرت علی علیه‌السّلام شباهت داشت. یکی از آن دو مرد لخمی پیش آمد. حضرتش به سرعت او را در ربود. دیگری جلو آمد. او را نیز به اوّلی مُلحق ساخت. آن‌گاه بازگشت؛ در حالی‌که می‌خواند:

﴿اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ، فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ ما اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ.﴾[2]

﴿ماه حرام در برابر ماه حرام است (اگر دشمنان احترام آن را شکستند و در آن با شما جنگیدند، شما نیز حق دارید مقابله به مثل کنید) و تمام حرام‌ها (قابل) قصاص است. (به‌طور کلّی) هر کس به شما تجاوز کرد، به مانند آن، بر او تعدّی کنید.﴾

(در کتاب «مطالب السّؤول»[3] آمده است:

یکی از آن دو مرد پیش آمد. (او و مولا علیه‌السّلام) هر کدام ضربه‌ای با شمشیر بر دیگری وارد آوردند. آن حضرت ضربه‌ای به زیر ناف او زد که او را دو نیم کرد. مردم تصوّر کردند که ضربه‌ی حضرتش خطا شده است؛ ولی همین‌که اسب به حرکت درآمد آن مرد دو نیم شده بر زمین افتاد! اسب فرار کرد و به سوی لشکر آن‌حضرت آمد. مرد دوم پیش آمد و امام علیه‌السّلام او را نیز به اوّلی ملحق ساخت. پس از آن، دور میدان گردش کرد و به مکان خود بازگشت.)

آن‌گاه فرمود: «عبّاس، شمشیرت را بگیر و شمشیرم را باز ده و اگر باز هم کسی به سویت آمد، نزد من بیا.»

گویند: چون خبر به معاویه رسید، گفت: لعنت خداوند بر

---

۱. حج (۲۲): ۴۰.
۲. بقره (۲): ۱۹۵.
۳. از محمّدبن‌طلحه‌ی‌نصیبی شافعی.

لجاجت![1] مرکبی است که هرگاه بر آن سوار شدم رسوا و خوار گردیدم.

عمروبن‌عاص گفت: به خدا سوگند، آن دو مرد لَخمی رسوایند؛ نه تو!

معاویه گفت: خاموش باش مرد! الآن وقت این حرف نبود.

گفت: پس اگر چنین نباشد، خداوند آن دو را بیامرزد و گمان نمی‌کنم که چنین کند!

گفت: به خدا سوگند، در این صورت، زبان آن بر تو بیش‌تر و ادّعایت پوچ‌تر خواهد بود.

گفت: این را می‌دانستم و اگر مصر و حکومت آن نبود، به دنبال راه نجات می‌رفتم؛ زیرا می‌دانم علیّ بن ابی طالب بر حقّ است و من بر ضدّ آن رادام.[2]

معاویه گفت: به خدا سوگند که حکومت مصر تو را کور کرده است. اگر آن حکومت نبود، بینای‌ات می‌دیدم.»[3]

مسعودی می‌افزاید:

... آن‌گاه معاویه به خنده افتاد؛ چندان‌که از خود بی‌خود شد. عمرو گفت: ای امیرمؤمنان، خنده‌رو باشی! از چه می‌خندی؟ گفت: از حضور ذهن و نیرنگ تو در روز نبرد با علی و نشان‌دادن عورتت. ای عمرو، همانا به خدا سوگند که با سرنوشت ستیزیدی و مرگ را در برابر

---

۱. ترجمه‌ی «قبّح الله اللّجاج». این‌که لجاج را نام شتری دانسته‌اند بی‌اساس است. این یک استعاره است که در عربی معمول است. مولا علیه‌السّلام در نامه‌ی بلند وصیّتی خود به حضرت مجتبی علیه‌السّلام می‌فرمایند: «و إیّاك أن تجمَحَ بك مَطیّةُ اللّجاج» (نهج‌البلاغه: نامه‌ی ۳۱)

۲. ابن‌ابی‌الحدید جمله‌ی اخیر را ـ که حاکی از حقّانیّت امام علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام از زبان دشمن است ـ حذف کرده و نیاورده است؛ چرا که با اعتقاد او منافات دارد و شاید رشادت بیان این‌گونه حقایق تاریخی را در خود ندیده است. آنان برای پنهان‌داشتن امتیازاتی که به مصلحت خود نمی‌بینند کمر همّت بسته‌اند؛ ولی چه باک؟! شرق و غرب از ذکر مکارم اولیا و مثالب دشمنان آنان انباشته است و چه زیباست فرموده‌ی پیشوای پرهیزگاران علیه‌السّلام: «حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمي وَ یُصِمُّ: محبّت یک چیز انسان را کور و کر می‌کند.»

۳. شرح نهج‌البلاغه ۵: ۲۱۹ ـ ۲۲۱، عیون الأخبار ۱: ۱۷۹ ـ ۱۸۱ (الجزء الثّاني، کتابُ الحرب، بابٌ من أخبار الشُّجعاء و الفُرسان و أشعارِهم).

چشمان خود دیدی. او ـ اگر می‌خواست ـ تو را کشته بود؛ ولی زاده‌ی ابوطالب، تنها از روی کرامت و آقایی، از کشتن تو رو برتافت. عمرو گفت: به خدا سوگند، زمانی که تو را به مبارزه طلبید، من در کنار تو نشسته بودم؛ چشمانت گرد شد. دلت سخت ترسید و چیزی از تو بروز کرد که از گفتن آن به خودت کراهت دارم. پس یا به خود بخند یا رها کن.[1]

۲/۴ ـ عبدالشّمس‌بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطّلب

پیامبرگرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را عبدالله (یا عُبَیْده) نامید. وی ده سال از آن حضرت بزرگ‌تر بود و پیش از ورود به خانه‌ی أرقم، اسلام آورد. در جنگ بدر شرکت کرد و زخمی شد و چون او را به «وادی الصَّفراء» رساندند، بدرود حیات گفت. پیغمبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را با پیراهن به خاک سپرد و درباره‌اش فرمود:

«سَعیدٌ أدْرَکَتْهُ السَّعادَةُ.»

«خوش‌بختی بود که سعادت نصیبش گردید.»

۲/۵ ـ مُغیرة‌بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطّلب

او مصاحبت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را درک کرده بود. گفته‌اند که مغیره نام ابوسفیان‌بن‌حارث بوده است. دارَقُطْنی (محدّث معروف) امیّة‌بن‌حارث را به جای مُغیره یاد کرده است و می‌گوید: از او اولادی باقی نماند و روایتی نیز از او نقل نشده است.

۲/۶ ـ أرْوی بنت الحارث‌بن‌عبدالمطّلب

همه‌ی سیره‌نویسان روایت کرده‌اند که او تا روزگار حکومت معاویه می‌زیسته است. و زمانی که بسیار پیر شده بود، در شام بر معاویه وارد شد. چون معاویه او را دید، گفت: خوش آمدی؛ ای خاله! گفت: چگونه‌ای؛ برادرزاده؟! خوب کفران نعمت کردی و نسبت به پسرعمویت بدرفتاری نمودی و به غیر نام

---

۱. مُروج‌الذّهب ۳: ۲۷ ـ ۲۹.

خود نامیده شدی و آن‌چه را که حقّت نبود گرفتی![1]

۳ ـ ابوطالب‌بن‌عبدالمطّلب

نامش عبدمَناف بود. به خواست خداوند، سخن درباره‌ی مقام و مرتبه‌ی او به‌زودی خواهد آمد. وی شش فرزند داشت: طالب، عقیل، جعفر و حضرت علی علیه‌السّلام (که هر کدام از دیگری ده سال بزرگ‌تر بود) و از دختران: اُمّ‌هانی و جُمانه. مادر آنان فاطمه دختراسدبن‌هاشم‌بن‌عبدمناف بود.

[اینک معرّفی برادران و خواهران مولای متّقیان علیّ‌بن‌ابی‌طالب ؛ :]

۳/۱ ـ طالب‌بن‌ابی‌طالب

درباره‌ی او گفته‌اند که (مشرکان او را) ناخواسته به بدر برده بودند؛ ولی در میان اسیران و کشته‌شده‌ها و کسانی که به مکّه بازگشتند دیده نشد. اوست که (در رجزی) می‌گوید:

یا رَبِّ إمّا یَغْزُوَنَّ طالِبٌ...

پروردگار من، اگر طالب به جنگ درآید...

از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده که وی اسلام آورده است.

۳/۲ ـ عقیل‌بن‌ابی‌طالب

کنیه‌اش ابویزید بود. در روز بدر، به اجبار با کفّار به جنگ پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله رفت و اسیر گردید. عمویش عبّاس او را آزاد کرد. پیش از صُلح حُدَیبیّه اسلام آورد. ابوطالب علیه‌السّلام او را بسیار دوست می‌داشت. با برادرش جعفر در غزوه‌ی مُؤته شرکت کرد و در سال ۵۰ هجری در ۹۶ سالگی، به روزگار خلافت معاویه درگذشت. خانه‌ای معروف در مدینه داشت.

---

۱. حقّی که از آنِ او نبود خلافت و امارت بود که هم‌چون پیشینیانش آن را گرفته بود و نیز نام و سمت فرمانروایی اهل ایمان را که به قول صائب تبریزی:

چون لباس کعبه بر اندام بت زیبنده نیست / جز تو، بر شخص دگر، نام «امیرالمؤمنین»

وی ابتدا به مکّه[1] و سپس به شام رفت و سرانجام به مدینه بازگشت. در هیچ‌کدام از جنگ‌های زمان خلافت برادرش حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شرکت نکرد؛ ولی آمادگی خود و فرزندش را به آن حضرت اعلام کرد. امام علیه‌السّلام او را معاف داشت و به شرکت در جنگ وادار نساخت.

روایت است که وقتی خبر خودداری مردم کوفه را از هم‌یاری با برادرش شنید، نامه‌ای به این مضمون برای حضرتش ارسال داشت:

به بنده‌ی خدا، علی امیرمؤمنان علیه‌السّلام، از عقیل بن‌ابی‌طالب.

درود خداوند بر تو! در برابر تو، خداوندی را که جز او خدایی نیست سپاس می‌گویم.

باری، پروردگار تو را از هر گزند و هر نامطلوبی در همه‌حال در امان بدارد. من برای گزاردن عمره، به مکّه می‌رفتم. در راه، عبدالله‌بن سعدبن‌ابی‌سَرح را با حدود چهل جوان از فرزندان آزادشدگان[2] دیدم. از چهره و سیمای آنان دریافتم که اندیشه‌ی بدی در سر دارند. گفتم: کجا می‌روید، ای فرزندان بدخواهان! آیا قصد پیوستن به معاویه دارید؟ سوگند به خدا که این دشمنی شما دیرینه است. می‌خواهید به این وسیله نور خداوند را خاموش و کار حق را دگرگون سازید؟ آن‌گاه به من ناسزا گفتند و من نیز پاسخشان دادم.

چون به مکّه درآمدم، شنیدم که مردمان در آن‌جا می‌گویند: ضحّاک‌بن‌قیس بر حیره حمله برده و از اموال آن‌ها ـ آن‌چه را می‌خواسته ـ غارت کرده و با سلامت بازگشته است. نفرین بر زندگانی‌ای که در آن ضحّاک بر تو جرأت و گستاخی می‌کند؛ ضحّاکی که هیچ‌گونه ارزش ندارد! زمانی‌که این خبر را دریافت کردم، پنداشتم که یارانت تو را واگذاشته‌اند. ای فرزند مادرم، تصمیم و نظر خویش را برای من بنویس؛ اگر مرگ را گزیده‌ای، خود و فرزندان و برادرانت را به سویت بیاورم تا

---

۱. ابن‌ابی‌الحدید عراق گفته است.

۲. آزادشدگان اصطلاحی است که به افرادی گفته می‌شود که در فتح مکّه ـ با آنکه دشمن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بودند ـ حضرتش آنان را بخشود و فرمود: «اِذْهَبوا، اَنْتُمُ الطُّلَقاء». زینب کبری علیهاالسّلام نیز در مجلس یزید او را با این عنوان مخاطب قرار داد.

زندگانی ما با تو باشد و کنار تو بمیریم. به خدا سوگند، دوست ندارم که پس از تو به کوتاهی فاصله‌ی میان دو شیر دوشیدن در دنیا زنده بمانم. به خدای بزرگ سوگند که زندگانی برای ما پس از مرگ تو، گوارا و خوش و سودمند نخواهد بود. سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد[1].

امیرالمؤمنین حضرت علی علیه‌السّلام در پاسخ چنین نوشت:

«بسم الله الرّحمان الرّحیم، از بنده‌ی خدا علی، پیشوای مؤمنان به عقیل‌بن‌ابی‌طالب. درود بر تو. خداوندی را که جز او خدایی نیست سپاس می‌گویم که تو را نعمت بخشید.

باری، خداوند ما و شما را ـ همانند افرادی که از او پروا دارند ـ در کنف حمایت خود قرار دهد. همانا که خداوند ستوده و بزرگوار است.

نامه‌ات را دریافتم... ـ آن‌گاه امیرمؤمنان علیه‌السّلام به پاسخ پرداخت... تا این‌که ـ: نظر مرا درباره‌ی جنگ و وضعیّتی که من در آن هستم پرسیدی؛ تصمیم من جنگیدن است با کسانی که جنگ را روا دانسته‌اند تا وقتی به خدا بپیوندم. زیادی مردم مرا شُکوه نمی‌بخشد و پراکندگی آن‌ها از گردِ من تنهایم نمی‌دارد؛ زیرا حق با من است و خداوند یاور اهل حقّ است. به خدا سوگند، هرگز از مرگ در مسیر حق بیزار نیستم و خیر و برکت پس از مرگ برای کسی است که با حق باشد.

درباره‌ی پیشنهاد آمدن خود و فرزندان و برادرانت به سوی من، مرا نیازی به آن نیست. همواره راه یافته و پسندیده باشید. به خدا سوگند که دوست ندارم همراه من کشته شوید و گمان مدار که پسر مادرت ـ هرچند مردم او را رها کنند و تنها گذارند ـ خوار و ذلیل می‌شود؛ زیرا چنان است که شاعر بنی‌سُلَیم می‌گوید:

فَإنْ تَسْألِينِي كَيْفَ أنْتَ؟ فَإنَّنِي
صَبُورٌ عَلىٰ رَيْبِ الزَّمانِ صَلِيبُ

ـ اگر از من بپرسی: چگونه‌ای؟ بر سختی روزگار، بس شکیبا و توانایم.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ۲: ۱۱۸ ـ ۱۱۹.

يَـــعِزُّ عَـــلَيَّ أَنْ تُـــرىٰ بِي كَآبَـــةٌ
فَـــيَشْمَتَ عـــادٍ أَوْ يُســـاءَ حَـــبِيبُ

«دشوار است بر من که غم و اندوهی در من دیده شود تا دشمنی شاد یا دوستی اندوهگین گردد.»[۱]

عقیل‌بن‌ابی‌طالب داناترینِ افراد قریش به نَسَب و روزگار قریشیان بود. وی فرشی داشت که آن را در مسجدالنّبی صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌گسترد و بر روی آن نماز می‌گزارد. مردم پیرامون او جمع می‌شدند و از او درباره‌ی روزگار عرب و علم اَنساب پرسش می‌کردند و او پاسخ می‌داد. او در این زمان، نابینا ولی بسیار حاضرجواب بود.[۲]

در کتاب «الغارات» ابراهیم ثقفی آمده است:

... عقیل به سوی معاویه رهسپار گردید. با رسیدن خبر به معاویه، کرسی‌ها نهادند و او یاران خویش را نشانید. عقیل وارد مجلس شد. معاویه دستور داد [صد] هزار درهم به او بدهند. عقیل آن پول را گرفت. معاویه از او خواست که درباره‌ی دو لشکر چیزی بگوید. گفت: از کنار سپاه امیرمؤمنان حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام گذر کردم. روز و شبشان همانند شب و روز پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود؛ تنها فرق این بود که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در میانشان حضور نداشت. چون به سپاه تو رسیدم، گروهی از منافقان ـ که در شب عَقَبه[۳] مرکب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را فراری دادند ـ از من استقبال کردند!

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ۲: ۱۲۰.   ۲. همان ۱۱: ۲۵۰ ـ ۲۵۱.

۳. نبیّ اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در بازگشت از غزوه‌ی تبوک، به مدینه به محلّی رسیدند. گروهی از منافقان با هم شوْر کردند و تصمیم گرفتند شتر پیامبر را رم دهند و آن‌حضرت را به قتل برسانند. حضرت رسول به وسیله‌ی وحی از ماجرا باخبر شد. بدین جهت فرمود: «هر که می‌خواهد از پایین کوه برود و هر که مایل است از بالای کوه به همراه من بیاید.» منافقین برای اجرای مقصد شوم خود به همراه آن‌حضرت رفتند و در محلّی کمین کردند. زمام شتر پیامبر مهربان به دست عمّار بود. حُذیفه نیز شتر را می‌راند. قبل از رسیدن به محل، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به حذیفه فرمود: «گروهی در آن‌جا کمین کرده‌اند.» او به آن‌جا رفت. آن‌ها که چهره‌های خود را پوشانده بودند فرار کردند. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، حذیفه را از نام‌های ایشان آگاه ساخت.

عقیل رو به معاویه کرد و گفت: این که در طرف راست تو نشسته کیست؟

گفت: عمروبن‌عاص است. گفت: همان که شش نفر بر سر پدر بودن برای او با هم اختلاف داشتند تا بالآخره «جزّار قریش»[۱] برنده شد! دیگری کیست؟

گفت: ضحاک‌بن‌قیس فهری. گفت: به خدا سوگند که پدرش در گرفتن ماهر و فرومایه‌طبع بود.[۲] دیگری کیست؟

گفت: ابوموسی اشعری! گفت: فرزند آن زن دزد.[۳]

چون معاویه دید که عقیل یارانش را خشمگین کرده، گفت: ابویزید! دربارهٔ من چه می‌گویی؟ گفت: از خودت نپرس! گفت: باید بگویی. گفت: آیا حمامه را می‌شناسی؟ معاویه پرسید: حمامه کیست؟ گفت: به تو خبردادم و مجلس را ترک کرد.

معاویه نسب‌شناس را طلبید و گفت: بگو که حمامه کیست؟ گفت: آیا به من و خانواده‌ام امان می‌دهی؟ گفت: امان دادم. گفت: حمامه مادربزرگ توست؛ او در جاهلیّت از بدکاره‌هایی بود که برای شناخته شدن پرچم داشتند.[۴]

گویند:

روزی عمروبن‌عاص نزد معاویه بود. عقیل بر آن‌ها وارد شد. معاویه به عمرو گفت: تماشا کن که تو را از عقیل به خنده خواهم انداخت. چون عقیل سلام کرد، معاویه گفت: خوش آمدی، برادرزادهٔ

---

۱. جزّار، کسی است که پس از کشتن حیوانات به قطعه‌قطعه کردن گوشت آن‌ها می‌پردازد. این لقب و شغل عاص‌بن‌وائل بوده که نابغه (مادر عمرو) او را بر دیگر مدّعیان پدر بودن برای عمرو ترجیح داد. (رک. الغارات ۲: ۵۱۳ و شرح نهج‌البلاغه ۶: ۲۸۳ - ۲۸۵)

۲. در شرح نهج‌البلاغه، به جای «خسیس‌النّفس»، «لعَسْب التُّیوس» و در الغارات «لعَسْب التُّیس» آمده است؛ یعنی در آمیزش دادن حیوان نر با ماده (= گُشْن‌دهی) مهارت داشت.

۳. مرحوم مؤلّف «المراقة» را، براساس متن الغارات، اصل آورده است که معنایی برای آن یافت نشد. عبارت فوق ترجمهٔ «السّرّاقة» است.

۴. شرح نهج‌البلاغه ۲: ۱۲۵ به نقل از الغارات (صص۶۴ - ۶۵). (در دنبالهٔ خبر آمده است: معاویه به اطرافیان گفت: من هم مثل شما شدم و از شما هم بیش‌تر؛ پس خشمگین نشوید!!

ابولهب! عقیل پاسخ داد: و درود بر برادرزاده‌ی حمّالة الحطب؛ همان که بر گردنش ریسمانی از برگ خرماست (همسر ابولهب، امّ‌جمیل دختر حرب بن‌امیّه بود).

معاویه گفت: ابویزید، عقیده‌ی تو درباره‌ی عمویت ابولهب چیست؟ گفت: چون به دوزخ داخل شدی، به طرف چپ حرکت کن؛ او را خواهی دید که با عمّه‌ی تو حمّالة‌الحطب هم‌خواب است. کدام‌یک در آتش از دیگری بهترند: زن یا شوهر؟! گفت: به خدا سوگند که هر دو یک اندازه پلیدند.[1]

مدائنی داستان کنیزی را که معاویه برای عقیل به مبلغ ۴۰،۰۰۰ [درهم] خرید روایت کرده است. عقیل از او دارای فرزندی به نام مسلم گردید و او هیجده‌ساله‌بود که عقیل درگذشت[2]. سؤال معاویه از عقیل درباره‌ی آهن‌گداخته معروف است[3] و حدیث علاقه‌ی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عقیل و گریستنش برای فرزندش ـ که در عشق و محبّت به امام حسین علیه‌السّلام کشته می‌شود ـ مشهور.[4]

۳/۳ ـ جعفر بن ابی طالب رضی‌الله‌عنه

سخن درباره‌ی شهادت و گوشه‌ای از فضیلت‌های او به خواست خداوند بزرگ به هنگام سخن از غزوه‌ی مُؤته خواهد آمد.[5]

---

۱. بحارالأنوار ۴۲: ۱۱۴ ـ ۱۱۵ و شرح نهج‌البلاغه ۴: ۹۳ و بخشی از آن در ۱۱: ۲۵۲.

۲. تفصیل آن در بحارالأنوار ۴۲: ۱۱۶ و شرح نهج‌البلاغه ۱۱: ۲۵۱ ـ ۲۵۲ آمده است. با توجّه به سال وفات عقیل و شهادت حضرت مسلم، داستان علی‌بن‌محمدمدائنی‌بصری (۱۳۵ ـ ۲۲۵) نادرست به نظر می‌رسد. (رک. جلوه‌ی تاریخ در شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن‌ابی‌الحدید، ترجمه و تحشیه‌ی دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج ۵، پاورقی صص ۱۷۹ ـ ۱۸۰)

۳. شرح نهج‌البلاغه ۱۱: ۲۵۳ و بحارالأنوار ۴۲: ۱۱۷.

۴. بحارالأنوار ۲۲: ۲۸۸ و المجدي : ۸.

۵. مؤلّف گران‌قدر در مورد جنگ مُؤته گزارشی نیاورده است؛ شاید به رعایت اختصار. ما در این خصوص توضیحاتی بعد از جنگ خیبر می‌آوریم.

۳/۴ ـ اُمّ هانی بنت ابی‌طالب

نام او فاخِته و به قولی هند بود. همسر او هُبَیْرة‌بن‌ابی‌وَهْب‌بن‌عمروبن عائذبن‌عمران‌بن‌مخزوم بود. فرزندانی از او به دنیا آورد که از جمله‌ی آنان جَعْدة‌بن‌هُبَیْرة است. امّ‌هانی کسی است که پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در سال فتح مکّه، هشت رکعت نماز نیم‌روز را در خانه‌ی او گزارد و فرمود:

«امّ‌هانی، به هر کس تو امان بدهی، ما هم امان می‌دهیم.»[۱]

[سلیمان‌بن‌أحمدبن‌ایّوب] طَبَرانی از ابن‌عبّاس روایت می‌کند:

رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روز فتح مکّه به خانه‌ی امّ‌هانی وارد شد و گرسنه بود. امّ‌هانی گفت: ای رسول خدا، دامادهایم به من پناه آورده‌اند و علیّ‌بن‌ابی‌طالب در کار خدا، سرزنش ملامت‌کنندگان را بی‌ارزش می‌انگارد. از آن بیم دارم که از وجود آن‌ها آگاه شود و آن‌ها را بکشد. پس هر که را به خانه‌ی امّ‌هانی داخل شود امان دهید تا ببینیم خداوند چه می‌فرماید. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به آن‌ها امان داد و فرمود: «به کسی که امّ‌هانی امان داد، ما امان می‌دهیم.»

آن‌گاه فرمود: «آیا غذایی هست که بخوریم؟» گفت: چیزی جز چند قطعه نان خشک وجود ندارد و شرم دارم آن‌ها را برای شما بیاورم. فرمود: «همان‌ها را بیاور.» پس آن‌ها را در آب و نمک خیس کرد و فرمود: «آیا نان‌خورشی داری؟» گفت: ای رسول خدا، چیزی جز مقداری سرکه پیدا نمی‌شود. فرمود: «آن را بیاور.» آن‌گاه سرکه را روی نان ریخت و از آن خورد و خداوند را سپاس گفت. سپس فرمود: «امّ‌هانی، سرکه خوب خورشی است. خانه‌ای که در آن سرکه باشد که بی‌چیز نمی‌شود.»[۲]

۳/۵ ـ جُمانَه بنت ابی‌طالب

دارَقُطنی در کتاب «الإخْوَةُ و الأخَوات»[۳] نام او را ذکر کرده است. او با پسر

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۳۷.
۲. ازهار بستان النّاظرین: ۳۶۸، با تغییر.
۳. الکنیٰ و الألقاب و الأعلام (۴: ۳۱۴) و کشف‌الظّنون (۶۸۳ـ۶۸۴) این کتاب را در شمار تألیفات علیّ‌بن‌عمربن‌احمد دارقطنی (۳۰۶ ـ ۳۸۵) نیاورده‌اند.

عمویش ابوسفیان‌بن‌حارث‌بن‌عبدالمطّلب ازدواج کرد و فرزندانی برای او به دنیا آورد.

۴ ـ زُبَیربن‌عبدالمطّلب

کنیه‌اش ابو الحارث[1] و از اشراف و بزرگان قریش بود. سه فرزند داشت؛ به نام‌های عبدالله و امّ‌حکیم و ضُباعه[2] که مادر آن‌ها [دختر دایی‌اش] عاتقه[3] دختر ابووَهْب‌بن‌عمروبن‌عائذ مخزومی بود.

عبدالله ظهور اسلام را دید و مسلمان شد و همراه پیامبراکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ حُنَین ـ با کسانی که در آن روز فرار نکردند ـ ثابت‌قدم ماند و در روز اَجْنادین در زمان خلافت ابوبکر در ۳۰ سالگی به قتل رسید. پیرامون او گروهی از رومیان را ـ که به دست او کشته شده بودند ـ یافتند. واقدی به نبرد او در روز اَجْنادین اشاره کرده است. عبدالله‌بن‌زبیر که رحمت خدا بر او باد ـ بی‌آن‌که فرزندی به جای گذارد ـ کشته شد.

امّ‌حکیم همسر [پسرعمویش] ربیعة‌بن‌الحارث‌بن‌عبدالمطّلب شد و رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ضُباعة[4] را به همسری مقدادبن‌اَسْوَد کِنْدی رضوان‌الله‌علیه درآورد.[5]

۵ ـ حمزة‌بن‌عبدالمطّلب رضوان‌الله‌علیه

از شهادت و فضائل او به هنگام گفت‌وگو درباره‌ی غزوه‌ی اُحُد سخن خواهیم گفت. آن‌حضرت دو پسر داشت به نام‌های عُمارة و یَعْلیٰ که کنیه‌شان

---

۱. در تاریخ یعقوبی، ابوطاهر آمده است (ترجمه‌ی آیتی، ج ۱، ص ۳۶۴. و هم‌چنین السّیرة‌النّبویّة ج ۱، ص ۹۹، پاورقی).

۲. در متن: ضباعه. در فرزندان زبیر، عموی پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، نام‌های دیگر نیز گفته‌اند. رک. جمهرة‌النّسب : ۳۴.

۳. عاتکه درست‌تر می‌نماید. رک. جمهرة‌النّسب : ۳۴.

۴. در متن: ضباعه.

۵. أزهار بستان النّاظرین: ۲۶۹.

نیز برگرفته از نام ایشان [ابوعماره و ابویَعلی] بود. مادرشان خَوْله دختر قیس‌بن فِهْر[1] از بنی‌نجّار بود. یَعْلیٰ پنج پسر داشت که همگی بدون فرزند درگذشتند.

حمزه سلام‌الله‌علیه دختری به نام اُمامه داشت که مادرش زینب دختر عُمَیْس خَثْعَمی و همسرش عمروبن‌أبی‌سَلَمه‌مخزومی ـ پسر[امّ‌سلمه] همسر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ بود. اُمامه همان کسی است که امیرمؤمنان علیه‌السّلام و جعفر و زید هر کدام می‌خواستند نگه‌داری او را عهده‌دار شوند. امام علیه‌السّلام می‌فرمود: «دختر عموی من است». جعفر می‌گفت: دختر عموی من و خواهرزاده‌ی همسرم است. زید می‌گفت: دختر برادر من است. رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله حکمیّت کرد و رأی بر آن داد که به خاله‌اش سپرده شود و فرمود: «خاله در حکم مادر است» (و نزد جعفر رفت).

۶ـ عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب و فرزندان او

کنیه‌اش ابوالفضل و مردی زیباروی، تنومند، خوش‌سیما، سفیدچهره، دارای دوگیسو و قدّی متوسّط بود (بلندقامت نیز گفته‌اند). از جابر روایت شده: است زمانی که انصار می‌خواستند بر بدن عبّاس ـ که در جنگ بدر اسیر شده بود ـ جامه‌ای بپوشانند، هیچ جامه‌ای جز لباس عبدالله‌بن‌اُبَیّ [بن‌أبی]سَلول مناسب نبود. بعد از درگذشت عبدالله، پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله جامه‌ی خویش را بر تن او کرد و آب دهان خویش بر آن زد. ابوسفیان گفت: این پاداش جامه‌ی عبّاس بوده است.[2]

او سه سال قبل از عام الفیل به دنیا آمد. روایت است که از او پرسیدند: تو بزرگ‌تری یا پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله؟ ادب کرد گفت: آن‌حضرت از من بزرگ‌تر است و من پیش‌تر به دنیا آمده‌ام.

---

۱. جمهرةُالنّسب، قیس‌بن‌فَهْد آورده است (ص۳۴) و تراجمُ‌أعلامِ‌النّساء، قیس‌بن‌فهد (ج۲، ص۶۵).

۲. رک. امالی شیخ طوسی: ۴۰۷ (ج ۱۴، ح ۲۲)، بحارالأنوار ۲۲: ۲۸۵ ـ ۲۸۶.

وی کوچک‌ترین فرزند عبدالمطّلب بود. در جاهلیّت ریاست قریش را به عهده داشت و عمارت (= آبادانی) و سقایت (= آب‌رسانی) مسجدالحرام، پس از ابوطالب بدو سپرده شد. سِمَت سقایت معروف است؛ امّا عمارت مسجدالحرام (به این معنی بود): به هیچ‌کس اجازه نمی‌داد که در آن‌جا اقامت کند یا اشعار هُجر و تشبیب بخواند. این تصمیم را قریش گرفته و وظیفه‌ی آن را به عبّاس سپرده بودند و او را در این امر یاری می‌کردند (تشبیب: *شعری است که در آن از محاسن زن نام برده می‌شود و منظور آن است که از سرودن این اشعار در آن‌جا جلوگیری می‌کرد. هُجْر کلام باطل و بیهوده را گویند و به کلام زشت نیز اطلاق می‌گردد).*

گفته شده است: مورّخان متّفق‌اند که عبّاس پیش‌تر اسلام آورده بود و آن را مخفی می‌داشت. در جنگ بدر، او را به اجبار همراه با مشرکان به جنگ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آوردند. آن‌حضرت فرمودند: «هر که با عبّاس روبه‌رو شد، او را به قتل نرساند؛ زیرا برخلاف میل خویش به جنگ آمده است.» ابوالیَسَر کعب‌بن‌عمرو او را اسیر کرد. وی فِدْیه داد و خود را آزاد کرد و به مکّه بازگشت و اسلام خود را در روز فتح مکّه آشکار ساخت. وی در جنگ‌های حُنین، طائف و تبوک شرکت کرد.

از کتاب «المواهب اللّدُنیّة»[۱] نقل شده است:

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به عبّاس فرمود: «ای عمو، تو و فرزندانت ـ فردا، تا من نیامده‌ام ـ از خانه خارج نشوید؛ با شما کار دارم.» چون به نزد آنان آمد، پارچه‌ای بر روی ایشان انداخت و چنین خواند: «خداوندا، این عموی من است؛ برادر پدرم و اینان خانواده‌ی من‌اند. آنان را ـ همچنان‌که من با عبای خویش محفوظ داشتم ـ از آتش مصون بدار.» پس از در و دیوار و خشت و سقف بانگ برآمد: آمین، آمین، آمین!

---

۱. حاشیه بر «الشمایل المحمّدیه» محمّدبن‌عیسای‌ترمذی است؛ از ابراهیم‌بن‌محمّدباجوری (۱۱۹۸ ـ ۱۲۷۷ ق).

عبّاس در زمان خلافت عثمان و دو سال پیش از کشته شدن او در مدینه درگذشت؛ روز دوازدهم (یا چهاردهم) ماه رجب (غیر از این‌ها نیز گفته‌اند). عثمان بر جنازه‌ی او نماز گزارد و در بقیع به خاک سپرده شد. پسرش عبدالله وارد قبر او گردید (و جنازه‌ی پدر را در خاک نهاد).

او ده پسر و سه دختر داشت که عبارت‌اند از: فضل، عبدالله، عُبَیدالله، عبدالرّحمان، قُثَم، مَعْبَد، و امّ‌حبیب (مادر اینان امّ‌الفضل لُبابه‌ی کبریٰ دختر حارث‌بن‌حَزْن[1] هِلالی خواهر مَیْمونه همسر پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود. بَغَوی[2] گفته است: او (امّ‌الفضل لُبابه) نخستین زنی است که پس از خدیجه رضی‌الله‌عنهما ایمان آورد) وکَثیر و تمّام (که مادرشان کنیزی رومی بود) و حارث (که مادرش از بنی‌هُذَیل بود) و عون (که مادرش کنیز بود) و صفیّه و اُمَیْمَه (که مادرشان کنیز بود).

۶/۱ ـ فضل‌بن‌عبّاس

کنیه‌اش ابوعبدالله بود ـ ابو محمّد نیز گفته شده است ـ و بزرگ‌ترین فرزند عبّاس بود که کنیه‌اش نیز از نام او بود. او زیباترین مردم بود. روایت کرده‌اند که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله زمانی که از مُزْدَلِفه به مِنیٰ می‌رفت او را پشت سر خود سوار کرد. وی مردی خوش‌مو و سفیدروی و نیک‌چهره بود. در فتح مکّه و غزوه‌ی حُنَین با رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود (آن روز از فراری‌ها نشد) و در حجّة‌الوداع حاضر بود. به امیرمؤمنان علیه‌السّلام در غسل‌دادن پیکر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله کمک می‌کرد؛ چنان‌که به خواست خداوند متعال به‌زودی خواهد آمد.

در تاریخ وفاتش اختلاف نظر وجود دارد: برخی گویند در اَجْنادین در خلافت ابوبکر در سال سیزدهم هجری کشته شد (اَجنادین موضعی است در

---

۱. مرحوم مؤلّف حرب آورده‌اند.

۲. ابوالقاسم عبدالله (یا عبیدالله) بن‌محمّدبغَوی (۲۱۳ ـ ۳۱۷ ق) صاحب المعجم‌الکبیر للصّحابه.

اطراف دمشق) و برخی گویند: در روز صفراء در خلافت عمر کشته شد. بعضی دیگر گفته‌اند: در روز (جنگ) یَرْموک به قتل رسید.

گویند: به جز یک دختر، فرزند دیگری از او باقی نماند که او را امام حسن مجتبی علیه‌السّلام به همسری گرفت. پس از مدّتی، از او جدا شد و ابوموسی اشعری با وی ازدواج کرد و از او دارای فرزندی به نام موسی گردید.

۶/۲ ـ عبدالله بن عبّاس

او دریای (علم) و دانشمند قریش بود. کنیه‌اش ابوالعبّاس است. سه سال قبل از هجرت در شِعْب بنی‌هاشم[1] ـ پیش از آنکه از آن خارج شوند ـ به دنیا آمد. گویند: زمانی که به دنیا آمد، رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله کام او را با آب دهان خویش برداشت و برای او دعا کرد:

«خداوندا، او را مبارک گردان و دانش را به وسیله‌ی او گسترش ده و حکمت بدو بیاموز.»

و او را ترجمان[2] قرآن نامید.

وی که رحمت خدا بر او باد مردی بلندقامت، با چهره‌ای سرخ و سفید و موهای بور، تنومند، خوش‌سیما و خوب‌رو بود. ریش خود را با حنا خِضاب می‌کرد و موهای انبوهی داشت. با امیرمؤمنان علیه‌السّلام در جنگ‌های جمل و صِفّین و نَهْرَوان شرکت کرد.

از مادرش امّ‌الفضل گزارش شده است که گفت:

زمانی که متولّد گردید، او را نزد رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله آوردم. آن‌حضرت در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه خواند

---

۱. شِعب بنی‌هاشم یا شعب ابی‌طالب تنگه‌ای بود واقع در بخشی از شهر مکّه که خانه‌های بنی‌هاشم در آن قرار داشت. تولّد رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله در این محلّه بوده است. بنی‌هاشم در حدود سه سال و نیم (اول محرّم سال هفتم بعثت تا نیمه‌ی رجب سال دهم گفته شده است) در این منطقه در محاصره‌ی شدید بودند.

۲. ترجُمان یا تُرجُمان به معنای مترجم (= بازگردان) است.

و کام کودک را با آب دهان خویش برداشت و او را عبدالله نامید و فرمود: «پدر خلفا را با خود ببر».[1]

عبدالله‌بن‌عبّاس که‌رحمت‌خدابراوباد در سال ۶۸ در روزگار ابن‌زُبَیر در ۷۰ سالگی در شهر طائف درگذشت.[2]

از عطا روایت شده است که گفت:

در طائف، بر عبدالله‌بن‌عبّاس ـ در زمانی که بیمار بود و در همان بیماری درگذشت ـ وارد شدیم. ما جماعتی در حدود ۳۰ تن از بزرگان طائف بودیم. او ضعیف و ناتوان شده بود. بر وی سلام کردیم و نشستیم ... پس به شدّت گریست. همراهان از او پرسیدند: آیا گریه می‌کنی؛ در حالی‌که در نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله چنان منزلتی داشتی؟! رو به من کرد و گفت: ای عطا، به دو جهت گریه می‌کنم: یکی سهمگینی قیامت ـ که در پیش دارم ـ و دیگری جدایی از دوستان و یاران.

آن‌گاه جماعت از نزد او پراکنده شدند. پس روی به من کرد و گفت: عطا، دستم را بگیر و به حیاط خانه ببر. من و سعید دست او را گرفته به صحن خانه بردیم. دو دست خویش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا، به تو به‌وسیله‌ی محمّد و آل محمّد نزدیکی می‌جویم، خدایا، به تو نزدیکی می‌جویم، به ولایت آقا علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام. هم‌چنان این سخنان را می‌گفت تا بر زمین افتاد. لحظاتی صبر کردیم، سپس وی را بلند کردیم؛ ولی او را مرده یافتیم. رحمت خدا بر او باد!

محمّدبن‌حَنَفیّه بر جنازه‌ی او نماز گزارد و گفت: امروز تربیت‌شده‌ی علم درگذشت و بر قبر او خیمه‌ای مویین بنا کرد.[3]

گفته‌اند: (ابن‌عبّاس) ۱۶۶۰ حدیث روایت کرده است.

---

۱. رک. تاریخ بغداد ۱: ۶۱ ـ اگر این روایت درست باشد ـ و نه ساخته یا پرداخته‌ی دوره‌ی عبّاسیان! ـ تنها بیانگر یک پیش‌گویی است و نه تأیید درستی کار.

۲. أزهارُ بستان النّاظرین: ۲۷۲.

۳. أزهار بستانِ النّاظرین: ۲۷۳. حدیث عطا در بحارالأنوار (۳۶: ۲۸۷ ـ ۲۸۸) به نقل از کفایة الأثر آمده است. عطا ظاهراً عطاءابن‌أسلم‌أبی‌رَباح (۲۷ـ ۱۱۴ / ۱۱۵) مفتی مکّه است (رک. تنقیح‌المقال و سِیَرُ أعلام النُّبلاء ۵: ۷۸ ـ ۸۸ و معجم‌رجال‌الحدیث ۱۱: ۱۴۳ ـ ۱۴۴ و الأعلام).

او پنج پسر و دو دختر به نام‌های عبّاس، علیِّ السّجاد، فضل، محمّد، عبیدالله، لُبابه و اسماء داشت. گویند: علیّ بن عبدالله در شبانه‌روز یک هزار رکعت نماز می‌گزارد و زیباترین و خوش‌سیماترین مردم قریش بر روی زمین بود. نیز گفته‌اند: در شب شهادت امیرمؤمنان علیه‌السّلام به دنیا آمد و به نام و کنیه‌ی آن حضرت نامیده شد. عبدالملک بدو گفت: به خدا سوگند، اسم و کنیه‌ی او را تحمّل نمی‌کنم؛ یکی از این دو را تغییر ده!! او کنیه‌اش را به ابومحمّد تغییر داد.

۶/۳ ـ عبیدالله بن عبّاس

از برادرش عبدالله کوچک‌تر بود و گفته‌اند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده و از حضرت او سخن‌ها شنیده و حفظ کرده بود. امیرمؤمنان علیه‌السّلام او را به حکومت یمن فرستاد و امیرالحاجّ تعیین کرد که با مردم حج گزارد و او در سال‌های ۳۶ و ۳۷ حجّ خانه‌ی خدا انجام داد. روایت است:

زمانی که عبیدالله بن عبّاس از سوی امیرمؤمنان علیه‌السّلام حکومت یمن را داشت، معاویه بُسر بن اَرطاة[۱] عامری را به حکومت یمن فرستاد. عبیدالله از یمن خارج شد و به امام علیه‌السّلام پیوست و عبدالله‌بن‌عبدالمَدان حارثی را به جانشینی خود برگزید و دو پسرش عبدالرّحمان و قُثَم را نزد مادرشان جُوَیریه دختر قارظ[۲] کنانی گذاشت. بُسر آن دو پسر و دایی آنان را ـ که از ثقیف بود ـ به قتل رساند. او هم‌چنین در مدینه و در میان دو مسجد، جماعت زیادی از مردم خُزاعه و دیگران را به قتل رسانده بود. در جُرْف نیز افراد زیادی از اهالی هَمْدان را کشته بود. در صَنْعا نیز چنین کرده بود. هرگاه خبر به او می‌رسید که کسی یاور یا دوستدار امیرمؤمنان علیه‌السّلام است، او را به قتل می‌رساند! گویند: ۳۰،۰۰۰ تن را به جرم محبّت آن حضرت کشت و گروهی را نیز سوزاند! شاعر(ی درباره‌اش) گفت:

---

۱. یا أبی أرطاة.

۲. در نسخه‌ی خطّی قارط آمده است که درست نمی‌نماید.

فَقَتَلَ بُسْرٌ مَا اسْتَطاعَ وَ حَرَّقَ

«بُسر ـ هر اندازه که توانست ـ مردم را کشت و سوزاند.

امام علیه‌السّلام حارثة[1] بن قُدامه‌ی سَعْدی را به یمن فرستاد. بُسر فرار کرد؛ ولی جاریه توانست برادرزاده‌ی بُسر و چهل تن از افراد خانواده‌ی او را دستگیر کند و همه را به قتل برساند. عبیدالله مجدّداً به یمن بازگشت و تا زمان شهادت امام علیه‌السّلام، حکومت آن‌جا را بر عهده داشت.»[2]

مسعودی روایت کرده:

در آن هنگام که خبر کشته‌شدن دو فرزند عبیدالله، قُثم و عبدالرّحمان، به دست بُسر به امیرمؤمنان علیه‌السّلام رسید، حضرتش وی را نفرین کرد و فرمود: «بارخدایا، دین و عقل را از او بگیر.» پس از آن، بُسر دیوانه شد؛ چنان‌که همیشه شمشیر خود را در دست داشت و از خود جدا نمی‌کرد. به همین جهت شمشیری چوبین برای او ساختند و در دست دیگرش مَشکی پُر باد قرار دادند. هرگاه پاره می‌شد، مشک دیگری به دست او می‌دادند و هم‌چنان با شمشیر چوبی خود به مشک می‌زد... تا این‌که در حالت دیوانگی و در حالی که با سرگین خویش بازی می‌کرد، درگذشت! گاه از مدفوع خود می‌خورد و رو به کسانی که به تماشای او ایستاده بودند رو می‌کرد و می‌گفت: بنگرید که چگونه این دو پسر عبیدالله به من غذا می‌دهند! گاهی برای جلوگیری از این کار دست‌هایش را از پشت می‌بستند.

روزی در جای خویش نجاست کرد و چون دست‌هایش از پشت بسته بود، روی نجاست خم شد و به خوردن آن مشغول شد! چون از این کار او جلوگیری کردند، گفت: شما مرا از این کار باز می‌دارید؛ در حالی که عبدالرّحمان و قثم‌اند که به من غذا می‌دهند!

---

۱. براساس ضبط مروج‌الذّهب. در تاریخ‌طبری (۵:۱۴۰) و الکامل (۳:۲۵۱) و تاریخ‌یعقوبی (ترجمه‌ی آیتی ۲:۱۰۶ و ۱۰۹) جاریه آمده است.

۲. مروج‌الذّهب ۳: ۳۰ ـ ۳۱؛ الکامل ۳: ۲۵۱ ـ ۲۵۲.

بُسر در عهد ولیدبن‌عبدالملک در سال ۸۶ هجری مرد.[1]

حکایت شده است: امّ‌حکیم دختر قارظ[2]، همسر عبیدالله و مادر دو پسری که به دست بُسر کشته شدند، در مصیبت آن‌ها به شدّت بیتابی می‌کرد و به سخن هیچ کس- جز کسی که خبر کشته شدن دو پسرش را به او داده بود- گوش فرا نمی‌داد. همیشه در مراسم حج حاضر می‌شد و این ابیات را می‌خواند:

یـا مَـنْ أحَسَّ بِـابْنَيَّ اللَّـذَيْنِ هُـما
كَالدُّرَّتَيْنِ تَشَظّى عَـنْهُمَا الصَّـدَفُ

-ای که از دو فرزند من خبر داری؛ دو فرزندی که مانند دو گوهر از صدف درآمده بودند،

... تا آخر ابیات که مشهور است و از جمله‌ی آن‌هاست:

مَـــنْ دَلَّ والِهَـــةً حـيْرَى مُـدَلَّـهَةً[3]
عَلىٰ صَبِيَّيْنِ ضَلّا إذْ غَدَا السَّـلَفُ؟[4]

-کیست که سرگردانی شیفته و حیران را به دو کودک گم‌شده و از کاروان جامانده هدایت کند؟

گویند: مردی از اهل یمن که به مکّه آمده بود این ابیات را شنید؛ به حال آن زن ترحّم کرد. خود را به بُسر نزدیک و اعتماد و اطمینان او را نسبت به خود جلب کرد. آنگاه برای کشتن دو پسر بُسر، نیرنگی اندیشید: آن دو را با خود به بیابان اَوطاس[5] برد و هر دو را به قتل رسانید و فرار کرد و در این مورد اشعاری سرود. از جمله‌ی آن‌ها این دو بیت است که بُسر را مخاطب قرار داده و می‌گوید:

---

۱. مروج‌الذّهب ۳: ۱۷۲. بحارالأنوار ۴۴ : ۱۲۸.

۲. کنیه‌ی جویریه‌ی یاد شده. الکامل امّ‌حَکَمْ آورده است. در نسخه‌ی خطّی: دختر قارظ.

۳. در نسخه‌ی اصل، حری مولّهةً آمده است.

۴. ابیات در الکامل ۳: ۲۵۱ و بحارالأنوار ۱۲۸:۴۴ و مروج‌الذّهب ۳۱:۳ با اختلافاتی آمده است.

۵. اَوْطاس سرزمین قبیله‌ی هوازن بود که جنگ حُنین در آن اتّفاق افتاد.

مـــاذا أَرَدْتَ إِلىٰ طِـــفْلَيْ مُـــوَلَّهَـــةٍ
تَبْكي وَ تَنْشُدُ مَنْ أَثْكَلْتَ فِي النّاسِ؟

ـ از دو کودکِ زنی پریشان چه می‌خواستی که می‌گرید و می‌پرسد: که را در میان مردم بی‌فرزند ساختی؟

فَاشْرَبْ بِكَأْسِهِـــا ثُكْـلاً كَـما شَرِبَتْ
أُمُّ الصَّـــبِيَّيْنِ أَوْ ذاقَ ابْـــنُ عَـبّاسِ

ـ پس تو هم جام داغ فرزند دیدن را بنوش؛ همان‌گونه که مادر این دو کودک نوشید و (ابن عبّاس) پدر ایشان چشید![1]

عبیدالله در سال ۵۸ هجری در مدینه درگذشت (غیر از این نیز گفته شده است). شهرت سخاوت و کرم او روشن‌تر از آتش بالای بلندی است. می‌گفتند: هرکس که دنبال زیبایی و فقه و سخاوت می‌گردد باید به خانه‌ی عبّاس‌بن عبدالمطّلب بیاید؛ زیرا زیبایی در فضل، فقه در عبدالله و سخاوت در عبیدالله است.

مسعودی روایت کرده:

معاویه ۵۰۰،۰۰۰ درهم به او جایزه داد و کسی را نزد او فرستاد تا نتیجه را برایش گزارش کند. وقتی فرستاده از نزد عبیدالله بازگشت، به معاویه گفت: عبیدالله این پول‌ها را میان یاران و برادران هم‌نشین خویش به‌طور مساوی تقسیم کرد و خود نیز به‌اندازه‌ی آن‌ها یک قسمت را گرفت. معاویه گفت: این هم مرا خوش‌حال می‌کند و هم ناراحت؛ آن‌چه مایه‌ی خوش‌حالی و خرسندی من است آن است که پدرش عبدمَناف است و آن‌چه مرا ناراحت می‌کند این است که با ابوتراب[2] *خویشاوند است.*[3]

---

۱. برای آگاهی از جنایات تکان‌دهنده‌ی بُسر، این کارگزار خلافت، رک. ترجمه‌ی فارسی الغارات (ترجمه‌ی عبدالمحمّد آیتی): ۲۰۷ و ۲۱۵ ـ ۲۳۷ و تاریخ یعقوبی (ترجمه‌ی محمّدابراهیم آیتی) ۲: ۱۰۴ ـ ۱۰۸ و الفتوح (ترجمه‌ی طباطبایی): ۷۱۷ ـ ۷۳۱.

۲. ابوتراب کنیه‌ی حضرت مولی‌الموحّدین امیرمؤمنان علیه‌السّلام است.

۳. مروج‌الذّهب ۳: ۱۷۱.

۶/۴ ـ قُثَم بن عبّاس

قُثَم با حضرت حسن بن علی علیهماالسّلام برادر رضاعی بود و به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شباهت داشت. روایت است که وی آخرین کسی است که با پیامبر خدا وداع کرد، زیرا آخرین فردی بود که از قبر ایشان خارج گردید. امیرمؤمنان علیه‌السّلام او را به حکومت مکّه گمارد. پیش از او ابوقَتادهٔ انصاری حاکم مکّه بود. وی تا زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام والی مکّه بود. نیز آمده است که امام علیه‌السّلام او را به حکومت مدینه منصوب فرمود.

قُثَم در زمان معاویه ـ زمانی که همراه سعید بن عثمان به سمرقند رفته بود ـ در همان‌جا به شهادت رسید (این را در روزگار عثمان در سمرقند نیز گفته‌اند). آرامگاه او بیرون سمرقند است و بر روی آن گنبدی بلند و زیبا قرار دارد و به مزار شاه زنده معروف است. گویند شاید منظور شاهزاده باشد. مراد از شاه زنده، پادشاه زنده است و این معنا را می‌توان به دلیل آیهٔ شریفه اراده کرد:

﴿وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلوا في سَبیلِ اللهِ أمْواتاً بَلْ أحْیاءٌ...﴾[1]

﴿کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید؛ آنان زنده‌اند...﴾

۶/۵ ـ عبدالرّحمان بن عبّاس

در زمان رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله متولّد گردید. او و برادرش مَعْبَد در سپاهی به فرماندهی عبدالله بن سعد[2] بن ابی‌سَرْح در سال ۳۵ در زمان خلافت عثمان در آفریقا شهید شدند.[3] ابن ابی‌الحدید گوید:

---

۱. آل عمران: ۱۷۰. نقل با اندکی تصرّف از ازهار بستان‌النّاظرین: ۳۷۳ ـ ۳۷۴.

۲. در اصل: سعید.

۳. الاستیعاب، عبدالرّحمان‌بن‌العبّاس. عبدالله برادر رضاعی عثمان بود. عثمان در فتح مکّه بر خلاف فرمان رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ که خونش را هدر اعلام فرموده بود ـ او را پناه داد و بعدها به حکومت مصر و فرماندهی فتوحات گماشت؛ او ـ چنان‌که در ص ۱۲۸ گذشت ـ تا زمان امیرمؤمنان علیه‌السّلام بود؛ ولی آن حضرت را یاری نکرده سخن یادشدهٔ ابن عبدالبرّ را نقل‌های دیگر نقض می‌کند (رک. سِیَر أعلام النّبلاء، الإصابه، اُسدالغابه).

دیده نشده است قبور برادرانی مانند گورهای فرزندان عبّاس[۱] از یک‌دیگر دور باشند؛ گور عبدالله در طائف، عبیدالله در مدینه، قُثَم در سمرقند و عبدالرّحمان در شام و گور مَعبد در آفریقاست.[۲]

از این سخن، برمی‌آید که گور عبدالرّحمان در شام بوده است؛ نه در آفریقا.

ابن‌شهرآشوب روایت کرده:

حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام‌دعا کرد که فرزندان عبّاس از هم‌دیگر دور شوند و دیده نشده است گور برادرانی مانند اینان این چنین از یک‌دیگر فاصله داشته باشند.[۳]

۶/۶ ـ مَعْبَدبن‌عبّاس

کنیه‌اش ابوالعبّاس بود. او در زمان پیامبراکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله دیده به جهان گشود. روایتی از او نقل نشده است. امیرمؤمنان‌علیه‌السّلام او را به حکومت مکّه گمارد و همان‌گونه که گذشت، در آفریقا به قتل رسید.

۶/۷ ـ کثیربن‌عبّاس

کنیه‌اش ابوتمّام بود و در سال دهم هجری و چند ماه پیش از رحلت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به دنیا آمد. وی فقیهی با هوش و دانشمند بود.[۴]

---

۱. شرح نهج‌البلاغه: عبّاس رحمهُ‌الله‌تعالی.

۲. شرح نهج‌البلاغه ۱: ۳۴۱.

۳. مناقب آل‌ابی‌طالب ۲: ۲۸۰ ـ ۲۸۱، الطّبقات‌الکبری ۴: ۶.

۴. ازهار بستان النّاظرین: ۴۷۴. به نظر می‌آید این سخن از ابن‌عبدالبَرّ در الاستیعاب آمده است که ظاهراً درست نیست. چنان‌که ابن‌حَجر در الإصابه گوید، ثابت نشده است که کثیر در سال ۱۰ زاده شده باشد و همو در تهذیب‌التّهذیب نقل می‌کند که: وی از طبقه‌ی اول اصحاب در مدینه شناخته می‌شود؛ در شمار کسانی که در روزگار آن حضرت به دنیا آمده‌اند. بنابراین، سخن صاحب تهذیب و الإصابه پس از چهارقرن نقل صاحب الاستیعاب را تصحیح می‌کند.

او همان کسی است که در اطراف کفن حضرت فاطمه علیهاالسّلام نوشت:

«تَشْهَدُ أَنْ لا إلٰهَ إلّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسولُ اللهِ.»[۱]

۶/۸ ـ تمّام‌بن‌عبّاس

در زمان پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله متولّد گردید. این روایت را از آن‌حضرت نقل کرده است که فرمودند:

«لا تَدْخُلوا عَلَيَّ قُلْحاً، إسْتاكوا. فَلَوْلا أنْ أَشُقَّ عَلىٰ أُمَّتي لَأَمَرْتُهُمْ بِالسِّواكِ عِنْدَ كُلِّ صَلاةٍ.»[۲]

«با دندان‌های ناتمیز نزد من میایید؛ مسواک کنید. اگر بر امّتم دشوار نبود، دستور می‌دادم که برای هر نماز مسواک کنند.»

تمّام از جانب امیرمؤمنان علیه‌السّلام حاکم مدینه بود. پیش از او ـ زمانی که امام علیه‌السّلام به سوی عراق می‌رفت ـ سهل‌بن‌حُنَیْف والی آن شهر بود. او را عزل کرد و نزد خود فراخواند و تمّام را گمارد. سپس وی را نیز عزل و حکومت مدینه را به ابوایّوب انصاری سپرد. او نزد امام علیه‌السّلام رفت و شخصی از انصار را به جانشینی خود نصب کرد. وی هم‌چنان درآن مقام بود تا امام علیه‌السّلام به شهادت رسید.[۳]

تمّام بسیار توانا و زورمند بود. او فرزندانی داشت. از زبیربن‌بکّار گزارش شده است که گفت: عبّاس ده پسر داشت که شش[۴] تن از آنان از امّ‌الفضل لُبابه[۵]

---

۱. این روایت را علّامه‌ی مجلسی به‌نقل از مصباح‌الأنوار آورده است (بحارالأنوار ۸۱: ۳۳۵). در صورت درستی نقل تأیید دیگری است برنادرستی سخن صاحب الاستیعاب؛ چه کثیر، بنابرنقل وی، در آن هنگام حدّ اکثر یک‌ساله بوده است.

۲. الاستیعاب، تمّام‌بن‌العبّاس. نیم نخست این حدیث در مأخذ آمده است و نیز در بحارالأنوار ۷۶ : ۱۳۲. نیم دیگر حدیث نیز از طریق شیعه در روایات مختلف آمده است. برای نمونه، رک. بحارالأنوار ۸۰ : ۳۴۰.

۳. همان.

۴. الاستیعاب، هفت آورده است؛ شش پسر و یک دختر.

۵. لُبابه‌ی کبریٰ. مؤلّف عقید، اُمامة آورده است.

دختر حارث هِلالی بودند. عبدالله‌بن یزید هِلالی چنین سروده است:

مـا وَلَـدَتْ نَجیبَةٌ مِـنْ فَـحْلِ
کَسِـتَّةٍ مِـنْ بَـطْنِ أُمِّ الْـفَضْلِ
أَکْـرِمْ بِهـا مِـنْ کَـهْلَةٍ وَ کَـهْلِ!

ـ *هیچ زن پاک‌دامن مانند شش فرزندی که امّ‌الفضل زایید، از مردی فرزند نزاده است. چه گرامی‌اند این فرزندان از این مرد و زن!*

ابن عبدالبَرّ[1] گوید: تمّام کوچک‌ترینِ فرزندان عبّاس بود؛ (پدرش) او را روی دست می‌گرفت و می‌رقصانید و می‌گفت:

تَمُّـوا بِـتَمّامٍ فَـصارُوا عَـشَرَة
یـا رَبِّ، فَـاجْعَلْهُمْ کِـراماً بَـرَرَه
وَ اجْعَلْ لَهُـمْ ذِکْـراً وَ أَنْمِ الشَّـجَرَه

ـ *تعداد آنان با آمدن تمّام، به ده تن رسید. خداوندا، آنان را در شمار بزرگان و نیکوکاران قرار ده و تبار و شجره‌ی این خاندان را افزون و نام آنان را بر زبان‌ها جاری ساز.*[2]

این با گزارشی که قبلاً اشاره شد هماهنگ نیست.[3] واللهُ العالِمُ.

دختران عبّاس

۶/۹ ـ امّ‌حبیبه

از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که فرمود:

---

۱. مؤلّف «الاستیعاب».

۲. الاستیعاب، تمّام‌بن‌العبّاس؛ با اختلاف ثمره به جای شجره.

۳. پیش‌تر دیدیم که کثیر پیش از تولّد حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به دنیا آمد و تمّام از آن‌حضرت روایت نقل کرده و این یعنی از او بزرگ‌تر بوده است. پس چگونه کوچک‌ترین تواند بود؟!

«اگر امّ‌حبیبه دختر عبّاس، تا زمانی‌که من زنده‌ام، به سنّ رشد رسد، او را به همسری می‌گیرم.»[۱]

قبل از آن‌که امّ‌حبیبه به سنّ بلوغ برسد، آن‌حضرت رحلت فرمود و اَسوَدبن‌سُفیان مخزومی او را به ازدواج خود درآورد.

۶/۱۰ ـ اُمَیْمَه

او را عبّاش [درست: عبّاس‌بن‌عُتبة‌ابن‌ابی‌لهب به همسری گرفت و برای وی، فضل را به دنیا آورد که شاعر بود.

۷ ـ ابولهب‌بن‌عبدالمطّلب و فرزندان او

نام او عبدالعُزّی است. بدان‌رو که به نظر می‌رسید از گونه‌هایش آتش زبانه می‌کشد، ابولهب کنیه‌اش دادند.

چهار فرزند به نام‌های عُتبه، عُتَیْبه، مُعَتِّب و دُرَّه داشت. در خبر است که: سُبَیْعَه دختر ابولهب نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: ای پیامبر خدا! مردم (به من) می‌گویند: تو دختر هیزم آتش‌ای ... تا آخر روایت.

اگر سُبَیْعه و دُرّه یکی باشند، پس فرزندان ابولهب همان چهار تن‌اند و در غیر این‌صورت، فرزندان او پنج نفر خواهند بود: سه پسر و دو دختر. به‌جز عُتَیبه، همگی در روز فتح مکّه اسلام آوردند. عُتبه به نفرین رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، در زُرقاء طعمه‌ی شیر گردید. بعضی گفته‌اند: عُتبه اسلام آورد و عُتَیْبه طعمه‌ی شیر گشت و ظاهراً خبر صحیح نیز همین است.[۲]

عُتبه و مُعَتِّب از جمله‌ی نُه هاشمی‌ای بودند که در جنگ حُنین مقاومت کردند و از صحنه‌ی کارزار نگریختند. گویند که چشمان مُعَتِّب در جنگ حُنین درآمد.

---

۱. این روایت را احمدبن‌حنبل در مُسند خود آورده است.

۲. جمهرة النّسب: ۳۶. علّامه قطب راوندی، عُتبه گفته است. رک. الخرائج و الجرائح۲: ۵۲۱ ـ ۵۲۲ (الباب الرّابع‌عشر، فصلٌ في أعلام رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۲۹).

دُرّه دختر ابولهب نیز اسلام آورد و همسر نَوْفَل بن حارث بن عبدالمطّلب گردید و از برای او عُقبه و ولید و ابوسَلَمه را به دنیا آورد. وی از پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نیز روایت کرده است.

بقیّه‌ی پسران عبدالمطّلب در کودکی درگذشتند. این بود سرگذشت پسران عبدالمطّلب.

[دختران عبدالمطّلب]

۸ـ امّ‌حکیم بنت عبدالمطّلب

او همسر کُرَیْزبن‌ربیعة‌بن‌حبیب‌بن‌عبدشمس‌بن‌عبدمَناف [دایی عثمان] بود و برای او عامر را و دخترانی ـ که نام و تعدادشان ذکر نشده است ـ به دنیا آورد.

عامربن‌کُرَیز در روز فتح مکّه اسلام آورد و تا زمان خلافت عثمان می‌زیست. او پدر عبدالله‌بن‌عامربن‌کُرَیز بود. عثمان عبدالله‌بن‌عامر را در ۲۴ [یا ۲۵][1] سالگی به ولایت عراق و خراسان فرستاد[2].

۹ـ عاتکه بنت عبدالمطّلب

همسر ابواُمَیّة[3] بن‌مُغیره‌ی مخزومی بود که برای او عبدالله و زُهَیر را به دنیا آورد. این دو، پسر عموهای ابوجهل و برادران پدری امّ‌سَلَمه همسر پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بودند.

عبدالله‌بن‌عاتکه اسلام آورد. او پیش از مسلمان‌شدن، کینه‌ی شدیدی از پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان داشت. وی همان کسی است که به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

---

۱. تاریخ‌طبری ۴: ۲۶۴.

۲. به روایت الکامل، در سال ۲۵ به کابل و سجستان و در سال ۲۹ به بصره‌اش فرستاد.

۳. نام ابوامیّه را حُذیفة یا سهل یا سهیل گفته‌اند (الإصابة، عبدالله‌بن‌ابی‌امیّه، امّ‌سلمه).

﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً﴾[۱]

﴿تا زمانی که از زمین برای ما چشمه‌ای نشکافی، به تو ایمان نمی‌آوریم﴾

آن‌گاه به عنوان مهاجرت به سوی پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله حرکت کرد و آن‌حضرت را در بین راه، میان سُقْیا و عَرْج ـ در زمانی که برای فتح مکّه عازم آن شهر بودند ـ دید. پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله بارها از پذیرفتن او خودداری کرد تا این‌که بر خواهر خود امّ‌سلمه وارد شد و از او خواست که او را شفاعت کند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پس از شفاعت امّ‌سلمه او را بخشود. او اسلام آورد و اسلامش نیکو گردید و با رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در فتح مکّه و جنگ حُنین و طائف شرکت کرد. در جنگ طائف، تیری به او خورد و شهید گردید.

او همان کسی است که [مانع][۲] مخنّث بدو گفت: عبدالله، اگر خداوند فردا طائف را بر روی شما گشود، من تو را با دختر غیلان آشنا خواهم کرد که با چهار تا می‌آید و با هشت تا می‌رود.[۳]

زُهَیربن‌عاتکه بنت عبدالمطّلب از «مُؤَلَّفَة قلوبُهُم»[۴] شمرده شده است.

۱۰ ـ بَرّه بنت عبدالمطّلب

همسرش ابو رُهْم بن عبدُالعزّای عامری بود که برای او فرزندی به نام

---

۱. إسراء (۱۷): ۹۱.

۲. غلام فاخته بنت عمروبن‌عائذبن‌عمران، خاله‌ی رسول‌اکرم‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله (کتاب‌المغازی ۳: ۹۳۳).

۳. الاستیعاب، عبداللّه‌بن‌أبي‌اُميّه. عبارت اخیر کنایه از فربهی و پُر گوشت بودن است که حُسن زن دانسته می‌شده است. این روایت را تفاسیر عامّه آورده‌اند؛ از جمله: جامع‌البیان‌فی‌تفسیر القرآن، ابن‌جریرطبری و غرائب‌القرآن و رغائب‌الفرقان، نظام‌الدّین‌نیشابوری ذیل آیه‌ی نور: ۳۲ و فتح‌الباری ۹: ۲۷۴ ـ ۲۷۶.

۴. یکی از گروه‌هایی است که به آنان زکات تعلّق می‌گیرد. آنان انگیزه‌ی معنوی نیرومندی برای پیشبرد اهداف اسلامی ندارند و با تشویق مالی می‌توان محبّت آنان را جلب کرد تا بدین وسیله ایمانشان تقویت گردد. (رک. توبه: ۶۰)

ابوسَبْره به دنیا آورد. سپس با عبدالأسدبن‌هلال‌مخزومی ازدواج کرد و برای او ابوسَلمه را آورد. نام ابوسلمه عبدالله بود. ابوسَلَمه مسلمان شد و در دو هجرت شرکت داشت. وی نخستین کسی است که به حبشه مهاجرت کرد. همسرش امّ‌سلمه نیز همراه او بود. سپس به مدینه مهاجرت کرد. این مهاجرت پیش از بیعت عَقبه[1] انجام شد؛ بدین جهت که پس از بازگشت از حبشه مورد اذیّت و آزار قریش قرار گرفت. چون اخبار اسلام آوردنِ شمار زیادی از انصار را شنید، به سوی مدینه مهاجرت کرد. او در جنگ بدر شرکت کرد و در جنگ اُحُد مجروح گردید. زخم او التیام یافت؛ امّا مجدّداً عود کرد و موجب مرگ او شد. پس از او، پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله با همسرش امّ‌سَلَمه ازدواج فرمود.

۱۱ـ اُمَیْمَه بنت عبدالمطّلب

همسر جَحْش‌بن‌رئاب[2] از بنی‌غَنْم‌بن‌دودان[3] بن‌اسدبن‌خُزَیْمه بود و برای او عبدالله و عُبیدالله و ابواحمد و زینب و حَمْنه و امّ‌حبیبه را به دنیا آورد که همگی مسلمان شدند.

سه پسر او به سرزمین حبشه مهاجرت کردند. عُبیدالله در حبشه مسیحی شد و با همان دین در آن‌جا درگذشت. همسرش امّ‌حبیبه دختر ابوسفیان‌بن حرب از او جدا شد و پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را به همسری گرفت. ابواحمد نیز ـ که نامش عَبْد یا ثُمامه بود ـ شوهر خواهر همسر حضرت پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود. (همسرش فارِعه[4] دختر ابوسفیان و خواهر امّ‌حبیبه بود). عبدالله هم در دو

---

۱. بیعتی است که مردم مدینه در محلّ عَقبه با رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم انجام دادند و شرط کردند که اگر آن حضرت به آن‌جا بیاید، مانند تن و جان خویش از آن‌حضرت حفظ و حراست کنند و... . هجرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم پس از این بیعت انجام گرفت.

۲. در نسخه‌ی متن، رِیاب آمده‌است. بنابر تاریخ یعقوبی (ترجمه‌ی آیتی) ۱:۴۵۳ و الأعلام ۶۶: رئاب درست است. الإصابة و الاستیعاب، رِیاب آورده‌اند.

۳. در نسخه‌ی متن آمده است: تمیم‌بن‌داود که درست نیست (رک. جمهرة‌النّسب: ۱۸۶ و معجم قبائل العرب ۳:۸۹۴ و الاستیعاب، عبدالله‌بن‌جحش).

۴. در نسخه‌ی متن قارعه آمده است.

هجرت (به حبشه و به مدینه) شرکت کرد و در جنگ بدر حضور داشت و در اُحُد به شهادت رسید.

دختران جَحْش: حَمْنَه همسر مُصْعَب بن عُمَیْر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار عدری[1] بود که از دانشمندان اصحاب به شمار می‌رفت. او پس از شهادت همسرش [مُصعَب، در جنگ اُحُد] با طلحة بن عبیدالله ازدواج کرد و از وی، محمّد و عِمران را به دنیا آورد.

اُمّ حبیبه همسر عبدالرّحمان بن عوْف بود و زینب همسر زید (پسرخوانده‌ی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم). پس از این‌که زید او را طلاق داد، خداوند وی را همسر پیامبر گردانید و این آیه را در حقّ او نازل فرمود:

﴿فَلَمَّا قَضیٰ زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها﴾[2]

﴿زمانی که زید نیاز خود را از او برگرفت، او را به همسری تو درآوردیم.﴾

پس حضرت پیامبر بدون عقد و اجازه او را به همسری گرفت؛ زیرا خداوند متعال او را تزویج فرموده بود. او بدین امر در برابر دیگرْ همسران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به خود می‌بالید.

۱۲ـ أَرْوىٰ بنت عبدالمطّلب

همسر عُمیر بن وهْب بن عبدمناف بن قُصَیّ[3] بود و از او، طُلَیب را دارا شد. سپس کَلَدَة بن عبدمناف بن عبدالدّار بن قُصیّ او را به همسری گرفت.

---

۱. مؤلّف محترم عَبْدری را احتمالاً به اشتباه عدری آورده‌اند. عَبْدری منسوب به عبدالدّار است و آوردن آن در این جمله یا ذکر نام عبدالدّار ضروری نیست. واضح است که هاشم بن عبدمناف یادشده در این‌جا فرزند برادر زاده‌ی جناب هاشم بن عبدمناف بن قُصیّ نیای رسول گرامی خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد؛ نه خود او.

۲. احزاب (۳۳): ۳۸.

۳. نام درست نیست. الإصابة، عُمیر (یا عمْرو) بن وهْب بن أبی‌کثیر بن عبد بن قُصیّ و جمهرة‌النّسب، عُمیر بن وهْب بن عبدقُصیّ آورده‌اند که درست‌تر و ظاهراً هر دو یکی است.

گفته‌اند: طُلَیب اسلام آورد و موجب گردید که مادرش نیز مسلمان شود. طُلَیب به سرزمین حبشه مهاجرت و در جنگ بدر شرکت کرد. در روز أجنادین (یا در روز یرموک) کشته شد. از او فرزندی باقی نمانده است.

۱۳ ـ صَفیّه بنت عبدالمطّلب

او همان کسی است که در غزوه‌ی خندق یک یهودی را به قتل رسانید. وی در جاهلیّت همسر حارث‌بن‌حرب‌بن‌امیّه بود و پس از مرگ او، به همسری عوّام‌بن‌خویلد برادر حضرت خدیجه درآمد و برای او زُبیر و سائب و عبدالکعبه را به دنیا آورد. پس از رحلت رسول‌گرامی‌اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله مرثیه‌ای سرود که این بیت از آن مرثیه است:

ألا یـا رَسُـولَ اللهِ، کُـنْتَ رَجـاءَنا
وَ کَـنْتَ بِـنا بَـرًّا وَ لَمْ تَکُ جـافِیا

ـ ای پیامبر خدا، تو امید ما بودی و در حقّ ما خوبی‌ها و نیکی‌ها کردی و جفاکار نبودی.

صفیّه در زمان خلافت عمر در سال ۲۰ هجری در سنّ ۷۳ سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع به خاک سپرده شد. غیر از این نیز گفته شده است.

پسرش زبیر در اوایل بعثت اسلام آورده بود. او در غزوه‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله شرکت کرد. گزارش شده است که او در هشت سالگی اسلام آورد و در هجده سالگی مهاجرت کرد. عمویش وی را در حصیری می‌آویخت و زیر او آتش می‌افروخت و از او می‌خواست که به کفر باز گردد و زبیر می‌گفت: کافر نمی‌شوم. از علیّ‌بن‌زید نقل است که گفت: کسی که زبیر را دیده بود مرا خبر داد که در سینه‌ی او آثار شمشیر و نیزه بسیار وجود داشت. ابن‌جُرْموز[1] در جنگ جمل او را به قتل رساند.

پسر دیگرش سائب اسلام آورد و در جنگ اُحد و خندق و دیگر جنگ‌ها

---

۱. عمروبن‌جُرموزبن‌ذیّال از بنی‌تمیم، از منافقانی که در سپاه مولا علیه‌السّلام بود.

به همراه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شرکت کرد و در جنگ یمامه کشته شد.

در این‌جا اخبار فرزندان عبدالمطّلب به پایان می‌رسد و بار دیگر به شرح زندگانی حضرت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله باز می‌گردیم.

[دیدار با بَحیرای راهب]

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در نُه‌سالگی با عموی خود ابوطالب به شام رفت. (عمر حضرتش را سیزده ساله گفته‌اند). وقتی کاروان به بُصْریٰ در سرزمین شام رسید، راهبی به نام بَحیرا در آن‌جا در صومعه‌ای که داشت زندگی می‌کرد. او زمانی که آیات و نشانه‌هایی ـ از جمله سایه‌افکندن ابر بر سر ایشان، آویزان‌شدن شاخه‌های درختی که در زیر آن استراحت کرده بودند، به علامت احترام به پیامبر خدا ـ همراه آن حضرت دید، غذای فراوانی برای آنان تهیّه کرد و از صومعه‌ی خویش به نزد آن‌ها آمد.

وی زیرچشمی سخت مراقب رفتار رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود. پرسش‌های گوناگونی از احوال حضرتش در بیداری و خواب پرسید و همه‌ی پاسخ‌ها را با صفاتی که از پیغمبر نزد خود داشت مطابق دید. سپس به مهر نبوّت در میان دو شانه‌ی حضرتش نظر افکند و به عموی آن‌حضرت روی کرد و گفت: این پسر چه نسبتی با شما دارد؟ ابوطالب گفت: پسر من است. بَحیرا گفت: نباید پدر او زنده باشد. گفت: آری، او برادرزاده‌ی من است. پدرش ـ زمانی که مادرش بدو باردار بود ـ وفات یافت. گفت: راست گفتی. او را به دیار خود بازگردان و از او در برابر یهودیان مراقبت کن؛ به خدا سوگند، اگر ببینندش و آن‌چه را من از او شناختم بشناسند، بدو آسیب خواهند رساند؛ زیرا او را شأن و مقامی بزرگ خواهد بود. ابوطالب آن‌حضرت را پس از انجام کارهای تجاری خویش، در شام، با شتاب به مکّه بازگرداند.[1]

---

۱. رک. سیره‌ی ابن‌اسحاق: ۷۳ـ۷۵ و السّیرةالنّبویّه ۱:۱۶۵ـ۱۶۷ و الکامل ۱:۵۶۷ـ۵۶۸ و نیز بحارالأنوار ۱۵:۴۰۸ـ۴۱۰. «صومعه در پناه ابر» نوشته‌ی سعید آل رسول بیان داستانی این دیدار است.

[بیست و پنج سالگی]

رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در بیست و پنج سالگی با خدیجه دختر خُوَیْلد رضوان‌الله‌علیها ـ که در آن زمان چهل ساله[1] بود ـ ازدواج فرمود. شیخ کلینی به سند خویش از حضرت صادق علیه‌السّلام روایت کرده است که فرمود:

«زمانی که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله قصد ازدواج با خدیجه دختر خویلد را داشت، ابوطالب به همراه چند تن از افراد خانواده‌ی خود و نیز عدّه‌ای از قریش، به خانه‌ی وَرَقه فرزند نُوفَل عموی حضرت خدیجه رفتند. ابوطالب سخن آغاز کرد و گفت:

خداوند را سپاس که ما را از تبار ابراهیم و از فرزندان اسماعیل قرار داد و در حرمی اَمْن فرود آورد و فرمانروایان مردم گرداند و در سرزمینی که در آن هستیم، برکت بر ما ارزانی داشت. باری، این برادرزاده‌ام، یعنی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، از کسانی است که با هر فردی از قریش سنجیده شود، از او برتر و والاتر است و با کسی مقایسه نگردد جز آن‌که از او بزرگ‌تر آید. در جهان او را همانندی نیست؛ هر چند از مال کم‌بهره است. دارایی دنیا عطایی است ناپایدار و سایه‌ای است زوال‌پذیر. او به خدیجه و خدیجه بدو علاقه‌مند است. ما آمده‌ایم که او را با رضایت خودش، از شما خواستگاری کنیم.

کابین نقد و نسیه‌ی او به عهده‌ی من خواهد بود. به خداوند این خانه سوگند، او را اقبالی بزرگ و دینی گسترده و نظر و اندیشه‌ای کامل و تمام است.

سپس ابوطالب خاموش شد و عموی خدیجه به سخن پرداخت. او ـ که از کشیشان مسیحی بود ـ از دادن پاسخ واماند و به لکنت افتاد. خدیجه لب به سخن گشود و روی به عموی خود گفت: عمو، گرچه شما در میان مردم نسبت به من اولویّت دارید، رضایت و تصمیم با من است. آن‌گاه گفت: ای محمّد، خود را به همسری تو درآوردم و مَهریه‌ام را از مال خود می‌پردازم. به عمویت بگو که شتری را بکشد و ولیمه‌ای

---

۱. عمر آن بانوی بزرگ را از ۲۵ تا ۴۵ سال گفته‌اند. برخی از محقّقان نظر اوّل را ترجیح می‌دهند. (ر.ک. الصّحیح‌من‌سیرةالنّبیّ‌الأعظم ۱۲۶:۱ و نیز صص ۱۲۱ ـ ۱۲۳).

بدهد و بر همسرت وارد شو. ابوطالب گفت: گواه باشید که خدیجه او را پذیرفته و مهریه را نیز از مال و دارایی خویش ضمانت کرده است.

یکی از قریش گفت: شگفتا، مهریه‌ی مردان به عهده‌ی زنان شده است! ابوطالب بسیار خشمگین شد و برپاخاست (او چنان با هیبت بود که مردم خشم او را نمی‌خواستند). پس گفت: آری؛ اگر همانند برادرزاده‌ی من باشند، با گران‌ترین قیمت‌ها و بالاترین مهریه‌ها مورد درخواست زنان قرار می‌گیرند و اگر همانند شما باشند، (زنان) تنها در برابر مهریه‌ی زیاد به همسری شما در می‌آیند.

ابوطالب شتری کشت و رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بر همسرش وارد شد. مردی که او را عبدالله‌بن‌غَنْم[1] می‌نامیدند چنین سرود:

هَنيئاً مَريئاً يـا خَـديجَةُ، قَـدْ جَـرَتْ
لَكِ الطَّيْرُ في ما كـانَ مِـنْكِ بِأَسْـعَدِ

ـ گوارایت باد ای خدیجه، که هُمای سعادت و خوش‌بختی به سویت به پرواز درآمد.

تَـزَوَّجْـتِـهِ[2] خَـيْـرَ الْـبَرِيَّـةِ كُـلِّها
وَ مَنْ ذَا الَّذي فِي النّاسِ مِثْلُ مُحَمَّدِ؟...

ـ با بهترینِ مردمان جهان ازدواج کردی و چه کسی را در میان مردم می‌توان چون [حضرت] محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] یافت.»[3]

از «خرائج» نقل است که:

ابوطالب آن خطبه‌ی مشهور را بخواند و عقد ازدواج بست. چون حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله برخاست تا با عموی خود ابوطالب برود، خدیجه گفت: به خانه‌ات درآ؛ خانه‌ی من خانه‌ی توست و من کنیز توام.[4]

---

۱. در نسخه‌ی متن ابوعبدالله‌بن‌غنم آمده است. در هر صورت شناخته نشد.

۲. در نسخه‌ی متن، تزوّجت مَن خیرِ آمده است.

۳. فروع کافی ۵: ۳۷۴ ـ ۳۷۵.

۴. الخرائج و الجرائح، باب اوّل، معجزه‌ی ۲۲۶.

فضیلت‌های حضرت خدیجه بسیار است. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

«أَفْضَلُ نِساءِ الْجَنَّةِ أَرْبَعٌ: خَدیجَةُ بِنْتُ خُوَیْلِدَ وَ فاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَ مَرْیَمُ بِنْتُ عِمرانَ و آسیةُ بنت مُزاحِمٍ امرأةُ فِرعَوْنَ.»

«برترین زنان بهشت چهار تن‌اند: خدیجه دختر خُوَیْلد، فاطمه دختر [حضرت] محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] و مریم دختر عمران و آسیه دختر مُزاحم همسر فرعون.»[1]

از عایشه روایت است که گفت:

هرگاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خدیجه را یاد می‌کرد، از ستایش او و طلب آمرزش بر او دریغ نمی‌ورزید. یک روز او را یاد کرد؛ حسد بر من غلبه کرد و گفتم: خداوند جوانی را برایت جایگزین آن پیر کرده است! دیدم که پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله بسیار خشمگین شد.[2]

هم‌چنین روایت کرده‌اند:

پیرزنی نزد پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمد. آن حضرت با او مهربانی نمود. چون رفت، عایشه از پیامبر درباره‌ی آن زن پرسید. حضرتش فرمود: او در زمان خدیجه نزد ما می‌آمد و یاد خوبی‌های گذشته، از ایمان است.[3]

در فضیلت و بزرگی حضرت خدیجه همین بس که روایت شده: جبرئیل خواسته‌اش این بود که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله درود و سلام خدا و او را به خدیجه برساند[4] و این‌که نخستین زنی بود که به پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد.[5] امیرمؤمنان علیه‌السّلام فرمود:

«خانواده‌ای در آن روز اسلام نیاورده بود جز رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله و خدیجه؛ و من سومین آن‌ها بودم.»[6]

---

۱. الخصال ۱:۲۰۶.

۲. بحارالأنوار ۱۶: ۱۲.

۳. بحارالأنوار ۱۶: ۱۸.

۴. تفسیر عیّاشی، سوره‌ی إسراء، ح ۱۲؛ بحارالأنوار ۱۶: ۷.

۵. بحارالأنوار ۱۶: ۱ ـ ۲ و ۷ و ۱۰ و ۱۳.

۶. نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۲؛ بحارالأنوار ۱۶: ۱۶.

و از کتاب انجیل در وصف پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده:

نسل حضرتش از بانویی مبارک است و او هَوُوی مادر تو [یعنی هم‌تا و هم‌شأن و هم‌صحبت او] در بهشت می‌باشد.[1]

ویرانی و بازسازی کعبه به دست قریشیان

در سال سی و پنجم از تولّد رسول گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله، قریش کعبه را ویران کرد.[2]

ابن‌اثیر در «الکامل» گوید:

علّت ویران کردن کعبه این بود که دیوارهای آن سنگی و (کمی) بلندتر از یک قامت بود و می‌خواستند هم بر بلندی آن بیفزایند و هم سقفی برای آن قرار دهند؛ زیرا گروهی از قریش و دیگران، گنجینه‌ی آن را ـ که عبارت بود از دو آهوی زرّین و در چاهی در داخل کعبه قرار داشت ـ دزدیده بودند.

حکایت دو آهوی کعبه چنین بود: زمانی که خداوند به ابراهیم و اسماعیل علیهماالسّلام ساختن کعبه را فرمان داد و آن‌ها وظیفه‌ی خود را انجام دادند، اسماعیل در مکّه اقامت گزید و امور کعبه را عهده‌دار شد. پس از او، پسرش «نابت» این امر را به عهده گرفت. چون نابت درگذشت و فرزندان اسماعیل زیاد نبودند، جُرهُمیان بر امور کعبه تسلّط پیدا کردند. مُضاض نخستین کس از جُرهمیان بود که ولایت کعبه را عهده‌دار شد. بعد از او، پسرانش این امر را به عهده گرفتند تا این‌که جُرهمیان ظلم و عصیان کردند و حرمت خانه را از بین بردند و به کسانی که وارد مکّه شدند ظلم کردند تا آن‌جا که گویند: إساف و نائله در خانه‌ی کعبه زنا کردند و به صورت سنگ مسخ شدند.

پس از پراکنده‌شدن فرزندان عمروبن‌عامر از یمن، قبیله‌ی خُزاعه در تهامه اقامت گزیده بودند. خداوند جُرهمیان را به خون‌ریزی بینی گرفتار و آنان را نابود ساخت. خُزاعه تصمیم گرفتند باقی‌مانده‌ی

---

۱. رک. بحارالأنوار ۲۱: ۳۵۰ ـ ۳۵۲.
۲. الکامل ۱: ۵۷۱.

جُرهمیان را از آن‌جا خارج کنند. رئیس خُزاعه عمروبن‌ربیعة‌بن‌حارثه بود. با یک‌دیگر به جنگ پرداختند. چون عامر[1] بن‌حارث جُرهُمی احساس شکست کرد، دو آهوی کعبه و حجر اَسود را بیرون آورد و تقاضای توبه کرد و چنین سرود:

لاهُـــمَّ إنَّ جُــرْهُـمـاً عِــبادُکـا
وَالنّـاسُ طَـرْفٌ وَ هُـمْ تِـلادُکـا
و هُـمْ قَـدیماً عَـمَروا بِـلادَکـا

ـ خداوندا، جُرهُمیان بندگان تواند. مردمان تازه آمده‌اند؛ امّا آن‌ها از دیرباز بوده‌اند. آنان در گذشته سرزمینِ تو را آباد کرده‌اند.

توبه‌ی او پذیرفته نشد. دو آهوی کعبه را در چاه زمزم دفن کرد و بر آن‌ها خاک ریخت و همراه باقی‌مانده‌ی جُرهمیان به سرزمین جُهَینه رفت. در آن‌جا گرفتار سیل شد و همگی نابود گردیدند. عمروبن‌حارث (در این‌باره) چنین سرود:

كَأنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجونِ[2] إلَى الصَّـفا
أنيسٌ وَلَـمْ يَسْمُـرْ بِمَـكَّـةَ سـامِـرٌ

ـ گفتی از حَجون تا صفا انسانی نبوده و هرگز کسی در مکّه شب‌نشینی نکرده است.

بَـــلى، نَحْــنُ كُــنّا أهْــلَها فَأبــادَنا
صُروفُ اللَّـيالي وَ الْجُدودُ الْعَـواثِرُ[3]

ـ آری، ما مردمان آن‌جا بودیم؛ ولی گذشت شبانه‌روز و حوادث روزگار ما را نابود کرد.

---

۱. ظاهراً عمرو درست است.

۲. حَجون کوهی است نزدیک مکّه که اهل مکّه کنار آن دفن می‌شدند (معجم‌البلدان ۲: ۲۲۵).

۳. یاقوت حَمَوی ابیات را به مُضاض‌بن‌عمرو نسبت داده است (معجم‌البلدان ۲: ۲۲۵) و ابوالفرج اصفهانی یک‌جا به عمرو نسبت می‌دهد و در جای دیگر به مضاض (رک. الأغانی ۱۵: به ترتیب ۱۹ و ۱۶).

پس از جُرهُمیان عمروبن‌ربیعه والی کعبه شد. برخی گویند نخست عمروبن‌حارث غسّانی والی شد و بعد از او خُزاعه.

باید دانست قبایل مُضَر سه مسؤولیت داشتند:

اول: اجازه‌ی رفتن مردم از عرفات به حج (این امر به دست غوث‌بن‌مُرّبن‌اُد ـ که او را صوفه[1] می‌گفتند ـ بود).

دوم: حرکت‌کردن از مُزدلفه به‌سوی مِنیٰ (که به‌دست بنی‌زیدبن عدوان بود و آخرین کس از ایشان که این کار به عهده‌ی او واگذار شد ابوسَیاره عُمَیلة‌بن‌الاعزل‌بن‌خالد).

سوم: نَسی‌ء یا به تأخیرانداختن ماه‌های حرام (قَلَمَّس[2] ـ که نامش حُذَیفة‌بن‌فُقَیم‌بن‌کِنانه بود ـ عهده‌دار این امر بود. پس از او به فرزندانش رسید و سپس این کار به‌عهده‌ی ابوثُمامه ـ که جُنادة‌بن‌عوف‌بن قلع‌بن‌حُذَیفه بود ـ واگذار گردید). اسلام که ظهور کرد، ماه‌های حرام را به حالت اصلی خود بازگرداند و خداوند متعال نَسی‌ء را باطل و منسوخ گردانید.[3]

پس از خُزاعه، تولیت خانه‌ی خدا را قریش عهده‌دار شد (این را به هنگام سخن‌گفتن از قُصَیّ‌بن‌کِلاب آوردیم). آن‌گاه عبدالمطّلب چاه زمزم را حفر کرد و دو آهو را ـ چنان‌که گفتیم ـ از زیر خاک بیرون آورد.

کسی که دو آهو را نزد او پیداکرده بودند «دویک» غلام بنی‌مُلَیح ابن‌خزاعه بود. قریشیان دست او را قطع کردند. از کسانی که به دزدیدن دو آهو متّهم شده بودند، عامربن حارث بن نوفل و ابو هارب بن عزیز و ابولهب‌بن‌عبدالمطّلب بودند.

دریا یک کشتی را ـ که از آن یک بازرگان رومی بود ـ به ساحل جدّه انداخته و کشتی شکسته شده بود. چوب‌های آن را برای پوشاندن سقف کعبه (پسندیدند و) آماده کردند. (بدین ترتیب) مقداری مناسب

---

۱. در وجه نام‌گذاری به صوفه گفته‌اند که مادرش به هنگام ولادت او، تکّه‌ای پشمین بر سر نوزادش بست. (رک. القاموس المحیط).

۲. در نسخه‌ی متن مقلس آمده است.

۳. توبه (۹): ۳۷.

﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا ...﴾

﴿تغییردادن ماه‌های حرام فزونی کفر است؛ کافران بدان گمراه می‌شوند...﴾

فراهم شد. از چاهی که هدیه‌های مردم در آن انداخته می‌شد، هر روز ماری بیرون می‌آمد و بر دیوار کعبه قرار می‌گرفت. هیچ کس جرأت نزدیک‌شدن به آن را نداشت؛ زیرا دهان می‌گشود و مردم را دور می‌ساخت. مردم می‌ترسیدند. یک روز که مار بر دیوار قرار گرفته بود، پرنده‌ای او را برگرفت و با خود برد. قریش این را به فال نیک گرفتند و گفتند: امیدواریم خداوند متعال از کاری که قصد انجامش داریم راضی باشد.

در این زمان پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ۳۵ سال داشت و ۱۵ سال از جنگ فِجار[1] می‌گذشت. چون به خراب کردن کعبه تصمیم گرفتند، ابووَهْب‌بن‌عمروبن‌عائذبن‌عمران‌بن‌مخزوم سنگی از کعبه برداشت. ناگهان سنگ از دستش رها شد و به مکان اصلی‌اش بازگشت. گفت: ای مردم قریش! هرگز در ساختمان خانه‌ی کعبه غیر از چیزهای پاک چیز دیگری به‌کار نبرید. از کابین زن و مرد بدکاره و حقوق مردم استفاده نکنید. (گوینده‌ی این سخنان را ولیدبن‌مُغیره نیز گفته‌اند.)

چون مردم از ویران کردن کعبه ترس و بیم داشتند، ولیدبن‌مُغیره گفت: من این کار را شروع می‌کنم. تیشه‌ای برگرفت و خراب کردن را آغاز کرد. مردم آن شب به مراقبت پرداختند و گفتند: انتظار می‌کشیم؛ اگر بدو آسیبی رسید، از ادامه‌ی تخریب منصرف می‌شویم. بامداد روز بعد، ولیدبن‌مغیره صحیح و سالم بود و مجدّداً به کار خویش بازگشت. مردم در کنار او تخریب را ادامه دادند تا این‌که به پایه‌های کعبه رسیدند. به سنگ‌های سبز رنگی برخوردند که به یک‌دیگر چسبیده بودند. مردی از قریش دیلمی میان دو قطعه سنگ فرو برد تا آن‌ها را از هم جدا کند. چون سنگ به حرکت درآمد، تمام شهر مکّه تکان خورد.

آن‌گاه سنگ‌ها را برای ساختن کعبه جمع‌آوری و ساختن را آغاز

---

۱. این جنگ، که به فِجار چهارم یا فجار بَرّاض معروف است، بین قریش و کِنانه با قَیْس و هوازن روی داد. رهبر قریش و کِنانة حرب‌بن‌اُمیّةبن‌عبدشمس بود. جنگ‌های فجار (که چهار تا بود) جنگ‌هایی بود که در ماه‌های حرام (رجب ـ ذی‌قعده ـ ذی‌حجّه ـ محرّم) روی می‌داده است و این را گناه و فجور می‌شمردند. رک. تاریخ پیامبر اسلام [صلّی‌الله‌علیه‌وآله]: ۵۸ ـ ۵۹ (پاورقی) و تاریخ یعقوبی (ترجمه‌ی آیتی) ۱: ۳۷۰ ـ ۳۷۱.

کردند. به جایگاه حجرالاسود رسیدند. هر قبیله‌ای اصرار داشت که حجرالاسود را در جای اصلی خود قرار دهد. (تا جایی که به اختلاف رسیدند و) یک‌دیگر را به جنگ تهدید کردند.

بنی‌عبدالدّار کاسه‌ای پر از خون آوردند و با بنی‌عدیّ پیمان مرگ بستند و دست خویش در آن فرو بردند؛ از این رو به «لَعَقَةُ الدَّم(= خونین دستان)» معروف شدند. چهار شب در این حال صبر کردند. سپس به مشورت پرداختند. ابواُمیّة‌بن‌مُغیره- که پیرترین افراد قریش بود- پیشنهاد کرد که در میان خود داوری انتخاب کنند و نخستین کسی را که از در مسجد وارد می‌شود به عنوان حاکم برگزینند.

نخستین کسی که وارد شد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود. چون او را دیدند گفتند: این محمّد امین است؛ (داوری) او را می‌پذیریم. موضوع را با آن‌حضرت در میان گذاشتند. فرمود: «جامه‌ای حاضر کنید». چون جامه حاضر شد، سنگ را در آن قرار داد و فرمود: «از هر قبیله یک تن گوشه‌ای از این جامه را بگیرد و همه با هم سنگ را بلند کنند». چون این کار را کردند، حضرت سنگ را به دست خویش در جایش قرار داد و بنا را بر روی آن بالا بردند.[۱]

بعثت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله

در سال چهلم از تولّد پیامبر اکرم، خداوند متعال آن فرستاده‌ی خویش را مبعوث کرد و او را به پیامبری گرامی داشت تا به وسیله‌ی قرآنی که آن را روشن و استوار گردانیده بندگانش را از پرستش بتان خارج و به پرستیدن خویش هدایت کند و از اطاعت شیطان بیرون و به فرمانبری از خود رهنمون سازد تا بندگان، خدای فراموش‌شده‌شان را بازشناسند و در پی انکار او، بدو اقرار کنند.

بعثت در روز ۲۷ ماه رجب، پنج سال پس از تجدید بنای کعبه اتّفاق افتاد. در این سال پیامبر گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله چهل سال داشت. مسعودی گوید:

---

۱. الکامل ۱: ۵۷۱ - ۵۷۳ و نیز رک. بحارالأنوار ۱۵: ۱۷۰ - ۱۷۱ و سیرت رسول الله [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] ۱: ۱۷۳ - ۱۷۶ و تاریخ طبری (ترجمه‌ی پاینده) ۳: ۸۳۵ - ۸۴۱.

هشتاد و دو سوره از قرآن در مکّه نازل شد؛ بعضی از آن‌ها در مدینه کامل گردید. نخستین آیه‌ی قرآنی که بر وی نازل شد: ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذي خَلَقَ﴾[1] بود. جبرئیل علیه‌السّلام در شب شنبه و سپس در شب یکشنبه بر او فرود آمد و رسالت خداوندی را در روز دوشنبه در غار حِراء برای او آورد. (این غار نخستین جایی است که قرآن در آن نازل گردید.) و نخستین سوره تا: ﴿عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ﴾[2] بر پیامبر قرائت شد و بقیه‌ی آن بعداً نازل گردید. وجوب نماز ابتدا به صورت دو رکعت دو رکعت نازل شد. آن‌گاه فرمان تکمیل آن فرود آمد و در مسافرت دو رکعت و در غیر سفر کامل قرار داده شد.

بعثت آن‌حضرت صلّی‌الله‌علیه‌وآله در سال بیستم پادشاهی خسرو پرویز بود... که در این زمان ۶۱۱۳ سال از فرودآمدن حضرت آدم علیه‌السّلام گذشته بود.»[3]

امیرمؤمنان علیه‌السّلام می‌فرماید:

«بَعَثَهُ[4] بِالنُّورِ الْمُضيءِ، وَ الْبُرْهانِ الْجَلِيِّ وَ الْمِنْهاجِ الْبادي، وَ الْكِتابِ الْهادي. أُسْرَتُهُ خَيْرُ أُسْرَةٍ، وَ شَجَرَتُهُ خَيْرُ شَجَرَةٍ، أَغْصانُها مُعْتَدِلَةٌ، وَ ثِمارُها مُتَهَدِّلَةٌ. مَوْلِدُهُ بِمَكَّةَ، وَ هِجْرَتُهُ بِطَيْبَةَ، عَلا بِها ذِكْرُهُ وَ امْتَدَّ بِها[5] صَوْتُهُ.[6] أَرْسَلَهُ بِحُجَّةٍ كافِيَةٍ، وَ مَوْعِظَةٍ شافِيَةٍ، وَ دَعْوَةٍ مُتَلافِيَةٍ. أَظْهَرَ بِهِ الشَّرائِعَ الْمَجْهولَةَ، وَ قَمَعَ بِهِ الْبِدَعَ الْمَدْخولَةَ، وَ بَيَّنَ بِهِ الْأَحْكامَ الْمَفْصولَةَ.»[7]

«وی را با نوری روشنی‌بخش و برهان و دلیلی آشکار و راهی واضح و کتابی راهنما(قرآن) برانگیخت. اهل‌بیت او نیکوترین خاندان‌ها و درخت وجودش بهترین درختان است؛ شاخه‌هایش موزون و میوه‌هایش

---

۱. ﴿بخوان به نام پروردگارت که آفرید.﴾ (علق (۹۶) :۲)

۲. ﴿و به انسان آن‌چه را او نمی‌دانست آموخت.﴾ (علق (۹۶): ۶)

۳. مروج‌الذّهب ۲: ۲۸۲.

۴. در نهج‌البلاغة : ابتعثه.

۵. در بعضی نسخه‌ها: منها.

۶. در نسخه‌ی متن : ضَوْؤُه.

۷. نهج‌البلاغه: خطبه‌ی ۱۶۰.

در دسترس همگان قرار دارد. زادگاهش مکّه و هجرتگاهش مدینه‌ی طیّبه بود؛ همان شهری که آوازه‌ی او از آن برخاست و ندای هدایتش گسترش پیدا کرد. (خداوند) او را با دلیل کافی و اندرزی شفابخش و دعوتی کمال‌بخش فرستاد. به‌وسیله‌ی او دستورات ناشناخته (ی آسمانی) را آشکار ساخت؛ بدعت‌هایی را که به نام دین در میان مردم بود از بین برد و احکامی را که هم اکنون روشن است هم بدو بیان داشت.»

مسعودی گوید:

خداوند پیامبر خویش را رحمتی برای جهانیان و مژده‌دهنده‌ای برای تمام مردم بر انگیخت و او را با آیات و برهان‌ها و روشنگری‌ها همراه گردانید. وی معجزه‌ی قرآن را آورد و به وسیله‌ی آن، برتری خود را بر قوم و مردمی نشان داد در حدّ اعلای فصاحت و بلاغت و آشنا به لغت و فنون سخن، از قبیل: خطابه، نامه، سجع، قافیه، نثر، نظم و اشعاری در بیان فضیلت‌ها، عشق، رجز، تشویق و انگیزش، وعد و وعید و مدح و هجا. به وسیله‌ی قرآن، اندیشه‌ی آن‌ها را روشن کرد و از غفلت و گمراهی نجات‌شان داد. کارهای آنان را نکوهش کرد و عقایدشان را مردود دانست و رؤیاها و خیالاتشان را نشان داد و مذاهبشان را نابود کرد. روش آن‌ها را باطل کرد و از ناتوانی آنان در آوردن همتایی برای قرآن ـ هر چند به یاری هم برخیزند و با وجود آن‌که عربی و روشن و آشکار است ـ خبر داد.[۱]

[چهل و شش سالگی]

در چهل و ششمین سال از عمر پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود که قریشیان آن حضرت و بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطّلب را در شِعْب محاصره کردند. در آینده در مورد آن سخن خواهیم گفت.[۲]

---

۱. اشاره به آیه‌ی إسراء (۱۷): ۸۹ : ﴿لَا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ کَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً﴾، ﴿همانندی برای آن نمی‌توانند آورد؛ اگر چه به یاری هم برخیزند﴾ (مُروج‌الذّهب ۲:۲۹۹)

۲. مؤلّف فقید به این حادثه اشاره‌ای نکرده است. برای آگاهی، رک. پاورقی صفحه ۱۳۸ و ←

[وفات حضرت ابوطالب و حضرت خدیجه علیهماالسّلام]

در سال پنجاهم از عمر شریف حضرتش، ابوطالب و خدیجه سلام‌الله‌علیهما درگذشتند. وفات ابوطالب را در روز ۲۶ ماه رجب سال دهم بعثت رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفته‌اند. پس از گذشت سه روز، خدیجه‌ی کبری سلام‌الله‌علیها ـ که ۶۵ سال از عمر شریفش گذشته بود[۱] ـ از دنیا رفت و در «حَجون» به خاک سپرده شد. پیامبر گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله خود وارد قبر او گردید. چون در آن سال دو مصیبت بر حضرتش وارد آمد، آن سال را عام‌الحُزن (= سال غم و اندوه) نامید و فرمود: «تا آن زمان که ابوطالب زنده بود قریشیان از من می‌ترسیدند.»

ابوطالب رضوان‌الله‌علیه سال‌خورده و تنومند و خوش‌سیما بود. عظمت پادشاهان و وقار (و متانت) حکیمان در او دیده می‌شد. از اَکْثَم‌بن‌صَیْفی[۲] پرسیدند: حکمت و ریاست و بردباری و سروری را از که آموختی؟ پاسخ داد: از ملازم بردباری و ادب، سرور عجم و عرب؛ ابوطالب‌بن‌عبدالمطّلب.

در بسیاری از روایات آمده است: «ابوطالب ایمان و اسلام خویش را از ترس و بیم آسیب بر بنی‌هاشم مخفی می‌داشت.»[۳]، «مَثَل او مَثَل اصحاب کهف بود.»[۴]، «او نگه‌دارنده‌ی وصیّت‌ها بود و آن‌ها را به پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله تحویل داد.»[۵]، «نور و روشنایی او در روز قیامت، نور خلایق را به استثنای پنج نور بی‌فروغ خواهد کرد.»[۶]

←

نیز بحارالأنوار ۱۸: ۱۲۰ و ۱۹: ۱ـ ۲۷ و ۳۵: ۹۴ و در منابع غیرشیعی، برای نمونه: سیرت رسول‌الله [صلّی‌الله‌علیه‌وآله]: ۳۵۹ ـ ۳۶۸ (حکایت نقض عهدنامه که قریش نوشته بودند).

۱. این با فرض ۴۰ساله بودن آن بانو به هنگام ازدواج است. رک. پاورقی ص ۱۵۵.

۲. از حکیمان عرب در دوره‌ی جاهلیّت که عمر درازی داشت. دوران اسلام را درک کرد؛ امّا گفته‌اند که مسلمان نشد (الاستیعاب؛ جمهرة‌النسب: ۲۶۹؛ الأعلام ۲: ۶).

۳. بحارالأنوار ۵۳: ۱۱۴.

۴. اصول کافی ۱: ۴۴۸؛ شرح نهج‌البلاغه ۱۴: ۷۰.

۵. اصول کافی: ۱: ۴۴۵.

۶. الحجّة علی‌الذّاهب إلی تکفیر أبی‌طالب: ۱۵.

پیشوای ششم امام صادق علیه‌السّلام فرمودند:

«إِنَّ أَباطالِبٍ مِنْ رُفَقاءِ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدّيقينَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحينَ وَ حَسُنَ أُولٰئِكَ رَفيقاً.»

«ابوطالب هم‌نشین پیامبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان است و اینان چه نیکو دوستانی‌اند!»[1]

نیز آن‌حضرت فرمودند:

«إِنَّ إِيمانَ أَبي‌طالِبٍ لَوْ وُضِعَ في كَفَّةِ ميزانٍ وَ إِيمانُ هٰذَا الْخَلْقِ في كَفَّةِ ميزانٍ، لَرَجَحَ إِيمانُ أَبي‌طالِبٍ عَلىٰ إِيمانِهِمْ.»

«اگر ایمان ابوطالب در کفّه‌ای از ترازو قرار گیرد و در کفّه‌ی دیگر ایمان این مردم گذارده شود، ایمان ابوطالب برتر خواهد بود.»[2]

امیرمؤمنان علیه‌السّلام دوست می‌داشت که اشعار ابوطالب روایت شود و تدوین گردد و می‌فرمود:

«تَعَلَّمُوهُ وَ عَلِّمُوهُ أَوْلادَكُمْ فَإِنَّهُ كانَ عَلىٰ دينِ اللهِ وَ فيهِ عِلْمٌ كَثيرٌ.»

«آن را فراگیرید و به فرزندانتان بیاموزید؛ چراکه او بر دین خدا بود و در آن دانش بسیار است.»[3]

در سوگ ابوطالب، امیرمؤمنان علیه‌السّلام این شعر را سرودند:

أَباطالِبٍ عِصْمَةَ الْمُسْتَجيرِ
وَ غَيْثَ الْمُحولِ وَ نورَ الظُّلَمِ

ـ ابوطالب، ای پناه پناهندگان و ای باران خشک‌سالی‌ها و ای نور تاریکی‌ها،

---

۱. همان: ۱۶.

۲. همان: ۱۷. شرح نهج‌البلاغه ۱۴: ۶۸ به نقل از امام باقر علیه‌السّلام.

۳. الحجّة علی... : ۲۵.

لَقَدْ هَدَّ فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفاظِ
فَصَلَّى عَلَيْكَ وَلِيُّ النِّعَمْ

ـ فقدان (و رفتن) تو، اطرافیانت را ناراحت کرد. از خداوند دهنده‌ی نعمت‌ها بر تو درود باد!

وَ لَقّاكَ رَبُّكَ رِضْوانَهُ
فَقَدْ كُنْتَ لِلطُّهْرِ مِنْ خَيْرِ عَمْ[1]

ـ خداوند بهشت خویش را بر تو ارزانی دهاد که برای پیامبر، بهترین عمو و یار بودی.

ابن‌ابی‌الحدید در حقّ ابوطالب گوید:

وی سرور بطحاء و شیخ و بزرگ قریش و رئیس مکّه بود. مشهور است که: کمتر اتّفاق می‌افتد که تهی‌دست و ناداری سروری کند؛ امّا ابوطالب ـ با این‌که ثروتی نداشت ـ سروری کرد. قریش او را بزرگ قوم می‌خواندند (...آن‌گاه خبر عفیف کندی را ذکر می‌کند؛ زمانی که پیامبر گرامی صلّی‌اللهعلیه‌وآله را مشاهده کرد که با حضرت علی و حضرت خدیجه علیهماالسّلام نماز می‌گزاردند) عفیف از عبّاس پرسید: نظرت چیست؟ گفتند: صبر می‌کنیم تا ببینیم شیخ (مقصودش ابوطالب بود) چه می‌کند؟[2]

اخباری که در یاری ابوطالب نسبت به پیامبر خدا صلّی‌اللهعلیه‌وآله گزارش شده است بیش‌تر از آن است که ذکر شود. در فصل ماجرای آزار کفّار به رسول خدا صلّی‌اللهعلیه‌وآله به آن اشاره خواهیم داشت.

ابن‌ابی‌الحدید چه زیبا سروده است:

وَ لَولا أَبُوطالِبٍ وَ ابْنُهُ
لَما مُثِّلَ الدِّينُ شَخْصاً فَقاما

ـ اگر ابوطالب و فرزندش (امیر مؤمنان علیه‌السّلام) نبودند، دین چونان پیکره‌ای استوار برپا نمی‌ایستاد.

---

۱. دیوان امام علی علیه‌السّلام: ۵۳۶، با اندکی تغییر.

۲. شرح نهج‌البلاغه ۱: ۲۹.

فَــــذاكَ بِمَكَّــةَ آوىٰ وَ حــــامىٰ
وَ هــــــذا[1] بِـــيَثْرِبَ جَسَّ الْحِــماما

ـ آن یکی در مکّه پناه داد و حمایت کرد و این در مدینه به میدان کارزار آمد؛ (چندان‌که) مرگ را لمس کرد.[2]

[معراج]

در سال پنجاه و یکم از عمر رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ همان‌گونه که در قرآن کریم آمده است[3] ـ معراج آن‌حضرت به آسمان واقع شد.[4] در مورد شب معراج

---

۱. در نسخه‌ی متن: ذاک.   ۲. شرح نهج‌البلاغه ۱۴: ۸۴.

۳. ﴿سُبْحانَ الَّذي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ...﴾ (اسراء ۱۷: ۲)

۴. بوصیری گوید:

سَرَيْتَ مِـــنْ حَـــرَمٍ لَـــيْلاً إِلىٰ حَـــرَمٍ
كَـما سَرَى الْـبَرْقُ (الْـبَدْرُ) فِي داجٍ مِـنَ الظُّـلَمِ

ـ شبانه از یک حرم به حرمی دیگر سیر کردی؛ هم‌چنان‌که برق (یا ماه شب چهارده) در تاریکی راه می‌نوردد.

فَظَلْتَ تَرقىٰ إِلىٰ أَنْ نِـــلْتَ مَـنْزِلَـةً
مِـنْ قـابِ قَـوْسَيْنِ لَـمْ تُـدْرَكْ وَلَـمْ تُـرَمِ

ـ هم‌چنان بالا و بالا رفتی تا به فاصله‌ی دو کمان ـ که درک کرده نمی‌شود و هدف کسی قرار نمی‌گیرد ـ رسیدی.

وَ قَـــــدَّمَتْكَ جَـــمِيعُ الْأَنْـــبِياءِ بِـــها
وَ الرُّسْــــلِ تَـــقْدِيمَ مَخْـدومٍ عَـلىٰ خَـدَمِ

ـ همه‌ی رسولان و پیامبران تو را بر خویش مقدّم داشتند؛ چنان‌که مخدومی بر خادمان پیش افتد.

وَ أَنْتَ تَخْـــتَرِقُ السَّـــبْعَ الطِّـــباقَ بِـهِمْ
فِي مَـــوْكِبٍ كُـــنْتَ فِــيهِ صـاحِبَ الْـعَلَمِ

ـ و تو از آسمان‌های هفتگانه، با آنان ـ در کاروانی که خود پرچمدارش بودی ـ گذر کردی.

حَــــتّىٰ إِذا لَمْ تَــــدَعْ شَأْواً لِمُسْــتَبِقٍ
مِــنَ الدُّنُــوِّ وَ لا مَـــرْقىً لِـمُسْـتَنِمِ

ـ تا این‌که برای سبقت‌گیرنده امکانی برای نزدیک‌شدن و برای بالارونده جایی برای بالارفتن نگذاشتی.

←

اختلاف نظر وجود دارد. آن را در شب هفدهم ماه رمضان ۱۸ ماه پیش از هجرت و نیز در شب بیست و هفتم ماه رجب گفته‌اند. اقوال دیگر نیز گفته شده است.

باید دانست که عروج حضرتش به بیت‌المَقْدِس و سپس به آسمان در یک شب، بر اساس اخبار متواتری که شیعه و سنّی نقل کرده‌اند با جسم شریف بوده است.[1] انکار این اخبار و یا تفسیر و تأویل آن‌ها به عروج روحانی یا این‌که این کار در خواب انجام شده باشد، یا ناشی از کمی تحقیق و تتبّع در اخبار است یا از کمبود ایمان و ضعف یقین نشأت می‌گیرد.

از امام جعفر صادق علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

«عُرِجَ بِالنَّبِيِّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم **[إِلَى السَّماءِ] مِائَةً وَ عِشْرِينَ مَرَّةً، ما مِنْ مَرَّةٍ إِلاّ وَ قَدْ أَوْصَى اللهُ** عزّوجلّ **فِيها النَّبِيَّ** صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم **بِالْوِلايَةِ لِعَلِيٍّ وَ الْأَئِمَّةِ** علیهم‌السّلام **أَكْثَرَ مِمّا أَوْصاهُ بِالْفَرائِضِ.»**

«پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم یکصد و بیست مرتبه به آسمان عروج کرد؛ در هر بار، خداوند عزّوجلّ ولایت حضرت علی و بقیّه‌ی امامان علیهم‌السّلام را بیش از توصیه به انجام فرائض و واجبات دینی، به پیامبرش سفارش می‌فرمود.»[2]

←

خَفَضْتَ كُلَّ مَقامٍ بِالْإِضافَةِ إِذْ
نُودِيتَ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الْعَلَمِ

ـ هر مقامی را در مقایسه با خود پایین آوردی آن هنگام که (به خطاب: یا مُحمّد، اِرْفَعْ) چونان عَلَم مفرد برای معراج خوانده شدی. (در نحو، منادای مفرد، اعراب رفع می‌گیرد و مضاف‌الیه نیز مجرور می‌شود. بیت به این دو قاعده تلمیح دارد.)

۱. در روایات ما «المسجدُالأقصی» (=مسجد دورتر) در آسمان معرّفی شده است؛ نه عبادتگاهی در بخش شرقی شهر بیتُ‌المَقدِس (البیتُ‌المُقدَّس) که بعدها مسجدی به این نام شد و مدّتی قبله‌گاه نماز بود. برای نمونه، رک. تفسیرالعیّاشی، سوره‌ی بنی‌اسرائیل، ح ۱۳.

۲. الخصال ۲: ۶۰۰؛ با این اختلاف: «عُرِجَ النّبیُّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم».

[هجرت]

در سال پنجاه و چهارم (عمْر)، از مکّه به مدینه مهاجرت فرمود. سیّد جعفر برزنجی در رساله‌ی مولودیّه‌ی[1] خود سخنی آورده که خلاصه‌اش چنین است:

زمانی که در سال دهم بعثت، ابوطالب درگذشت، مرگ او مصیبت بزرگی به دنبال داشت. سه روز پس از آن، حضرت خدیجه رضوان‌الله‌علیها درگذشت. بلا و مصیبت نسبت به مسلمانان شدّت گرفت و قریش از هر گونه آزاری نسبت به حضرتش دریغ نکرد. پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به سوی طائف حرکت کرد تا قبیله‌ی ثقیف را به سوی حق هدایت کند؛ امّا پاسخ مثبتی ندادند و جاهلان و غلامان خود را تحریک کردند تا آن‌حضرت را دشنام دادند و به سویش سنگ پرتاب کردند؛ چندان‌که پای و پای‌افزار به خون آغشته گردید. پس غمگین به مکّه بازگشت. فرشته‌ی کوه‌ها از آن حضرت خواست که مردم متعصّب آن شهر را هلاک کند؛ حضرتش (نپذیرفت و) فرمود: «امید دارم که خداوند در فرزندان آینده‌ی آنان دوستان خود را قرار دهد.»

پیامبر خدا، خویش را به قبایلی که در ایّام حج به مکّه می‌آمدند معرّفی می‌فرمود. شش تن از انصار، که خداوند رضایت خود را شامل حالشان کرده بود، به حضرتش ایمان آوردند. دوازده نفر همراه ایشان حج به جای آورده مخفیانه با آن حضرت بیعت کردند و سپس بازگشتند. بدین ترتیب اسلام در مدینه آشکار و این شهر پناهگاه و قرارگاه حضرتش گردید.

در سال سوم، هفتاد (یا هفتاد و سه یا هفتاد و پنج) مرد و دو زن از قبائل اَوس و خزرج از مدینه آمدند و با حضرتش بیعت کردند. دوازده

---

۱. ظاهراً منظور، مَوْلِدالنّبیّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌یا قِصّةُالمولدالنّبویّ از زین‌العابدین جعفربن حسن‌بن‌عبدالکریم‌برزنجی‌شافعی مفتی مدینه‌ی منوّره درگذشته به سال ۱۱۷۷ است و نه جعفربن‌اسماعیل‌بن‌زین‌العابدین درگذشته به سال ۱۳۱۷ مؤلّف «الکوکب‌الأنور علی عقدالجوهر» (شرح کتاب یادشده) که ممکن است نواده‌ی او باشد. (رک. الکنی‌والألقاب و الأعلام و کشف‌الظّنون ۵:۲۵۵-۲۵۷ و معجم ما کُتب عن... ۳۰:۹۶ و ۲۰۵).

تن را برای نظارت بر آنان دعوت فرمود که به حدّ اعلای درجه‌ی شرف و بزرگی نائل آمدند.

مسلمانان از مکّه به سوی آنان مهاجرت و دیار خـود را تـرک کردند تا در آن‌چه به مهاجران از کفر وعده داده شده است سهیم گردند. قریشیان ترسیدند که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فوراً بـه یـاران خـود مـلحق شود. بنابراین درباره‌ی کشتن ایشان به مشـورت پـرداخـتند. خـداونـد پیامبرش را از کید آنان حفظ کرد و نجات داد و او را اجازه‌ی مهاجرت فرمود. مشرکان در کمین آن حضرت بودند تا به تصوّر خود او را نابود کنند. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله از میانشان خارج گردید و بر رویشان خاک پاشید. این خاک او را از دید آنان مصون داشت. سپس به سـوی غـار حرکت فرمود. سه روز در آن‌جا باقی ماند و سپس از آن خارج گشت. در راه مورد تعرّض سُراقه[1] قرار گرفت و از خداوند خواست که شرّ او را دور فرماید. مرکب سُراقه در آن زمین سخت و مـحکم فـرو رفت و از پیامبر امان طلبید. حضرتش بدو امان داد.

رسـول اکـرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در مـنزلگاه قُـدَیْد بـه (خـانه‌ی) امّ‌مَعْبَد خُزاعی رسید. خواست تا مقداری گوشت یا شیر از او خریداری کند. چیزی در اختیار نداشت. چون نظر افکند، چشـمان شـریفش بـه گوسفندی در خانه افتاد که به علّت ناتوانی با دیگر گوسفندان به چـرا نرفته بود. از صاحب‌خانه اجازه خواست تا آن را بدوشد. صاحب‌خانه اجازه داد و گفت: اگر او را شیر بود، ما آن را دوشیده بودیم. حضرتش دستی به پستان گوسفند مالید و به درگاه خداوند دعا و نـیایش کـرد؛ پستان پُر از شیر شد! آن را دوشید و از شیر آن به همه‌ی افراد داد. خود نیز ظرف خویش را پُر از شیر کرد و از آن‌جا رفت؛ در حالی که آیه‌ای از معجزات خویش را در آن خانه گذاشته بود.

ابومَعْبد به خانه آمد و شیر را در ظـرف دیـد. تـعجّب کـرد. از همسرش پرسید: این شیر را از کجا آوردی؟! حیوانِ شیردهی در خـانه نیست که قطره‌ای شیر داشته باشد! گفت: مرد نیکویی از این راه گذر کرد

---

۱. سُراقةبن‌مالک‌بن‌جُعْشُم‌مُدْلجی که در قُدَیْد منزل داشت.

که چنین و چنان بود ـ و مشخّصات آن‌حضرت را بداد ـ شوهر گفت: این سرور قریش است. سپس سوگند یاد کرد که اگر او را ببیند، به او ایمان آرد و از وی پیروی کرده بدو نزدیک شود.

پیغمبر اسلام صلّی‌الله‌علیه‌وآله روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاوّل وارد مدینه شد. تمام شهر با نور او روشن گردید. مورد استقبال انصار قرار گرفت و در قُبا[1] فرود آمد. آن‌گاه مسجد خویش را بر (پایه‌های) تقویٰ و پرهیزگاری بنا نهاد.

۱. قُبا، آبادی‌ای نزدیک مدینه بود. گفته‌اند: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دوشنبه تا چهارشنبه در قبا اقامت فرمودند و روز جمعه به خود شهر درآمدند. (رک. معجم‌البلدان ، قُبا)

انتظار پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله از دوازدهم تا پانزدهم ربیع‌الأوّل با رسیدن امیرمؤمنان و فاطمه‌ی زهرا سلام‌الله‌علیهما به پایان رسید. برای دانستن جزئیات بیش‌تر، رک. فروغ ابدیّت ۱: ۴۴۶ ـ ۴۴۷.

باب سوم

اخلاق پسندیده‌ی پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله
و سیرت و سنّت الاهیِ آن‌حضرت

خداوند- تبارک و تعالی- می‌فرماید:

﴿ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرونَ * ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنونٍ * وَ إِنَّ لَکَ لَأَجْراً غَیْرَ مَمْنونٍ * وَ إِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ.﴾[1]

﴿نون. سوگند به قلم و آن‌چه می‌نگارند که تو، به لطف و رحمت پروردگارت، (عقل کامل و نعمت نبوّت یافته‌ای و) هرگز (چنان‌که کافران می‌پندارند) جن‌زده نیستی. تو را در مقابل خدمت رسالتت پاداشی نامحدود است و در حقیقت تو به خویی بزرگ آراسته‌ای.﴾

اخلاق پسندیده و آداب نیکویی را که تمامی خردمندان بر برتری دارنده‌ی آن هم‌داستان‌اند- و کسی که یکی از آن‌ها را داشته باشد، چه رسد به مقدار زیاد، بر دیگران ترجیح داده و تعظیم می‌شود- حُسن خُلق گویند. حُسن خُلق عبارت است از میانه‌روی در بهره‌برداری از قُوای نفسانی و رعایت جانب

---

۱. قلم (۶۸): ۲ - ۵.

اعتدال در آن‌ها و عدم انحراف به دو طرف آن (افراط و تفریط). اخلاق پیامبر ما صلی‌الله‌علیه‌وآله در سر حدّ کمال و غایت اعتدال بود؛ تا جایی که خداوند متعال آن را ستایش کرد و فرمود:

﴿وَ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ﴾

[شرف‌الدّین بوصیری گوید:]

فَاقَ النَّبِيِّينَ في خَلْقٍ وَ في خُلُقٍ
وَ لَمْ يُدانُوهُ في عِلْمٍ وَ لا كَرَمٍ

ـ او در اخلاق و آفرینش، از دیگر پیامبران برتر بود و هیچ‌یک به پایه‌ی دانش و بخشندگی او نرسیدند.

وَ كُلُّهُمْ مِنْ رَسولِ اللهِ مُلْتَمِسٌ
غَرْفاً مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفاً مِنَ الدِّيَمِ

ـ همگی از پیامبر خدا درخواست دارند تا مشتی از آب آن دریا یا جرعه‌ای از آب باران به آن‌ها بدهد.

فَهُوَ الَّذي تَمَّ مَعْناهُ وَ صُورَتُهُ
ثُمَّ اصْطَفاهُ حَبيباً بارِئُ النَّسَمِ

ـ اوست که معنا و صورتش کمال یافت. سپس آفریننده‌ی موجودات او را به عنوان حبیب خود برگزید.

مُنَزَّهٌ عَنْ شَريكٍ في مَحاسِنِهِ
فَجَوْهَرُ الْحُسْنِ فيهِ غَيْرُ مُنْقَسِمِ

ـ کسی در اخلاق پسندیده و نیکو به مرتبه‌ی او نمی‌رسد و نیکویی در او گوهری است یک‌پارچه که تقسیم‌پذیر نیست.

سیّد جعفر برزنجی در رساله‌ی مولودیّه[1] گوید:

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کامل‌ترین مردم در آفرینش و اخلاق و دارای ذات و صفاتی برجسته بود. چهارشانه، با چهره‌ای سپید و

---

۱. رک. پاورقی ص ۱۷۰.

سرخگون و چشمانی درشت و سیاه. مژگانی بلند وابروانی باریک و کمانی داشت؛ با فاصله‌ای میان دندان‌ها. دارای دهانی فراخ، ولی زیبا و پیشانی‌ای وسیع و هلالی شکل بود. گونه‌هایی صاف داشت؛ با کمی خمیدگی در بینی. بینی آن‌حضرت خوش‌تراش و با منفذ تنگ بود.

فاصله‌ی میان شانه‌ها زیاد، دست نرم، استخوان‌بندی قوی، گوشت پشت پای اندک، ریش پُر، سری بزرگ، موهای سر تا نرمی گوش آویخته، با مُهر پیامبری در میان دو شانه و سراسر نورانی بودن (از دیگر ویژگی‌ها) بود.

دانه‌های عرق بدنش مانند دانه‌های مروارید و بوی عرقش خوش‌تر از بوی مشک و راه‌رفتنش متین بود؛ چندان‌که گفتی از بلندی به زیر می‌آمد. با هر کس که با دست مبارکش دست می‌داد، بوی خوش تمام روز در دست شخص باقی می‌ماند و اگر بر سر کودکی دست می‌کشید، آن کودک در میان دیگر کودکان شناخته می‌شد. چهره‌ی شریفش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید. توصیفگر او می‌گوید: کسی را همانند او قبل و بعد از دیدارش ندیده‌ام و هرگز بشری نیز همانند او را نخواهد دید.

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بسیار باحیا و متواضع بود. پای‌افزار خود را خود رفو می‌کرد و لباسش را وصله می‌فرمود. گوسفندش را می‌دوشید و بزرگوارانه به اهل خانه‌اش کمک می‌رساند. فقیران و بیچارگان را دوست می‌داشت و با آنان می‌نشست و به عیادت بیمارانشان می‌رفت و در تشییع جنازه‌ی آن‌ها شرکت می‌فرمود. هرگز بینوایی راکه زمین‌خورده‌ی فقر بود تحقیر نمی‌کرد. عذر را می‌پذیرفت و با کسی رفتار ناراحت‌کننده نداشت. با بیوه‌زنان بی‌پناه و بندگان راه می‌رفت و از پادشاهان هراس نداشت. برای خدا خشمگین می‌شد و به رضای خدا راضی بود. در پس اصحاب خود حرکت می‌کرد و می‌فرمود: «پشت سرم را برای فرشتگان روحانی خالی بگذارید.»

بر شتر و اسب و قاطر و الاغ سوار می‌شد؛ الاغی که یکی از پادشاهان به حضرتش هدیه کرده بود. از گرسنگی، سنگ بر شکم می‌بست؛ در حالی که کلید خزانه‌های زمین به او پیشنهاد شده بود و

کوه‌ها بدو اعلام آمادگی کردند تا طلا گردند؛ امّا نپذیرفت.

با هرکس روبه‌رو می‌شد، پیش از او سلام می‌کرد. نماز را طولانی و خطبه‌های جمعه را کوتاه می‌خواند. با اهل شرف، انس و الفت می‌گرفت و دانشمندان را گرامی می‌داشت. شوخی می‌کرد؛ امّا غیر از حق سخنی نمی‌گفت؛ حقّی که خداوند متعال دوست داشت و از آن راضی بود.

یکی از دانشمندان گوید:

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به درگاه خداوند بسیار تضرّع و دعا می‌فرمود. همیشه از خداوند متعال می‌خواست که او را به اخلاق پسندیده و رفتار نیکو مزیّن فرماید. در دعاهای خویش می‌گفت: «خداوندا، صورت و سیرت مرا نیکو گردان.» و می‌فرمود: «خداوندا، مرا از سیرت‌های ناپسند دور دار.»

خداوند دعای او را اجابت فرمود و قرآن را بر او نازل کرد و او را بدان تأدیب فرمود. پس سیرت و اخلاقش قرآنی و ادب و رفتارش از آن بود. از جمله فرمان‌های تأدیب خداوند عزّوجلّ این بود:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.﴾[1]

﴿عفو را پیشه‌ی خود ساز و به نیکوکاری امر کن و از مردم نادان روی گردان.﴾

﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبىٰ وَ يَنْهىٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ.﴾[2]

﴿خداوند به عدل و نیکوکاری و بذل و عطا به خویشاوندان امر و از افعال زشت و منکر و ظلم نهی می‌کند.﴾

﴿وَ اصْبِرْ عَلىٰ ما أَصابَكَ.﴾[3]

﴿و بر آن‌چه بر تو رسیده است صبر کن.﴾

---

۱. أعراف (۷): ۲۰۰.
۲. نحل (۱۶): ۹۱.
۳. لقمان (۳۱): ۱۸.

﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ.﴾[۱]

﴿پس آنان را ببخشای و از آنان درگذر.﴾

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ.﴾[۲]

﴿با بهترین نحوه (بدی‌را) پاسخ ده.﴾

و آیات دیگر و دیگر... و آن‌گاه که اخلاق و آفرینش را کامل گردانید، او را ستود و فرمود:

﴿وَ إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظيمٍ.﴾[۳]

﴿همانا تو دارای خویی عظیم‌ای.﴾

فضل سرشار خداوند را بنگرید که چگونه می‌دهد؛ آن‌گاه می‌ستاید!

نیز رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای مردم روشن فرمود که خداوند اخلاق و سیرت نیکو را دوست دارد و از زشتی‌های اخلاق بیزار است.[۴] و فرمود:

«بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكارِمَ الْأَخْلاقِ.»[۵]

«برای تتمیم و تکمیل والایی‌های اخلاقی برانگیخته شدم.»

آن‌گاه مردم را نسبت بدین مکارم اخلاق با شدیدترین نحو ترغیب و تشویق فرمود.»[۶]

اخلاق نیکو و پسندیده‌ی حضرتش را ـ که از روایات و کتب دانشمندان شیعه و سنّی استخراج کرده‌ام ـ به یاری خداوند به‌طور خلاصه بیان می‌دارم:

* عفو به هنگام قدرت و بردباری در ناملایمات

این‌ها صفاتی است که خداوند متعال پیامبر گرامی را به آن‌ها تربیت فرموده است. خداوند می‌فرماید:

---

۱. مائده (۵): ۱۴.
۲. فُصّلت (۴۱): ۳۴.
۳. قلم (۶۸): ۵.
۴. ر.ک. بحارالأنوار ۷۵: ۱۳۷ و ۹۲: ۱۸۴.
۵. این حدیث به‌طور مرسل در منابع مختلف آمده است. از جمله: بحارالأنوار ۱۶: ۲۱۰ و ۷۰: ۳۷۲ و ۷۱: ۳۷۳ و ۳۸۳.
۶. المَحَجّة البیضاء ۴: ۱۱۹ ـ ۱۲۱.

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.﴾[1]

﴿عفو را پیشه‌ی خود ساز و به نیکوکاری امر کن و از نادانان روی گردان.﴾

آن‌چه در باره‌ی بردباری و تحمّل آن‌حضرت نقل شده مشهور است. بسا افراد بردبار لغزش‌هایی دچار شده و اشتباهاتی مرتکب گردیده‌اند؛ ولی بردباری آن‌حضرت، با افزایش آزارها، بیش‌تر و طاقت و تحمّلش در زیاده‌روی‌های جاهلان افزون‌تر می‌گردید.

قاضی عیاض[2] در «الشّفاء» گوید:

و روایت شده زمانی که دندان‌های پیش حضرتش در جنگ اُحد شکست و صورت مبارکش زخمی گردید، این امر بر یارانش بسیار گران آمد. گفتند: چرا آنان را نفرین نمی‌فرمایید؟ فرمود: «من برای نفرین‌کردن فرستاده نشده‌ام؛ بلکه برای رحمت و دعوت آمده‌ام.» (آن‌گاه دعا کرد:)

«اللّهُمَّ اهْدِ قَوْمي فَإنَّهُم لايَعْلَمُون»

«بار خداوندا! امّت مرا هدایت و راهنمایی فرما که نادان‌اند.»

روایت شده است که عمر به پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

پدر و مادرم فدایت باد، ای رسول‌خدا! حضرت نوح قومش را نفرین کرد و گفت:

﴿رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً.﴾[3]

﴿پروردگارا، هیچ کافری را بر زمین باقی نگذار (و همه را هلاک گردان).﴾

اگر تو هم ما را نفرین کنی، تا آخرین نفر هلاک خواهیم شد. مگر نه این‌که پشتت را لگد زدند و چهره‌ات را خونین کردند و دندانت را شکستند؟! تو امّا از گفتن سخنی جز خیر ابا کردی و فرمودی: «بار خداوندا! از امّت من درگذر که نادان‌اند.»

---

۱. أعراف (۷): ۲۰۰.

۲. عیاض‌بن‌موسی‌بن‌عیاض (۴۷۶ـ۵۵۴ ق) عالم مغربی.

۳. نوح (۷۱): ۲۹.

قاضی گوید:

در این سخن بنگرید که تمامی فضیلت‌ها و نیکویی‌ها و درجات احسان و حُسن خُلق و سخاوت و غایت بردباری و شکیبایی در آن جمع و نهفته شده است؛ زیرا حضرتش نه تنها سکوت فرمود که ایشان را مورد عفو قرار داد و بر آنان محبّت و مهربانی نمود و برایشان دعا کرد و شفیعشان گردید و فرمود: بارخداوندا! ببخشای- یا هدایت کن- و علّت بخشایش و محبّت را با تعبیر «قوم من» توجیه فرمود. سپس از جانب آنان، خود به سبب جهلشان عذر خواست و فرمود: «آنان نمی‌دانند.»

و از انس روایت شده که گوید:

«با رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم. آن‌حضرت بُردی به تن داشت که حاشیه‌ی ضخیمی بر آن دوخته شده بود. یکی از اعراب پیراهن حضرتش را به شدّت کشید؛ به گونه‌ای که حاشیه‌ی بُرد بر گردن آن‌حضرت جای انداخت. آن‌گاه گفت: ای محمّد! این دو شتر مرا از مال خداوند که نزد تو هست، بار کن؛ زیرا نه از مال خودت می‌دهی و نه از مال پدرت!

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله (لختی) خاموش شد. پس از آن فرمود: «مال، مال خداست و من بنده‌ی اویم.» سپس فرمود: «ای اعرابی، کاری که نسبت به من کردی گریبانگیرت خواهد شد.» گفت: خیر. فرمود: «چرا؟» گفت: برای این‌که تو بدی را با بدی پاسخ نمی‌گویی. پیامبر مهربان صلی‌الله‌علیه‌وآله خندید و دستور داد که بر یکی از شترهای او جو و بر دیگری خرما بار کنند.»

[دشمنانی که بخشوده شدند]

سخن درباره‌ی بردباری و صبر و عفو حضرتش در مقام قدرت بیش از آن است که بیاوریم و همین بس که در برابر آزاری که از کفّار قومش بر او رسید، صبر کرد و نیز در برابر سختی‌ها و فشارهای قریش و شکیبایی‌اش در دشواری‌های سخت بر ایشان تا این‌که خداوند او را بر آن‌ها پیروز و مسلّط گرداند. (دشمنان

شکست‌خورده) یقین داشتند که پیامبر آنان را ریشه کن و سرزمین‌هایشان را نابود خواهد کرد؛ ولی عفو و گذشت او درباره‌ی آن‌ها به مراتب بیش‌تر شد. فرمود: «به نظر شما، من با شما چه خواهم کرد؟» گفتند: نیکی؛ تو برادری هستی بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگ. فرمود: «آن‌چه را برادرم یوسف گفت می‌گویم:

﴿لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ...﴾[1]

﴿سرزنشی بر شما نیست...﴾

بروید که آزادید.»

آن‌گاه گروه بسیاری را مورد عفو قرار داد؛ هر چند پیش‌تر خون آنان را جایز شمرده بود و دستور کشتنشان را داده بود. از جمله‌ی آنان این‌ها بودند:

[۱] ـ عِكْرِمَة بن ابی جهل

او در آزار رساندن به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و عداوت و دشمنی با ایشان و گذشتن از مال در راه جنگ با آن حضرت، همانند پدرش بود.

[۲] ـ صَفْوان بن أُمَيَّة بن خَلَف

او نسبت به پیامبر گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله کینه داشت.

[۳] ـ هَبّار بن الأسْوَد بن المطّلب [بن أسد بن عبد العُزّى بن قُصيّ]

او کسی است که زینب دختر[خوانده‌ی] آن‌حضرت را ترسانید؛ چندان‌که از شدّت ترس، جَنین خود را سقط کرد. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نیز ریختن خونش را مُباح دانست. گزارش کرده‌اند او در نزد آن‌حضرت از کار بدِ خود عذرخواهی کرد و گفت: ای رسول خدا، ما کافر و مشرک بودیم و خداوند به وسیله‌ی تو ما را هدایت کرد و از نابودی نجات داد. پس از نادانی من و از آن‌چه

---

۱. یوسف (۱۲): ۹۳.

از من به تو می‌رسد درگذر که من به بدرفتاری و بدکرداری خویش اقرار می‌کنم و به گناه خود اعتراف دارم. پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «تو را بخشودم و خداوند بر تو نیکی کرد؛ چراکه تو را به اسلام هدایت فرمود. اسلام گذشته را می‌پوشاند.» این هبّار برادر حَزْن جدّ سعیدبن‌مُسَیّب‌بن حزن است.

۴ـ وَحْشی قاتل [حضرت] حمزه سلام‌الله‌علیه

روایت است زمانی که اسلام آورد، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از او پرسید: «وحشی تویی؟» گفت: آری. فرمود: «بگو چگونه عمویم را کشتی؟» او ماجرا را گفت. پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله گریست و فرمود: «چهره‌ات را از من دور بدار.»

۵ـ عبدالله‌بن‌زِبَعرای سَهمی

او در مکّه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را هَجْو می‌کرد و نسبت به آن‌حضرت بدی می‌گفت. در روز فتح مکّه گریخت و سپس نزد آن‌حضرت بازگشت و پوزش طلبید. حضرتش عذر او را پذیرفت. زمانی که اسلام آورد، گفت:

یـا رَسُـولَ الْـمَـلِيكِ، إنَّ لِسـانِي
راتِـقٌ مـا فَـتَقْتُ إذْ أنَـا بـورُ

ـ ای پیامبر خدا! زبان من ـ آن‌چه را گفته است ـ بازپس می‌گیرد که من گمراه و سرگشته بودم.

إذْ أُبـارِي الشَّـيْطانَ فِي سَـنَنِ الْـغَيِّ
وَ مَـنْ مـالَ مَـيْلَهُ مَـثْبورُ

ـ من در طریق گمراهی پیرو شیطان بودم و هرکه کارهای او را انجام دهد، نابود شدنی است.

آمَـنَ اللَّـحْمُ وَ الْـعِظامُ بِـرَبِّي
ثُمَّ قَلْبِي (نَفْسِي) الشَّهِـيدُ أنْتَ نَـذِيرُ

ـ گوشت و استخوان من به خدایم ایمان آورده‌اند؛ آن‌گاه دلم گواهی می‌دهد که تو هشداردهنده‌ای.

او اشعار دیگری نیز در مقام عذرخواهی سرود:

إنّي لَمُعْتَذِرٌ إلَيكَ مِنَ الَّذي
أسْدَيْتُ إذْ أنَا فِي الضَّلالِ أهيمُ

ـ من از بی‌توجهی‌ای که کردم، پوزش می‌طلبم که در گمراهی سرگردان بودم.

فَاغْفِرْ فِدىً لَكَ والِدايَ كِلاهُما
زَلَلي فَإنَّكَ راحِمٌ مَرْحومُ

ـ لغزشم را ببخشای ـ ای که پدر و مادرم هر دو به فدایت! ـ که تو رحم‌کننده‌ای و رحمت‌شده.

وَ لَقَدْ شَهِدْتُ بِأنَّ دينَكَ صادِقٌ
حَقٌّ وَ إنَّكَ فِي الْعِبادِ جَسيمُ

ـ گواهی می‌دهم که دین تو راست و حق است و تو در میان مردم بلند مقامی.

۶ ـ هند [بنت عتبة‌بن‌ربیعه] و ابوسفیان [صَخْربن‌حرب‌بن‌اُمیّه]

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله این دو را ـ با این‌که کارهایی در مورد آن‌حضرت انجام دادند و آزارهایی به ایشان رساندند که قلم از نوشتن آن‌ها و زبان از گفتنشان ناتوان است ـ بخشود.

* * *

روایت شده است: زمانی که نضربن‌حارث ـ که از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود ـ به دستور حضرتش و به دست امیرمؤمنان علیه‌السّلام در منطقه‌ی «صَفْراء» و هنگام بازگشت از بدر کشته شد؛ دخترش قُتیله[1] اشعاری در سوز و افسوس از کشته‌شدنش سرود؛ از جمله:

أمُحَمَّدٌ وَ لَأنْتَ نَجْلُ نَجيبَةٍ
في قَوْمِها وَ الْفَحْلُ فَحْلٌ مُعْرِقُ

ـ ای محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله]، همانا که تو زاده‌ی آن بانو هستی که در قوم خود پاک‌دامن بود و همسر او نیز از مردان اصیل.

---

۱. در متن قتیله آمده است.

مَا کَانَ ضَرَّکَ لَوْ مَنَنْتَ؟! وَ رُبَّمَا
مَنَّ الْفَتَی وَ هُوَ الْمَغِیظُ الْمُحْنَقُ

ـ چه زیان تو را اگر بر ما منّت می‌گذاردی؟ بسا که جوان‌مرد عصبانی و خشمگین کار نیک کند.

لَوْ کُنْتَ قَابِلَ فِدْیَةٍ فَلَنَأْتِیَنْ
بِأَعَزِّ مَا یَغْلُو لَدَیْکَ وَ یَنْفُقُ

ـ اگر کسی بودی که جایگزین می‌پذیرفتی، عزیزترین چیزی را که ارزنده و پُر برکت بدانی برایت هدیّه می‌آوردیم.

فَالنَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ أَصَبْتَ وَسِیلَةً
وَ أَحَقُّهُمْ إِنْ کَانَ عِتْقٌ یُعْتَقُ

ـ نضرنزدیک‌ترین وسیله است که او را مورد رسیدگی قرار دهی و شایسته‌ترین است؛ آن‌گاه که قرار چنین بُوَد که بنده‌ای آزاد شود.

روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ وقتی این اشعار را شنید ـ فرمود: «اگر این اشعار را ـ پیش از این‌که او را بکشم شنیده بودم ـ او را هرگز نمی‌کشتم.»

از جمله مهم‌ترین موارد عفو آن‌حضرت بخشودن آن زن یهودی است که به وسیله‌ی گوشت گوسفند، آن‌حضرت را زهر داد و به کار خود اعتراف کرد. از حضرت امام باقر علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

«رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زن یهودی‌ای را که گوشت گوسفندی مسموم برای آن‌حضرت آورد احضار کرد و فرمود: چه چیز موجب شد که این کار را بکنی؟ گفت: پیش خود چنین تصوّر کردم که اگر پیامبر باشد، به او آسیبی نخواهد رسید و اگر پادشاه باشد، مردم را از او آسوده می‌گردانم.

آن‌گاه پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او درگذشت.»[1]

---

۱. اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، بابُ العفو، ح ۹.

* کرم و سخاوت و بخشش

در این اخلاق نیکو و پسندیده، هیچ‌کس با رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برابری نمی‌کرد و از حضرتش پیشی نمی‌گرفت. هر که او را شناخت او را ستود. امیرمؤمنان علیه‌السّلام فرمود:

«کانَ رَسولُ اللهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله أَجْوَدَ النّاسِ کَفًّا، وَ أَکْرَمَهُمْ عِشْرَةً، مَنْ خالَطَهُ فَعَرَفَهُ أَحَبَّهُ.»[1]

«پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله سخاوتمندترین و خوش‌برخوردترین مردم بود. هر که با او هم‌نشینی کرد و او را شناخت، دوستدار او شد.»

از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که فرمود:

«أَنَا أَدیبُ اللهِ وَ عَلِیٌّ أَدیبي، أَمَرَني رَبّي بِالسَّخاءِ وَ الْبِرِّ، وَ نَهاني عَنِ الْبُخْلِ وَ الْجَفاءِ، وَ ما شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ مِنَ الْبُخْلِ وَ سوءِ الْخُلْقِ، وَ إِنَّهُ لَیُفْسِدُ الْعَمَلَ کَما یُفْسِدُ الطّینُ الْعَسَلَ.»[2]

«من پرورش‌یافته‌ی خدای‌ام و علی پرورش‌یافته‌ی من. پروردگارم مرا به کَرَم و نیکی امر و از بخل و خشک‌بودن نهی فرمود. و هیچ چیز از بخل و بداخلاقی نزد خداوند عزّوجلّ مبغوض‌تر نیست. این صفات، کردار را فاسد می‌گرداند، هم‌چنان‌که گِل عسل را تباه می‌کند.»

از امام جعفر صادق علیه‌السّلام نیز روایت شده است:

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به جِعْرانه[3] رفت و اموال را میان مردم آن‌جا تقسیم فرمود و هر کس چیزی از حضرتش می‌خواست، به او می‌داد تا این‌که به حدّی مزاحم آن حضرت شدند که ناچار به یک درخت پناه برد؛ امّا جامه‌ی تنش را گرفتند. پشت حضرتش زخمی

---

۱. مکارم‌الأخلاق، في وصف النّبيّ، الباب الأوّل، الفصل الثّاني، في جوده صلّی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱.

۲. همان؛ با این اختلاف: «کَما یُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ».

۳. در کسر اوّل جعرانه اختلافی نیست؛ اصحاب حدیث آن را جِعِرّانه می‌خوانند؛ ولی اهل ادب آن را اشتباه دانسته و «ع» را ساکن و «ر» را بدون تشدید می‌خوانند (جِعْرانه). مکانی است میان مکّه و طائف که به مکّه نزدیک‌تر است. (توضیح مؤلّف محترم در متن که به پاورقی منتقل شد.)

گردید؛ ولی هم‌چنان از وی مطالبه می‌کردند تا از درخت دورش ساختند. فرمود: مردم، جامه‌ام را باز پس دهید. به خدا سوگند، اگر به اندازه‌ی درخت‌های تهامه ثروت (یا شتر) داشتم، میان شما تقسیم می‌کردم و مرا ترسو و بخیل نمی‌یافتید.

در ماه ذی‌القعده بود که از جعرانه خارج گردید.»

(امام صادق علیه‌السّلام در ادامه) فرمود:

«آن درخت (بعد از آن) همواره از طراوت و شادابی چنان بود که آب روی آن پاشیده باشند.»[1]

اموالی که آن‌حضرت آن‌جا میان مردم تقسیم فرمود از غنائم جنگ حُنَین بود. به عدّه‌ای از ایشان صد شتر دادند.

سیره‌نویسان روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در بیماری مرگ به عمویش عبّاس فرمود:

«ای عموی پیامبر خدا، آیا وصیّت مرا می‌پذیری و وعده‌های مرا وفا می‌کنی و بدهی‌های مرا می‌پردازی؟» عبّاس گفت: ای رسول خدا، عمویت پیرمردی است سال‌خورده که دارای خانواده‌ی بزرگی است. تو درکرم و سخاوت، با باد [که همه را می‌نوازد] رقابت می‌کنی و وعده‌هایی بر عهده داری که عمویت به انجام آن قادر نیست.[2]

شیخ اُزری قُدّس‌سرّه گوید:

كَـمْ سَـخَىٰ مُـنْعِماً فَأَعْـتَقَ قَـوْماً
وَ كَـذا أَشْرَفُ الطِّـباعِ سَـخاها

ـ چه بسیار متعمانه سخاوت کرد و قومی را آزاد ساخت! آری، شریف‌ترین سرشت‌ها سخاوت است.

وَ هِـباتٌ لَـهُ عَـقيبُ هِـباتٍ
كَسُـيُولٍ جَـرَتْ إِلىٰ بَـطْحاها

ـ بخشش‌ها در پی بخشش‌ها، هم‌چون سیلی که در مَسیل خود جاری شود.

---

۱. بحارالأنوار ۱۶: ۲۲۶.

۲. الإرشاد ۱: ۱۸۵ (ایصاء رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله ...)

بوصیری سروده است:

أَكْـرِمْ بِخَـلْقِ نَـبِيٍّ زانَـهُ خُـلُقٌ
بِـالْحُسْنِ مُشْـتَمِلٍ بِـالْبِشْرِ مُـبْتَسِمِ

ـ چه گرامی است آفرینش پیامبری که اخلاق نیکو و چهره‌ای گشاده او را زیور داده است!

كَالزَّهْرِ فِي تَـرَفٍ وَ الْـبَدْرِ فِي شَرَفٍ
وَ الْـبَحْرِ فِي كَـرَمٍ وَ الدَّهْـرِ فِي هِمَـمِ

ـ چونان شکوفه است در شادابی (و تازگی) و مانند ماه در عزّت و شرافت و به‌سان دریا در کرم و بخشش و هم‌چون روزگار در اراده و تصمیم.

كَأَنَّـهُ وَ هُـوَ فَـرْدٌ فِي جَـلالَتِهِ
فِي عَسْكَرٍ حِينَ تَـلْقاهُ وَ فِي حَـشَمِ

ـ در شکوهمندی، به تنهایی چنین است که گویی در میان سپاهی و در بین خدمتگزارانی انبوه است.

جابربن عبدالله رضی‌الله‌عنه گوید:

هرگز از پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله چیزی خواسته نشد که پاسخ منفی دهد.[1]

هم‌چنین روایت شده است:

مردی نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمد و چیزی خواست. حضرتش فرمود: «چیزی در اختیار ندارم؛ ولی به حساب من (آن‌چه می‌خواهی) بخر؛ هرگاه چیزی به ما رسید، خواهیم پرداخت.»
عمر گوید: گفتم: ای رسول‌خدا! خداوند چیزی را که توانایی انجام آن را نداری از شما نخواسته است. این سخن بر پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله ناگوار آمد. آن مرد گفت: انفاق کن و بیم آن نداشته باش که خداوند عرش کاستی‌ات دهد. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله لبخندی بر لب آورد و شادمانی در چهره‌ی حضرتش آشکار شد.»[2]

---

۱. بحارالأنوار ۱۶: ۲۳۱.
۲. همان: ۲۳۲.

نیز بوصیری گوید:

حَـاشاهُ أَنْ يُحْـرِمَ الرّاجـي مَكـارِمَهُ
أَوْ يَـرْجِعَ الْجـارُ مِـنْهُ غَـيْرَ مُحْـتَرَمِ[1]

ـ هرگز امیدوار به کَرَمش را محروم نمی‌کند و پناه‌برنده بدون احترام از نزد او باز نمی‌گردد.

از آن‌جا که سخن این مرد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را خوش آمد و آن را پذیرفت، امام رضا علیه‌السّلام در نامه‌اش به حضرت جواد علیه‌السّلام به آن استشهاد کرده است. صدوق به نقل از بزنطی[2] رحمة‌الله‌علیهما روایت کرده: نامه‌ی امام رضا به امام جواد علیهما‌السّلام را خواندم؛ [در آن نوشته شده بود]:

«يا أَباجَعْفَرٍ، بَلَغَني أَنَّ الْمَوالِيَ إِذا رَكِبْتَ أَخْرَجُوكَ مِنَ الْبابِ الصَّغيرِ، فَإِنَّما ذٰلِكَ مِنْ بُخْلٍ بِهِمْ لِئَلّا يَنالَ مِنْكَ أَحَدٌ خَيْراً. فَأَسْأَلُكَ بِحَقّي عَلَيْكَ لا يَكُنْ مَدْخَلُكَ وَ مَخْرَجُكَ إِلّا مِنَ الْبابِ الْكَبيرِ، وَ إِذا رَكِبْتَ فَلْيَكُنْ مَعَكَ ذَهَبٌ وَ فِضَّةٌ، ثُمَّ لا يَسْأَلُكَ أَحَدٌ إِلّا أَعْطَيْتَهُ، وَ مَنْ سَأَلَكَ مِنْ عُمومَتِكَ أَنْ تَبَرَّهُ فَلا تُعْطِهِ أَقَلَّ مِنْ خَمْسينَ ديناراً وَ الْكَثيرُ إِلَيْكَ، وَ مَنْ سَأَلَكَ مِنْ عَمّاتِكَ فَلا تُعْطِها أَقَلَّ مِنْ خَمْسَةٍ وَ عِشْرينَ ديناراً، وَ الْكَثيرُ إِلَيْكَ. إِنّي أُريدُ[3] أَنْ يَرْفَعَكَ اللهُ، فَأَنْفِقْ وَ لا تَخْشَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْتاراً.»[4]

---

۱. از همان قصیده‌ی میمیّه، معروف به بُرده.

۲. احمدبن‌محمّدبن‌زید(ابی‌نصر)بزنطی از اصحاب مورد وثوق دو یا سه امام. او هفت‌امامی بود؛ امّا هدایت شد و نزد حضرت رضا و امام جواد علیهما‌السّلام جایگاه بلندی یافت. (رک. معجم رجال الحدیث ۲:۲۳۱ ـ ۲۴۴ و الکنی و الألقاب ۲:۸۰ ـ ۸۱) مرحوم مؤلّف در کتاب اخیر و دو کتاب هدیّةالأحباب و تحفةالأحباب خود نسبت او را به شهری به نام بَزَنط دانسته که جامعه‌اش معروف است؛ امّا به نظر می‌رسد بزنطی و منسوب به بزنطیّه معرّب بیزانس (Byzance فر.) یا بیزانشیوم (Byzantiom انگل.) شهر روم قدیم است که بعدها به نام کنستانتین اوّل قسطنطنیّه نامیده شد (رک. Encyclopedia Americana 5:111) و بعدها با فتح سلطان محمّدبن‌مراد هشتمین حاکم عثمانی (۲۰ جمادی‌الثانی ۸۵۷ = ۱۴۵۳ م) استانبول یا اسلامبول.

۳. در نسخه‌ی متن: إِنَّما أُريدُ.

۴. عیون أخبارالرّضا علیه‌السّلام، باب ۳۰، ح ۲۰.

«ابوجعفر، شنیده‌ام وقتی (برای بیرون رفتن) سوار می‌شوی غلامان، تو را از درِ کوچک خارج می‌کنند. این به خاطر بُخل و امساکی است که در ایشان است و نمی‌خواهند از تو به دیگران خیری برسد. به حقّی که بر تو دارم، از تو می‌خواهم که رفت و آمدت را از درِ بزرگ قرار دهی و هرگاه سوار می‌شوی، زر و سیم (دینار و درهم) همراه داشته باش؛ هر کس از تو چیزی خواست، حتماً به او بده.

هر کدام از عموهایت از تو چیزی خواستند، کم‌تر از پنجاه دینار به آنان نده؛ بیش‌تر را خود می‌دانی. و هر کدام از عمه‌هایت از تو چیزی خواستند کم‌تر از بیست و پنج دینار به آنان نده؛ بیش‌تر را خود می‌دانی. من آرزو دارم که خداوند متعال منزلت تو را بالا ببرد؛ پس انفاق کن و بیم آن نداشته باش که خداوند عرش تنگ‌دستی‌ات دهد.»

کرم و بخشش از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به خاندان او نیز سرایت کرده بود؛ مسعودی در «مروج‌الذّهب» حکایت می‌کند:

فقیری بر عبیدالله‌بن‌عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب سر راه گرفت و گفت: از آن‌چه خداوند به تو روزی کرده است صدقه بده؛ زیرا که شنیده‌ام عبیدالله‌بن‌عبّاس به فقیری هزار درهم داد و از وی عذرخواهی کرد. گفت: من کجا و عبیدالله کجا؟! آن مرد گفت: در شرف و بزرگی یا در ثروت و دارایی؟ گفت: هر دو. مرد گفت: شرف مرد در مروّت و جوان‌مردی و کردار نیک اوست. پس هرگاه چنین کردی، مرد شرافتمندی هستی. عبیدالله ۲۰۰۰ درهم به او داد و عذر خواست. مرد فقیر گفت: اگر عبیدالله نیستی، از او بهتری و اگر عبیدالله‌ای، امروز بهتر از دیروزی. عبیدالله ۱۰۰۰ درهم دیگر به او داد. مرد فقیر گفت: اگر عبیدالله‌ای، بخشنده‌ترین مرد روزگار خودی. گمان می‌کنم که از خاندان حضرت محمّد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله باشی. تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا تو عبیدالله‌ای؟ گفت: آری. مرد فقیر گفت: به خدا سوگند که اشتباه نکردم؛ تنها شکّی در دلم عارض شد؛ زیرا این سیمای زیبا و این هیأت نورانی، جز در پیامبر یا تبار او دیده نمی‌شود.»[1]

۱. مروج‌الذّهب ۳: ۱۷۰ ـ ۱۷۱.

*** شجاعت و دلیری**

آن‌حضرت در دلاوری موقعیّتی شناخته‌شده داشت. در موقعیّت‌های بسیار سخت حضور یافت و دلیران و شُجاعان در موارد بسیاری از برابرش می‌گریختند. ثابت‌قدمی بود که هرگز صحنه را ترک نمی‌کرد و پیشروی بود که هرگز به دشمن پشت نمی‌نمود. مردی از بَراء[1] پرسید: آیا در جنگ حُنین از پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرار کردید؟ گفت: (آری) ولی آن‌حضرت نگریخت. آن‌گاه گفت: حضرتش را سوار بر استر سپیدش دیدم؛ ابوسفیان افسار قاطر را گرفته بود و پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله چنین می‌فرمود:

«أنَـــا النَّبِيُّ لا كَذِبْ
أنَـــا ابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ»

ـ «من به‌درستی پیامبرم، من پسر عبدالمطّلب‌ام.»

گفته‌اند که آن روز کسی نیرومندتر و سخت‌تر از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله دیده نشد.

ابوسفیانِ یاد شده در این‌جا ابوسفیان‌بن‌حارث‌بن‌عبدالمطّلب است که نام او در بیان فرزندان عبدالمطّلب یاد شد.

مسلم از عبّاس [بن‌عبدالمطّلب] نقل کرده که گفت:

وقتی که مسلمانان با کفّار درگیر شدند، فرار کردند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله استرش را به طرف کفّار می‌دوانید. من افسار آن را در

---

۱. مقصود براءبن‌عازب‌بن‌الحارث است که از اصحاب آن‌حضرت و نیز مولا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود (رک. رجال طوسی، اُسدالغابة و الإصابة) با توجّه به این‌که مشهور آن است که پیامبر می‌فرمود: «من شعر نمی‌گویم»، ممکن است این اشکال برای برخی پیش آید که چگونه این قطعه از ایشان نقل شده است؟ محقّقان در پاسخ گویند: «رجزه مشطور و منهوک از انواع شعر عرب شمرده نمی‌شود. (رک. توضیحات علّامه‌ی مجلسی در بحارالأنوار ۱۶: ۲۰۵ به نقل از خلیل‌بن‌احمد فراهیدی در العین ۶: ۶۴ ـ ۶۶).

دست داشتم و آن را می‌کشیدم تا از سرعت آن بکاهم و ابوسفیان رکاب آن را در دست داشت.[۱]

گویند: زمانی که پیغمبر خدا خشمگین می‌شد ـ که هرگز برای غیر خدا خشمگین نمی‌گردید ـ کسی جرأت برخورد با آن‌حضرت را نداشت. از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل شده که فرمودند:

«اِنّا کُنّا اِذا حَمِيَ (اِشْتَدَّ خ ل) الْبَأْسُ وَ احْمَرَّتِ الْحَدَقُ اِتَّقَيْنا بِرَسولِ اللهِ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، فَما يَكونُ اَحَدٌ اَقْرَبَ اِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ.»

«وَ لَقَدْ رَاَيْتُني يَوْمَ بَدْرٍ وَ نَحْنُ نَلوذُ بِالنَّبِيِّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم وَ هُوَ اَقْرَبُنا اِلَى الْعَدُوِّ وَ كانَ اَشَدَّ النّاسِ يَوْمَئِذٍ بَأْساً.»[۲]

«هرگاه که جنگ به اوج هیجان و شدّت می‌رسید و چشم‌ها سرخ می‌گردید، به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پناه می‌آوردیم. هیچ کس چون او به دشمن نزدیک نبود. به یاد دارم که در روز بدر، همگی ما در پناه پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله قرار داشتیم. او از همه‌ی ما به دشمن نزدیک‌تر بود و در آن روز از همه‌ی مردم سخت‌تر می‌جنگید.»

طارَتْ قُلوبُ الْعِدیٰ مِنْ بأْسِهِ فَرَقاً
فَما تُفَرِّقُ بَیْنَ الْبَهْمِ وَ الْبُهَمِ[۳]

ـ دل‌های دشمنان از شدّت مقاومت، مضطربانه به ترس می‌افتاد؛ چندان‌که مردان دلیر به‌سان ستوران خاموش و گنگ می‌ماندند.

---

۱. السّيرة النّبويّة (ابن‌كثير) ۳: ۶۲۷، با کمی اختلاف.

۲. مکارم‌الأخلاق، الفصل الثّاني، في شجاعته‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱؛ نهج‌البلاغة، من غريب كلامه، ح ۹؛ تاريخ‌طبری ۲: ۴۲۶؛ المَحَجّة‌البيضاء ۴: ۱۵۰، با کمی اختلاف.

۳. بَهم، بره و بزغاله و گوساله است و بُهَم (کصُرد) جمع بُهمه یعنی: دلاوری و سنگ بزرگ و لشکر (حاشیه در نسخه‌ی اصل).

وَ مَـنْ یَکُـنْ بِـرَسولِ اللهِ نُـصْرَتُهُ
إنْ تَـلْقَهُ الأُسْـدُ فِي آجـامِها تَجِـمِ[1]

ـ هر آن‌که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله یار و یاورش باشد ـ اگر شیران در بیشه‌هایشان با او روبه‌رو شوند ـ (از بیم او) خاموش می‌مانند.

گویند: شجاع کسی بود که وقتی دشمن پیش می‌آمد، بدان حضرت نزدیک می شد؛ چه او نزدیک‌ترین به دشمن بود.

اُبَیّ‌بن‌خَلَف به پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: مادیانی دارم که هر روز به او ذرّت می‌خورانم؛ سوار بر او، تو را خواهم کشت. رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ولی به خواست خدا، من تو را خواهم کشت.»

چون روز اُحُد فرا رسید، اُبَیّ گفت: محمّد کجاست؟ نجات نیابم؛ اگر او نجات یابد و اسب خود را به سوی آن‌حضرت راند و نزدیک شد. تنی چند از مسلمانان راه را بر او بستند. حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «او را واگذارید.» چون به رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک شد، آن‌حضرت از حارث‌بن‌صِمّه نیزه‌ای گرفت و به گلوی اُبَیّ پرتاب کرد. نیزه گلوی او را زخمی ساخت. از اسب به زمین افتاد. صدایی چون صدای گاو از گلویش بیرون می‌آمد. فریاد زد: محمّد مرا کشت! تنی‌چند از یارانش او را از زمین بلندکردند و گفتند: ترسیده‌ای؛ چیزی نیست! گفت: چرا؛ اگر این ضربه به رَبیعه و مُضَر[2] (در روایتی: اگر آن‌چه بر من فرود آمد بر همه‌ی مردم) وارد شده بود، همه‌ی آن‌ها را می‌کشت. مگر او نگفته بود: تو را می‌کشم؟! اگر پس از این سخن، آب دهان بر من انداخته بود، مرا کشته بود.

اُبَیّ پس از این ماجرا، بیش از یک روز زنده نماند و مرد. برخی گفته‌اند: به هنگام بازگشت به مکّه در سَرِف مرد.

---

۱. از بُرده‌ی بوصیری.

۲. دو قبیله از بزرگ‌ترین قبایل عرب که جمعیّت زیاد به آن‌ها مثال زده می‌شود.

بِأْسُـــهُ مُـــهْلِكٌ وَ أَدْنَىٰ يَـداهُ
مُـــنْقِذُ الْهــالِكِينَ مِـنْ بَأْسـاها

ـ قدرت او نابودکننده است و کم‌ترین کمک او هلاک شدگان را از گرداب مهلکه می‌رهاند.

سُـؤْدَدٌ قــارِعُ الْكَـواكِبِ حَـتّىٰ
جــاوَزَتْ نَـيِّراتُـهُ جَـوْزاهـا

ـ (او را) مجد و شرفی (است) که ستارگان را درهم می‌کوبد؛ چندان که آتش ضرباتش از (صورت فلکی) دو پیکر (در آسمان) نیز می‌گذرد.

مالک‌بن‌عَوْف ـ که هَوازِن را برای جنگ با پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله جمع کرده بود ـ دارایی‌اش گرفته‌شده بود و افراد خانواده‌اش به اسارت رفته بودند. پس از پیوستن به پیامبر، دارایی و خانواده‌اش را بدو بازگرداندند و یکصد شتر نیز به او دادند. او از مسلمانان خوب بود و پس از مسلمان‌شدن چنین گفت:

مـــا إنْ رَأَيتُ وَ لا سَمِـعْتُ بِمِــثْلِهِ
فِي النّـــاسِ كُـلِّهِمِ بِمِـثْلِ مُحَـمَّدِ

ـ هرگز در میان همه‌ی مردم، کسی مانند محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] ندیده و نشنیده‌ام!

أَوْفَىٰ وَ أَعْـطىٰ لِـلْجَزِيلِ إذا اجْـتُدي
وَ مَـتىٰ تَشـا يُخْـبِرْكَ عَـمّا في غَـدِ

اگر از او چیزی بخواهند، فراوان می‌دهد و هرگاه بخواهی، از آینده تو را آگاه می‌سازد.

وَ إذَا الْكَــتيبَةُ عَــرَّدَتْ أَنْـــيابُها
بِـــالسَّمْهَرِيِّ وَ ضَرْبِ كُـلِّ مُـهَنَّدِ،

آن‌گاه که لشکر با نیزه‌های بلند و شمشیرهای تیز، نیش‌های خود را فرو کند،

فَكَأَنَّــــهُ لَــيْثٌ عَــلىٰ أَشْـبالِهِ
وَسْـطَ الْهَـباءَةِ خـادِرٌ فِي مَـرْصَدِ[۱]

ـ گویی شیری است که در میان غبار از شیربچگان محافظت می‌کند و در کمین دشمن است.

---

۱. ر.ک. سیرت رسول‌الله [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] ۲: ۹۳۵. این ابیات در الإصابة با اختلاف آمده‌است.

گویا سیّد حِمْیری در قصیده‌ای که در ستایش و مدح امیرمؤمنان علیه‌السّلام سروده از قول او (وَ إذا الکَتیبةُ عَرَّدت...) الهام گرفته و گفته است:

أُقْسِمُ بِاللهِ وَ آیاتِهِ (آلائِهِ خ‌ل)
ـ وَ الْمَرْءُ عَمّا قالَ مَسْؤُولُ ـ

ـ سوگند به خدا و آیاتش ـ و آدمی نسبت به گفته‌های خویش مسؤول است ـ

إنَّ عَلِيَّ بْنَ أبي‌طالِبٍ
عَلَی التُّقیٰ وَالْبِرِّ مَجْبولُ

ـ که سرشت و طبیعت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام با خوبی و پارسایی آمیخته است.

کانَ إذا الْحَرْبُ مَرَتْها الْقَنا
وَ أحْجَمَتْ عَنْها الْبَهالیلُ،

ـ آن‌گاه که نیزه‌ها در جنگ خون‌ها می‌ریختند و بزرگان سپاه ناامید و ناکام می‌شدند،

یَمْشي إلَی الْقِرْنِ وَ في کَفِّهِ
أبْیَضُ ماضِي الْحَدِّ مَصْقولُ

ـ به سوی دشمن پیش می‌رفت؛ با شمشیر برنده و صیقل‌شده‌ای در دست؛

مَشْيَ الْعَفَرْنیٰ بَیْنَ أشْبالِهِ
أبْرَزَهُ لِلْقَنَصِ الْغیلُ

ـ با راه رفتنی همانند گام‌برداشتن شیر در میان شیربچگان؛ آن‌گاه که از بیشه به شکار بیرون شده باشند.

ذاكَ الَّذي سَلَّمَ في لَیْلَةٍ
عَلَیْهِ میکالُ وَ جِبْریلُ

ـ او همان کسی است که در یک شب، میکائیل و جبرئیل بر او سلام کردند.

جِبْریلُ في اَلْفٍ وَ میکالُ في
اَلْفٍ وَ یَتْلوهُمْ سَرافیلُ

ـ جبرئیل در میان هزار فرشته و میکائیل در میان هزار فرشته... و به دنبال آنان اسرافیل.

❀ حیا و إغضا

إغضاء یعنی چشم‌پوشی از آن‌چه انسان طبیعتاً دوست ندارد. آن حضرت در این دو صفت در جایگاهی بلند بود و بهره‌ای والا از آن‌ها داشت. خداوند تبارک‌وتعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ﴾[1]

﴿این کار شما پیامبر را آزار می‌دهد و او از شما شرم می‌کند.﴾

ابوسعید خُدْری گفت:

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بسیار با حیا بود؛ هرگاه از او چیزی خواسته می‌شد، آن را عطا می‌فرمود.[2]

او گوید:

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از دخترانِ پرده‌نشین باحیاتر بود و اگر از چیزی کراهت داشت، ناخشنودی را در چهره‌ی آن حضرت می‌دیدیم.[3]

پوست بدن مبارک آن‌حضرت لطیف بود. ظاهری مهربان و آرام داشت. از حیا و بزرگی، سخنی ناخوش‌آیند به کسی نمی‌گفت و اگر می‌شنید کسی چیزی گفته است که حضرتش دوست نداشت، نمی‌فرمود: چرا فلانی چنین گفته؟ بلکه می‌فرمود: «چرا گروهی چنین می‌کنند و چنان می‌گویند؟» بدین ترتیب نامی از گوینده نمی‌برد؛ ولی از کارش نهی می‌نمود.

روایت شده‌است که آن حضرت از شرم و حیا، در چهره‌ی کسی خیره نمی‌نگریست. از چیزهایی که از گفتنشان کراهت داشت ولی بایست می‌فرمود به کنایه یاد می‌کرد.[4]

---

۱. احزاب (۳۳): ۵۴.

۲. مکارم‌الأخلاق، الفصل‌الثّانی، فی تواضعه و حیائه، ح ۱۴؛ المحجّةالبیضاء، ۴: ۱۵۰.

۳. همان، ح ۱۵.

۴. رک. المحجّةالبیضاء ۴: ۱۴۸.

*** خوش‌رفتاری و ادب و اخلاق پسندیده با اقشار مختلف**

اخبار صحیح و موثّقی در این موارد از آن حضرت روایت شده است.

امیرمؤمنان علیه‌السّلام در وصف پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود:

«کانَ أَجْوَدَ النّاسِ کَفًّا، وَ أَجْرَءَ النّاسِ صَدْراً، وَ أَصْدَقَ النّاسِ لَهْجَةً، وَ أَوْفاهُمْ ذِمَّةً، وَ أَلْیَنَهُمْ عَریکَةً، وَ أَکْرَمَهُمْ عِشْرَةً. مَنْ رَآهُ بَدیهَةً هابَهُ، وَ مَنْ خالَطَهُ فَعَرَفَهُ أَحَبَّهُ. لَمْ أَرَ مِثْلَهُ قَبْلَهُ وَ لا بَعْدَهُ.»[1]

«از تمام مردم بخشنده‌تر و از همه شجاع‌تر و از همه راستگوتر و از همه به عهد و پیمان وفادارتر بود. اخلاقش ملایم‌تر از همه و در معاشرت، بزرگوارترین بود. اگر کسی او را ناگهانی می‌دید، از او می‌هراسید و اگر کسی با او همنشین می‌شد و او را می‌شناخت، او را دوست می‌داشت. قبل و بعد از او مانند او ندیدم.»

چه زیبا سروده است[2]:

فَما تَطاوَلَ آمالُ الْمَدیحِ إِلیٰ
ما فیهِ مِنْ کَرَمِ الأَخْلاقِ وَ الشِّیَمِ

ـ دست آرزوهای ستایشگر به بلندای اخلاق و صفات پسندیده‌ی او نمی‌رسد.

وَ کُلُّ آيٍ أَتَی الرُّسْلُ الْکِرامُ بِها
فَإِنَّما اتَّصَلَتْ مِنْ نورِهِ بِهِمِ

ـ هر آیتی که پیامبران بزرگوار آورده‌اند از نور او به ایشان اتّصال یافته است.

فَإِنَّهُ شَمْسُ فَضْلٍ هُمْ کَواکِبُها
یُظْهِرْنَ أَنْوارَها لِلنّاسِ فِي الظُّلَمِ

ـ او خورشید آسمان فضیلت است و آنان ستارگان آن که نور آن را در تاریکی به مردم عرضه می‌دارند.

---

۱. همان، ح ۲.

۲. بوصیری در بُرده.

و حکیم نظامی گوید:

ای ختم پیمبران مرسل
حلوای پسین و ملح اوّل

ای خاک تو توتیای بینش
روشن به تو چشم آفرینش

ای سیّد بارگاه کونین
نسابه‌ی شهر «قاب قوسین»

ای صدرنشین عقل و جان هم
محراب زمین و آسمان هم

ای شش جهت از تو خیره مانده
بر هفت فلک جنیبه رانده

سرخیل تویی و جمله خیل‌اند
مقصود تویی؛ همه طُفیل‌اند

سلطان سریر کائنات‌ای
شاهنشه کشور حیات‌ای

ای کُنیت و نام تو مؤیّد
بوالقاسم [و] احمد و محمّدﷺ[1]

---

۱. لیلی و مجنون. گزینش و ذکر این ابیات زیبای فارسی در متن عربی کتاب از خود مؤلّف است.

دانشمندان درباره‌ی اخلاق پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله آورده‌اند:

آن حضرت مردم را پیوند می‌داد و آنان را از خود دور نمی‌کرد. بزرگ هر قوم را احترام می‌نهاد امور آن قوم را به دست او می‌سپرد و می‌فرمود: «اگر کسی از بزرگان قومی بر شما وارد شد، او را گرامی بدارید.»[1]

رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به مردم هشدار می‌داد و خود از ایشان زنهار می‌داشت؛ بی‌آن‌که لطف و محبّت خود را از یارانش دریغ کند. از آنان سراغ می‌گرفت. نصیب همه‌ی هم‌نشینان را مراعات می‌کرد و کسی گمان نمی‌برد که فردی را از او گرامی‌تر می‌دارد. هرکس برای حاجتی نزد او می‌آمد، با او مدارا می‌نمود تا وقتی برخیزد و برود. هرکس از او چیزی می‌خواست، به او می‌داد یا (دست کم) با او خوش‌رویی می‌کرد. همه‌ی مردم مشمول کرم و بخشش آن حضرت بودند. برای آنان چون پدری به حساب می‌آمد و همگی در برابرش یکسان بودند.

اگر کسی از او دعوت می‌کرد، دعوتش را می‌پذیرفت. هدیه را قبول می‌کرد ـ هر چند که پاچه‌ی گوسفندی بود ـ و آن را جبران می‌فرمود. برای پروردگار ـ عزّوجلّ ـ خشمگین می‌شد و هرگز برای خویشتن خشم نمی‌گرفت. حق را ـ حتّی اگر به ضرر خود و اصحابش بود ـ اجرا می‌کرد.

به حضرتش پیشنهاد کردند که در جنگ با مشرکان، از گروهی مشرک دیگر کمک بگیرد؛ با این‌که نیاز شدیدی حتّی به یک نفر برای افزون‌شدن سپاهیانش داشت، قبول نکرد و فرمود: «ما از مشرکی یاری نمی‌جوییم.»

بشّاش و خوش‌رو بود. اخلاقی ملایم داشت و مهربان بود. خشن و ترش‌رو و فریادگر و ناسزاگو نبود. از کسی عیب‌جویی نمی‌کرد. کسی را بسیار نمی‌ستود. از آن‌چه نمی‌پسندید چشم‌پوشی می‌کرد. هیچ‌کس از او ناامید نمی‌شد.

---

۱. رک. مکارم‌الأخلاق، الباب الاوّل، الفصل الثانی، فی جُمَلٍ من أحواله ص، ح ۸.

خداوند متعال فرمود:

﴿فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَليظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ.﴾[1]

﴿به رحمت خدای، با خلق مهربان و خوش‌روی گردیدی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی، مردم از گرد تو می‌پراکندند.﴾

نیز فرمود:

﴿اِدْفَعْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ...﴾[2]

﴿با نیکوترین نحوه (بدی را) پاسخ گوی.﴾

از امیرمؤمنان علیه‌السّلام چنین روایت شده است:

«یک یهودی چند دیناری از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله طلب داشت. طلب خویش را تقاضا کرد. آن‌حضرت فرمود: ای یهودی، چیزی ندارم که به تو بدهم. یهودی گفت: ای محمّد، تا نپردازی از تو جدا نمی‌شوم. فرمود: پس من نزد تو خواهم نشست.

آن‌حضرت در کنار او بود و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را در کنار او خواند. یاران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله مرد یهودی را تهدید کردند و ترساندند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به آنان نگاهی انداخت و فرمود: با او چه کار دارید؟ گفتند: ای پیامبر خدا، یک یهودی شما را زندانی کند؟! فرمود: خدای ـ عزّوجلّ ـ مرا مبعوث نکرده تا به اهل کتابی که با ما عهد و پیمان دارد یا با غیر آنان ظلم کنم! چون روز بالا آمد، مرد یهودی گفت: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. نیمی از مالم در راه خدا.»[3]

اَنَس می‌گوید:

ده سال در خدمت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بودم. هرگز در این

---

۱. آل‌عمران (۳): ۱۶۰.

۲. فصّلت (۴۱): ۳۵.

۳. بحارالأنوار ۱۶: ۲۱۶.

مدّت به من پرخاش نکرد و درباره‌ی کاری که انجام داده بودم، نفرمود: چرا انجام دادی؟ و درباره‌ی کاری که انجام نداده بودم، نفرمود: چرا انجام ندادی؟ [۱]

همو گوید:

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله یک آشامیدنی برای افطار و یکی برای سحر داشت. گاه برای هر دو وقت یک آشامیدنی داشت. چه بسا آن آشامیدنی شیر و گاه این خوردنی نان خیس‌کرده بود. شبی برای آن حضرت غذایشان را آماده کردم؛ ولی تشریف نیاوردند. گمان بردم که یکی از اصحاب، آن حضرت را دعوت کرده است. در غیاب حضرتش، غذا را خوردم. یک ساعت پس از وقت شام تشریف آوردند. از یکی از همراهانشان پرسیدم: آیا پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در جایی افطار فرموده‌اند؟ کسی ایشان را دعوت کرده بود؟ گفت: خیر. آن شب را با غصّه‌ای بسیار ـ که جز خدا نمی‌داند ـ به سر آوردم؛ ازاین‌که مبادا پیامبر ظرف غذا را از من بخواهد و آن را نیابد و شب را گرسنه به‌سر بَرَد. آن حضرت امّا، آن شب را گرسنگی کشید و هرگز آن را مطالبه نفرمود و تا این لحظه هم اسمی از آن نبرده است. [۲]

عایشه نیز گوید:

کسی خوش اخلاق‌تر از پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله نبود؛ هیچ‌کس از یاران و یا اهل بیتش نبود که آن حضرت را دعوت کند، جز آن‌که دعوتش می‌پذیرفت.

جَریربن‌عبدالله گوید:

از هنگامی که مسلمان شدم، هرگز رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از من دوری نکرد؛ هر وقت مرا می‌دید، لبخند بر لب می‌آورد. [۳]

---

۱. مکارم‌الأخلاق، الباب‌الأوّل، الفصل‌الثّانی، فی تواضعه و حیائه، ح ۱۱؛ با مقداری اختلاف.

۲. همان، الفصل‌الرّابع.

۳. الإصابة فی تمییز الصّحابة، جَریربن‌عبدالله‌بن‌جابر بَجَلیّ (درگذشته به سال ۵۱ یا ۵۴).

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله با اصحاب خود مزاح می‌کرد. با آن‌ها می‌نشست و صحبت می‌کرد و با کودکانشان هم‌بازی می‌شد و آنان را در دامن خویش می‌نشاند. دعوت آزاد و بنده و کنیز و فقیر را می‌پذیرفت. برای عیادت بیماران، به دورترین نقاط مدینه می‌رفت. پیکر مردگان را تشییع می‌فرمود و پوزش عذرخواه را می‌پذیرفت. هرگز در خوراک و پوشاک، خویش را از بندگان و کنیزان خود برتر نمی‌داشت. هیچ آزاد یا بنده و کنیزی نبود که برای حاجتی نزدش بیاید، جز آن‌که با او برای برآوردن حاجتش تلاش می‌نمود. بداخلاق و تندخو و سخت‌دل نبود. در هنگام نشستن، بر چیزی تکیه نمی‌داد. در خاموشی کسی بر او پیشی نمی‌گرفت. نگاهش را به چهره‌ی کسی نمی‌دوخت. هدیّه را می‌پذیرفت؛ حتّی اگر یک جرعه شیر بود. برای خدای خویش خشمگین می‌شد؛ نه برای خویشتن.

آنس گوید:

> *اگر یکی از دوستان یا یاران پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله سه روز غیبت می‌کرد، احوال او را می‌پرسید. اگر غایب بود، برای او دعا می‌فرمود و اگر حاضر بود، به دیدن او می‌رفت و اگر مریض بود، او را عیادت می‌کرد.*[۱]

و روایت شده:

> *هنگامی که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سواره بود، نمی‌گذاشت کسی پیاده در رکاب بیاید؛ یا او را با خود سوار می‌کرد یا ـ اگر شخص از سوار شدن خودداری می‌نمود ـ به او می‌فرمود: «جلوتر از من برو و جای قرار به من ملحق شو.»*
>
> *جماعتی از اهل مدینه غذایی برای رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و پنج تن از یارانشان تهیّه کرده بودند. پیامبر دعوت آنان را پذیرفت. در راه شخص ششمی به آن‌ها برخورد و با آنان به راه افتاد. چون به خانه‌ی آن*

---

۱. مکارم‌الأخلاق، الباب‌الأوّل، الفصل‌الثانی، فی‌الرّفق بأمّته، ح ۱.

جماعت رسیدند، آن حضرت به ششمین همراه فرمود: «اینان تو را دعوت نکرده‌اند؛ این‌جا بمان تا آمدن تو را به آن‌ها بگوییم و برایت اجازه بگیریم.»[1]

از طریق غیر شیعه روایت شده است که:

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در مسافرت بود. دستور داد گوسفندی را ذبح کنند. مردی از هم‌سفران گفت: ای رسول خدا، کشتن گوسفند به عهده‌ی من باشد. دیگری گفت: درآوردن پوست آن با من. سومین مرد گفت: پختن آن به عهده‌ی من. آن حضرت فرمود: «جمع‌کردن و گردآوری هیزم را هم من انجام می‌دهم.» گفتند: ای رسول خدا، ما این کار را انجام می‌دهیم. فرمود: «می‌دانستم که شما همه چیز را فراهم و تأمین می‌کنید؛ ولی من خوش ندارم که میان شما متمایز و مشخّص باشم؛ زیرا خداوند متعال نمی‌پسندد و خوش ندارد که ببیند بنده‌اش در میان دوستانش مشخّص و متمایز شده باشد.» آن‌گاه برخاست و هیزم جمع فرمود.

در یکی از مسافرت‌ها، پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای نماز فرود آمد؛ سپس مجدّداً برگشت. گفتند: ای رسول‌خدا، کجا می‌روید؟ فرمود: «شترم را ببندم.» گفتند: ما می‌بندیم. فرمود: «سعی کنید از دیگران کمک نگیرید؛ حتّی به مقدار زائده‌ی غذا در بین دندان‌ها.»

أنس گوید:

اگر کسی نزد پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌آمد تا چیزی در گوش حضرتش بگوید، آن‌حضرت سر خود را آن‌قدر نزدیک او نگاه می‌داشت تا او خود دور شود و اگر کسی دست رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را می‌گرفت، آن‌قدر نگاه می‌داشت تا آن شخص دست خود را بکشد. اگر کسی نزد آن حضرت نشسته بود، برنمی‌خاست تا او برخیزد. هیچ‌کس ندید که زانوان آن حضرت از هم‌نشینانش جلوتر باشد. با هرکس روبه‌رو می‌شد، در سلام پیش‌دستی می‌کرد و دست دراز می‌کرد تا دست بدهد.

---

۱. همان، في مشيه، ح ۵.

هرگز دیده نشد که پاهایش را مقابل یارانش دراز کند. کسی را که بر او وارد می‌شد احترام می‌گزارد. گاه ردای خود را برای او پهن می‌کرد و زیرانداز خویش را برای او می‌گذاشت. اگر آن شخص از قبولش خودداری می‌کرد، پافشاری و اصرار می‌فرمود. یارانش را با کُنیه صدا می‌کرد و آنان را برای احترام با نامی که دوست داشتند می‌خواند. سخن کسی را نیز قطع نمی‌کرد.

از سلمان فارسی روایت شده است که گوید:

بر رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدم. بر روی تشکی نشسته بود. آن را برای من گذاشت و فرمود: «سلمان، اگر مسلمانی بر برادر مسلمانش وارد شود و او به عنوان احترام برای وی زیراندازی بگذارد، خداوند او را خواهد آمرزید.»[1]

از امام صادق علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که فرمود:

«پیغمبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نگاه‌های خود را میان اصحابش تقسیم می‌فرمود؛ گاهی به این و زمانی به آن به‌طور مساوی نظر می‌افکند.»[2]

هم‌چنین فرمود:

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله هرگز پاهایش را در برابر یارانش دراز نمی‌کرد و اگر با کسی دست می‌داد، دست خویش را از دست او جدا نمی‌کرد تا آن شخص خود دست خود را جدا کند. زمانی که این را دانستند، هر که با ایشان مصافحه می‌کرد خود دستش را پایین می‌آورد و از دست پیامبر جدا می‌کرد.»[3]

نیز روایت شده:

اگر پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در حال نماز بود و کسی در کنار حضرتش

---

۱. همان، فی الرِّفق بأُمّته، ح ۸.

۲. روضه‌ی کافی: ۲۶۸ (ح ۳۹۳) و اصول کافی ۲: ۶۷۱ (کتابُ العِشْرة، باب النّوادر، ح ۱).

۳. همان.

می‌نشست، نماز را زودتر به پایان می‌رسانید و از نیاز آن شخص سؤال می‌فرمود و چون به کار او رسیدگی می‌فرمود، مجدّداً به نماز می‌ایستاد. جز در زمانی که وحی بر او نازل می‌شد یا به هنگام پند و اندرز و ایراد خطبه، بیش از همه‌ی مردم لبخند بر لب داشت و خوش‌خوترین ایشان بود.

گزارش کرده‌اند:

زمانی که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نماز صبح را می‌خواند، خدمت‌کاران مدینه برای تبرّک، ظرف‌های آب خود را نزد حضرتش می‌آوردند و پیامبر دست خود را در آن آب فرو می‌برد؛ با این‌که گاهی هوای صبح خیلی سرد بود.

پدران و مادران نوزادان خود را نزد پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌آوردند تا برای آنان دعا کند یا برای آن‌ها تعیین‌نام فرماید. آن‌حضرت برای احترام پدر و مادر، نوزاد را در دامان خویش می‌گذارد. بسا کودک دامن پیامبر خدا را می‌آلود. کسانی که این صحنه را می‌دیدند، فریاد بر می‌آوردند؛ ولی آن مهربان می‌فرمود: «کودک را از پیشاب بازندارید!» آن‌گاه صبر می‌کرد تا بول کودک به پایان برسد و برای او دعا می‌کرد یا نام تعیین می‌فرمود و خانواده‌اش را خوش‌حال و مسرور می‌گردانید و هرگز نمی‌دیدند که آن‌حضرت از رفتار کودکشان ناراحت شود. همین که آن‌ها می‌رفتند، پیراهن خویش را می‌شست.

شخصی وارد مسجد شد. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ با این‌که تنها نشسته بود ـ برای او جا بازکرد. مرد گفت: ای رسول‌خدا، جا فراوان است. فرمود: «حق مسلمان بر مسلمان این است که اگر دید که او می‌خواهد بنشیند برای او جا بازکنند.»[1]

نیز روایت شده است:

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با کافری ذمّی همراه بود. از آن حضرت پرسید: بنده‌ی خدا، کجا می‌روی؟ فرمود: «به کوفه می‌روم.» چون مرد کافر راه خود را جدا کرد، امام نیز با او رفت. مرد پرسید: مگر قصد کوفه

---

۱. بحارالأنوار ۱۶: ۲۴۰ به نقل از مکارم‌الأخلاق، الفصل‌الثّاني، في جلوسه...

نداری؟ فرمود: «چرا.» گفت: راه را ترک کردی! فرمود: «می‌دانم.» پرسید: چرا با این‌که می‌دانی با من آمدی؟ امام علیه‌السّلام فرمود: «همراهی نیکو اقتضا می‌کند که انسان- زمانی که قصد جدا شدن دارد- مسافتی را با دوستش همراهی کند. پیامبرمان این‌چنین به ما دستور داده است.» (مرد با شگفتی) پرسید: پیامبرتان چنین دستور داده است!؟ فرمود: «آری.» گفت: بی‌شک، یارانش به خاطر همین رفتار شایسته به دنبال او رفته‌اند. تو را گواه می‌گیرم که پیرو دین تو شدم. پس مرد کافر با حضرت امیرالمؤمنین صلّی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت و چون امام را شناخت، اسلام آورد.[1]

أَيُّ نَفْسٍ لا تَهْتَدي بِهُداهُ؟
وَ هُوَ في كُلِّ صورَةٍ مُقْلَتاها

- کدامین انسان است که به راه او هدایت نگردد؟ که او در هر چهره (به‌سان) دو دیده‌ی آن است.

لا تُجِلْ في صِفاتِ أَحْمَدَ طَرْفاً
فَهِيَ الصُّورَةُ الَّتي لَنْ تَراها

- در میدان صفات احمدی صلّی‌الله‌علیه‌وآله دیدگان را جولان مده؛ چراکه این صفات چهره‌ای است که (حقیقت آن را) هرگز نمی‌بینی.

ما عَسى أَنْ أَقولَ في ذي مَعالٍ؟
عِلَّةُ الْكَوْنِ كُلِّهِ إِحْداها

- درباره‌ی این صاحب بزرگی‌ها چه می‌توانم گفت؟ (بزرگی‌هایی) که علّت همه‌ی آفرینش، بودنِ یکی از آن‌هاست.

تِلْكَ نَفْسٌ عَزَّتْ عَلَى اللهِ قَدْراً
فَارْتَضاها لِنَفْسِهِ وَ اصْطَفاها

- او انسانی است که قدرش نزد خدا زیاد است. او را برای خود پسندید و برگزید.

---

۱. قُرب‌الإسناد: ۷.

حــــازَ قُــدْسِيَّةَ الْــعُلومِ، فَــإِنْ لَمْ
يُــــــؤْتَها أَحْــــمَدُ فَـــمَنْ يُــؤْتاها؟[۱]

ـ اوست که شرافت دانش‌ها را کسب کرد. اگر (حضرت) احمد (صلّی‌الله‌علیه‌وآله) بدان دست نیافته باشد، که آن‌ها را یافته است؟!

* شفقت و مهربانی و رحمت برای همه‌ی مردم

خداوند متعال درباره‌ی حضرتش می‌فرماید:

﴿عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ، حَريصٌ عَلَيْكُمْ، بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُوفٌ رَحيمٌ﴾[۲]

﴿رنج‌کشیدنتان بر او گران است و او بر (ایمان) شما حریص است و با مؤمنان رؤوف و مهربان.﴾

و می‌فرماید:

﴿وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلاّ رَحْمَةً لِلْعالَمينَ.﴾[۳]

﴿و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.﴾

گفته‌اند که این از فضیلت پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود که خداوند متعال دو نام از نام‌های خود را به ایشان داده و فرموده است: ﴿بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُوفٌ رَحيمٌ﴾

روایت شده است:

اعرابی‌ای نزد پیامبر آمد تا چیزی از حضرتش بگیرد. آن‌حضرت خواسته‌ی او را داد. پس از آن فرمود: «آیا به تو احسان کردم؟» گفت: خیر؛ خوبی هم نکردی! مسلمانان خشمگین برخاستند تا توبیخش کنند. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله اشاره فرمود که: «دست نگاه دارید.»

آن‌گاه از جای برخاست و وارد خانه شد و چیزی برای اعرابی فرستاد. مقداری هم بر آن افزود. پس فرمود: «آیا به تو نیکی کردم؟» اعرابی گفت: آری؛ خداوند به تو و عشیره‌ات خیر و برکت عطا فرماید.

---

۱. از «هائیّه‌ی» شیخ کاظم اُزری.
۲. توبه (۹): ۱۲۸.
۳. انبیاء (۲۱): ۱۰۸.

آن حضرت به اعرابی گفت: «تو چیزهایی به زبان آوردی که یاران من از تو ناراحت شدند. حال، اگر دوست داری، سخنی را که در برابر من گفتی در حضور آنان نیز تکرار کن تا کینه‌ای که از تو در دل دارند بیرون رود.» گفت: می‌پذیرم.

صبحگاهان (یا شب هنگام) مرد آمد. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «این اعرابی آن‌چه را که شنیدید گفت و ما هم به او دادیم و اظهار داشت که راضی شده است. آیا چنین نیست ای اعرابی؟» گفت: آری؛ خداوند به تو و خاندان و عشیره‌ات خیر و برکت عطا فرماید.

سپس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «حکایت من و این مرد مانند حکایت مردی است که شترش فرار کرده بود و مردم برای گرفتن شتر، او را دنبال کردند. این عمل مردم، شتر را بیشتر دور می‌ساخت. صاحب شتر فریاد برآورد: مردم! من و شترم را به حال خود واگذارید. من بیش از شما به او محبّت می‌کنم و حال او را بهتر از شما می‌دانم. آن‌گاه به طرف شتر رفت و مقداری علوفه برای او برد و شتر را بازگردانید. سپس بار خویش بر آن گذاشت و سوار شد. حال اگر من نیز شما و آن مرد را به‌خاطر گفته‌هایش به حال خود گذاشته بودم، او را کشته بودید و آن مرد به دوزخ می‌رفت.»[1]

از عَلاءبن حَضْرَمی[2] روایت شده که به پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت: من خویشانی دارم که به آنان احسان و نیکی می‌کنم؛ ولی آن‌ها با من بدی می‌کنند. به آن‌ها می‌پیوندم؛ ولی از من می‌بُرند و دوری می‌جویند.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

﴿اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ...﴾[3]

﴿به بهترین نحوه (بدی را) پاسخ ده؛ آن‌گاه کسی که بین تو و او دشمنی است، دوست می‌گردد.﴾

---

۱. المَحَجَّةُالبیضاء، ۴: ۱۴۹.

۲. حَضرمی لقب عبدالله‌بن‌عِمادبن‌اکبر پدر علاء بود. علاء والی بحرین شد و در سال ۱۴ (یا ۲۱) درگذشت. (الاِصابة، اُسدالغابة)

۳. فُصِّلَت: ۳۵.

علاء گفت: شعری از این بهتر سروده‌ام.

فرمود: «چه سروده‌ای!؟» علاء شعر خویش را خواند.

آن‌حضرت فرمود: «بعضی از شعرها پند است و برخی گفته‌ها سحرانگیز. شعر تو نیکوست؛ ولی کتاب خدا نیکوتر است.»

نیز روایت شده است:

عربی از بنی‌سُلَیم در بیابان می‌زیست. سوسماری از دستش رها شد. دنبال‌اش کرد تا بار دیگر آن را گرفت و در آستین خود قرار داد و به سوی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روانه شد. زمانی که نزد آن‌حضرت ایستاد، گفت: ای محمّد! ای محمّد!... تو جادوگری دروغ‌گویی!! آسمان بر کسی سایه نیفکنده و زمین برخود دروغ‌گوتر از تو را برنداشته است!! ادّعا می‌کنی در این دنیا خدایی وجود دارد که تو را بر سیاه و سفید مبعوث گردانیده است. به لات و عُزّی سوگند اگر نه این‌که از قومم می‌ترسیدم که مرا شتابگر و عجول بنامند، تو را با این شمشیر ضربه‌ای می‌زدم که بمیری و همه را، گذشتگان و آیندگان را، از تو آسوده‌می‌کردم!

عمربن‌خطّاب به شتاب از جا برخاست تا بر او حمله کند. پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «بنشین ابوحفص. بردبار به پیامبری نزدیک است.»

آن‌گاه رو به اعرابی کرد و فرمود: «ای برادر بنی‌سلیم، عرب‌ها با ما چنین می‌کنند! در مجالسمان به ما حمله می‌کنند و سخنانی درشت در برابر ما می‌گویند! ای اعرابی! به خدایی که مرا به حق مبعوث داشته سوگند، آن کس که در این دنیا به من آسیب برساند فردا در آتش می‌سوزد...»[1]

از حضرتش روایت شده که فرمود:

«کسی از شما چیزی درباره‌ی اصحاب و یارانم به من نگوید؛ زیرا دوست دارم با قلبی سالم و خالی از کینه با شما روبه‌رو شوم.»[2]

---

۱. بحارالأنوار ۴۳: ۶۹ - ۷۰.

۲. مکارم‌الأخلاق، الباب‌الأوّل، الفصل‌الثّانی، فی تواضعه...، ح ۱۶.

از امام باقر علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

«مردی یهودی به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد و گفت: سام علیکم. عایشه حاضر بود. پیغمبر فرمود: بر تو باد! پس دیگری وارد شد و به همان ترتیب گفت: پیامبر نیز همان پاسخ را داد. عایشه با خشم گفت: مرگ و خشم و لعنت بر شما باد، ای قوم یهود! ای برادران میمون و خوک! پیامبرخداصلّی‌الله‌علیه‌وآله رو به عایشه کرد و فرمود: ای عایشه، اگر فحش و ناسزا به صورت چهره‌ای درمی‌آمد، چهره‌ی بدی داشت. مدارا بر هر چیز نهاده شود، آن را زینت می‌دهد و اگر از چیزی گرفته شود، آن را بی‌مقدار و معیوب می‌سازد.»[1]

از امیرمؤمنان علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله وضو می‌گرفت. گربه‌ی خانه به حضرتش پناه آورد. آن‌حضرت دانست که گربه تشنه است. ظرف آب را نزدیک گربه گذاشت تا آب بنوشد. سپس با باقیمانده‌ی آن آب وضو گرفت.»[2]

* وفا و پایبندی به پیمان و صِله‌ی رَحِم

از اَنَس روایت است که گفت:

اگر هدیه‌ای به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله داده می‌شد، می‌فرمود: «آن را به خانه‌ی فلان بانو ببرید که او دوست خدیجه بود و خدیجه او را دوست می‌داشت.»

از عایشه روایت شده که گفت:

بر هیچ زنی به اندازه‌ی خدیجه حسادت نکردم؛ وقتی که می‌شنیدم پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله از او یاد می‌کرد. هرگاه او گوسفندی قربانی می‌کرد، آن را به دوستان خدیجه هدیه می‌فرستاد.

---

۱. اصول کافی ۲ :۶۴۸. سام در لغت به معنای مرگ است؛ یعنی «مرگ بر شما»!

۲. بحارالأنوار ۱۶: ۲۹۳.

از ابوقَتاده روایت شده که گفت:

هیأتی از طرف نجاشی آمد. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله از آنان پذیرایی فرمود. یاران حضرتش گفتند: اجازه فرمایید ما این کار را انجام دهیم. فرمود: «ایشان از یاران ما با احترام پذیرایی کردند و من دوست دارم که آن‌همه محبّت ایشان را پاداش دهم.»

زمانی که خواهر رَضاعی آن حضرت، شَیْماء، را همراه با دیگر اسیران هوازِن آوردند و خود را شناساند، جامه‌ی خویش را برای او گسترد و فرمود: «اگر دوست داری، می‌توانی با کمال احترام و مَحبّت نزد من بمانی و اگر می‌خواهی تو را مجهّز کنم و نزد قبیله‌ات بازگردانم.» او قبیله‌ی خویش را انتخاب کرد و آن حضرت وسایل بازگشت او را فراهم فرمود.

ابوطُفَیل[1] گوید:

کودک بودم که دیدم زنی نزد پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمد. آن حضرت عبای خود را برای او گسترد و زن بر آن نشست. پرسیدم: او کیست؟ گفتند: مادری است که آن حضرت را شیر داده است.

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:

«خواهر رضاعی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نزد آن‌حضرت آمد. چون او را دید، بسیار خوش‌حال گردید و عبای خویش را برای او گسترد و او را بر آن نشانید. با وی سخن گفت و بدو خوش‌رویی نمود. اندکی بعد از نزد حضرتش رفت و برادر رضاعی‌اش آمد؛ ولی حضرتش آن‌چه را برای خواهر انجام داده بود برای او انجام نداد. گفتند: ای رسول خدا، آن‌چه را که برای خواهرش انجام دادید، برای او انجام ندادید؛ در حالی‌که او مرد است! فرمود: برای این‌که او بیشتر از برادرش نسبت به پدر نیکی می‌کند.»[2]

---

۱. عامربن‌واثله‌ی کِنانی، درگذشته به سال ۱۰۲ یا ۱۰۷ (الإصابة).

۲. بحارالأنوار ۱۶: ۲۸۱.

از عَمْروبن‌سائب[1] روایت شده که گفت:

روزی پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود. پدر رضاعی‌اش آمد. یکی از پیراهن‌هایش را برای او پهن کرد و او را بر آن نشانید. آن‌گاه مادر رضاعی‌اش آمد. حضرتش گوشه‌ای دیگر از پیراهنش را بازکرد و او را بر آن جای داد. سپس برادرش آمد. حضرت از جای برخاست و او را در کنار خویش نشاند.

پیامبر برای ثُوَیْبه کنیز ابولهب ـ که به آن‌حضرت شیر داده بود ـ هدیّه و لباسی می‌فرستاد و زمانی که ثویبه درگذشت، پرسید: «از بستگان او چه کسی زنده است؟» گفتند: هیچ کس.

از حضرت خدیجه رضوان‌الله‌علیها روایت است که به پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

مژده بادت! به خدا سوگند که خداوند هرگز تو را خواری نخواهد داد؛ زیرا که صله‌ی رحم می‌کنی (= به خویشان می‌رسی) و از بار دیگران می‌کاهی، از بینوا دستگیری می‌کنی، میهمان را گرامی می‌داری و گرفتاری‌های دیگران را برطرف می‌سازی.»[2]

* فروتنی، با همه‌ی علوّ منزلت و مقام

تواضعش از همه‌ی مردم بیشتر بود. کافی است بدانیم که او بین این‌که پیامبری باشد خاک نشین یا پادشاهی پیامبر ـ بی آن‌که با انتخاب دومی از مقامش کاسته شود ـ نخستین را انتخاب کرد.[3]

و از ابواُمامَه[4] روایت شده که گفت:

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ در حالی‌که بر عصای خویش تکیه داشت ـ بر ما

---

۱. شناخته نشد. بخاری در تاریخ خود از دو نفر به این نام یاد می‌کند و ابن‌حجر آن دو را یکی می‌شمرد (رک. التاریخ‌الکبیر، ۲۰۳۸ و ۲۰۳۹ و تهذیب‌التهذیب ۷ : ۴۵۰)

۲. رک. بحارالأنوار ۱۸: ۱۹۵.

۳. رک. اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب التواضع، ح ۵.

۴. کنیه‌ی أسعدبن‌زُرارة. او از انصار بود که پیش از جنگ بدر درگذشت.

وارد شد. به احترام، از جای برخاستیم. فرمود: «مانند غیرعرب‌ها ـ که یک‌دیگر را تعظیم می‌کنند ـ برنخیزید.»

آنس گوید:

(مردم) هیچ‌کس را به اندازه‌ی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دوست نداشتند و هرگاه آن‌حضرت را می‌دیدند ـ چون می‌دانستند این کار را دوست ندارد ـ از جای برنمی‌خاستند.[1]

اگر آن‌حضرت به مجلسی وارد می‌شد، به هنگام ورود در نزدیک‌ترین (جای) مجلس می‌نشست.[2]

پیغمبر گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله روی زمین می‌نشست و روی زمین غذا می‌خورد و می‌فرمود:

«من بنده‌ای بیش نیستم؛ همان‌گونه که یک بنده غذا می‌خورد، غذا می‌خورم و آن‌چنان‌که او می‌نشیند، می‌نشینم.»[3]

امام صادق علیه‌السّلام فرمود:

«از زمانی که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به پیامبری مبعوث شد تا آخر عمر، برای فروتنی در مقابل خداوند عزّوجلّ، تکیه داده غذا نخورد.»[4]

(نیز پیشوای ششم) فرمود:

«روزی زن بد زبانی به آن‌حضرت ـ که غذا می‌خورد و بر روی زمین نشسته بود ـ رسید و گفت: ای محمّد! به خدا سوگند که مانند بندگان غذا می‌خوری و مانند آنان می‌نشینی! حضرتش پاسخ فرمود: «چه می‌گویی؟! کدام بنده از من بنده‌تر است؟!» زن گفت: لقمه‌ای از غذایت به من بده. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله لقمه‌ای از غذای خویش به او داد. گفت: خیر، به خدا باید لقمه‌ای را که در دهان داری بدهی. آن حضرت لقمه را از دهان بیرون آورد و به او داد و آن زن لقمه را خورد.

---

۱. بحارالأنوار ۱۶: ۲۲۹.
۲. همان: ۲۴۰.
۳. همان: ۲۲۲ و ۶۶: ۴۱۰.
۴. بحارالأنوار ۱۶: ۲۴۲.

(امام علیه‌السّلام فرمود:) آن زن تا هنگام مرگ هرگز بیمار نگردید.»[۱]

هم‌چنین فرماید:

«پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله دوست می‌داشت که بر الاغ زین‌شده، سوار شود و بر روی زمین با بندگان غذا بخورد و به دست خود به فقیر کمک کند.»[۲]

رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله بر الاغ سوار می‌شد و غلام خویش یا دیگران را پشت خود می‌نشاند. بر هرچه فراهم بود سوار می‌شد؛ اسب یا قاطر یا الاغ. در جنگ بنی‌قُرَیظه بر الاغی سوار بود که طنابی از لیف درخت خرما بر گردن آن آویخته بودند و پالانی از (همان) لیف بر پشت الاغ بود.

از امام باقر علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

«رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله برای انجام کاری از خانه خارج شد و فضل‌بن‌عبّاس را بیرون خانه دید. فرمود: این جوان را پشت من قرار دهید. (آن‌گاه) پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله با دست خویش از پشت آن جوان را نگه داشت و فرمود:

یا غُلامُ! خَفِ اللهَ تَجِدْهُ أمامَكَ. یا غُلامُ! خَفِ اللهَ یَكْفِكَ ما سِواهُ.

جوان! از خدا بترس؛ او را در برابر خود (درکارها) خواهی یافت. جوان! از خدا بترس؛ تو را از همه کس جز خودش بی‌نیاز می‌کند.»[۳]

و روایت شده که آن حضرت در حجّة‌الوداع ـ زمانی که از عرفات حرکت فرمود ـ اُسامه را پشت سر خود بر الاغ سوار فرمود و زمانی که از مشعرالحرام حرکت فرمود، فضل را همراه داشت. دَمیری گوید:

حافظ ابن‌مَنْده گفته است: کسانی که پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله همراه خویش سوار فرموده است ۳۳ تن بوده‌اند.»[۴]

---

۱. مکارم‌الأخلاق، الباب‌الأوّل، الفصل‌الثانی، فی تواضعه...، ح ۱۰ و بحارالأنوار ۶۶: ۲۲۰ و ۳۱۰ و ۱۶: ۲۸۱ با اندکی اختلاف.

۲. بحارالأنوار ۱۶: ۲۳۸.

۳. همان: ۲۸۹. دنباله‌ی حدیث در ۷۷: ۱۳۸ است.

۴. حیاةالحیوان ۱: ۲۹۳ (العصفور).

سیره‌نویسان گفته‌اند: پیامبر خدا در خانه با اهل خانه کمک می‌کرد. گوشت را تکّه‌تکّه می‌فرمود و بنده‌وار سر غذا می‌نشست. انگشتان خویش را پس از پایان غذا می‌لیسید و هرگز پُر نمی‌خورد. گوسفندش را می‌دوشید و پیراهن خویش را وصله می‌زد. پای‌افزار خود را می‌دوخت و کارهای خود را شخصاً انجام می‌داد. خانه را جاروب می‌کرد و شتر را می‌بست و شتر آبکش خود را علوفه می‌داد. با خدمت‌کار گندم آرد می‌کرد و با آن خمیر می‌ساخت. اشیایی را که از بازار می‌خرید شخصاً حمل می‌کرد و آب وضوی شبش را شخصاً آماده می‌نهاد. با فقیران می‌نشست و با بینوایان غذا می‌خورد و با دست خویش به آن‌ها غذا می‌داد.

* عدالت و امانت و عفّت و راست‌گویی

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در این خصلت‌ها در مرتبه‌ای قرار داشت که مخالفان و دشمنان به آن‌ها اعتراف دارند. پیش از مبعوث‌شدن به پیامبری، او را «امین» می‌نامیدند و امانات خود را نزد حضرتش می‌سپردند. روایت شده است: هنگامی که حضرتش به مهاجرت از مکّه به مدینه مصمّم شدند، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را جهت پرداخت بدهی‌ها و تحویل اماناتی از مردم که در نزدشان بود تعیین فرمودند.

زمانی که قریشیان به هنگام بنای کعبه در مورد شخصی که حَجر اَسوَد را در مکان خود قرار دهد اختلاف پیدا کردند، بر آن قرار گذاشتند که نخستین کسی که وارد بیت می‌شود در این کار داوری کند. چیزی نگذشت که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدند (این ماجَرا پیش از بعثت بود). همگی گفتند: این محمّد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] است. او امین است. با (داوری) او موافق‌ایم.

از ربیع‌بن خُثَیم روایت شده که گفت: در جاهلیّت پیش از اسلام، مردم جهت داوری نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رفتند.

در داستان دارالنَّدْوَه و اجتماع قریشیان و نقشه‌ی ابلیس جهت کشتن رسول خدا، ابوجهل گفت:

... محمّدبن‌عبدالله در میان ما بزرگ شد. او را به‌خاطر درست‌کاری و متانت و راست‌گویی‌اش، «امین» نامیدیم. ما او را گرامی می‌داشتیم تااین‌که ادّعا کرد که: «من فرستاده‌ی خدای‌ام.»[1]

نیز روایت شده که ابوجهل به آن‌حضرت گفت: ما تو را دروغ‌گو نمی‌دانیم؛ ولی چیزهایی را که آورده‌ای، تکذیب می‌کنیم! پس آیه‌ی:

﴿فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ...﴾[2]

﴿ایشان تو را تکذیب نمی‌کنند...﴾

نازل گردید.

آورده‌اند که أَخْنَس‌بن‌شَریق[3] در جنگ بدر با ابوجهل روبه‌رو شد. به او گفت: ای ابوالحکم، کسی جز من و تو در این‌جا نیست تا سخن ما را بشنود؛ به من بگو محمّد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] راست‌گوست یا دروغ‌گو؟ ابوجهل گفت: به خدا سوگند که او راست‌گوست و هرگز دروغ نگفته است.

هِرَقْل[4] از ابوسفیان پرسید: آیا پیش از آن‌که ادّعای پیامبری کند، او را به دروغ‌گویی متّهم می‌کردید؟ گفت: خیر.

حضرتش به هنگام تقسیم‌کردن غنیمت‌های جنگ حُنین به ذوالخُوَیْصِرَه فرمود[5]: «وای مرد، اگر عدالت نزد من نباشد، پس نزد چه کسی خواهد بود؟!»[6]

---

۱. تفسیر قمی ۱: ۲۴۹.

۲. أنعام (۶): ۳۴.

۳. نامش اُبَیّ و از قبیله‌ی بنی‌ثقیف بود. اَخنس لقب وی بود. در مسلمان‌بودنش تردید است. (رک. الإصابة)

۴. هراکلیوس (Heraclius) امپراتور بیزانس در قرن هفتم میلادی.

۵. نامش حُرقوص‌بن‌زهیر بود. در جنگ صِفّین در سپاه مولای متّقیان علیه‌السّلام بود؛ امّا خارج شد و در نهروان با آن حضرت جنگید و به هلاکت رسید.

۶. رک. بحارالأنوار ۲۱: ۱۷۳.

از عمّار رضوان‌الله‌علیه روایت شده که گفت:

گوسفندان خانواده‌ام را به چراگاه برده بودم و پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نیز گوسفندان را می‌چرانید. [این پیش از بعثت بود.] گفتم: ای محمّد، آیا مایل‌ای که گوسفندانمان را در فخ بچرانیم؟ آن‌جا بسیار جای مناسبی است. فرمود: «آری.» روز بعد، پیامبر پیش از من به چراگاه آمده بود؛ ولی گوسفندان خود را از آن محلّ دور می‌کرد. فرمود: «چون به تو قول داده بودم، نخواستم پیش از تو گوسفندان را به چرا بفرستم.»[1]

*** وَقار و سکوت و متانت و جوان‌مردی و حُسن هدایت**

کافی است بدانیم حضرت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را صاحب وقار و سکینه نامیده بودند. افزون بر آن روایت شده است که آن حضرت با وقارترین شخص در مجلس بود. هیچ رفتار بدی از حضرتش سر نمی‌زد. چشمانش همیشه رو به پایین بود. بیشتر به زمین نظر می‌افکند تا به آسمان. عفیف‌ترینِ مردم بود. بیش از همه یارانش را گرامی می‌داشت؛ هرگز پاهای خویش را در حضور آنان دراز نمی‌کرد. هرگاه مکان نشستن کم بود، برای دیگران جا باز می‌کرد. هرگز زانوهای آن حضرت از زانوهای هم‌نشینش جلوتر نبود.

سکوت بسیاری داشت و در غیر ضرورت سخن نمی‌گفت. از کسی که سخن نازیبا می‌گفت إعراض می‌کرد.

خنده‌اش تبسّم و کلامش قاطع بود. خنده‌ی یاران در حضور آن پیشوا ـ به احترام و پیروی آن حضرت ـ تبسّم بود. مجلس حضرتش مجلس بردباری و حیا و خیر و امانت‌داری بود. در آن‌جا با صدای بلند سخن گفته نمی‌شد و حرمت کسی از بین نمی‌رفت. اگر آغاز سخن می‌فرمود، همگی حاضران سکوت اختیار می‌کردند و سراپا گوش می‌شدند. اگر در مجلسی وارد می‌شد، در جایی

---

۱. همان ۱۶: ۲۲۴.

می‌نشست که آخرین شخص نشسته بود و مردم را نیز به چنین کاری دستور می‌داد.[۱]

می‌فرمود: «حقّ مجلس‌ها را ادا کنید.»

پرسیدند: حقّ آن‌ها چیست؟

فرمود: «دیدگان خود را بپوشانید و سلام را پاسخ دهید و نابینا را هدایت کنید و امر به معروف و نهی از منکر کنید.»[۲]

و می‌فرمود:

«اگر کسی از شما از مجلسی خارج شد و مجدّداً به آن بازگشت، برای جای خود حقّ اوّلویّت دارد.»[۳]

هرگز جز با نام خدا نمی‌نشست و برنمی‌خاست. اگر کسی نزد پیامبر می‌نشست، آن‌حضرت هرگز از جای برنمی‌خاست تا این‌که او از جا برخیزد؛ مگر آن‌که کاری فوری داشته باشد. در آن صورت، از شخص حاضر اجازه می‌گرفت.

اهل‌بیت حضرتش ـ که از آن نور هدایت برخوردار بودند ـ نیز چنین بودند. الیَسَع‌بن‌حمزه روایت می‌کند:

در حضور امام رضا علیه‌السّلام بودم و با حضرتش گفت‌وگو می‌کردم. جمع کثیری نیز آن‌جا بودند و از آن‌حضرت درباره‌ی حلال و حرام پرسش می‌کردند. ناگاه مرد گندم‌گون بلندقدی وارد شد و گفت: سلام بر تو، ای فرزند رسول خدا! مردی از دوستداران شما و پدران و نیاکان شمایم که‌درودخدابرایشان‌باد. از حج باز می‌گردم و سرمایه‌ی خویش را از دست داده‌ام. چیزی همراه ندارم تا بتوانم خود را به مقصد برسانم. اگر کمک فرمایی تا به مقصد برسم، بر من منّت نهاده‌ای. چون به دیار خویش برسم، مبلغی را که داده‌ای صدقه می‌دهم؛ زیرا مستحقّ صدقه نیستم. حضرت رضا علیه‌السّلام فرمود: «بنشین؛ خدای تو را بیامرزد.» و هم‌چنان به سخن با مردم پرداخت تا همگی مرخّص شدند.

---

۱. رک. مکارم‌الأخلاق، البابُ‌الأوّل، الفصلُ‌الأوّل.

۲. همان، الفصل الثّاني.　　۳. همان.

سلیمان جعفری و خَیثَمه و من در خدمت آن‌حضرت باقی مانده بودیم. امام علیه‌السّلام فرمود: «اجازه می‌دهید به حجره بروم؟» سلیمان به حضرتش گفت: خداوند امر شما را پیش دارد.[۱] آن‌حضرت از جای برخاست و به حجره رفت. لحظاتی ماند و سپس بیرون آمد و در را بست و دست خویش را از بالای در بیرون آورد و پرسید: «کجاست آن مرد خراسانی؟» مرد پاسخ داد: من این‌جا هستم. فرمود: «این دویست دینار را بگیر و توشه‌ی راه و هزینه‌ی خود بساز و به آن تبرّک جو و آن‌ها را از جانب من صدقه مده. برو تا من تو را نبینم و تو نیز مرا نبینی.» آن‌گاه مرد از حجره خارج شد.

سلیمان گفت: جانم فدایتان! شما که لطف و بخشش بسیار کردید، پس چرا چهره از او پنهان داشتید؟ فرمود: «بیم آن داشتم که ذلّتِ درخواست را در چهره‌ی آن مرد ببینم؛ چون نیاز او را برآورده کردم. مگر نشنیده‌ای حدیث رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را که فرمود:

«اَلْمُسْتَتِرُ بِالْحَسَنَةِ تَعْدِلُ سَبْعِينَ حَجَّةً، اَلْمُذِيعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ وَ الْمُسْتَتِرُ بِها مَغْفُورٌ لَهُ.»

«کسی که در پنهان نیکی کند معادل هفتاد حج ثواب دارد. کسی که بدی را آشکارا کند، رسواست و کسی که آن را بپوشاند آمرزیده است»

آیا این شعر گذشتگان را نشنیده‌ای:

مَتَىٰ آتِهِ يَوْماً لِأَطْلُبَ حاجَةً
رَجَعْتُ إِلىٰ أَهْلِي وَ وَجْهِي بِمائِهِ

ـ هر روز که نزد او رفتم و از او حاجتی خواستم، بی‌آن‌که آبرویم رود، به‌سوی خاندانم بازگشتم.»[۲]؟

---

۱. ترجمه‌ی قدّم الله أمرک. پاسخ مؤدّبانه‌ی «آری» است.

۲. فروع کافی، کتاب‌الزّکاة، باب من أعطی بعد المسألة، ج ۳ (۴:۲۳-۲۴)؛ بحارالأنوار ۴۹: ۱۰۱ ـ ۱۰۲ و با کمی اختلاف در مناقب آل‌أبی‌طالب ۴: ۳۶۰ ـ ۳۶۱.

* فصاحت زبان و بلاغت بیان

مقام حضرتش در شیوایی و فصاحت زبان و بَلاغت گفتار قابل انکار نیست. جوامع کَلِم (سخنان جامع و کوتاه و پُرمغز حکیمانه) به ایشان داده شد و حکمت‌های بدیع خاصّ حضرت اوست. با هر امّتی از عرب، به زبان خاصّ همان امّت سخن می‌گفت و در بلاغت از آنان برتر می‌بود تا جایی که بسیاری از یارانش در موارد مختلف در مورد تشریح سخنان و تفسیر گفته‌هایش، پرسش‌هایی می‌پرسیدند. اگر کسی در نحوه‌ی کلام آن‌حضرت و رفتارش دقّت کند، این را درمی‌یابد.

گونه‌ی گفت‌وگوی پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله با قریشیان و انصار و مردم حجاز و نجد هم‌چون سخن و نحوه‌ی گفت‌وگویش با ذوالمِشْعار هَمْدانی یا طَهْفَه‌ی نَهْدی و قَطَن‌بن‌حارثه‌ی عُلَیْمی و وائل‌بن‌حُجر کِنْدی و دیگر فرمانروایان حَضْرَمَوْت و پادشاهان یمن نبود. به نامه‌ی آن‌حضرت به (قبیله‌ی) همْدان و گفت‌وگویش با طَهْفَة‌بن [أبی] زُهَیْر یادشده ـ که در کتاب «المَثَلُ السائر» آمده است ـ رجوع کنید. اگر بیان آن‌ها خارج از موضوع کتاب نبود، مقداری از آن‌ها را می‌آوردیم.

اصحاب به آن حضرت گفتند: کسی را در بیان، فصیح‌تر از شما نیافته‌ایم. فرمود: «چرا این چنین نباشم؟ خداوند قرآن را به زبان من نازل فرموده است.»

در جایی دیگر فرمود: «زیرا من از قریش هستم و در میان بنی‌سعد بزرگ شده‌ام.» هم از این‌رو بود که قدرت فَصاحت بادیه‌نشینان و شیوایی الفاظ و رونق عبارات شهرنشینان را یک‌جا جمع کرده بود.

امّ‌مَعْبَد در توصیف حضرت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

> منطقی شیرین و قاطع دارد و سخنش بی‌ارزش و بیهوده نیست. گویی دانه‌هایی است که به ردیف تنظیم شده باشند.[1]

---

۱. بحارالأنوار ۱۹: ۴۲ با کمی اختلاف.

ابن عبّاس گوید:

زمانی که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله سخنی می‌فرمود و یا درباره‌ی چیزی از آن‌حضرت پرسش می‌شد، سه‌بار آن را تکرار می‌فرمود تا خوب فهمیده شود و خوب فهمانده گردد.[1]

امام صادق علیه‌السّلام فرمود:

«ما کَلَّمَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَآلِه الْعِبادَ بِکُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ. قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّی‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم: إِنّا مَعاشِرَ[2] الْأَنْبِیاءِ أُمِرْنا أَنْ نُکَلِّمَ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقولِهِمْ.»[3]

«هرگز پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به ژرفای عقل خود با مردم سخن نگفت. رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ما پیامبران مأموریم که با مردم به اندازه‌ی عقلشان صحبت کنیم.»

یکی از دانشمندان گفته است:

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله از لحاظ منطق فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین مردم و از لحاظ بیان، برترین آن‌ها بود. می‌گفت: «من فصیح‌ترین عرب‌ام و ساکنان بهشت به زبان من در آن سخن می‌گویند.»

کم‌حرف و خوش‌بیان بود. اگر سخن می‌گفت، یاوه بر زبان نمی‌آورد. سخنانش همانند دانه‌های منظّم بود و از سخن همه‌ی مردم مختصرتر؛ با داشتن اختصار همه‌ی مقصود خود را بیان می‌فرمود. جبرئیل نیز چنین سخن می‌گفت. سخنان آن‌حضرت جامع و کامل بود؛ نه کمبود داشت و نه زیادتی در آن دیده می‌شد. گفته‌هایش به هم مرتبط بود. در میان سخنانش درنگ کوتاهی می‌فرمود تا شنونده آن را نگاه دارد و بفهمد. صدایش بلند و آهنگ آن از صدای همه‌ی مردم بهتر و زیباتر بود. بسیار ساکت بود. بدون نیاز سخن نمی‌گفت. در حال آرامش و در حال خشم و غضب، جز سخن حق، سخنی نمی‌فرمود.[4]

---

۱. مکارم‌الأخلاق، الباب‌الأوّل، الفصل‌الثّانی، فی الرّفق...، ح ۳؛ بحارالأنوار ۱۶: ۲۳۴.

۲. در متن: معشر.

۳. اصول کافی، کتاب العقل و الجهل، ح ۱۵؛ روضه‌ی کافی: ۲۶۸ (ح ۳۹۴).

۴. المحجّةالبیضاء ۴: ۱۳۲ ـ ۱۳۳.

* خوش‌بویی و تمیزی و پاکی

خداوند متعال پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله را از ویژگی‌های مخصوصی برخوردار کرده است که در دیگران یافت نمی‌شود. اَنَس گفته است: هرگز بوی عنبر و مِشک یا چیز خوش‌بوی دیگری را مانند عِطر و بوی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ندیدم.[1]

جابربن‌سَمُرَه نیز گوید: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به صورتم دست کشید؛ عطر و بویی در دست آن‌حضرت بود که گفتی از ظرفی مملوّ از مشک عطّار بیرون آمده بود. هرگاه حضرتش با کسی دست می‌داد تا ساعت‌های مدید، آن عطر و رایحه در دست شخص باقی می‌ماند و اگر دستش را بر سر کودکی می‌نهاد، آن کودک به‌خاطر رایحه و عطر، از میان دیگر کودکان مشخّص می‌شد.

روایت کرده‌اند: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌ی اَنس خوابیده بود. (بدن آن‌حضرت) در حال خواب عرق کرد. مادر انس ظرفی آورد تا آن عرق را جمع کند. آن‌حضرت از علّت کار سؤال فرمود. زن گفت: آن را به عطرهای خود اضافه می‌کنیم؛ چون از بهترین و خوش‌بوترینِ آن‌هاست.

در اخبار ازدواج حضرت فاطمه‌ی زهرا و امیرمؤمنان علیهما‌السلام آمده است:

> پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به همسرانش دستور داد تا فاطمه‌علیهاالسّلام را در اطاق اُمّ‌سَلَمه زینت دهند. از حضرت زهرا علیهاالسّلام عطر خواستند. ایشان گلابی آوردند. امّ‌سلمه پرسید: این چه گلابی است؟ فرمود: «این عرق بدن رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله است؛ به‌هنگام استراحت ظهر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله، آن را از بدن آن‌حضرت می‌گرفتم.»[2]

از جابر [بن‌عبدالله] روایت شده است:

> پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله از راهی عبور نمی‌فرمود، مگر آن‌که شخصی

---

۱. مکارم‌الأخلاق این حدیث را با کمی اختلاف از ثابت‌بن‌انس آورده‌است که گویا درست این است: ثابت بُنانی از انس‌بن‌مالک. (رک. الباب‌الأوّل، الفصل‌الثّانی، فی جُمَلٍ...، ح ۷ و بحارالأنوار ۱۶: ۲۳۸ و پاورقی.)

۲. بحارالأنوار ۴۳: ۱۱۴ ـ ۱۱۵.

که به دنبال ایشان بود راه را از بوی بدن آن‌حضرت تشخیص می‌داد.[۱]

اسحاق‌بن [ابراهیم معروف به ابن] راهُوَیْه گفته: این بوی پیامبر صلّی‌الله علیه‌وآله بود؛ بی آن‌که عطر استعمال کرده باشد.

نیز آمده است:

پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله خود را با مشک خوش‌بو می‌کرد و به اندازه‌ای از مشک استفاده می‌کرد که برق و جلای آن بر فرق سرش نمایان می‌شد. حضرتش از نوعی عود خوش‌بو به نام «عود قُماری»[۲] *نیز استفاده می‌کرد. در شب تاریک، آن‌حضرت را پیش از این‌که چهره‌اش را ببینند از عطر بدن می‌شناختند و می‌گفتند: او پیامبر است.*[۳]

از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بیش از آن‌چه برای غذا مصرف می‌فرمود، برای عطر می‌پرداخت.»[۴]

و روایت شده است که علاوه بر اهل‌بیتش، برای دوستانش نیز خود را می‌آراست[۵] و می‌فرمود:

«إِنَّ اللهَ يُحِبُّ مِنْ عَبْدِهِ إِذَا خَرَجَ إِلَىٰ إِخْوَانِهِ أَنْ يَتَهَيَّأَ لَهُمْ وَ يَتَجَمَّلَ.»[۶]

«خداوند دوست دارد وقتی بنده‌اش نزد دوستان خود می‌رود، برای آنان آماده شود و خود را آراسته کند.»

---

۱. مکارم‌الأخلاق، البابُ الأوّل، الفصل الثّاني.

۲. عودی خوش‌بو که به قُمار (یا قِمار) ـ که ناحیه‌ای در هند بوده است ـ منسوب است. یاقوت حموی درست‌تر آن را قامرون می‌داند (رک. معجم‌البلدان)؛ امّا ابن‌خردادبه آن دو را دو ناحیه شمرده است (رک. المسالک و الممالک: ۶۶).

۳. مکارم‌الأخلاق، الباب الأوّل، الفصل الخامس، في طيبه صلّی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱، با اندکی اختلاف.

۴. همان، ح ۲ و الباب‌الثّاني، الفصل‌الأوّل، في التّطيّب، ح ۲۲. بدیهی است که خوش‌بو بودن بدن با استفاده از عطر منافات ندارد.

۵ و ۶. همان، الباب‌الأوّل، الفصل‌الخامس، في نظره صلّی‌الله‌علیه‌وآله في المرآة.

* زهد و خداترسی و طاعت و شدّت عبادت

روایت است که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به اندازه‌ای نماز گزارد که دو پایش آماس کرد.[۱] از امام باقر علیه‌السّلام روایت کرده‌اند که فرمود:

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شب را نزد عایشه بود. عایشه گفت: ای پیامبر خدا، چرا خود را به رنج می‌افکنی؛ در حالی که خداوند تمام گناهان گذشته و آینده‌ات را بخشوده است؟! آن حضرت فرمودند: ای عایشه، آیا بنده‌ای شاکر نباشم؟

(و نیز فرمود:)

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله هنگام نماز، بر انگشتان پای خود می‌ایستاد... تا خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿طٰهٰ، ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ﴾

﴿طٰهٰ، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا خود را به رنج افکنی.﴾»[۲،۳]

امام زین‌العابدین علیه‌السّلام فرمودند:

«خداوند تمام گناهان گذشته و آینده‌ی جدّم رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله را آمرزیده بود؛ ولی حضرتش کوشش در عبادت خدا را کنار نگذاشت. به پدر و مادرم سوگند که چندان در عبادت پافشاری کرد که ساق‌هایش ورم و پاهایش آماس کرده بود. به حضرتش گفتند: چرا این چنین می‌کنید؛ با این‌که خداوند تمام گناهان شما را آمرزیده است؟! فرمود:

أَفَلا أَكُونُ عَبْداً شَكُوراً؟!

آیا بنده‌ای شکرگزار نباشم؟!»[۴]

و نیز روایت شده:

---

۱. رک. بحارالأنوار ۱۶: ۲۸۸.

۲. طٰهٰ (۲۰): ۲ ـ ۳.

۳. اصول‌کافی ۲: ۹۵.

۴. بحارالأنوار ۱۶: ۲۸۸، به نقل از اُمالی شیخ طوسی. باتوجّه به عصمت قطعی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، گناهِ یادشده در آیه به معنای دیگری است. برای توضیح بیشتر، رک. اندیشه‌هایی استوار در شناخت باورهای اعتقادی، ج ۳ (عصمت و معصومان)، صص ۶۳ ـ ۷۰.

هنگامی که حضرتش به نماز می‌ایستاد، از سینه‌اش صدایی مانند جوشش بخار می‌آمد.[۱]

ابن [أبي] هاله گوید: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پیوسته در اندوه بود و همیشه تفکّر می‌کرد و هرگز استراحت و آسایش نداشت.

ابوذر رضوان‌الله‌علیه نیز گفته است:

شبی پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از خواب بیدار شد. این آیه را تکرار می‌کرد:

﴿إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾[۲]

﴿اگر آنان را عذاب کنی، آنان بندگان تواند. و اگر از گناه آنان درگذری، تو توانا و درستکاری.﴾[۳]

روزی پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به ابن‌مسعود فرمود: «برای من قرآن بخوان.» او گوید:

سوره‌ی نساء را آغاز کردم و چون به آیه‌ی:

﴿فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلىٰ هٰؤُلاءِ شَهِيداً؟﴾[۴]

﴿چگونه است آن‌گاه که از هر طائفه گواهی آریم و تو را بر این امّت شاهد آوریم؟﴾

رسیدم، دیدم که اشک از چشمان آن‌حضرت سرازیر شد و فرمود: «دیگر بس است.»[۵]

---

۱. بحارالأنوار ۱۰: ۴۰ و ۷۰: ۴۰۰.
۲. مائده (۵): ۱۱۸.
۳. بحارالأنوار ۱۶: ۲۹۳.
۴. نساء (۴): ۴۲.
۵. بحارالأنوار ۱۶: ۲۹۴. مرحوم مؤلّف این باب کتاب را به‌طور کامل جداگانه با نام «حُسن‌الأثر من مکارم‌أخلاق سیّدالبشر صلّی‌الله‌علیه‌وآله» با هدیّةالأحباب همراه کرده‌اند. این کار به پیشنهاد ناشر این کتاب در نجف‌اشرف، محمّدرضاغروی بود و به خط محمّدعلی‌تبریزی در ۱۳۴۹ق تحریر شد. از این‌رو، این نام در فهرست آثار مؤلّف آورده نشد.

باب چهارم

جنگ‌های رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله

تعداد غزواتی که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آن‌ها شرکت فرمودند ۲۶ (و به قولی، ۲۷) غزوه[1] بود. تاریخ‌نگاران متّفق‌اند که آن‌حضرت در نُه غزوه، جنگیده‌اند که عبارت‌اند از: بدر، اُحُد، خندق، [بنی]قُرَیْظه، خیبر، فتح مکّه، حُنَیْن، طائف، تبوک (یا مُرَیْسیع).

تاریخ‌نگاران و محدّثان در مورد تعداد سَرِیّه‌ها و اعزام‌ها اختلاف نظر دارند. گروهی گفته‌اند: تعداد سریّه‌ها و اعزام‌های ایشان در فاصله‌ی آمدن به مدینه تا رحلت ۳۵ بود. برخی آن‌ها را ۴۸ و گروهی آن‌ها را ۶۶ سریّه دانسته‌اند.

سَرِیّه به سپاهی گفته می‌شود که به سوی دشمن فرستاده شود. تعداد

---

۱. غَزْوه، خروج برای جنگ است؛ خواه پیکاری انجام شود یا نه.

سپاهیان حداکثر به ۴۰۰ تن می‌رسد. مُطَرِّزی[1] در «المُغرب [في ترتیب المُعْرِب][2] گوید:

سری باللّیل (از باب ضَرَب) با مصدر سُریٰ یعنی شب حرکت‌کردن. کلمه‌ی [إسراء مصدر فعل] أسری نیز به همین معنی است. و سَریّه از ریشه‌ی این کلمه است که مفرد سرایاست؛ زیرا در سریّه مخفیانه حرکت می‌کنند.

ممکن است که کلمه‌ی سریّه از «استراء» به معنی اختیار گرفته شده باشد؛ زیرا در آن گروهی برگزیده از لشکرند. در تعداد آن‌ها چیزی بیان نشده است و خلاصه‌ی گفتار محمّد در «السِّیَر[3]» آن است که: نُه نفر به بالا را سریّه و سه و چهار و مانند آن را «طلیعه» گویند؛ نه سَریّه.[4]

ابن حَجَر هَیْتَمی در مُلتَقَطات[5] گفته است:

سریّه آن باشد که شب هنگام خارج شود و «ساریه» آن است که روز خارج شود. ساریه قسمتی از لشکر است که از آن جدا شده مجدّداً به آن می‌پیوندد. تعدادشان بین ۱۰۰ تا ۵۰۰ نفر است. اگر بیش از ۵۰۰ نفر باشد، به آن «منسر» گفته می‌شود و اگر بیش از ۸۰۰ نفر باشند «جیش» خوانده می‌شوند. بیش از ۴۰۰۰ تن را «جحفل» می‌گویند. لشکر عظیم را «خمیس» خوانند. کسی را که از سریّه جدا شود «بعث» می‌نامند و «کتیبه» گروهی مجتمع‌اند که از هم جدا نشوند.»[6]

---

۱. ناصربن عبدالسّیّدبن علی (۵۳۸ ـ ۶۱۰ یا ۶۱۶).

۲. یا المعرّب، چاپ دارالکتاب العربی ـ بیروت، بی‌تا.

۳. احتمالاً مقصود محمّدبن‌هشام و سیره‌ی اوست.

۴. المُغرب في ترتیب المعرب، س ر ا.

۵. کتاب شناخته نشد.

۶. در فارسی، طلیعه: دیده‌بان، جیش: لشکر، جحفل: سپاه، خمیس: ارتش، بعث: گروه، کتیبه: گُردان نامیده می‌شود.

غَزَوات پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله

۱ـ غزوه‌ی وَدّان

به غزوه‌ی أبْواء[1] نیز شهرت دارد. ابواء و وَدّان دو مکان نزدیک به هم‌اند که فاصله‌ی میان آن‌ها شش یا هشت میل[2] است. این غزوه در نخستین روز ماه صفر، دوازدهمین ماه هجرت آن حضرت به مدینه، اتّفاق افتاد.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله با ۶۰ تن قصد قریشیان و بنی‌ضَمْرَة را داشتند. پیمان بسته شد که بنی ضَمْرَة با آن‌حضرت نجنگند و کسی را نیز به جنگ با آن‌حضرت تحریک نکنند و به دشمنان نیز کمک و یاری نرسانند. این غزوه بی هیچ جنگی پایان یافت و پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه بازگشت.

لِوای جنگ در دست عمویش حمزه سلام‌الله‌علیه قرار داشت. (لوا پرچمی است که در جنگ حمل می‌شود و به وسیله‌ی آن، محلّ فرمانده لشکر شناخته می‌گردد. آن را نیرومندترینِ لشکر حمل می‌کند و گاه به دست جلودار لشکر سپرده می‌شود.)

۲ـ غزوه‌ی بُواط (یا بَواط)

بواط نام کوهی است از کوه‌های «جُهَیْنه» در منطقه‌ی رَضْوىٰ. «رَضْوىٰ» کوهی است میان مکّه و مدینه در نزدیک یَنْبُع به مسافت یک روز از آن و به مسافت دو شبانه روز از دریا. پیروان فرقه‌ی کَیْسانیّه[3] می‌پندارند محمّدبن‌حَنَفیّه زنده است و در این کوه زندگی می‌کند.

---

۱. أبْواء دهکده‌ای است از توابع فُرع نزدیک مدینه که در آن قبر حضرت آمنه مادر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله قرار دارد. (مؤلّف)

۲. معادل حدود ۹ تا ۱۲ کیلومتر.

۳. کَیْسانیّه به یاران مختاربن أبی‌عبید ثقفی گفته می‌شود. در علّت نام‌گذاری‌شان به این نام گفته‌اند: لقب مختار «کَیْسان» بود و گروهی نیز گفته‌اند: به نام «کَیْسان» غلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نامیده شد. او کسی است که مختار را برخونخواهی سیدالشّهداء علیه‌السّلام ترغیب و بر قاتلانش راهنمایی کرد و صاحب سرّ او بود. (رک. بحارالأنوار ۴۵: ۳۴۵)

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در ماه ربیع‌الاوّل (و به قولی در ماه ربیع‌الآخر) [سال دوم] با ۲۰۰ تن از یاران به منظور مقابله با کاروان قریش ـ که اُمیّة‌بن‌خَلَف نیز در میانشان بود ـ به قصد آن منطقه رفت و سائب‌بن‌عثمان‌بن‌مظعون را بر مدینه گمارد؛ ولی بی انجام جنگی، به مدینه مراجعت فرمود.

۳ـ غزوه‌ی عُشَیره

عُشَیْره جایی بود متعلّق به بنی‌مُدْلِج در یَنْبُع. در آغاز جُمادی‌الاوّل شانزدهمین ماه هجرت با ۱۵۰ (و به قولی ۲۰۰ نفر) و با سی شتر به قصد آن‌جا رفت.

پرچمدار این غزوه حمزه بود که پرچم سفیدی داشت. هدف آن‌حضرت از خروج از مدینه کاروان قریشیان بود که جهت تجارت از مکّه عازم شام بودند. زمانی که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به آن‌جا رسید، کاروان محل را ترک کرده بود. آن‌حضرت باقی‌مانده‌ی ماه جُمادی‌الأوّل و چند شب از جُمادی‌الآخر را در آن سرزمین ماند و با بنی‌مُدلج و هم‌پیمانان آن‌ها از بنی‌ضَمْرَة پیمان صلح بست.

از عمّاربن‌یاسر روایت شده است که گفت:

> من و علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام در غزوه‌ی عُشَیره یار هم بودیم. امیرمؤمنان علیه‌السّلام به من فرمود: «ای ابویقظان! آیا موافقی نزد افرادی از بنی‌مُدلج که در چشمه‌ی آبشان کار می‌کنند برویم و ببینیم چه می‌کنند؟» (من پذیرفتم) نزد آنان رفتیم و لحظاتی به آنها نگریستیم. (از خستگی) خواب بر ما غلبه کرد و زیر نخل‌ها روی خاک زمین خوابیدیم. به خدا سوگند، چنان خواب ما را ربود که با صدای رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ که با پای خویش به ما می‌زد ـ بیدار شدیم. خاک‌آلوده بودیم. آن روز بود که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السّلام را به‌خاطر خاکی که بر او نشسته بود «ابوتراب»[1] خواند.

---

۱. این کنیه ـ چون رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آن را به مولا داده بود ـ بسیار محبوب ←

پس آن‌حضرت فرمود: «آیا می‌خواهید بدبخت‌ترین مردم را به شما معرّفی کنم؟» گفتیم: آری، ای رسول‌خدا. فرمود: «(یکی) سرخ‌مویِ ثمود است که شتر را پی کرد. (دو دیگر) کسی که تو را بر این می‌زند.» آن‌گاه حضرتش دست خویش بر سر علی علیه‌السّلام نهاد. سپس دست خود را بر محاسن امام قرار داد و فرمود: «پس این جا نیز از خون آن تر خواهد شد.»

پس آن‌گاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از عُشیره به مدینه بازگشت.[1]

۴ـ غزوه‌ی بدر اُولیٰ (بدر نخست)

ده شب پس از غزوه‌ی عُشَیْره اتّفاق افتاد. علّت آن بود که کُرزبن‌جابر فِهْری بر گلّه‌های مدینه حمله کرده بود. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را دنبال کرد تا به بیابانی بنام «سَفَوان» رسید که از توابع بدر و میان مکّه و مدینه بود.

پرچمدار آن‌حضرت در این غزوه امیرمؤمنان علیه‌السّلام بود. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله زیدبن حارثه را بر مدینه گمارد. کُرز فرار کرد. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بر او دست نیافت و به مدینه بازگشت.

۵ـ غزوه‌ی بدر کبری (بدر دوم)

در آن، شجاعان قریش کشته شدند و گروهی از سردمداران آنان به

←

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود. شیعیان نیز آن‌حضرت را بدین نام می‌خواندند چون می‌دانستند این لقب را دوست دارد. دشمنان حضرتش نیز حضرتش را بدین لقب می‌خواندند؛ به گمان این‌که ـ چون دارای لفظ «تراب» و است ـ اهانتی به ایشان محسوب می‌شود. ابن‌ابی‌الحدید معتزلی می‌گوید: این لقب (ابوتراب) از بهترین کنیه‌های ایشان بود و هرگاه به این کنیه خوانده می‌شد، بسیار مسرور می‌شد. بنی‌امیّه به سخنرانان دستور دادند تا آن‌حضرت را بدین کنیه سبّ کنند. آنها آن را نقص و عیب و عاری بر آن‌حضرت قلمداد می‌کردند؛ ولی ـ هم‌چنان‌که حسن بصری گفته است ـ گویی با این کار او را زیور و زینت می‌دادند. (شرح نهج‌البلاغه ۱: ۱۱ ـ ۱۲)

۱. إعلام‌الوَری: ۸۳.

اسارت درآمدند. جنگ بدر یکی از بزرگ‌ترین غزوه‌های اسلام است. این نبرد در روز جمعه هفدهم ماه مبارک سال دوم (هجده ماه گذشته از) هجرت اتّفاق افتاد. پرچمدار آن‌حضرت در روز بدر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود.[۱]

چون دو گروه به یک‌دیگر رسیدند، عُتبه و شَیبه [دو پسر ربیعة ابن‌عبدشمس] و ولید [بن‌عُتبه] پیش آمدند و گفتند: ای محمّد، هم‌آوردان ما را از قریش به میدان بفرست. انصار برای مبارزه پیش‌قدم شدند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آنان را کنار کشید و دستور داد علی و حمزه و عُبَیْده علیهم‌السّلام به میدان روند.

عبیدة [بن‌الحارث] بر عُتبه حمله کرد و با شمشیر بر سر او زد؛ چندان‌که سرش را شکافت. عُتبه نیز ضربه‌ای بر ساق پای عبیده زد و آن را برید. هر دو به زمین افتادند.

شیبه بر حمزه حمله کرد و با شمشیر با یک‌دیگر جنگیدند تا این‌که شمشیر هر دو شکست.

امیرمؤمنان علیه‌السّلام بر ولید حمله برد و با شمشیر چنان بر او زد که شمشیر از شانه‌اش وارد شد و از زیر بغلش درآمد (روایت شده است: هرگاه ولید بازوی خویش را بالا می‌برد، از ستبری، چهره‌ی او را می‌پوشانید).

حمزه و شیبه با یک‌دیگر گلاویز شدند. مسلمانان فریاد زدند: یا

---

۱. پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله، با توجّه به آمادگی کامل سپاه مشرکان قریش، نظر مسلمانان را جویا شدند. گویند: بوبکر نخستین کس بود که سخن گفت و پس از او عمر. او گفت: به خدا، اینان قریش‌اند با همه‌ی نیرویشان! به خدا، دیرگاهی است که همواره پیروز و شکست‌ناپذیرند! به خدا، دیرزمانی است که ایمان نپذیرفته‌اند. آن‌ها هرگز کوتاه نخواهند آمد و سخت خواهند جنگید. آماده‌ی آنان باش! مقداد امّا و پس از او انصار ـ بی آن‌که مسلمانان را به هراس افکنند ـ از پایداری و آمادگی خود سخن گفتند. (رک. بحارالأنوار ۱۹: ۲۱۷ ـ ۲۱۸، به نقل از ابوحمزه‌ی ثُمالی و تفسیر قمی)

واقدی با ذکر داستان، سخن هر کدام از آن دو را نیکو توصیف می‌کند! (کتاب المغازی ۱: ۴۸) و دیگران از نقل گفته‌ی آن دو خودداری، و تنها به توصیف آن اکتفا می‌کنند (از جمله فخررازی در التفسیر ۱۵: ۱۲۶). احمد زینی دَحلان یک جا به ستایش اکتفا می‌کند (السّیرةالحلبیّة ۲: ۱۴۹) و در جای دیگر، سخن یادشده را آن هم پس از گفتار مقداد می‌آورد (همان: ۱۵۰).

علی، مگر نمی‌بینی که این سگ عمویت را خسته کرده است؟ حضرت امیر علیه‌السّلام بر او حمله برد و گفت: «عمو، سرت را پایین بگیر.» (حمزه از شیبه بلندتر بود)، او سر خود را در سینه‌ی شیبه فرو برد. آن‌حضرت با شمشیر سر شیبه را از تن جدا کرد. سپس نزد عُتبه ـ که هنوز نیمه‌جانی داشت ـ آمد و او را نیز کشت.

[بعدها] حَسّان در کشته شدن عمروبن عبدوَدّ چنین سرود:

وَ لَـقَدْ رَأَیْتُ غَـداةَ بَـدْرٍ عُـصْبَةً

ضَرَبوکَ ضَرْباً غَیْرَ ضَرْبِ الْمُـخْفَرِ

ـ در روز بدر جمعی را دیدم که ضربتی بر تو زدند؛ ضربتی که ناچیز نبود.

أَصْـبَحْتَ لا تُـدْعَی لِیَوْمِ کَـرِیهَةٍ

یـا عَـمْرو أَو لِجَسِیمِ أَمْرٍ مُـنْکَرٍ

ـ ای عمرو، دیگر در روزهای سخت و کشاکش کارها، تو را نمی‌خوانند.

یکی از افراد بنی عامر در پاسخ گفت:

کَـذَبْتُمْ وَ بَـیْتِ اللهِ ؛ لَمْ تَـقْتُلونَنا

وَلٰکِنْ بِسَـیْفِ الْهـاشِمِیّینَ فَـافْخَروا

ـ به خانه‌ی خدا سوگند دروغ می‌گویید؛ شما ما را نکشتید. آری؛ به شمشیر بنی‌هاشم افتخار کنید.

بِسَیْفِ ابْنِ‌عَبْدِاللهِ أَحْمَدَ فِی الْـوَغیٰ

بِکَـفِّ عَـلِیٍّ نِـلْتُمْ ذاکَ فَـاقْصُروا...

ـ پیروزی را در میدان کارزار به شمشیر فرزند عبدالله (حضرت) احمد (مصطفی) [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] و با دست علی علیه‌السّلام به دست آوردید. پس کوتاه بیایید.[1]

سپس حضرت حمزه و مولا علی علیهماالسّلام عبیده را نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آوردند. عبیده گریست و گفت: ای پیغامبر خدا، آیا

---

۱. در دنباله‌ی ابیات، به سه نبرد یاد شده در این جنگ اشاره می‌کند. علاقمندان به بحارالأنوار ۴۱ : ۸۰ مراجعه کنند.

من شهیدم؟ فرمود: «آری، تو نخستین شهید از خاندان من‌ای.»

ابوجهل به قریش گفت: شتاب نکنید و مانند (عتبه و شیبه) دو پسر ربیعه، گیج و سرگردان نشوید. به مردم یثرب حمله کنید و آنان را قتل عام کنید. سپس به قریش بتازید و دستگیرشان کنید تا آنان را وارد مکّه کنیم و به آن‌ها بفهمانیم که چقدر گمراه‌اند!

ابلیس در چهره‌ی سُراقة‌بن‌مالک درآمد و به آنان گفت: من حامی و هم‌پیمان شمایم. پرچمتان را به من بسپارید. آنان نیز پرچم ناحیه‌ی چپ لشکر را به او سپردند.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به اصحابش فرمود: «چشمانتان را پایین بیندازید (لشکریان را نبینید) و دندان‌هایتان را برهم فشار دهید (مصمّم و مقاوم باشید).» آن‌گاه دستان خود را بالا برد و گفت: «پروردگارا، اگر این گروه هلاک شوند، دیگر کسی تو را عبادت نخواهد کرد. آن‌گاه حالت خاصّ وحی به آن حضرت دست داد و سپس رفع شد. در حالی که عرق را از چهره‌ی خود می‌زدود، فرمود: «این جبرئیل است که با یک‌هزار فرشته به سوی شما آمده است.»

چون ابلیس به جبرئیل نگریست، به عقب برگشت و پرچم را افکند. نُبَیه‌بن‌حَجّاج دست او را گرفت و گفت: سُراقه! چرا در بازوان مردم شکست وارد می‌کنی؟ ابلیس به سینه‌ی او زد و گفت: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید؛ من از خدای می‌ترسم. این همان آیه‌ی قرآن است:

﴿وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ...﴾[1]

﴿(یادآر) وقتی که شیطان کردار زشت آنان را در نظرشان زیبا جلوه داد...﴾

هم‌چنین روایت شده است که:

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله مشتی ریگ برداشت و به سوی قریشیان پرتاب کرد و فرمود: «زشت باد این چهره‌ها!» پس خداوند بادهایی فرستاد که بر صورت قریشیان می‌زد تا شکست خوردند.[2]

---

۱. أنفال (۸): ۴۹.

۲. تفسیر قمی، ذیل آیه‌ی یادشده.

سپس پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از خدا خواست:

«خداوندا! فرعون این مردم، ابوجهل بن‌هشام، (از دست ما) مگریزد.»

هفتاد تن از آنان اسیر و هفتاد تن کشته شدند. مُعاذبن‌عمروبن جَموح با شمشیر بر پای ابوجهل زد و او را بر زمین افکند. پسرش عِکْرِمه پیش آمد و با شمشیر بر بازوی مُعاذ زد و آن را قطع کرد.[1]

عبدالله‌بن‌مسعود گزارش می‌کند که:

ابوجهل در خون می‌غلتید. به طرفش رفتم و گفتم: سپاس خدای را که رسوای‌ات گردانید! ابوجهل سر برداشت و گفت: خداوند پسر مادر عبدالله [یعنی: تو] را رسوا گرداند. آهای! پیروزی با کیست؟ گفتم: با خدا و رسولش و من تو را خواهم کشت. پس پای خود را بر گلوی او گذاشتم. گفت: ای چوپانک، به جایگاه خطرناکی قدم نهادی. هیچ چیز برای من گران‌تر از آن نیست که در چنین روزی به دست تو کشته شوم. چرا یکی از فرزندان عبدالمطّلب یا یکی از هم پیمانان[2] مأمور کشتن من نشد؟ کلاه‌خودش را برداشتم و او را کشتم. سپس سرش را نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آوردم و گفتم: ای پیامبر خدا، مژده که این سر ابوجهل بن‌هشام است. رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله سجده‌ی شکر به‌جای آورد.[3]

کلینی با اسناد خود به نقل از أبان‌بن‌عثمان روایت کرده است:

فُضَیْل بُرجُمی به من گفت: در مکّه بودم و امیر خالدبن‌عبدالله[4] نیز در مسجدالحرام نزدیک چاه زمزم ایستاده بود. گفت: قتادة [بن‌دِعامه] را نزد من آورید. پیرمردی سرخ‌مو و سرخ‌ریش بیامد.

---

۱. تفسیر قمی، سوره‌ی أنفال ؛ بحارالأنوار ۱۹: ۲۵۷ با تصرّف و تلخیص.

۲. هم‌پیمانان شش قبیله بودند: بنی‌عبدالدّار، بنی‌جُمَح، بنی‌مخزوم، بنی‌عَدیّ، بنی‌کَعْب، بنی‌سَهْم (که در بحث زندگانی عبدمناف در این‌باره سخن گفته شد).

۳. تفسیر قمی، سوره‌ی أنفال؛ بحارالأنوار ۱۹: ۲۵۷ (با اختلاف‌های جزئی).

۴. خالدبن‌عبدالله‌بن‌یزیدبن‌اسد قَسْری امیر حجاز و (بعد از آن عراق) که در سال ۱۲۶ کشته شد.

نزدیک شدم تا بشنوم. خالد گفت: قتاده! به من بگو گرامی‌ترین جنگ‌ها و عزّت‌آورترین و ذلّت‌بارترین آن‌ها در نزد اعراب کدام است؟ گفت: خداوند امیر را نیکو دارد؛ گرامی‌ترین و عزّت‌آورترین و ذلّت‌بارترین جنگ نزد اعراب یکی است!

خالد گفت: چه می‌گویی؟! یکی است؟! گفت: آری؛ خداوند امیر را به صلاح بدارد. خالد گفت: کدام است؟ گفت: بدر. گفت: چگونه؟

گفت: جنگ بدر گرامی‌ترین جنگ اعراب است؛ زیرا خداوند عزّوجلّ اسلام و مسلمانان را بدان گرامی کرد و عزّت‌آورترین جنگ نزد اعراب است؛ چون خداوند به وسیله‌ی آن اسلام و مسلمانان را عزیز گردانید و ذلّت‌بارترین جنگ اعراب است؛ چون قریشیان کشته و اعراب ذلیل و خوار شدند.

گفت: به خدا دروغ گفتی؛ زیرا گرامی‌تر از آن‌ها نیز در اعراب بوده‌اند! های! قتاده! بعضی از اشعار آن‌ها را برایم بخوان. گفت: روزی ابوجهل- در حالی‌که خود را به وضعی درآورده بود تا شناخته گردد و دستاری سرخ‌رنگ بر سر و سپری طلایی در دست داشت- بیرون شد و این شعر را می‌خواند:

ما تَنْقِمُ الْحَرْبُ الشَّمُوسُ مِنِّي ؟

بازِلَ عامَيْنِ حَديثُ السِّنِّ

لِمِثْلِ هذا وَلَدَتْني أُمّي

- جنگ سرکش نمی‌تواند از من انتقام بگیرد که من آگاه و جوانم. مادرم مرا برای چنین روزی زاده است.

گفت: دشمن خدا دروغ گفته است؛ برادرزاده‌ی من از او سوارکارتر بود- منظورش خالدبن‌ولید بود که مادرش از بنی‌قُشَر بود- هان، ای قتاده! چه کسی گفته است:

أُوفي بِميعادي وَ أَحْمي عَنْ حَسَبْ

- به وعده‌ام وفا و از اصل و تبار حمایت می‌کنم؟

گفت: خدا امیر را نیکو گرداند؛ این در آن روز نبود. این در روز اُحد بود که طلحة بن ابی‌طلحة به میدان آمد و مبارز طلبید. کسی به میدان

نیامد. گفت: شما می‌پندارید که با شمشیرهاتان، ما را برای رفتن به دوزخ آماده می‌کنید و ما با شمشیرهامان شما را به بهشت می‌فرستیم؛ مردی به میدان بیاید و مرا با شمشیر خویش برای رفتن به دوزخ آماده کند و من هم او را به بهشت بفرستم. حضرت علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام ـ در حالی‌که چنین می‌گفت ـ به میدان آمد:

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبْ
وَ هاشِمِ الْمُطْعِمِ فِي عامِ السَّغَبْ
أُوفِي بِمِيعادِي وَ أَحْمِي عَنْ حَسَبْ

ـ من فرزند صاحب دو حوض، عبدالمطّلب و فرزند هاشمم که در روزگار قحطی غذا می‌داد. من به وعده‌ام وفا و از اصل و تبار خود دفاع می‌کنم.

پس خالد لعنه‌اللّه گفت: به خدا قسم که دروغ گفته است. به خدا که ابوتراب چنین نبود.

پیرمرد گفت: ای امیر اجازه‌ی رفتن ده. آن‌گاه برخاست. مردم را با دست خویش کنار می‌زد و در حال خارج شدن می‌گفت:

به خدای کعبه سوگند، زندیق است! به خدای کعبه سوگند، زندیق است![1]

۶ ـ غزوه‌ی بنی قَیْنُقاع

بنوقینُقاع (نون کلمه را مفتوح و مکسور نیز گفته‌اند) تیره‌ای از یهودیانِ با شجاعت و پایدار مدینه بودند. این غزوه در روز شنبه پانزدهم شوّال در ابتدای بیستمین ماه هجرت اتّفاق افتاد.

---

۱. روضه‌ی کافی: ۱۱۰ ـ ۱۱۳. از دیگر حوادث جنگ بدر، آزاد کردن ابوالعاص‌بن‌ربیع‌بن عبدالعزّی‌بن‌عبدشمس است. این سخن و انتقاد ابن‌ابی‌الحدید از دو خلیفه را در جلوه‌ی تاریخ در شرح نهج‌البلاغه ۶ : ۱۵۷ ـ ۱۵۹ بخوانید.

حادثه‌ی مهمّ دیگر در سال دوم هجرت، ازدواج آسمانی شیرمرد نبرد بدر مولا علی علیه‌السّلام و بانوی بزرگ هستی دخت گرامی رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله است در اوّل یا ششم ذی‌الحجّة.

کفّار پس از هجرت پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به سه دسته تقسیم می‌شدند:

گروه اوّل ـ که شامل یهودیان قُرَیْظه و (بنی)نَضیر و بنی‌قَیْنقاع بودند ـ با پیغمبر پیمان بستند که با حضرتش بجنگند و به دشمنان نیز کمک نرسانند.

گروه دوم مانند قریشیان با حضرتش جنگیدند و با وی کینه و دشمنی داشتند.

گروه سوم حضرتش را واگذاشته بودند و در انتظار به سر می‌بردند تا ببینند عاقبت کار ایشان چه خواهد شد؛ مانند طایفه‌هایی از اعراب که شماری از آنان چون خُزاعه در باطن با رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله همراه بودند و دسته‌ای مانند بنی‌بَکر بر عکس آنان بودند.

گروهی دیگر منافقان بودند که در ظاهر با پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بودند و در باطن با دشمنان آن‌حضرت هم‌کاری می‌کردند.

نخستین گروه از یهودیان که پیمان شکستند بنی‌قَیْنقاع بودند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در ماه شوّال و پس از خاتمه‌ی جنگ بدر، با آنان جنگید. داستان از این قرار بود که بانویی عرب نزد زرگری یهودی آمد. او از زن خواست که چهره‌اش را نشان دهد. زن خودداری کرد. یهودی گوشه‌ای از پیراهن زن را به پشتش گره زد و چون برخاست، پیکر او نمایان شد و مردم خندیدند. زن فریاد برآورد. مردی از مسلمانان بر زرگر یهودی حمله برد و او را کشت. یهودیان بر آن مسلمان حمله کردند و او را به قتل رساندند. میان مسلمانان و بنی‌قَینقاع فتنه‌ای به وجود آمد. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ پس از آن‌که ابولُبابةبن [عبد] المُنْذر را بر مدینه گمارد ـ به سوی آنان حرکت کرد[1]. تا اوّل ذی‌القعده، به مدّت پانزده شبانه روز آنان را به سختی محاصره نمود. پرچم مسلمانان در دست حمزه رضی‌الله‌عنه بود.

خداوند در دل‌های یهودیان ترس افکند و بدین‌ترتیب، تسلیم رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله گردیدند؛ مشروط بر آن‌که اموالشان را به مسلمانان بدهند و زنان و فرزندانشان برای خودشان باقی بمانند. آن‌حضرت به مُنذِربن‌قُدامه دستور داد

---

۱. یهودیان به قلعه‌های بلند خود پناهنده شدند.

شانه‌های آن‌ها را ببندد. عبدالله‌بن‌اُبَیّ‌بن‌سَلُول با آن حضرت در مورد آنان گفت‌وگو و اصرار کرد. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از کشتن آن‌ها صرف نظر کرد و دستور داد آنان را بازکنند و از مدینه خارج شوند. آن‌ها به سرزمین «أذْرِعات» در شام رفتند. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از دژهای آنان سلاح و وسایل فراوانی به دست آوردند.

بنی‌قَیْنقاع هم‌پیمان عبدالله‌بن‌اُبَیّ و عُبادة‌بن‌صامِت بودند. عُباده از پیمان آنان خارج گردید و این آیه در شأن او و عبدالله نازل شد:

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا، لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاریٰ أَوْلِیاءَ...﴾ [1]

﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصاریٰ را به سرپرستی نگیرید.﴾

۷ ـ غزوه‌ی کُدْر

در شوّال سال دوم (و به قولی در محرّم سال سوم) اتّفاق افتاد. به پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسیده بود که بنی‌سُلَیم بر سر آبی به نام کُدر ـ که متعلّق به خودشان است ـ گرد آمده‌اند. به‌سوی آنان رفت و سه شبانه‌روز آن‌جا اقامت گزید. بی آن‌که جنگی واقع شود، به مدینه بازگشتند. بازگشت حضرتش به مدینه به قولی، دهم شوّال بوده است. [2]

۸ ـ غزوه‌ی سَویق

در روز یک‌شنبه، پنجم ذی‌الحجّه در ابتدای بیست و دومین ماه از هجرت اتّفاق افتاد. از این جهت به غزوه‌ی سَویق نامیده شد که بیشترین توشه‌ی مشرکان را سَویق [3] تشکیل می‌داد. مسلمانان آن را به غنیمت گرفتند.

---

۱. مائده (۵): ۵۲

۲. گویند: سِباع‌بن‌عُرفُطه‌ی غِفاری (یا ابن‌اُمّ‌مکتوم) در مدینه به نیابت ماند.

۳. آرد سبوس‌گرفته‌ی گندم و جو.

علّت این جنگ آن بود که ابوسفیان هنگام بازگشت از بدر به مکّه هم‌راه کاروان، نذر کرد که قبل از جنگ با پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله با زنان نزدیکی نکند و روغن بر خود نمالد.[1] پس با ۲۰۰ سوار از مردان قریش از مکّه خارج شد تا به سوگندش وفا کند. به منطقه‌ای به نام «عُرَیض» در چند کیلومتری مدینه رسیدند. درختان خرما را آتش زدند و یکی از انصار را به قتل رساندند. به پندار این‌که به سوگند خود وفا کرده است، با افراد خود به مکّه بازگشت.[2]

پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله با ۲۰۰ تن از مهاجرین و انصار، ابوسفیان و افرادش را تعقیب کرد. آنان کیسه‌های آرد را ـ که عمده‌ی توشه‌شان بود ـ رها کردند تا برای فرار سبک‌بارتر باشند. مسلمانان هم آن‌ها را برمی‌داشتند. چون آن‌حضرت به مکانی که به «قَرْقَرَة الکُدْر» معروف بود رسید و به آنان دست نیافت، به مدینه بازگشت.

۹ ـ غزوه‌ی غَطَفان

این نبرد غزوه‌ی ذی‌اَمَر[3] نیز نامیده می‌شود. (ناحیه‌ای است در نَجْد از سرزمین غَطَفان) این جنگ در دوازدهم ربیع‌الاوّل در بیست و پنجمین ماه هجرت اتّفاق افتاد.

علّت این غزوه این بود که گروهی از بنی‌ثَعْلَبَه و [بنی] مُحارب گرد آمدند تا به مسلمانان حمله کنند. فرماندهی آنان را شخصی به نام «دُعْثُور‌بن‌حارِث مُحارِبی» ـ که مرد شجاعی بود ـ به عهده داشت. (خطیب نام او را غورث آورده

---

۱. روغن بر سر و صورت مالیدن، مثل عطر زدن، نشان تجمّل و شادی بود.

۲. رک. معجم‌البلدان ۴ : ۱۱۴ (العُرَیض).

۳. در تاریخ پیامبر اسلام صلّی‌الله‌علیه‌وآله (ص ۲۷۴) و نیز الطبقات‌الکبری (۲:۳۴) و کتاب المغازی (۱۹۳:۱) اَمَرّ آمده است. ضبط مؤلّف فقید درست‌تر است. رک. معجم‌البلدان ۲۵۲:۱ و مراصد الاطّلاع ۱۱۶:۱. این دو، اُمَرّ را ناحیه‌ای در شام می‌دانند.

است.)[1] پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله مسلمانان را به جنگ فراخواند و همراه با ۴۵۰ تن ـ که اسبانی نیز با آن‌ها بود ـ از مدینه خارج شد و در ذی‌اَمَر فرود آمد و اردو زد. اعراب از آن‌جا فرار کردند و به قلّه‌ی کوه‌ها پناه بردند. مسلمانان یکی از افراد بنی ثعلبه را دستگیر ساختند و نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آوردند. آن‌حضرت او را به اسلام دعوت کرد و او مسلمان گردید. سپس او را به بِلال سپرد.

باران تندی باریدن گرفت. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای کاری بیرون رفته بود. جامه‌ی آن‌حضرت خیس شد. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آن سوی بیابان اَمَر رفت. یارانش در این سو بودند. سپس لباس‌های خود را درآورد و بر درختی آویخت تا خشک شود و خود در زیر درخت استراحت فرمود. اعراب به آن‌حضرت می‌نگریستند. به دُعثور گفتند: او تنها مانده است؛ او را دریاب. دعثور خود را با شمشیر بر بالای سر حضرت رساند و گفت: چه کسی تو را از دست من نجات خواهد داد؟ فرمود: «خدای؛ عزّوجلّ». جبرئیل بر سینه‌ی دعثور زد و شمشیر از دستش افتاد. حضرت آن را برداشت و فرمود: «چه کسی تو را از دست من نجات خواهد داد؟» گفت: هیچ‌کس و من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و تو پیامبر اویی. آن‌گاه نزد قوم خویش رفت و آنان را به اسلام دعوت کرد و خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا اذْكُروا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ، إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ.﴾[2]

﴿ای اهل ایمان! یاد آرید نعمت خدا را بر خود؛ آن‌گاه که گروهی همّت گماشتند تا بر شما دست یابند و خدا دست (ستم) آنان را از شما کوتاه فرمود.﴾

---

۱. در نسخه‌ی متن وعثور خوانده می‌شود . خطیب شناخته نشد. در تاریخ بغداد این شخص معرّفی نشده است.

۲. مائده (۵): ۱۲.

۱۰ ـ غزوه‌ی بُحران

بُحران مکانی است در منطقه‌ی فُرْع (و به قولی، فُرُع). این آبادی دهکده‌ای است از توابع رَبَذه. فاصله‌ی آن تا مدینه، از راه مکّه، هشت بَرید[۱] است و تا مُرَیْسیع یک ساعت راه.

علّت این جنگ آن بود که گروهی از بنی‌سُلَیْم در بحران جمع شدند. خبر به پیامبر خدا صلّی‌اللهعلیه‌وآله رسید. آن‌حضرت با ۳۰۰ تن به جنگ آن‌ها رفت. چون به بحران رسید، پراکنده شده بودند. پس بدون جنگ و آسیبی به مدینه بازگشت.

غیبت حضرتش ده شبانه روز بود. این غزوه در جُمادی‌الاوّل سال سوم هجرت اتّفاق افتاد و پیامبر اکرم صلّی‌اللهعلیه‌وآله ابن‌امّ‌مکتوم را بر مدینه گمارد.

۱۱ ـ غزوه‌ی اُحُد

اُحُد کوه معروفی است در فاصله‌ی یک فرسنگی مدینه. گفته‌اند که به این جهت این نام بر آن نهاده شده است که از دیگر کوه‌های آن‌جا جدا افتاده و تنهاست. این جنگ در نیمه‌ی شوّال سال سوم هجرت در آن‌جا اتّفاق افتاد.

خلاصه‌ی سخن واقدی در این‌باره چنین است:

این نبرد در روز شنبه هفتم شوّال اتّفاق افتاد. زمانی که رسول خدا صلّی‌اللهعلیه‌وآله صف‌ها را در اُحُد مرتّب کرد، به‌پا خاست و برای مردم خطبه خواند و فرمود:

«ای مردم! شما را سفارش می‌کنم به آن‌چه خدا در کتاب خود به من سفارش فرموده است و آن عمل به طاعت و دوری جستن از محرّمات اوست...» تا آخر خطبه.

---

۱. برید مسافتی است بین دو سکّه (محل اقامت پیک ها در جاده‌ها از قبیل خانه، خیمه، کاروان‌سرا) که معمولاً دو فرسخ (و بنا بر قولی، چهار فرسخ) است. جمع آن بُرُد مخفّف بُرُد است. پیک‌ها نامه‌رسانانی بودند که به سرعت می‌رفتند. (مؤلّف؛ به نقل از النّهایة فی غریب الحدیث. ایضاً رک. لغت‌نامه‌ی دهخدا، واژه‌ی سکّه)

(واقدی گوید:)

طلحة‌بن‌ابی‌طلحه به میدان آمد و مبارز طلبید. پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله زیر پرچم نشسته و دو زره و یک مِغْفر و یک کلاه‌خود پوشیده بود. امیرمؤمنان علیه‌السّلام به میدان آمد و چنان ضربتی بر سر طلحه زد که شمشیر از بالای سر تا چانه‌اش را شکافت و بر زمین افتاد. آن‌گاه بازگشت. گفتند: چرا کار او را یکسره نکردی؟ فرمود: «چون بر زمین‌اش انداختم، شرمگاه او نمایان شد. خویشاوندی، مهر مرا نسبت به او برانگیخت و می‌دانستم که خداوند او را خواهد کشت.»

او پهلوان و بزرگ سپاه بود. پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله (از کشته شدن آن مشرک) خوش‌حال شد و با صدای بلند تکبیر گفت. مسلمانان نیز تکبیر گفتند.

(داستان ادامه می‌یابد تا آن‌جا که می‌گوید:)

گفتند: خداوند پیامبر خود و یاران او را در هیچ موردی مانند اُحد پیروزی نداد تا این‌که مسلمانان از رسول خدا سرپیچی و عصیان کردند و با یک‌دیگر به ستیزه برخاستند. پرچم‌داران کشته شده بودند. مشرکان فرارکردند و زنان ایشان ـ که ابتدا دف می‌زدند ـ ناله سر دادند...

چون یاران عبدالله‌بن‌جُبَیر مواضع خود را ترک کردند، خالدبن ولید کوه را از افراد خالی دید. با اسب حمله کرد. عِکْرِمه نیز با سواران به دنبال او شتافت. به قرارگاه تیراندازان رسیدند و بر آن‌ها یورش آوردند. تیراندازان نیز به تیراندازی پرداختند؛ امّا همگی کشته شدند. عبدالله‌بن جُبَیر نیز به تیراندازی پرداخت تا این‌که تیرهایش تمام شد. آن‌گاه چندان با نیزه جنگید تا نیزه‌اش شکست. سپس غلاف شمشیرش را شکست و آن‌قدر جنگید تا کشته شد.

رافع‌بن‌خدیج گزارش می‌دهد: وقتی خالد تیراندازان را کشت، با سواران به پیش آمد. عِکرمه نیز به دنبال او بود. در حالی که صف‌هایمان از هم گسسته شده بود، با یک‌دیگر درآویختیم. ابلیس ـ که به صورت جُعال‌بن‌سُراقه درآمده بود ـ سه بار فریاد کشید: محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] کشته شد! در آن هنگام جُعال ـ که ابلیس به صورت او درآمده بود ـ

گرفتاری بزرگی پیدا کرد. جُعال همراه با مسلمانان و در کنار ابوبُرده و خَوّات بن جُبَیر به سختی می‌جنگید.

رافع گوید: به خداسوگند پیروزی‌ای سریع‌تر از پیروزی مشرکان بر خود ندیده بودیم. مسلمانان رو به جُعال آوردند تا او را بکشند. خَوّات و ابوبُرده شهادت دادند که زمانی که فریادکننده فریاد زد، او در کنار آن‌ها بوده و فریادگر دیگری بوده است.

رافع گوید: ما به سبب کرده‌های خود و نافرمانی و سرپیچی از پیامبرمان، گرفتار شدیم. مسلمانان به یک‌دیگر درآویختند و با هم جنگیدند و به یک‌دیگر ضربت می‌زدند و از روی ترس و شتاب نمی‌دانستند چه می‌کنند.[1]

علیّ بن ابراهیم در تفسیر خود گفته:

هرگاه کسی قصد حمله به پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله داشت، امیرمؤمنان علیه‌السّلام به پیش می‌آمد. چون آن‌حضرت را می‌دیدند، باز می‌گشتند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به کنار کوه رفت. جنگ در یک جهت ادامه داشت.

اصحاب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرار کردند؛ ولی امیرمؤمنان علیه‌السّلام هم‌چنان با دشمنان می‌جنگید تا این‌که صورت و سر و سینه و شکم و دست‌ها و پاهای آن‌حضرت نود زخم برداشت. همه خود را از شمشیررس آن حضرت دور می‌داشتند. صدایی از آسمان شنیده شد که می‌گفت:

«لا سَیْفَ إلّا ذُوالفَقارِ وَ لا فَتیً إلّا عَلِیٌّ».

«شمشیری جز ذوالفقار و جوان‌مردی جز علی نیست.»

جبرئیل بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و گفت: «ای محمّد! به خدا سوگند، این از خودگذشتگی است.»

آن‌حضرت فرمود:

---

۱. کتاب المغازی ۱: ۲۲۰ ـ ۲۳۳.

«لِأَنِّي مِنْهُ وَ هُوَ مِنِّي.»

«من از اویم و او از من است.»[۱]

جبرئیل گفت: «و من نیز از شمایم.»[۲]

شیخ اُزری در این اشعارش چه زیبا گفته است:

ذاكَ يَوْمٌ جِبْرِيلُ أَنْشَدَ فيهِ
مِدَحاً ذُوالْعُلىٰ لَهُ أَنْشاها:

ـ در آن روز، جبرئیل ستایش‌هایی را که خداوند برای او گفته بود به زبان آورد (و خواند):

لا فَتىٰ فِي الْوُجودِ إِلّا عَلِيٌّ
ذاكَ شَخْصٌ بِمِثْلِهِ اللهُ باهىٰ

ـ در جهان، جوانمردی چون علی نیست. او کسی است که خداوند به مانند او افتخار می‌کند.

ما حَوَى الْخافِقانِ إِنْسٌ وَ جِنٌّ
قَصَباتِ السَّبْقِ الَّتي قَدْ حَواها

ـ انس و جن نتوانسته‌اند گوی سبقتی را که او ربود بربایند.

لا تَرُمْ وَصْفَهُ فَفيهِ مَعانٍ
لَمْ يَصِفْها إِلَّا الَّذي سَوّاها

ـ (بیهوده) در پی وصف او مباش؛ که او را مفاهیمی (چندان بلند) است که جز خدا کسی آن‌ها را وصف نمی‌تواند.

[علیّ بن ابراهیم ادامه می‌دهد:]

هند دختر عُتبه در میان سپاهیان بود. هرگاه یکی از سپاهیان از صحنه فرار می‌کرد، سرمه‌دانی به او می‌داد و می‌گفت: تو زنی بیش نیستی؛ این را بگیر و خود را آرایش کن.

---

۱. می‌شود خواند: لِأَنّي... : «[چرا چنین نباشد؟!] زیرا من...»

۲. تفسیر قمی، ذیل آیه‌ی آل عمران (۳): ۱۲۳. تفسیر فرات: ۲۲. بحارالأنوار ۲۰: ۱۱۳.

حمزة بن عبدالمطّلب بر دشمنان حمله می‌برد و چون او را می‌دیدند، از برابرش فرار می‌کردند. کسی جرأت ایستادگی در برابر او را نداشت. هند با وحشی عهد کرد اگر حضرت محمّد صلّی‌اللهٔعلیه‌وآله یا حضرت علی علیه‌السّلام یا حمزه رضوان‌الله‌علیه را بکشد، هر چه را می‌خواهد، به او بدهد (وحشی از مردم حبشه و غلام جُبیربن‌مُطْعِم بود.)

وحشی گفت: محمّد [صلّی‌اللهٔعلیه‌وآله] را که نمی‌توانستم. علی [علیه‌السّلام] را هم مردی باهوش و آزموده دیدم؛ بسیار به اطراف خود می‌نگریست. در او طمع نکردم؛ امّا در کمین حمزه نشستم. او سخت به آن گروه حمله می‌کرد. از برابرم گذشت. در کنار نهر آب، پایش لغزید و افتاد. زوبین خود را تکان داده پرتاب کردم. به تهیگاه او اصابت کرد و از مثانه‌اش بیرون آمد. بر زمین افتاد. به سوی او آمدم شکمش را دریدم و جگرش را بیرون آوردم و برای هند بردم. بدو گفتم: این جگر حمزه است. آن را از من گرفت و در دهان گذاشت و پاره‌ای از آن را کند. خداوند آن تکّه جگر را در دهان هند مانند استخوانی سخت گردانید. آن را از دهان بیرون انداخت. خداوند فرشته‌ای فرستاد و آن تکّه را برداشته به مکان خود بازگردانید.

امام صادق علیه‌السّلام فرمود:

«خداوند نمی‌خواست چیزی از اندام حمزه وارد جهنّم شود.»

آن‌گاه هند به کنار جسد حمزه آمد و عورت و دو گوش او را برید و از آن‌ها گوشواره و گردن‌بندی ساخت و به گردن خود آویخت!! دست‌ها و پاهای او را نیز قطع کرد.[1]

در «سیره‌ی ابن‌هشام» آمده است:

ابن‌اسحاق گفته است: حُلَیس‌بن‌زَبّان[2] ـ از بنی‌الحارث‌بن عبدمَناة، که در آن زمان بزرگ احابیش بود ـ ابوسفیان را دید که با نوک

۱. تفسیر قمی، آیه‌ی یادشده.

۲. یا حُلَیس‌بن‌عَلْقَمَة‌بن‌عَمْرو. (رک. جمهرة‌النّسب: ۱۶۲، الطّبقات‌الکُبری ۲: ۹۶، الأعلام) یا حلیس‌بن‌عمروبن‌الحارث (العقدالفرید ۳: ۲۹۳).

نیزه بر گونه‌ی حمزة بن عبدالمطّلب می‌زند و می‌گوید: بچش؛ ای نافرمان![1] *حلیس گفت: ای فرزندان کِنانه! این بزرگِ قریش است. ببینید با پسرعمویش چه می‌کند! ابوسفیان گفت: ای وای! ندیده بگیر. این یک لغزش بود.*[2]

از واقدی روایت شده است که گفت:

مُخَیریق یهودی یکی از دانشمندان یهود بود. در روز شنبه ـ که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در اُحُد بود ـ گفت: ای قوم یهود! به خدا سوگند، می‌دانید که حضرت محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] پیامبر است و یاری او بر شما بایسته است. گفتند: وای بر تو! امروز شنبه است. جواب داد: دیگر شنبه‌ای نیست. آن‌گاه اسلحه‌ی خویش را برداشت و در کنار رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله جنگید تا کشته شد. آن حضرت فرمود: «مُخَیریق، بهترین یهود است.»[3]

نیز همو گوید:

زمانی که به جنگ اُحُد می‌رفت، گفته بود: اگر کشته شدم، دارایی من در اختیار حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم باشد؛ به هر ترتیب که خداوند فرموده است از آن استفاده کند. اموال من جزو صدقات رسول خداست.[4]

واقدی می‌افزاید:

عمرو بن جموح لنگ بود. جنگ اُحد پیش آمد. چهار فرزند او در سپاه حضرت پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله مانند شیر می‌جنگیدند. خویشاوندانش می‌خواستند او را از جنگ بازدارند و می‌گفتند: تو لنگ‌ای و مسؤولیتی نداری. فرزندانت نیز در کنار رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌جنگند. گفت: بسیار خوب! آنان به بهشت روند و من در این‌جا در کنار شما باشم!

---

۱. ترجمه‌ی: ذُقْ عُقَقْ. عُقَق مبالغه‌ی عاقّ است. (رک. لسانُ‌العرب، ع ق ق)

۲. السّیرة النّبویّة ۳: ۹۹.

۳. کتابُ المَغازی ۱: ۲۶۲ ـ ۲۶۳.

۴. همان: ۲۶۳.

همسرش هند دختر عمروبن‌خرام[1] گوید: گویی می‌بینم که سپر خویش را به دست گرفته بود و می‌گفت: بار خدایا! مرا به نزد خانواده‌ام بازنگردان. چون برفت، گروهی از بستگانش خود را به او رساندند. با او گفت‌وگو کردند تا او را بازگردانند؛ ولی قبول نکرد و نزد پیامبر صلّی‌الله علیه‌وآله آمد و گفت: ای رسول خدا! خانواده‌ام می‌خواهند مرا از این امر و از همراه شما بودن بازدارند؛ اجازه فرمایید که من با شما بیایم. به خدا سوگند که می‌خواهم با این پای لنگ به بهشت بروم.

رسول گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «خداوند تو را معذور داشته است و جهاد بر تو واجب نیست.» قبول نکرد. آن‌حضرت به خانواده و فرزندانش فرمود: «مانع او نشوید؛ شاید خداوند شهادت را روزی او گرداند.» او را آزاد گذاشتند و در همان روز شهید گردید.[2]

داستان او داستان خَیْثَمَه پدر سَعْدبن‌خَیْثَمَه[3] است. واقدی گزارش کرده است که او به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت:

(فرصت) جنگ بدر از دستم رفت؛ زیرا مشتاق شهادت بودم. شدّت اشتیاق من به شهادت به قدری بود که من و پسرم قرعه کشیدیم؛ به نام او افتاد و به فیض شهادت نائل گردید. دیشب او را در خواب دیدم که در بهترین حال در میان میوه‌ها و رودخانه‌های بهشت گردش می‌کند. می‌گفت: در بهشت، به ما ملحق شو و در کنار ما باش. من وعده‌های پروردگارم را درباره‌ی خود صادق یافتم. به خدا سوگند ـ ای پیامبر خدا ـ بسیار به پیوستن به او در بهشت مشتاقم. پیر شده‌ام و استخوانم فرسوده است و دوست دارم به ملاقات پروردگارم بروم. از خدا بخواه که شهادت را نصیبم کند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای او دعا کرد. او در اُحد شهید شد.[4]

---

۱. در نسخه‌ی متن: حزام . این هند عمّه‌ی جابربن‌عبدالله انصاری است.

۲. کتاب المغازی ۱: ۲۶۴.

۳. خیثمة‌بن‌حارث‌بن‌مالک‌بن‌کعب سَلْمی، پسرش سعد در بدر و او در اُحد به شهادت رسید. (جمهرةالنّسب : ۶۴۵. الطّبقات‌الکبری ۲:۴۳ و ۱۸)

۴. کتاب المغازی ۱: ۲۶۴ ـ ۲۶۲.

واقدی می‌گوید:

جابر می‌گفت: زمانی که پدرم به شهادت رسید، عمّه‌ام می‌گریست. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چرا گریه می‌کنید؟ فرشتگان تا هنگام دفن با بال‌های خود بر او سایه افکنده بودند.»

عبدالله‌بن‌عمروبن‌حَرام گوید: چند روز پیش از جنگ اُحُد، مُبشّربن‌عبدالمُنذر، یکی از شهدای بدر، را در خواب دیدم. به من می‌گفت: تو چند روز دیگر نزد ما می‌آیی. گفتم: تو کجایی؟ گفت: در بهشت؛ ما به هر کجا که می‌خواهیم می‌رویم. به او گفتم: مگر نه این‌که در جنگ بدر کشته شدی؟ گفت: آری و دوباره زنده شدم. عبدالله این موضوع را به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت. ایشان فرمودند: «ای ابوجابر! شهادت این است.»

(و می‌افزاید:)

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در روز اُحد فرمود: «عبدالله‌بن‌عمروبن حَرام و عمروبن‌جَموح را در یک قبر دفن کنید.» گویند که این دو را در کنار هم یافتند؛ بدنشان تکه تکه شده بود و تشخیص داده نمی‌شد. آن‌حضرت فرمود: «آن دو را در یک قبر به خاک بسپارید.»

(و نیز می‌گوید:)

گور آن‌دو در مَسیل قرار داشت. چون سیل آمد، قبر آن‌ها باز شد و دیدند هر دو کفن دارند. عبدالله زخمی بر صورت داشت که دستش را روی آن گذاشته بود. چون دستش را از روی زخم برداشتند، خون از آن جاری گردید. دوباره آن را به جای خود قرار دادند؛ خون بند آمد.»[1]

واقدی گوید:

جابر می‌گفت: پدرم را در قبرش دیدم. گفتی خوابیده بود و هیچ تغییری، نه کم و نه زیاد، در او پدید نیامده بود.

پرسیدند: آیا کفن‌های او را هم دیدی؟ گفت: او را در بُردی با خط‌های سیاه و سفید دفن کرده بودیم که صورت و چهره‌اش را نیز پوشانده بود و بر روی پای او برگ اسپند گذارده بودیم. با این‌که ۴۶ سال

۱. همان ۱: ۲۶۶ _ ۲۶۷.

از دفن او می‌گذشت، کفن را- همان‌گونه که بود- یافتیم. برگ اسپند نیز هنوز روی پاهای او قرار داشت.[۱]

آن‌گاه واقدی حدیث کندن قناتی را در اُحد به دست معاویه و نبش قبور شهیدان و جابه‌جا کردن عبدالله و عمروبن‌جموح را ازگورشان نقل کرده است. (معاویه) این کار را از آن رو کرد که قنات آب از روی تن آن دو می‌گذشت.

نیز این را که مردم به جست‌وجوی کشتگانشان رفتند و آن‌ها را تازه و شاداب یافتند. بیل یکی از آن‌ها به پای شهیدی اصابت کرد و خون از آن جاری شد[۲]. این بود آن‌چه از واقدی نقل کردیم.

علیّ‌بن‌ابراهیم گوید:

چون جنگ متوقّف گردید پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چه کسی از عمویم حمزه اطّلاع دارد؟» حارث‌بن‌صِمّه گفت: من مکان او را می‌دانم. آن‌گاه به جایی که حمزه بود رفت؛ ولی نخواست که نزد آن حضرت بازگردد و داستان را به اطّلاع برساند. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به امیرمؤمنان علیه‌السّلام فرمود: «یا علی، عمویت را پیدا کن.» امیرمؤمنان علیه‌السّلام رفت و کنار حمزه ایستاد و کراهت داشت نزد آن‌حضرت بازگردد. حضرتش شخصاً رفت و چون دید که با او چه کرده‌اند، گریست. آن‌گاه فرمود: «به خدا سوگند، در هیچ جا خشمگین‌تر از این‌جا نبوده‌ام. اگر خداوند مرا بر قریش پیروز گرداند، ۷۰ تن از ایشان را مُثله خواهم کرد.» جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

﴿وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبوا بِمِثْلِ ما عوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصّابِرينَ. [واصبِرْ]﴾[۳]

﴿و اگر کیفر کنید، مانند آن‌چه به شما شده است کیفر کنید و اگر شکیبایی نمایید، این کار برای صابران بهتر است. [و صبر کن]﴾ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «صبر می‌کنم.»

---

۱. همان: ۲۶۶ ـ ۲۶۷. ۲. همان: ۲۶۷ ـ ۲۶۸.

۳. نحل (۱۶): ۱۲۷ ـ ۱۲۸. کلمات بین دو قلّاب در مأخذ نیست.

آن‌حضرت بُردی را که بر دوشش بود بر حمزه انداخت. چون آن را بر سرش می‌کشید، (از آن‌جا که بلندبالا بود) پاهایش بیرون می‌ماند و چون بر پاهایش می‌انداخت، سرش بیرون می‌ماند. آن را بر سر حمزه کشید و مقداری علف بر پاهایش انداخت و فرمود: «اگر زنان بنی‌عبدالمطّلب محزون نمی‌گردیدند، او را دفن نمی‌کردم و برای مرغان هوا و درندگان باقی می‌گذاردم تا این‌که روز قیامت از شکم درندگان و پرندگان محشور شود.»

آن‌گاه دستور داد تا کشته‌ها را جمع کنند. بر آنان نماز گزارد و در گورهاشان دفن فرمود و هفتاد مرتبه بر حمزه تکبیر گفت.[1]

در «سیره‌ی ابن‌هشام» به نقل از ابن‌اسحاق با اسنادش از ابن‌عبّاس آمده:

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد که حمزه را در بُردی کفن کنند. سپس بر او نماز گزارد و هفت مرتبه تکبیر گفت. آن‌گاه کشتگان را می‌آوردند و در کنار حمزه قرار می‌دادند. آن‌حضرت بر آن‌ها و بر حمزه نماز می‌گزارد تا این‌که هفتاد و دو نماز بر حمزه گزارد.

ابن‌اسحاق گوید: براساس آن‌چه شنیده‌ام، صفیّه دختر عبدالمطّلب آمد تا او را ببیند. (حمزه برادر پدری و مادری او بود) پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به پسرش زُبیربن عوّام فرمود: «او را بازگردان تا برادرش را به این وضع نبیند.» زبیر به مادرش گفت: مادر، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به شما دستور می‌دهد که بازگردی. صفیّه گفت: چرا بازگردم؟ شنیده‌ام برادرم را مُثله کرده‌اند. این در راه خدا بوده است. ما به آن‌چه در راه او بوده است خرسندیم. به خواست خدا، شکیبا خواهم بود.

چون زبیر نزد آن حضرت بازگشت و ماجرا را گفت، فرمودند: «او را آزاد بگذارید.» صفیّه پیش کشته‌ی برادر رفت و بر آن نگریست و بر او نماز گزارد و کلمه‌ی استرجاع[2] را بر زبان آورد و برای او آمرزش طلبید. پس از آن پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد حمزه را به خاک سپردند.

---

۱. تفسیر قمی، ذیل آیه‌ی آل‌عمران: ۱۶۸.

۲. کلمه‌ی استرجاع: إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعونَ می‌باشد.

عبدالله بن جَحْش فرزند اُمَیْمه دختر عبدالمطّلب خواهرزاده‌ی حضرت حمزه بود. پیکر عبدالله مانند حمزه مثله شده بود؛ ولی کبد او را نشکافته بودند. خویشاوندان این عبدالله گویند: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را همراه حمزه در یک قبر دفن کردند. این سخن را جز از خانواده‌ی او، از کسی نشنیده‌ام.

ابن‌اسحاق گوید: بعضی از مردم مسلمان کشته‌های خود را به مدینه می‌بردند و در آن‌جا به خاک می‌سپردند. آن حضرت از این کار نهی کرد و فرمود: «آن‌ها را ـ همان‌جا که کشته شده‌اند ـ به خاک بسپارید.»

نیز گوید: دو نفر و گاه سه نفر را در یک قبر به خاک می‌سپردند.[1]

شیخ مفید رضوان‌الله‌علیه گوید:

پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در زمان حیات، امر می‌کرد به زیارت قبر حمزه بروند و خود شخصاً به زیارت او و زیارت دیگر شهدا مداومت داشت. حضرت فاطمه علیهاالسّلام نیز پس از رحلت آن‌حضرت به زیارت قبر حمزه می‌رفت و مسلمانان نیز همواره به زیارت قبر او می‌روند.

فضیلت‌های حمزه بیش از آن است که نام برده شود. آمده است که روزی سخت‌تر از روز اُحُد بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نگذشت که عمویش حمزه کشته شد. در این روز ندا داده شد:

لا سَیْفَ إلّا ذُوالْفَقار و لا فَتیً إلّا عَلِيٌّ
و إذا نَدَبْتُمْ هالِکاً فَابکوا الوَفِيَّ أخَا الوَفِيّ[2]

ـ شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوان‌مردی جز علی نه. اگر می‌خواهید بر کسی بگریید، بر وفادار برادر وفادار ندبه کنید. (وفادار اوّلی حمزه و دومی ابوطالب علیهماالسّلام است).

حمزه در روز اُحد روزه‌دار بود. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ پیش از آن‌که او به شهادت برسد ـ وی را در آغوش گرفت و میان دو چشم او را بوسید. زمانی که آن

---

۱. السّیرة النّبویّة ۳: ۴۰ ـ ۴۲. (غزوه اُحد) و سیرت رسول‌الله [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] ۲: ۶۸۳ ـ ۶۸۴ (با اختلاف).

۲. ر.ک. امالی شیخ طوسی: ۱۴۲ (ج ۵ ح ۴۵).

حضرت از اُحد به مدینه باز می‌گشت، گریه‌ی زنان را بر کشتگان خود شنید. اشک در چشمان حضرتش جمع شد و گریست. سپس فرمود: «امروز حمزه کسی را ندارد که بر او بگرید!» سعدبن‌مُعاذ و اُسَیْدبن‌حُضَیْر که این سخن را شنیدند، گفتند: هیچ کس بر خویشاوندش نگرید تا فاطمه (علیهاالسّلام) بیاید و همه با او بر گریه‌ی بر حمزه همراه شوند. آن‌گاه که حضرت گریه‌ی بر حمزه را شنیدند، فرمودند:

«بازگردید؛ خداوند شما را رحمت کند. با او همدردی نمودید.»[1]

حمزه برادر رضاعی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله و چهار سال بزرگ‌تر از ایشان بود. روایت شده است:

حمزه در روز قیامت بر شتر رسول خدا، عَضباء، سوار می‌گردد.[2] او و جعفر دو گواه پیامبران در تبلیغشان‌اند.[3]

روز رستاخیز، جعفر و حمزه در دو طرف امیرمؤمنان علیه‌السّلام قرار می‌گیرند و فاطمه پشت سر ایشان و حسن و حسین علیهماالسّلام در میان آن‌هایند.[4]

در قیامت، پرچم حمد به دست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خواهد بود و پرچم تکبیر به دست حمزه و پرچم تسبیح به دست جعفر.[5]

آن روز، حضرت علی علیه‌السّلام نیزه‌ای را که با آن حمزه با دشمنان خدا مبارزه می‌کرد آورده به او می‌دهد و می‌گوید: «ای عموی رسول خدا! با نیزه‌ات (آتش) دوزخ را از برابر دوستانت دور ساز.»[6]

---

۱. رک. إعلام الوری:۹۴ و بحارالأنوار ۲۰ : ۹۸ ـ ۹۹.

۲. رک. بحارالأنوار ۷ : ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و روایات دیگر.

۳. روضه‌ی کافی :۲۶۷ (ح ۳۹۲) و بحارالأنوار ۷ : ۲۸۳.

۴. بحارالأنوار ۷ : ۳۳۱.

۵. رک. بحارالأنوار ۸ : ۷ و برای دیدن احادیث بیشتر، رک. المعجم‌المفهرس لألفاظ أحادیث بحارالأنوار ۲۴: ۱۸۲۶۵ ـ ۱۸۲۶۸.

۶. بحارالأنوار ۸ : ۶۹ و ۱۷ : ۲۴۵.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دستور می‌داد به زیارت قبر حمزه علیه‌السلام بروند.

از سَدیر[1] روایت شده که گفت:

نزد امام باقر علیه‌السّلام بودم. رفتار مردم را پس از رحلت پیامبرشان یاد می‌کردیم و این‌که چگونه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را بی‌یاور گذاشتند. شخصی از حاضران گفت: خدا شما را نیکو دارد؛ پس عزّت بنی‌هاشم کجا بود و مردان آن‌ها کجا بودند؟ امام فرمودند:

«وَ مَنْ کانَ بَقِيَ مِنْ بَني‌هاشِمٍ؟ إنَّما کانَ جَعْفَرٌ وَ حَمْزَةُ فَمَضَیا وَ بَقِيَ مَعَهُ رَجُلانِ ضَعیفانِ ذَلیلانِ حَدیثا عَهْدٍ بِالْإسْلامِ: عَبّاسٌ و عَقیلٌ؛ وَ کانا مِنَ الطُّلَقاءِ. أما وَ اللهِ لَوْ أنَّ حَمْزَةَ وَ جَعْفَراً کانا بِحَضْرَتِهِما ما وَصَلا إلیٰ ما وَصَلا إلَیْهِ و لَوْ کانا شاهِدَیْهِما لَأَتْلَفا نَفْسَیْهِما.»

«مگر چه کسانی از بنی‌هاشم باقی مانده بودند؟ جعفر و حمزه که شهید شده بودند. تنها دو ناتوان بی‌کس و تازه‌مسلمان ـ که از آزادشدگان بودند ـ باقی ماندند؛ عبّاس و عقیل. به خدا سوگند، اگر حمزه و جعفر در حضور آن دو (مولا و حضرت صدیقه‌ی کبری سلام‌الله علیهما) بودند، این چنین نمی‌شد و خود را در این راه فدا می‌کردند.»[2]

شاعران زیادی در سوک حمزة‌بن‌عبدالمطّلب و دیگر شهیدان اُحد شعر سروده‌اند؛ از آن جمله حسّان‌بن‌ثابت[3] و کعب‌بن‌مالک که مراثی و قصاید زیادی

---

۱. ابوالفضل سَدیربن‌حُکَیم‌بن‌صُهَیب صَیْرَفی کوفی. خود و پسرش حَنان از اصحاب ائمّه‌ی اطهار علیهم‌السّلام بودند. (رک. معجم رجال الحدیث ۸: ۳۴ ـ ۳۸ و ۶: ۲۹۹ و ۳۰۰ ـ ۳۰۵ و ۲۳: ۱۵۹ ـ ۱۶۰ و لسان‌المیزان و میزان‌الاعتدال)

۲. روضه‌ی کافی: ۱۸۹ ـ ۱۹۰ (ح ۲۱۶) با این اختلاف: «لأتْلَفا نفسَیْهِما».

۳. حسّان‌بن‌ثابت شاعری بود در پی قدرت و پول. بعد از رحلت رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله، مانند بیشتر اهل آن زمان، با انحراف شدید از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، در شمار هواداران عثمان گردید. مردم را بر خلیفه‌ی بلافصل پیامبر تحریض می‌کرد و آنان را به یاری معاویه می‌خواند! او امام را مسؤول قتل عثمان معرّفی می‌کرد و با این‌که شیعه و غیر شیعه اجماع دارند ـ هم‌چنان‌که ابن‌ابی‌الحدید ادّعا می‌کند ـ اوّلین مردی که مسلمان شد علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام است، او می‌گوید: بوبکر اوّلین

←

دارند. از چکامه‌های کعب، قصیده‌ی بائیّه[1] اوست:

سائِلْ قُرَيْشاً غَداةَ السَّفْحِ مِنْ اُحُدٍ
ماذا لَقِينا وَ ما لاقُوا مِنَ الْهَرَبِ[2]؟

ـ از قریش بپرس در روز دامنه‌ی اُحد که ما چه دریافت کردیم و ایشان از فرار، چه چیزی را؟!

این هم از قصیده‌ی جیمیّه اوست [خطاب به خود]:

نَشَجْتَ وَ هَلْ لَكَ مِنْ مَنْشَجٍ؟
وَ كُنْتَ مَتىٰ تَذَّكِرْ تَلْجَجِ[3]

ـ گریستی و آیا تو را گریه‌ای هست؟! هرگاه آن را به یاد می‌آوردی، زبانت به لکنت می‌افتاد.

نیز در قصیده‌ی دالیّه گوید:

وَ لَقَدْ هُدِدْتُ لِفَقْدِ حَمْزَةَ هَدَّةً
ظَلَّتْ بَناتُ الْجَوْفِ مِنْها تَرْعَدُ

ـ از فقدان حمزه چنان ضربتی بر من آمد، که همه‌ی وجودم به لرزه افتاد.

وَ لَوْ أنَّهُ فُجِعَتْ حِراءُ بِمِثْلِهِ
لَرَأَيْتَ رَاسِيَ صَخْرِها يَتَبَدَّدُ

ـ هرگاه کوه حرا به چنان فاجعه‌ای مبتلا می‌شد، صخره‌های سترگش را می‌دیدی که در هم کوبیده می‌گردید.

مسلمان است! با این‌که خود در روز غدیر در اشعارش امام را اوّلین مسلمان معرّفی کرده بود! و چه زیباست فرموده‌ی سیّدالشهدا علیه‌السّلام:

«اَلنّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيا وَ الدّينُ لَعْقٌ عَلىٰ اَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ ما دَرَّتْ مَعايِشُهُمْ فَاِذا مُحِّصُوا بِالْبَلاءِ قَلَّ الدَّيّانُونَ.»

«مردم بندگان دنیایند و دینداری‌شان فقط زبانی است؛ تا آن‌جا با دین همراه‌اند و بر گرد آن می‌چرخند که زندگی مادّی آن‌ها را تأمین کند و هرگاه گرفتار آزمایش شدند (معلوم می‌شود که) دین‌دار کم است.»

۱. معمولاً قصاید را با حرف قافیه‌ی آن‌ها می‌خوانند.

۲. السّیرةُ النّبویّه ۳ : ۸۷.

۳. همان: ۷۰.

قَــرْمٌ تَمَــكَّــنَ فِي ذُؤابَــةِ هـاشِمٍ
حَـيْثُ النُّــبُوَّةُ وَ النَّــدىٰ وَ السُّــؤدَدُ

ـ بزرگواری که در رأس خاندان هاشم جای داشت؛ همان‌جا که نبوّت و جوان‌مردی و سیادت بود.

وَ تَــراهُ يَــرْفُلُ فِي الْحَـديدِ كَأَنَّــهُ
ذو لِــبْدَةٍ شَــثْنُ الْــبَراثِنِ أَرْبَـدُ

ـ او را می‌بینی که در میان آهن چنان می‌خرامد که گویی شیری است قوی‌پنجه و تیره‌مو.

عَــمُّ النَّــبِيِّ مُحَــمَّدٍ ﷺ وَ صَــفِيُّهُ
وَرَدَ الْحِـمامَ فَــطابَ ذاكَ الْمَــوْرِدُ

ـ وی عموی پیامبر، حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و یار برگزیده‌ی اوست. با مرگ رو در رو شد و چه رویارویی نیکویی!

وَ أَتَـى الْمَــنِيَّــةَ مُـعْلِماً فِي أُسْــرَةٍ
نَصَروا النَّــبِيَّ وَ مِــنْهُمُ الْمُسْــتَشْهَدُ

ـ (او با پرچم افراشته) به سوی مرگ آمد؛ در خانواده‌ای که به یاری پیامبر آمدند و گروهی از ایشان شهید شدند.[1]

کعْب هم در مرثیه‌ی حمزه رضی‌الله‌عنه گفته است:

صَـــفِيَّةُ، قــومي وَ لا تَــعْجِزِي
وَ بَكِّــــي النِّســـاءَ عَــلىٰ حَمْــزَةِ

ـ صفیه، برخیز و اظهار ناتوانی مکن و دیگر زنان را بر حمزه بگریان.

وَ لا تَسْأَمــــي أَنْ تُــطِيلِي الْــبُكا
عَــــلىٰ أَسَـــدِ اللهِ فِي الْهَـــزَّةِ

ـ ناراحت نباش از این‌که گریه‌ات بر شیر خدا در جنگ طولانی شود.

---

۱. همان: ۸۴.

فَقَدْ کانَ عِزّاً لِأَیْتامِنا

وَلَیْثَ الْمَلاحِمِ فِي الْبِزَّةِ

ـ او عزّتی برای یتیمان ما و شیری درهم کوبنده و سلاح پوشیده بود.

یُریدُ بِذاکَ رِضا أَحْمَدٍ

وَ رِضْوانَ ذِي الْعَرْشِ وَ الْعِزَّةِ

ـ از این (فداکاری) خشنودی پیامبر ﷺ و رضایت خداوند عرش و عزّت را می‌جست.[1]

هم‌چنین گفته است:

بَکَتْ عَیْنِي وَ حَقَّ لَها بُکاها

وَ ما یُغْنِي الْبُکاءُ وَ لَا الْعَوِیلُ

ـ چشمانم بگریست که سزاوار گریه بود و گریه و شیون سود نتواند داد.

عَلَی أَسَدِ الْإِلٰهِ غَداةَ قالوا:

أَحَمْزَةُ ذاکُمُ الرَّجُلُ الْقَتیلُ؟

ـ بر آن شیر خدا، آن روز که (درباره‌اش) گفتند: آیا آن کشته‌شده حمزه است؟

أُصیبَ الْمُسْلِمونَ بِهِ جَمیعاً

هُناکَ وَ قَدْ أُصیبَ بِهِ الرَّسولُ

ـ مرگ او مصیبتی بود که آن‌جا بر تمام مسلمانان وارد شد و رسول خدا نیز دچار آن گردید.

أَبا یَعْلیٰ، لَکَ الْأَرْکانُ هُدَّتْ

وَ أَنْتَ الْماجِدُ الْبَرُّ الْوَصولُ

ـ ای ابویَعلی[2]، ارکان (مسلمانان) با مرگ تو ویران گردید و تویی آن بزرگوار نیکوکار پیوندآفرین.

عَلَیْکَ سَلامُ رَبِّکَ فِي جِنانٍ

مُخالِطُها نَعیمٌ لا یَزولُ

ـ در بهشتی که نعمت ابدی و همیشگی دارد، بر تو درود پروردگارت بادا!

---

۱. همان: ۸۵.

۲. ابویعلیٰ کنیه‌ی حضرت حمزةبن‌عبدالمطلب علیه‌السّلام بود.

أَلا یــا هــاشِمَ الْأَخْــیارِ صَــبْراً
فَکُــلُّ فِــعالِکُمْ حَسَــنٌ جَمــیلُ

ـ ای بنی‌هاشم، ای نیکان، شکیبا باشید که تمام کردارهای شما نیکو و پسندیده است.[1]

این اشعار را به عبداللّه‌بن‌رَواحه هم نسبت داده‌اند.[2]

صفیّه بنت عبدالمطّلب در مرثیه‌ی برادرش حمزه رضی‌اللّه‌عنه گفته است:

أَســائِلَةٌ أَصْــحابَ أُحْــدٍ مَخــافَةً
بَــناتُ أَبي مِــنْ أَعْــجَمٍ وَ خَــبیرِ

ـ ای آن‌که از بیم خواهران من، یاران اُحد را، از باخبر و بی‌خبر، جویا می‌شوی،

فَــقالَ الْخَــبیرُ: إِنَّ حَمْــزَةَ قَــدْ ثَــوی
وَزیــرَ رَســولِ اللهِ خَــیْرُ وَزیــرِ

ـ باخبر پاسخ می‌دهد: حمزه یاور رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله ـ که نیکو یاوری بود ـ به خاک افتاد.

دَعــاهُ إِلــهُ الْحَــقِّ ذُوالْــعَرْشِ دَعْــوَةً
إِلیٰ جَــنَّةٍ یَحْــیىٰ بِهــا وَ سُرورِ

ـ او را خداوند عالم به شادی دعوت کرد و به بهشتی که در آن‌جا زنده بماند.

فَوَ اللهِ ما أَنْساكَ مــا هَــبَّتِ الصَّــبا
بُكاءً وَ حُزْناً مَحْــضَري وَ مَســيري[3]

ـ به خدا سوگند ـ تا زمانی که باد بوزد ـ فراموشت نخواهم کرد و همه جا، در سفر و حضر، غمگین بر تو خواهم گریست.[4]

---

۱. همان: ۸۷. ۲. همان: ۸۸.

۳. همان: ۹۱ ـ ۹۲.

۴. از حوادث شایان ذکر در جنگ اُحد فداکاری‌های شجاعانه‌ی ام‌عُماره نسیبه بنت کعب‌بن‌عوف از بنی‌نجّار است و فرار سعدبن‌ابی‌وقاص و طلحة و زبیر و عثمان و ابوبکر و عمر و تنها ماندن امیرمؤمنان علیه‌السّلام در دفاع از رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله و این‌که آن‌حضرت پایداری آن زن را با فرار ایشان مقایسه فرمودند. (رک. فروغ‌ابدیّت۲: فصل ۳۲ و الصّحیح‌من‌سیرة‌النبيّ‌الأعظم صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله ۶: ۱۸۰ ـ ۱۹۳ و شرح نهج‌البلاغة ۱۴: ۲۶۵ ـ ۲۶۷)

۱۲ ـ غزوه‌ی حَمْراءُ الأسد

این منطقه در فاصله‌ی هشت میل از مدینه قرار دارد. جنگ در روز یک‌شنبه فردای جنگ اُحُد اتّفاق افتاد و علّت آن این بود که چون رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از غزوه‌ی اُحد بازگشت، خداوند بر ایشان وحی فرمود:

«هم‌اکنون به تعقیب قریش بپرداز و تنها کسانی که در جنگ اُحد زخمی شده‌اند همراه تو باشند.»

آن‌حضرت آنان را آگاهانید و آن‌ها نیز ـ با زخم‌هایی که داشتند ـ به همراه پیشوای اسلام خارج شدند.

از ابوسائب روایت شده است:

یکی از یاران پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله از قبیله‌ی بنی عبدالأَشْهَل ـ که در جنگ اُحد شرکت کرده بود ـ گفت: من و برادرم در جنگ اُحد شرکت کرده و هر دو زخمی بازگشته بودیم. چون جارچی آن‌حضرت اعلام کرد که باید به تعقیب دشمن بپردازیم، گفتیم: نباید حتّی یک جنگ را در رکاب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از دست بدهیم؛ ولی به خدا سوگند که مرکوبی نداشتیم که برآن سوار شویم. هر دو نیز زخمی بودیم. با آن‌حضرت خارج شدیم. زخم‌های من کم‌تر از زخم‌های برادرم بود. هرگاه درد بر او چیره می‌شد، او را بر دوش می‌گرفتم. گاهی نیز راه می‌رفت. این‌چنین بودیم تا این‌که همراه آن‌حضرت به حَمْراءُ الأَسَد رسیدیم.[۱]

گفته‌اند: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای ترساندن دشمنان مخصوصاً این کار را کرد تا دشمن چنین گمان کند که مسلمانان هنوز نیرومندند و آن‌چه بر سرشان آمده آنان را از پای در نیاورده است.

آن‌حضرت سه روز دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه را در آن‌جا اقامت فرمود و سپس به مدینه بازگشت. در هنگام بازگشت، معاویةبن مُغیرةبن ابی‌العاص را ـ که بینی حمزه را بریده و با دیگران در مثله‌کردن او شرکت کرده

---

۱. السّیرة النبویّه ۳: ۴۴.

بود. و ابوعَزّه[۱] جُمَحی را نیز دستگیر ساخت و دستور داد هر دو را به قتل برسانند.

ابوعَزّه در جنگ بدر اسیر شده بود. در حضور پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله از تنگ‌دستی و زیادی افراد خانواده شکایت کرد. رسول خدا او را آزاد ساخت و از او پیمان گرفت که دیگر به جنگ آن‌حضرت نیاید و کسی را نیز تحریک نکند. این‌بار پس از نقض پیمان و شرکت در جنگ اُحد و تحریک مردم بر مسلمانان، از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله امان خواست. رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند:

«إنَّ الْمُؤْمِنَ لایُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ.»

«مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.»

و دستور دادند تا او را به قتل برسانند.[۲]

داستان معاویة‌بن‌مُغیره ـ چون مفصّل است ـ باید از کتاب‌های دیگر گرفته شود.[۳]

۱۳ ـ سریّه‌ی رَجیع

ابن‌اثیر در تاریخ «الکامل» در رویدادهای سال چهارم می‌گوید:

در ماه صفر همین سال، غزوه‌ی رَجیع اتّفاق افتاد. علّت آن بود که گروهی از عَضَل و قاره[۴] نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمده گفتند: در

---

۱. عمروبن‌عبدالله. در اصل: ابوالعزّه.   ۲. همان: ۴۶.

۳. در سیره‌ی ابن‌هشام (۳: ۴۶) آمده است: معاویة‌بن‌مُغیره به‌وسیله‌ی عثمان (که عموزاده‌اش بود) از پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم امان گرفت. آن‌حضرت ـ به شرط آن‌که از سه روز بیشتر اقامت نکند ـ بدو امان داد. او سه روز برای جاسوسی ماند و سپس در شهر مخفی شد. آن‌حضرت زیدبن‌حارثه و عمّار یاسر را به محلّ اختفای او آگاهی داد. آن‌ها وی را در آن‌جا یافتند و به قتل رساندند. تفصیل ماجرا در الکامل ۲: ۵۸ آمده است. مادر عبدالملک‌بن‌مروان‌بن‌الحکم‌بن ابی‌العاص‌بن‌امیّه عایشه دختر این معاویه است. این خلیفه‌ی از دم سر اموی، همان است که در لحظه‌ی تصدّی خلافت، قرآن را برای همیشه به کنار نهاد. (رک. مختصر تاریخ دمشق ۱۵: ۲۲۴).

۴. قاره قبیله‌ای از قریش که شامل عضل هم می‌شد. عَضَل فرزند هُون‌بن‌خُزَیمة‌بن‌مدرکة‌بن إلیاس‌بن‌مُضَر بود. (رک. معجم‌قبائل‌العرب ۳: ۹۳۵ و ۲: ۷۸۷)

میان ما اسلام رواج گرفته است؛ کسانی را برای ما بفرست تا ما را در امر دین آموزش دهند و قرآن بیاموزند. آن‌حضرت شش نفر را به‌سوی آنان روانه داشت و عاصم‌بن‌ثابت (و به قولی، مَرثَدبن‌ابی‌مَرثَد) را نیز بر آنان گماشت.

چون به «هَدْأَة»[1] رسیدند، به آنان خیانت کردند: بانگ زدند و طایفه‌ای از هُذَیل را ـ که بنی‌لِحیان نامیده می‌شدند ـ برآنان برانگیختند. صدتن به‌سوی این فرستادگان حمله کردند. مسلمانان به کوه پناه بردند. از آنان خواستند تا پایین بیایند و قول دادند که آسیبی به آنان نرسانند.

عاصم گفت: به خدا سوگند که پیمان کافر را نمی‌پذیرم. خداوندا، پیامبرت را از وضع ما آگاه کن. پس خود و مَرثَد و خالدبن بُکَیر با آن‌ها جنگیدند تا کشته شدند. ابن دَثِنَّه و خُبَیب‌بن‌عَدی و یکی دیگر تسلیم شدند و پایین آمدند؛ ولی آن‌ها را بستند. مرد سوم گفت: این آغاز خیانت است. به خدا سوگند، دنبال شما نخواهم آمد. پس او را کشتند. خُبَیب و ابن‌دَثِنَّه را به مکّه بردند.

فرزندان حارث‌بن‌عامربن‌نَوفَل خُبَیب را خریدند تا به انتقام خون حارث به قتل برسانند. او حارث را در اُحد کشته بود.

در آن هنگام که خُبیب نزد دختران حارث بود، تیغی از یکی از آن‌ها گرفت تا خود را پیش از مرگ، تنظیف کند. کودک آن زن آمد و بر زانوی خُبیب ـ که تیغ در دست داشت ـ نشست. مادر طفل فریاد برآورد. خُبیب گفت: آیا بیم داری که خیانت کنم؟ خیانت در شأن ما نیست. آن زن همیشه می‌گفت: هرگز اسیری بهتر از خبیب ندیدم. زمانی که در مکّه هیچ‌گونه میوه‌ای نبود، او را دیدم که خوشه‌ی انگوری در دست داشت و از آن می‌خورد. این روزی او بود که خداوند به خبیب داده بود.

چون خُبیب را از حرم بیرون بردند تا بکشند، گفت: مرا بازگردانید تا دو رکعت نماز گزارم. او را رها کردند. دو رکعت نماز گزارد و این برای کسی که به صبر[2] کشته می‌شود سنّت شد. آن‌گاه گفت: اگر

---

۱. ناحیه‌ای بین مکّه و عُسفان (مُعجم‌البلدان).

۲. قتل صبر، کشتن اسیر یا زخمی است به این نحو که او را چندان نگاه دارند تا بمیرد. (منتهی‌الارب، المعجم‌الوسیط)

نمی‌گفتید: از مرگ بیم داشت، نماز بیشتری می‌گزاردم و چند بیت سرود که از آن جمله‌اند:

وَ لَسْتُ أُبالي حينَ أُقْتَلُ مُسْلِماً
عَلىٰ أيِّ شِقٍّ كانَ فِي اللهِ مَصْرَعي

ـ اگر مسلمان کشته شوم، اهمیّت نمی‌دهم که به کدامین وضع در راه خدا کشته گردم.

وَ ذٰلِكَ في ذاتِ الإلٰهِ وَ إنْ يَشَأْ
يُبارِكْ عَلىٰ أوْصالِ شِلْوٍ مُمَزَّعِ

ـ این در راه خداست و اگر او بخواهد، پراکنده‌های پیکری قطعه‌قطعه شده را برکت (و شگون) می‌دهد.

(سپس نفرین کرد:) خداوندا! آنان را ناچیز گردان و نابودشان ساز.

آن‌گاه او را به دار آویختند.

عاصم‌بن‌ثابت را نیز که کشتند، خواستند سرش را به سُلافه دختر سعد بفروشند (عاصم دو پسر سُلافه را در اُحُد کشته بود و او نذر کرده بود که در سر عاصم شراب بنوشد)؛ امّا زنبوران مانع این کار شدند. مردم گفتند: او را رها کنید تا شب شود؛ آن‌گاه او را خواهیم برد. شب هنگام، خداوند سیلی فرستاد و عاصم را با خود برد. عاصم با خدا پیمان بسته بود که هرگز به مشرکی دست نزند و دست مشرکی به او نرسد. خداوند پس از مرگ نیز او را از دست زدن مشرکان حفظ کرد.

ابن دَثِنّه را نیز صَفوان‌بن‌اُمَیّه با غلام خود به نام نِسطاس به تَنْعیم فرستاد تا او را آن‌جا بکشد. نِسطاس به ابن‌دَثِنّه گفت: تو را به خدا، بگو آیا دوست داری اکنون محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] این‌جا بود و به جای تو، او را گردن می‌زدیم و تو نزد کسان خود می‌بودی؟ گفت: دوست ندارم محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] را ـ در هرجا که هست ـ خاری بیازارد و در مقابل، من پیش کسان خود باشم. ابوسفیان ـ که آن‌جا بود ـ گفت: هیچ‌کس را ندیدم دیگری را دوست بدارد؛ چندان‌که یاران محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] او را دوست دارند. آن‌گاه نِسطاس، ابن دَثِنّه را به قتل رساند.

فرستادن عمروبن‌اُمَیّه برای کشتن ابوسفیان

پس از کشته‌شدن عاصم و یارانش، پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، عمروبن‌امیه‌ی ضَمْری را با یکی از انصار به مکّه فرستاد و به آنان دستور داد ابوسفیان‌بن‌حرب را به قتل برسانند.

عمرو گوید: با شتر خود از مدینه خارج شدم. به پای همراه من آسیبی رسیده بود. او را بر شتر خود سوار کردم تا به میانه‌ی یأجج رسیدیم. شتر را در اطراف محلّ بستیم. به دوستم گفتم: برویم تا ابوسفیان را بکشیم. اگر از چیزی ترسیدی، به شتر بازگرد و بر آن سوار شو. آن‌گاه نزد آن‌حضرت برو و ماجرا را بگو و با من کاری نداشته باش؛ زیرا من با شهر آشنایم.

وارد مکّه شدیم. با خود خنجری داشتم تا اگر کسی مزاحم ما شود او را به قتل برسانم. دوستم به من گفت: بهتر است ابتدا طواف کرده دو رکعت نماز بگزاریم. گفتم: مکّیان در جلوی خانه‌های خویش می‌نشینند؛ من خوب می‌دانم. در جایی اقامت نکردیم و به بیت‌الله‌الحرام رفتیم. طواف کردیم و نماز گزاردیم. آن‌گاه از آن‌جا خارج شدیم. از برابر گروهی که گرد هم آمده بودند، گذشتیم. یکی از آن‌ها مرا شناخت و با صدای بلند فریاد زد: این عمروبن‌امیه است! به‌سوی ما شتافتند و گفتند: حتماً برای برپاکردن شر به مکّه آمده است. (عمرو در زمان جاهلیّت جسور و آشوبگر بود).

به دوستم گفتم: بشتاب! این همان چیزی است که از آن بیم داشتم. بر ابوسفیان نمی‌توانیم دسترسی داشته باشیم. خود را نجات ده. از شهر خارج شده بالای کوهی رفتیم و داخل غاری شدیم. شب را در آن‌جا گذراندیم تا تعقیب و گریز تمام شود.

به خدا سوگند، در غار بودم که دیدم عثمان‌بن‌مالک تمیمی سوار بر اسب آمد و بر دهانه‌ی غار نشست. از غار بیرون آمدم و با خنجر چنان ضربه‌ای به او زدم که فریادش به گوش مردم مکّه رسید. در پی او آمدند و من به جای خود بازگشتم. او را که نیمه‌جانی داشت یافتند. از او در مورد ضارب سؤال کردند. گفت: عمروبن‌امیه. پس از آن مُرد و نتوانست جای مرا به آن‌ها بگوید. کشته‌شدن دوستشان باعث شد که مرا فراموش کنند. او را با خود بردند.

دو روز در غار ماندیم تا جست‌وجو آرام گرفت. آن‌گاه به تنعیم رفتیم و چوبه‌ی دار خُبَیب را دیدیم. نگهبانانی در اطراف آن بودند. من بالای چوبه‌ی دار رفتم و او را بر دوش کشیدم. هنوز بیش از چهل قدم نرفته بودم که متوجه من شدند. او را بر زمین انداختم. هم‌چنان مرا دنبال می‌کردند و من می‌رفتم تا این‌که خسته شدند و بازگشتند. دوستم رفت و سوار بر شتر نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت و ماجرا را گفت. خُبَیب امّا از آن روز دیگر دیده نشد؛ گفتی که زمین او را فرو برده بود.

رفتم تا وارد غاری در ضَجْنان[1] شدم. تیر و کمانم را همراه داشتم. هم‌چنان‌که در غار بودم، مردی یک چشم و قدبلند از بنی‌دُئِل[2] ـ که گوسفند می‌چرانید ـ وارد غار شد. پرسید: چه کسی این‌جاست؟ گفتم: از بنی‌دُئِل! در کنار من دراز کشید و با صدای بلند شروع کرد به خواندن:

وَ لَسْتُ بِمُسْلِمٍ ما دُمْتُ حَیّاً

وَ لَسْتُ أَدینُ دینَ الْمُسْلِمینا

ـ تا زنده‌ام، مسلمان نخواهم بود و هرگز به دین مسلمانان درنخواهم آمد.

سپس به خواب رفت. او را کشتم و به راه خود ادامه دادم. با دو مرد ـ که قریش آن‌ها را فرستاده بودند تا در کار رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله جاسوسی کنند ـ برخورد کردم. یکی از آن‌ها را با تیر کشتم و دیگری را به اسارت گرفتم و نزد آن‌حضرت بازگشتم. جریان را بازگفتم. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خندید و برای من دعای خیر کرد.[3]

۱۴ ـ غزوه‌ی بنی‌النَّضیر

بنونضیر قبیله‌ی بزرگی از یهودیان بودند. شایسته است در آغاز بحث مقدّمه‌ای بیان داریم و آن حکایت چاه مَعونه است که به سریّه‌ی «قُرّاء» معروف است.

---

۱. کوهی در تهامه.

۲. یا بنی‌دِیل.

۳. الکامل ۲: ۵۹ ـ ۶۲.

[داستان چاه معونه]

مَعونه مکانی است میان سرزمین بنی‌عامر و آبادی بنی‌سُلَیم در نزدیکی مدینه که در بلندی نَجْد قرار داشت. حکایت آن از این قرار است که:

ابوبَراء عامربن‌مالک‌بن‌جعفر مشهور به مُلاعِب‌الأسِنَّه‌ی [1] نزد پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمد. آن‌حضرت اسلام را بر او عرضه فرمود. مسلمان نشد؛ ولی اسلام را نیز انکار نکرد و گفت: ای محمّد، اگر کسانی از یاران خویش را در پیش مردم نجد بفرستی و آن‌ها را به دین خود خوانی، امیدوارم که دعوت تو را بپذیرند. رسول خدا فرمود: «من از مردم نجد بر آن‌ها بیم دارم.» ابوبَراء گفت: در پناه من باشند.

آن حضرت مُنْذِربن‌عَمرو را همراه هفتاد (و به قولی، چهل) قاری قرآن فرستاد. روایت شده است آنان روزها هیزم جمع می‌کردند و شب‌ها نماز می‌گزاردند. (در گزارش دیگری آمده که آنان با پول هیزم، برای اهل صُفّه غذا خریداری می‌کردند و شب‌ها قرآن می‌خواندند.) حرکت کردند تا به چاه مَعونه رسیدند. در آن ناحیه فرود آمدند و حَرام‌بن‌مِلحان را با نامه‌ی رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله نزد عامربن‌طُفَیْل عامری- نه عامربن‌طُفَیْل أسلَمی که از صحابه بود- فرستادند.

چون به پیش عامر رسید، عامر نامه را نخواند و بر حَرام‌بن‌مِلحان حمله کرد و او را کشت. چون بر او نیزه زد، حرام گفت: الله اکبر! به خدای کعبه رستگار شدم. سپس عامر از بنی‌عامر بر ضدّ مسلمانان کمک خواست . دعوتش را اجابت نکردند و گفتند: ما پناه ابوبَراء را نمی‌شکنیم. از قبیله‌های بنی‌سُلَیم و رِعْل و ذَکْوان کمک خواست. آن‌ها پذیرفتند و مسلمانان را محاصره کردند و با آنان جنگیدند تا همه را به قتل رساندند؛ کعب‌بن‌زید انصاری نیمه جانی داشت که او را رها کردند. او زنده بود تا در جنگ خندق کشته شد.

عمروبن‌اُمیّه‌ی ضَمْری و مردی از انصار- که به دنبال این گروه رفته بودند-

---

۱. یعنی بازی‌کننده با نیزه‌ها.

دیدند پرندگان اطراف اردوگاه پرواز می‌کنند. گفتند: حادثه‌ای رخ داده است. آمدند و دیدند که فرستادگان کشته شده‌اند و اسبان آن‌ها همان‌جا هستند. عمرو گفت: باید به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ملحق گردیم و ماجرا را به آگاهی ایشان برسانیم. مرد انصاری گفت: من دوست ندارم از جایی که مُنذِربن‌عمرو کشته شده است بروم. پس به جنگ دشمن رفت و کشته شد.

ابن‌هشام درکتاب «سیره» گوید: نام آن انصاری مُنذِربن‌محمّدبن‌عُقْبه بود.

دشمن عَمروبن‌اُمیّه را دستگیر کرد و چون عامر دانست که او از قبیله‌ی مُضر[1] است، موی سرش را تراشید و او را ـ در برابر خونی که می‌پنداشت مادرش از آن قبیله به عهده داشت ـ آزاد ساخت. عمرو به راه افتاد و در قَرقَره[2] با دو تن از بنی‌عامر برخورد کرد. نزد او فرود آمدند. این دو با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیمان داشتند و عمرو از این ماجرا اطّلاع نداشت. صبر کرد تا خوابیدند. سپس آن دو را کشت و پنداشت که با قتل آن‌ها، مقداری از خون یارانش را انتقام گرفته است. آن‌حضرت را از ماجرا باخبر کرد. فرمود: «دو تن را کشته‌ای که باید خون‌بهایشان را بدهم!» آن‌گاه فرمود: «این نتیجه کار اَبوبَراء است و من این کار را خوش نداشتم.»

سیره‌نویسان گفته‌اند: از جمله شهدای چاه مَعونه، عامربن‌فُهَیْره بود که جسدش به دست نیامد؛ گفتی فرشتگان او را به خاک سپرده بودند. نافع‌بن‌بُدَیل ابن‌وَرقاء خُزاعی نیز در آن روز به قتل رسید.[3]

حسّان‌بن‌ثابت و کعب‌بن‌مالک اشعاری در سوگ شهدای بئر مَعونه سروده‌اند.[4] اَنس گوید:

---

۱. در چاپ‌های مختلف الکامل، سعد و مَعَدّ آمده است که با توجّه به این‌که عمرو از فرزندان ضَمْرة‌بن‌بکربن‌عبدمَناةبن‌کِنانةبن‌الیاس‌بن‌مُضر است، نادرست به نظر می‌رسد. (رک. جمهرةالنّسب :۱۳۴ ـ ۱۵۲)

۲. قَرقَرةُ الکُدْر، موضعی بود در ناحیه‌ی معدن و تا مدینه هشت برید فاصله داشت.

۳. رک. السّیرة النّبویّة ۳: ۱۰۳ ـ ۱۰۵. ۴. همان: ۱۰۶ ـ ۱۰۸.

ندیدم رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بر کسی ـ آن‌چنان‌که بر فرستادگان چاه معونه غمگین شده بود ـ ناراحت گردد.

حال که این دانسته شد، به شرح غزوه‌ی بنی‌نضیر می‌پردازیم:

[جنگ با بنی‌نضیر]

علّت غزوه آن بود که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به نزد بنی‌نضیر رفت تا در کار پرداخت خون‌بهای دو عامری ـ که عمروبن‌امیّه آن‌ها را کشته بود ـ از آنان کمک مالی بگیرد.

علیّ‌بن‌ابراهیم‌قمی رحمة‌الله‌علیه گوید:

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به ملاقات کعب‌بن‌اشرف رفت. چون بر او وارد شد، کعب گفت: خوش آمدی، ای ابوالقاسم و از جای خود برخاست که: غذایی برای ایشان تهیّه می‌کند؛ امّا با خود اندیشید که آن حضرت را می‌کشد و یارانش را تعقیب می‌کند. جبرئیل نازل شد و ماجرا را به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله خبرداد. آن‌حضرت به مدینه بازگشت و به محمّدبن‌مَسْلَمه‌ی انصاری فرمود: «نزد بنی‌نضیر برو و به آن‌ها بگو که خداوند عزّوجلّ خیانت شما را به اطّلاع من رسانید. حال یا از سرزمین ما کوچ کنید یا این‌که آماده‌ی جنگ شوید.» گفتند: از سرزمین شما کوچ خواهیم کرد.

عبدالله‌بن‌اُبَیّ به آنان پیام فرستاد که: خارج نشوید و کوچ نکنید. بمانید و با محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله بجنگید. من و افرادم و هم پیمانانم شما را یاری خواهیم کرد. اگر کوچ کنید، با شما کوچ خواهم کرد و اگر بجنگید، در کنار شما خواهم جنگید. آنان ماندند و حصارهای خود را محکم کردند و آماده‌ی جنگ شدند. برای آن حضرت نیز پیغام فرستادند که: ما خارج نمی‌شویم. هر کار که می‌خواهی انجام ده!

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برخاست و تکبیر گفت و همه‌ی یاران آن‌حضرت تکبیر گفتند. آن‌گاه به امیرمؤمنان علیه‌السّلام فرمود: «به‌سوی بنی‌نضیر حرکت کن.» آن‌حضرت پرچم را به دست گرفت و حرکت کرد.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به دنبال او به راه افتاد و حصارهای آنان را محاصره کرد؛ امّا عبدالله‌بن‌اُبَیّ به آنان خیانت ورزید.

هرگاه پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خانه‌هایی را تصرّف می‌کرد، (یهودیان) در خانه‌های بعدی موضع می‌گرفتند و خانه‌های قبلی را ویران می‌کردند. در میان آنان، کسانی بودند که خانه‌های نیکویشان ویران شده بود.

آن‌حضرت درختان خرمای آنان را نیز قطع می‌کرد. از این کار ناراحت شده گفتند: ای محمّد، آیا خداوند تو را به فساد دستور می‌دهد؟ اگر از آنِ توست، هر کار می‌خواهی بکن و اگر از آنِ ما باشد، آن‌ها را قطع نکن.

پس آن‌گاه گفتند: ای محمّد، از سرزمین تو کوچ می‌کنیم؛ ولی اموالمان را به ما بده. فرمود: «خیر، می‌توانید خارج شوید و به اندازه‌ی یک شتر بار با خود ببرید.» نپذیرفتند و چند روز دیگر ماندند. سپس گفتند: خارج می‌شویم و به اندازه‌ی بار یک شتر با خود می‌بریم. آن حضرت فرمودند: «خیر، خارج می‌شوید و هیچ‌کس چیزی با خود نمی‌برد؛ اگر نزد کسی چیزی یافتیم، او را خواهیم کشت.» همگی خارج شدند. گروهی به فدک و وادی‌القُری رفتند و گروهی به شام مهاجرت کردند و خداوند این آیه را در حقّشان نازل فرمود:

﴿هُوَ الَّذي أَخْرَجَ الَّذينَ كَفَروا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ...﴾[1]

﴿اوست (خدایی) که کافران اهل کتاب (یهود بنی‌نضیر) را برای اوّلین بار از خانه‌هاشان بیرون کرد...﴾[2]

ابن‌اثیر در «الکامل» گوید:

دارایی و اموال بنی‌نضیر تنها متعلّق به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه[وآله] بود تا هرگونه مایل بود، در آن تصرّف کند. آن‌ها را میان اوّلین دسته از مهاجران تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد؛ ولی به

---

۱. حشر (۵۹): ۲. ۲. تفسیر قمی ۲: ۳۵۹.

سهل بن حُنَیف و ابودُجانه ـ که نیازمند بودند ـ چیزی عنایت فرمود. در این جنگ آن‌حضرت ابن امّ‌مکتوم را به جای خود در مدینه قرار داد و پرچم جنگ در دست علیّ بن ابی‌طالب [علیه‌السّلام] بود.[1]

۱۵ ـ غزوه‌ی ذات الرِّقاع

ذات‌الرِّقاع در نجد واقع شده است. علّت نام‌گذاری این غزوه بدین نام آن بود که پاهای مردم از راه رفتن تاول زده بود و بر آن پارچه می‌پیچیدند. گفته‌اند: این به سبب آن بود که پرچم‌هاشان وصله داشت و نیز گفته شده است: ذات‌الرِّقاع کوهی است سیاه و سفید و سرخ؛ گویی وصله‌دار است.

عامل جنگ این بود: به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسید که بنی مُحارب و بنی غَطَفان و بنی ثَعْلَبه گروه‌هایی را گرد آورده‌اند. آن حضرت پس از جنگ بنی‌نضیر دو ماه ربیع‌الأوّل و ربیع‌الثّانی را در مدینه بود. آن‌گاه با ۴۰۰ تن از یاران خویش (و به قولی، ۷۰۰ نفر) به‌سوی نجد رفت و در نَخْل (ناحیه‌ای در نجد در سرزمین غَطَفان) فرود آمد. در محلّ زندگی آنان، جز زنانشان کسی را ندید. آنان را به اسارت گرفت؛ ولی جنگی واقع نشد. دو لشکر از یک‌دیگر می‌ترسیدند. پس (دستور) نماز خوف نازل شد.[2]

ابن‌اثیر گوید:

مسلمانان یکی از زنان مشرک را به اسارت گرفتند. چون شوهر زن به نزد خانواده‌اش آمد و از ماجرا باخبر شد، قسم یاد کرد تا خون یکی از یاران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را نریزد، از پای ننشیند و به دنبال آن‌حضرت روان شد. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در منزلی فرود آمده بود. فرمود: «چه کسی امشب ما را نگهبانی می‌کند؟» یکی از مهاجران و یکی از انصار برخاستند تا در دهانه‌ی درّه نگهبانی کنند. مرد مهاجر خفت و مرد انصاری در اوائل شب به نگهبانی ایستاد. برخاست و نمازگزارد. همسر زن در رسید و مرد انصاری را دید. دانست که دیده‌بان مسلمانان

---

۱. الکامل ۲: ۶۵.

۲. همان : ۶۶.

است. تیری انداخت. به آن مرد اصابت کرد. مرد انصاری تیر را از بدن جدا کرد و هم‌چنان به نماز ادامه داد. تیر دیگری پرتاب کرد. باز به او اصابت کرد. آن را نیز از بدن جدا کرد و به نماز ادامه داد. تیر سوم را رها ساخت و به او اصابت کرد. آن را از بدن خود کَند و به رکوع و سپس به سجده رفت. آن‌گاه دوست خود را بیدار کرد و حال خویش را گفت. او برخاست. مرد مشرک آن‌ها را دید و دانست که خبردار شده‌اند. زمانی که مرد مهاجر مرد انصاری را دید، گفت: شگفتا! چرا اوّل بار که به تو تیر انداخت، مرا آگاه نکردی؟ گفت: سوره‌ای می‌خواندم؛ نخواستم آن را ناتمام رها کنم. چون به تیرانداختن ادامه داد، تو را خبردار ساختم. به خدا سوگند، اگر بیم آن نبود که مرزی را که رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله مرا به نگهبانی از آن مأمور کرده بود از دست بدهم، جان می‌دادم؛ امّا خواندن سوره را قطع نمی‌کردم.[۱]

مرد مهاجر، عمّاربن‌یاسر و مرد انصاری، عَبّادبن‌بِشر بود. آن‌ها شب را به دو قسمت کرده بودند؛ نیمه‌ی اوّل را عَبّاد نگهبانی می‌داد و سوره‌ای که می‌خواند سوره‌ی کهف بود.[۲]

۱۶ـ غزوه‌ی بدر پسین (بدر صُغری)

بدر مَوْعِد نیز نامیده می‌شود. این غزوه در ماه شعبان بعد از غزوه‌ی ذات‌الرِّقاع اتّفاق افتاد.

امین‌الاسلام طَبْرِسی گوید:

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به دیدار و مصاف با ابوسفیان، به بدر رفت و هشت شبانه‌روز در آن‌جا بماند. ابوسفیان نیز با مردم تهامه بیرون

---

۱. الکامل ۲: ۶۶ ـ ۶۷.

۲. کتاب المغازی ۱: ۳۹۷. عبّادبن‌بشربن‌وَقْش‌بن‌زُغبه‌ی اَشْهَلی از انصار بود. برخی عبّادبن بشربن‌قیظی نامی نیز از اصحاب حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله ذکر کرده‌اند که غیر از این صحابی یادشده است. برخی هم او را عبّادبن‌قیظی دانسته‌اند. (رک. جمهرةالنّسب :۶۳۳ ـ ۶۳۴ و تهذیب‌التّهذیب ۵: ۹۰ و اُسدالغابة ۳ : ۱۰۰ ـ ۱۰۱ و الإصابة و الاستیعاب)

شد و چون به ظَهران رسید، آهنگ بازگشت کرد. آن‌حضرت و یارانش در بازار درنگ کردند و به داد و ستد پرداختند و سود فراوانی نصیبشان گردید.[۱]

۱۷ ـ غزوه‌ی دومةُ الجَنْدَل

دومه به فاصله‌ی پنج شبانه‌روز از دمشق (یا به فاصله‌ی هفت مرحله از آن) و یا فاصله‌ی پانزده (یا شانزده) روز از مدینه است. در «مراصِد» آمده است:

علّت نام‌گذاری آن به جَنْدل[۲] این است که نزدیک آن بنایی شده است که نزدیک [دو] کوه «طَیِّئ» است.[۳]

سبب این جنگ آن بود که به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسید: گروه زیادی به کسانی‌که از این شهر می‌گذرند ستم می‌کنند. آن‌حضرت شب بیست و پنجم ماه ربیع‌الأوّل سال پنجم با ۱۰۰۰ تن از یاران خود خارج شد. شب‌ها حرکت می‌کردند و روزها پنهان می‌شدند. سِباع‌بن عُرفُطَه[۴] را در مدینه جانشین خود قرار دادند. چون به آن‌جا نزدیک شدند، چیزی جز شتران و گوسفندان ندیدند. بر گله‌ها و چوپان‌ها حمله بردند و بعضی از آن‌ها را به غنیمت گرفتند. گروهی نیز فرار کردند. وقتی خبر به مردمِ دُومَه رسید، پراکنده شدند.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله چند روز در اردوگاه آن‌ها فرود آمد و کسی را در آن‌جا ندید. گروه‌هایی را به اطراف فرستاد و آن‌ها ـ بی این‌که کسی را بیابند ـ مراجعت کردند. روز بیستم ماه ربیع‌الآخر به مدینه وارد شدند.

---

۱. إعلام‌الوری: ۹۹.

۲. جندل: صخره‌ی عظیم.

۳. مراصد الإطّلاع ۲ : ۵۴۲. افزوده از مأخذ است.

۴. از قبیله‌ی بنی‌غفاربن‌مُلیل که قبیله‌ی جُندب‌بن‌جنادة‌بن‌سفیان (ابوذر غفاری) است.

۱۸ ـ غزوه‌ی مُرَیْسیع

مُرَیْسیع نام آبی است در ناحیه‌ی قُدَیْد نزدیک به ساحل که فاصله‌ی آن‌جا تا فُرْع دو روز است.[۱] این غزوه به نام «غزوه‌ی بنی‌مُصْطَلِق» نیز نامیده می‌شود. (مُصطَلِق لقب خُزَیْمة‌بن‌سعد تیره‌ای از خُزاعه بود) این نبرد در روز دوشنبه دوم ماه شعبان سال پنجم هجری اتّفاق افتاد.

ابن‌اثیر گوید:

(این جنگ) در ماه شعبان سال ششم اتّفاق افتاد. به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خبر رسیده بود که بنی‌مصطلق برای جنگ آماده می‌شوند. فرماندهی آنان را حارث‌بن‌أبی‌ضِرار پدر جُوَیْریه، همسر آن‌حضرت، به عهده داشت. چون این خبر را شنید به‌سوی آن رفت و در کنار آب آن‌ها ـ که مُرَیْسیع نامیده می‌شد و در ناحیه‌ی قُدَید قرار داشت ـ با آن‌ها جنگید. مشرکان فرار کردند از آنان شمار بسیاری کشته شدند. در این جنگ، مردی از مسلمانان از بنی‌لیث‌بن‌بَکْر به نام هِشام‌بن‌صُبابه، برادر مِقْیَس‌بن‌صُبابه، به تیر مردی از انصار از قبیله‌ی عُبادة‌بن‌صامت ـ که می‌پنداشت او از دشمنان است ـ به اشتباه کشته شد.

در این غزوه، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله اسیران زیادی به دست آورد که آن‌ها را میان مسلمانان تقسیم کرد. از آن جمله جُوَیْریه دختر حارث‌بن‌ابی‌ضِرار بود که در تقسیم کردن در سهم ثابت‌بن‌قیس‌بن‌شمّاس (یا پسرعموی او) قرار گرفت. جویریه [که بیوه‌ای بزرگ‌زاده بود] با او پیمان مکاتبه بست.[۲]

جُوَیریه برای دریافت کمک نزد آن‌حضرت آمد. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «می‌خواهی کاری بهتر از این به تو نشان بدهم؟» گفت: کدام است، ای رسول خدا؟ فرمود: «مال مکاتبه‌ات را بدهم و تو را همسر خویش کنم.» گفت: آری، ای رسول خدا. پیامبر این چنین کرد.

مردم که این خبر را شنیدند، گفتند: خویشاوندان رسول خدا...!

---

۱. یاقوت حَمَوی این فاصله را یک ساعت راه روزانه گفته است. رک. مُعجم‌البُلدان، فُرْع.

۲. پیمانی که بر اساس آن، برده مالی به اقساط به صاحبش می‌دهد تا در پایان مهلت آزاد شود.

آن‌گاه بیش از یکصد زن از بنی‌مصطلق را آزاد کردند. هیچ زنی برای قوم خویش از جُوَیْریه پُربرکت‌تر نبود.

هنگامی که مردم بر سر آب بودند، حادثه‌ای روی داد: عمربن خطّاب، اجیری از بنی‌غِفار به نام جَهْجاه داشت. او با سِنان جُهَنی هم‌پیمان بنی‌عَوف از خزرجیان بر سر آب اختلاف پیدا کردند و در هم آویختند. جُهَنی فریاد زد: ای گروه انصار! و جهجاه بانگ زد: ای مهاجران! عبدالله‌بن‌اُبَیّ‌بن‌سَلول ـ که گروهی از قومش از جمله زیدبن اَرقَم، که جوان بود، نزد او بودند ـ خشمگین شد و گفت: آیا به راستی چنین می‌کنند؟! در دیارمان بر ما تسلّط یافته‌اند! به خدا سوگند، اگر به مدینه بازگشتیم، گرامی‌تر ما، خوارتر را بیرون خواهد کرد![1] آن‌گاه به حاضران از قومش رو کرد و گفت: خود به خود کردید؛ آنان را در دیار خود جای دادید و اموالتان را با آن‌ها تقسیم کردید. به خدا، اگر از دادن آن‌چه دارید به آن‌ها امتناع کنید، به جای دیگری خواهند رفت.

زید این سخنان را شنید و به نزد پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ که تازه از کار جنگ فراغت یافته بود ـ رفت. عمربن‌خطّاب حاضر بود. زید ماجرا را به حضرتش گفت. عمر گفت: ای رسول خدا، به عَبّادبن‌بِشْر دستور بده او را بکشد! فرمود: «چگونه چنین کنم؟ مردم خواهند گفت که محمّد یاران خود را می‌کشد.»

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله دستور حرکت داد و در زمانی که وقت حرکت نبود، حرکت کرد تا کشمکش را پایان دهد. با اُسَیْدبن حُضَیْر روبه‌رو شد. اُسید به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سلام کرد و گفت: ای رسول خدا، زمانی حرکت فرموده‌اید که وقت رفتن نیست. فرمود: «مگر نشنیده‌ای که عبدالله‌بن‌اُبَیّ چه گفته است؟!» پرسید: چه گفته است؟ آن‌حضرت فرمود: «گمان کرده که چون به مدینه بازگردد، عزیزتر و گرامی‌تر، گروه بی‌کس را بیرون کند.» اُسَید گفت: به خدا سوگند که اگر بخواهی، تو او را بیرون می‌کنی؛ زیرا تو عزیزی و او ذلیل. سپس گفت: ای رسول خدا، با او مدارا کن. به خدا سوگند، خداوند بر تو منّت نهاد؛

---

۱. به این سخن او در قرآن مجید اشاره شده است. رک. منافقون (۶۳) : ۹.

چراکه قوم او زیورهایی درست می‌کردند تا برایش تاج بسازند و او چنین می‌بیند که پادشاهی را از او گرفته‌ای.

چون عبدالله‌بن‌ابی شنید که زید سخنان او را برای پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده است، نزد آن‌حضرت رفت و سوگند خورد که چنین حرفی نزده است. عبدالله در میان قوم خود محترم بود. به پیامبر گفتند: ای رسول خدا، شاید آن جوان اشتباه کرده باشد. پس خداوند ـ تعالی ـ آیه‌ی:

﴿إِذا جاءَكَ الْمُنافِقونَ ...﴾[1]

﴿آن هنگام که منافقان نزد تو می‌آیند...﴾

را ـ که گواه صداقت زید بود ـ نازل کرد.[2]

ماجرای إفْک در این غزوه اتّفاق افتاد.[3]

---

۱. منافقون (۶۳): ۲. ۲. الکامل ۲: ۸۲ ـ ۸۱.

۳. إفْک به چیزی گفته می‌شود که از حالت طبیعیش دگرگون شده باشد و به سخنی که از حق انحراف پیدا کند و به خلاف واقع متمایل گردد؛ از جمله دروغ و تهمت. هر دروغی افک نیست؛ افک دروغ بزرگی است که مسأله‌ای را از صورت اصلی‌اش دگرگون سازد. آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی نور:

﴿إِنَّ الَّذينَ جاؤُوا بِالْإِفْكِ ...﴾

﴿کسانی که آن تهمت عظیم را مطرح کردند...﴾،

به این داستان اشاره می‌کند. احادیث شیعه روایت کرده‌اند:

عایشه، ماریه‌ی قِبطیّه، یکی از همسران پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله، را متّهم ساخت؛ زیرا فرزندی از حضرت به نام ابراهیم داشت. هنگامی که ابراهیم از دنیا رفت، آن‌حضرت شدیداً غمگین شد. عایشه گفت: چرا این‌قدر ناراحت‌ای؟ او در حقیقت فرزند تو نبود؛ فرزند «جُرَیْح قِبْطی» بود! وقتی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله این سخن را شنید، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را فرمان داد تا جُریح را به قتل برساند.

امام علیه‌السّلام به سراغ او رفت. او از ترس، بالای درختی رفت. زمانی که احساس کرد ممکن است دست مولا به او برسد، خود را از درخت به زیر انداخت. در این هنگام، پیراهن او بالا رفت و معلوم شد که اصلاً آلت مردی ندارد!

امام علیه‌السّلام نزد پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بازگشت و ماجرا را عرض کرد. آن‌حضرت ـ که با این تمهید جان مرد را نجات داده و آبروی هر دو را حفظ کرده بود ـ فرمود: «شکر خدای را که بدی و آلودگی را از دامان ما دور کرده است!» برای توضیحات بیشتر در این مورد، رک. به تفسیر قمّی، سوره‌ی نور و نیز حدیث الافک ـ تاریخ و دراسة از سیّدجعفر مرتضی عاملی.

۱۹ ـ غزوه‌ی خندق (احزاب)

این غزوه را از آن رو خندق نامیدند که در آن، به پیشنهاد سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه در اطراف مدینه خندقی حفر گردید. سلمان به پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: ای رسول خدا، ما در سرزمین فارس ـ هرگاه مورد محاصره قرار می‌گرفتیم ـ خندق[1] حفر می‌کردیم. نیز از آن رو که طوایف مشرکان، قریش و غَطَفان و یهودیان، با هم در برابر مسلمانان هم‌دست شدند، «جنگ احزاب» نام گرفت. این درگیری در ماه شوّال اتّفاق افتاد.

سبب جنگ آن بود که جماعتی از یهودیان بنی‌نضیر، از جمله سَلّام‌بن أبی‌الحُقَیْق و حُیَیّ[2]بن أخطَب و کِنانة‌بن رَبیع‌بن أبی‌الحُقَیْق و دیگران، گروه‌هایی را برای جنگ با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تشکیل دادند. سپس به مکّه نزد قریشیان رفتند و ایشان را به جنگ با آن‌حضرت دعوت کردند. آن‌ها پاسخ مثبت دادند. سپس نزد قبیله‌ی غَطَفان رفته از آنان دعوت کردند. اینان نیز پذیرفتند. قریش به رهبری ابوسفیان به راه افتاد. رهبری غَطَفان را گروهی به عهده گرفتند: عُیَیْنة‌بن حِصْن در بنی‌فَزاره و حارث‌بن عَوْف در بنی‌مُرّة و مِسْعَر أشْجَعی در أشْجَع.

چون خبر به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسید، دستور کندن خندق داد. در روزهایی که خندق را حفر می‌کردند، معجزاتی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پدیدار شد. قریشیان به‌سوی مدینه آمدند و در درّه‌ی رومَه میان جُرْف و زُغابه با ۱۰،۰۰۰ تن از هم‌پیمانان و هم‌دستانشان، نزدیکی‌های اُحد فرود آمدند. آن‌حضرت همراه با ۳۰۰۰ تن از مسلمانان، از مدینه خارج شدند و پشت به کوه سَلْع موضع گرفتند و کودکان و زنان را در مکان‌های بلند قرار دادند.

حُیَیّ‌بن أخطَب نزد کعب‌بن أسَد[3] ـ رهبر قُرَیْظه که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از

---

۱. خندق معرّب کَنْدگ (= کنده) فارسی است.

۲. در نسخه‌ی متن حیّ آمده است.

۳. در نسخه‌ی متن أسَید آمده‌است.

جانب قوم خود پیمان بسته بود، رفت و او را فریب داد و به خیانت به آن حضرت تشویق کرد. او نیز پیمان شکست. در آن هنگام بود که مصیبت بزرگ و ترس شدیدی عارض گردید. دشمن از بالا و پایین بر مسلمانان هجوم آورد و نفاق بعضی از منافقان آشکار گردید.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و مشرکان بیست و چند شب، نزدیک یک ماه، درکنار خندق بودند و تنها به سوی یک‌دیگر تیر پرتاب می‌کردند.

وقتی پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله مشاهده کرد اکثر مسلمانان از محاصره‌ای که به عمل آمده پریشان و سست شده‌اند، عُیَیْنَة‌بن‌حِصن و حارث‌بن‌عَوْف (دو رهبر غَطَفان) را به صلح فرا خواند تا در مقابل، یک‌سوم میوه‌ی مدینه را به آن‌ها بدهد. در این کار، با سَعدبن‌مُعاذ و سَعدبن‌عُباده مشورت کرد. آن‌دو گفتند: اگر چیزی نیست که خداوند به تو دستور داده باشد، ما جز شمشیر به آن‌ها چیزی نخواهیم داد تا خدا میان ما و ایشان داوری کند. این بود که آن‌حضرت از این کار منصرف شدند.[1]

راوی گوید:

عمروبن‌عبدوَدّ و عِکْرِمة‌بن‌أبی‌جهل و هُبَیْرة‌بن‌أبی‌وَهْب و نَوْفَل‌بن‌عبدالله‌بن‌مُغیره و ضِرار‌بن‌خطّاب به نزدیک خندق آمدند و دور آن گردش کردند تا جای تنگی را بیابند و از آن بگذرند. به جایی رسیدند که عرض خندق کم بود. اسبان خویش را هی زده از خندق گذشتند و میان خندق و سَلْع به جولان پرداختند. مسلمانان ایستاده بودند. هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد به آنان نزدیک شود.

عمروبن‌عبدوَدّ[2] مبارز می‌طلبید و مسلمانان را مخاطب قرار می‌داد:

---

۱. رک. الإرشاد ۱: ۶۹ - ۷۰ و الکامل ۲: ۷۱ - ۷۲.

۲. عمروبن‌عبدوَدّ در جنگ بدر مجروح شده بود و نتوانسته بود در جنگ اُحد شرکت کند.

وَ لَقَدْ بَحَحْتُ مِنَ النِّدا

وَ بِجَمْعِهِمْ: هَلْ مِنْ مُبارِزْ؟

ـ از بس که در جمع ایشان مبارز طلبیدم، صدایم گرفت!

در هر مرتبه، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از جا بر می‌خاست تا به جنگ او برود؛ ولی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ به امید آن‌که فرد دیگری برخیزد ـ دستور نشستن می‌داد؛ ولی مسلمانان ـ از ترس عمروبن عبدودّ و کسانی که با او و در پشت او بودند ـ حرکتی نمی‌کردند؛ گفتی که پرنده بر سرشان نشسته بود.[1]

شیخ اُزری قدّس‌سرّه، مادح امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در این‌باره نیکو سروده است. پاداشش بر خدا باد:

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِي الْوَرىٰ سَطَواتٌ

ما أَتَى الْقَوْمُ كُلُّهُمْ ما أَتاها

ـ در جهان، قدرت‌نمایی‌هایی از او آشکار گردید که کسی نتوانسته است چون آن‌ها بیاورد.

يَوْمَ غَصَّتْ بِجَيْشِ عَمْرِوبْنِ وَدٍّ

لَهَواتُ الْفَلا وَضاقَ فَضاها

ـ روزی که سپاه عمروبن عبدود همه‌ی بیابان را فراگرفت و از زیادی نفراتشان، بیابان نیز برایشان کوچک بود.

وَ تَخَطّىٰ إِلَى الْمَدينَةِ فَرْداً

لا يَهابُ الْعِدىٰ وَ لا يَخْشاها

ـ (عمرو) تک و تنها به شهر وارد شد؛ بی‌آن‌که از دشمنان ترس و بیمی داشته باشد.

فَدَعاهُمْ ـ وَ هُمْ أُلُوفٌ ـ وَلٰكِنْ

يَنْظُرُونَ الَّذي يَشُبُّ لَظاها

ـ آنان را ـ که هزاران تن بودند ـ به نبرد دعوت کرد؛ ولی همه به کسی که شعله‌ی جنگ بر می‌افروخت می‌نگریستند.

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۰۰ و إعلام‌الوری: ۱۰۰ و السّیرة النّبویّة ۳: ۱۳۴ـ۱۳۵. كأنّ على رؤوسهم الطّير ضرب‌المثل عربی است؛ کنایه از بی‌حرکتی کامل.

أَیْـنَ أَنْـتُمْ مِـنْ قَسْوَرٍ عـامِرِيٍّ
تَـتَّقِي الأُسْـدُ بَأْسَـهُ في شَراها؟

ـ (بدانان گفت:) با پهلوان بنی‌عامر ـ که شیران از ترس او در بیشه‌هاشان پناه می‌برند ـ چگونه‌اید؟

أَیْـنَ مَـنْ نَـفْسُهُ تَـتوقُ إِلَى الْجَنّا
تِ أَوْ یَـورِدُ الْجَـحیمَ عِـداهـا؟

ـ کجاست آن‌که مایل به رفتن به بهشت است یا می‌خواهد دشمن خود را به جهنّم بفرستد؟

فَـابْتَدَى الْمُـصْطَفَىٰ یُحَدِّثُ عَـمّا
یُـؤْجَرُ الصّـابِرونَ في أُخْـراهـا

ـ پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در مورد آنچه در آخرت به صابران داده می‌شد، به سخن پرداخت.

قـائِلاً: إِنَّ لِـلْجَلیلِ جِـناناً
لَـیْسَ غَـیْرُ الْمُـجاهِدینَ یَـراهـا

ـ و فرمود: خداوند بهشت‌هایی دارد که جز مجاهدان کسی دیگری آن را نخواهد دید.

مَنْ لِعَمْرٍو؟ وَ قَـدْ ضَـمِنْتُ عَـلَى اللّٰـ
ـهِ لَـهُ مِـنْ جِـنانِهِ أَعْـلاها؟

ـ چه کسی به میدان عمرو می‌رود؟ من از جانب خدا، برای او بالاترین جای بهشت را ضامن‌ام.

فَـالْتَوَوْا عَـنْ جَـوابِهِ کَسَوامٍ
لا تَـراهـا مُجـیبَةً مَـنْ دَعـاهـا

ـ در پاسخ بدو سستی نمودند؛ چونان چارپایی که دعوتِ دعوت‌کننده را پاسخ نمی‌دهد.

وَ إِذا هُـمْ بِـفـارِسٍ قُـرَشِيٍّ
تَرْجُـفُ الْأَرْضُ خـیفَةً أَنْ یَطاها

ـ ناگاه دیدند تک‌سواری از قریش ـ که زمین از ترس گام‌نهادن او به لرزه درمی‌آمد ـ ظاهر شد.

قـائِلاً: مـا لَهـا سِـوايَ کَـفیلٌ
هٰـذِهِ ذِمَّـةٌ عَـلَيَّ وَفـاها

ـ می‌گفت: جز من، کسی او را عهده‌دار نیست؛ این پیمانی است که من باید آن را وفا کنم.

(شیخ مفید قدّس‌سرّه به نقل از راوی) گوید:

چون مبارزطلبی عمرو تکرار شد و هر بار نیز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برمی‌خاست، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «یا علی، نزدیک من بیا». شیر خدا نزدیک رفت. حضرتش دستار از سر برداشت و آن را بر سر امام علیه‌السّلام قرار داد و شمشیر خود را نیز بدو داد و فرمود: «برو». آن‌گاه فرمود: «خداوندا، او را یاری کن.»[1]

امیرمؤمنان علیه‌السّلام به سوی عمرو رفت. جابربن‌عبدالله انصاری رحمه‌الله برای آگاهی از جریان کار نیز همراه حضرتش بود. هنگامی که نزدیک عمرو رسید، گفت: «ای عمرو، تو در جاهلیّت به لات و عزّی قسم خورده و گفته بودی: هیچ‌کس نیست که سه حاجت از من بخواهد؛ مگر آن‌که آن‌ها را، یا یکی از آن‌ها را، برمی‌آورم.» گفت: چنین است. فرمود: «من از تو دعوت می‌کنم که گواهی دهی جز الله خدایی نیست و حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله رسول اوست و تسلیم امر پروردگار جهانیان شوی.» گفت: ای برادرزاده، این را از من مخواه. امام فرمود: «بدان که اگر قبول کنی به سود توست.» آن‌گاه فرمود: «پس از همان جایی که آمده‌ای بازگرد.» گفت: هرگز قریش چنین داستانی نخواهد گفت.

فرمود: «پس از اسب پیاده شو و با من بجنگ.» عمرو خندید و گفت: این خصلتی است که گمان نمی‌کنم کسی از عرب مرا از آن ترسانده باشد. من خوش ندارم مرد بزرگواری چون تو را بکشم؛ پدرت دوست و ندیم من بوده است[2]. امام فرمود: «ولی من دوست دارم تو را بکشم؛ اگر می‌خواهی، از اسب پیاده شو.» عمرو خشمگین شد و از اسب پیاده گردید و به صورت اسب خود زد و آن را بازگرداند.

---

۱. این‌جا همه‌ی ایمان با همه‌ی شرک در مصاف شد که: «برزَ الإیمانُ کلُّهُ إلی الشّرکِ کلِّهِ» (ر.ک. کنزالفوائد ۱: ۲۹۷؛ شرح نهج‌البلاغة ۱۹: ۶۱ و به نقل از آن دو، بحارالأنوار ۲۰ : ۲۱۵ و ۳۹: ۳).

۲. ابن‌ابی‌الحدید نقل می‌کند که هر وقت استادش مصدّق‌بن‌شبیب‌نحوی به این‌جا می‌رسید، می‌گفت: به خدا او را نمی‌خواست؛ بر خود می‌ترسید که کشته‌های او را در بدر و اُحد دانسته بود و می‌دانست اگر بجنگد، کشته می‌شود؛ امّا از اظهار شکست می‌ترسید... (شرح نهج‌البلاغه ۱۹: ۶۴)

جابر گوید: گرد و غباری میان آن‌ها برخاست که آن‌ها را نمی‌دیدم. سپس صدای تکبیر شنیدم و دانستم که علی علیه‌السّلام او را کشته است.»[1]

شیخ اُزری گوید:

وَ مَشىٰ يَطْلُبُ الْبِرازَ كَما تَمْـ
شي خِماصُ الْحَشىٰ إلىٰ مَرْعاها

- و به سوی هم‌آورد به حرکت درآمد؛ آن‌چنان‌که حیوانات کمر باریک و گرسنه به چراگاه خویش می‌روند.

فَانْتَضىٰ مَشْرَفِيَّهُ[2] فَتَلَقَّ
ساقَ عَمْرٍو بِضَرْبَةٍ فَبَراها

- پس شمشیر خود را از نیام بیرون کشید و چنان به ساق پای عمرو زد که آن را قطع کرد.

وَ إلَى الْحَشْرِ رَنَّةُ السَّيْفِ مِنْهُ
يَمْلَأُ الْخافِقَيْنِ رَجْعُ صَداها

- و تا روز قیامت، بازگشت صدای شمشیر او شرق و غرب عالم را پر می‌کند.[3]

يالَها ضَرْبَةً حَوَتْ مَكْرُماتٍ
لَمْ يَزِنْ ثِقْلَ أجْرِها ثَقَلاها

- وه! چه ضربت پرخیر و ارزشمندی که (عبادت) جنّ و انس با آن هم‌سنگ نتوانند بود!

---

۱. الارشاد ۱: ۱۰۰ - ۱۰۲، با کمی اختلاف که بیشتر با چاپ مؤسّسة‌الأعلمی (صص ۵۳ - ۵۴) مطابق است.

۲. در نسخه‌ی متن: مشرقیّة.

۳. این تعبیر زیبا را علّامه‌ی غروی اصفهانی رحمه‌الله در شعری که در زمینه‌ی مصیبت وارد به حضرت زهرا علیهاالسّلام سروده، آورده است:

وَ لِلسِّياطِ رَنَّةٌ صَداها
في مَسْمَعِ الدَّهْرِ، فَما أشْجاها!

- تازیانه‌ها(یی) را (که بر پیکر دخت گرامی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله خورد) لرزش صدایی است که تا ابد در گوش دهر طنین‌انداز خواهد بود و چه دردناک است این فریاد!

هٰذِهِ مِنْ عُلاهُ إِحْدَى الْمَعالِي
وَ عَلىٰ هٰذِهِ فَقِسْ ما سِواها

ـ این، تنها یکی از افتخارات او بود؛ پس بر همین قیاس دیگر افتخارات او را بسنج.

(نیز راوی) گوید:

یاران عمرو فرار کردند و اسب‌های آنان از خندق گذشت. چون اصحاب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله صدای تکبیر را شنیدند، بدان‌جا روی آوردند تا ببینند چه شده است. دیدند که نوفل‌بن‌عبدالله در درون خندق افتاده است؛ اسبش نتوانسته بود از خندق بگذرد. به سوی او سنگ پرتاب کردند. بانگ زد: مرگی زیباتر از این می‌خواهم؛ فردی بیاید تا با او جنگ کنم. امیرمؤمنان علیه‌السّلام به درون خندق رفت و با او جنگید تا کشته شد. آن‌گاه به دنبال هُبَیره رفت. چوبه و بند زین او را برید و زره‌او را برزمین انداخت. عِکْرِمه و ضرار فرار کردند!!

جابر گوید: کشته‌شدن عمرو به دست حضرت علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام جز با داستان کشته‌شدن جالوت به دست داوود که خدا در قرآن فرموده با چیزی قابل تشبیه نیست؛ آن‌جا که می‌فرماید:

﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالوتَ.﴾ [1]

﴿پس به اذن خدا آنان را فراری دادند و داوود جالوت را کشت.﴾ [2]

از محمّدبن‌اسحاق روایت شده است:

زمانی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عمرو را به قتل رسانید، با چهره‌ای گشاده به سوی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمد. عُمر گفت: ای علی، چرا زره‌او را از بدنش نکندی؟ در عرب زرهی مانند او نیست! فرمود: «شرم کردم شرمگاه عموزاده‌ام را آشکار کنم.» [3]

و (نیز شیخ مفید) روایت کرده است:

زمانی که عمرو کشته شد و به خواهرش خبر دادند، گفت: چه

---

۱. بقره (۲): ۲۵۱. ۲. الإرشاد ۱:۱۰۲.
۳. بحارالأنوار ۲۰ : ۲۵۷ ـ ۲۵۸ و الإرشاد ۱: ۱۰۴.

کسی بر او دست یافت؟ گفتند: پسر ابوطالب. گفت: اشکی که بر او می‌ریزم به هدر نمی‌رود؛ چون به دست همتای بزرگواری کشته شد. آن‌گاه سرود:

لَوْ كانَ قاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قاتِلِـهِ
لَكُنْتُ أَبْكي عَلَيْـهِ آخِـرَ الأَبَـدِ

ـ اگر قاتل عمرو کسی جز کشنده‌ی او (حضرت علی علیه‌السّلام) بود، بر او ـ تا روزگار روزگار است ـ می‌گریستم.

لَكِنَّ قاتِلَ عَمْرٍو لا يُعابُ بِـهِ
مَنْ كانَ يُدْعىٰ قَديماً بَيْضَةَ الْبَلَدِ

ـ ولی قاتل او را نمی‌توان سرزنش کرد؛ زیرا کسی است که از دیرباز بزرگ شهر خوانده می‌شد.[1]

کشته‌شدن عمرو و نَوْفَل سبب فرار مشرکان گردید. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پس از کشته‌شدن آنان، فرمود: «اینک ما بر آنان می‌تازیم و آن‌ها دیگر بر ما حمله نمی‌کنند.»[2]

---

۱. الإرشاد ۱:۱۰۴.

۲. شیخ مفید از ربیعة [ابن‌مالک ـ تهذیب‌التهذیب ظاهراً همین شخص را ربیعة‌بن‌شیبان معرّفی می‌کند] سَعدی روایت می‌کند که گفت: «نزد حُذَیفة‌بن‌الیمان رفتم، از او پرسیدم: ابوعبدالله، ما از علی علیه‌السّلام و فضایلش سخن می‌گوییم. بصریان می‌گویند: شما مبالغه می‌کنید! آیا سخنی درباره‌ی او برای من می‌گویی؟ حذیفه پاسخ داد: ربیعة، درباره‌ی علی علیه‌السّلام از من چه می‌پرسی؟ به خدا سوگند، اگر همه‌ی نیکی‌های امّت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله، از هنگام بعثت تا رستاخیز، در کفّه‌ای از ترازو نهاده شود و عمل علی در کفّه‌ی دیگر، ازآن‌ها سنگین‌تر خواهد بود.» آن‌گاه حذیفه با اشاره به جنگ با عمروبن‌عبدودّ کشتن او را به تنهایی از عمل جمیع امّت برتر می‌شمارد. (الإرشاد ۱:۱۰۳) این روایت را ابن‌ابی‌الحدید نیز آورده است (شرح نهج‌البلاغة ۱۹: ۶۰ ـ ۶۱).

حقیقت آن است که این مقایسه را پیشوای اسلام خود فرموده‌اند که: «لَضَربةُ عَليٍّ خيرٌ من عبادة الثَّقلين» (بحارالأنوار ۲:۳۹ به نقل از علّامه‌ی حلّی در شرح تجریدالاعتقاد خواجه‌نصیرالدین‌طوسی و علی‌بن‌محمّد قوشجی نیز در شرح خود بر همان کتاب و نیز از سعدالسّعود سیّدابن‌طاووس از موفّق‌بن احمد مکّی أخطب خوارزمی در المناقب و ابوهلال عسکری در الأوائل)

۲۰ ـ غزوه‌ی بنی‌قُرَیظَه

پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله روز چهارشنبه بیست و سوم ماه ذی‌القعده از جنگ خندق مراجعت فرمودند.

طَبْرِسی گوید:

زمانی که (پیشوای اسلام صلّی‌الله‌علیه‌وآله) وارد مدینه شد، دخترش حضرت فاطمه علیهاالسّلام وسایل شست‌وشو برای آن‌حضرت فراهم کرد. هنگامی که سرگرم شستن سر آن‌حضرت بود، جبرئیل سوار بر استری وارد شد. دستاری سفید ـ که قطیفه‌ای از ابریشم بر آن قرار داشت و دُرّ و یاقوت از آن آویزان بود ـ بر سر داشت و گرد راه بر چهره‌اش نشسته بود. رسول گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله از جای برخاست و غبار از چهره‌ی جبرئیل برگرفت. جبرئیل گفت: «خدایت بیامرزاد! سلاح را کنار گذاشته‌ای؛ در حالی که فرشتگان هنوز سلاح را کنار نگذاشته‌اند؟! من آن‌ها را دنبال می‌کردم تا به «زَوْحاء» رسیدم.»

سپس ادامه داد: «برخیز و به جنگ برادران آن‌ها از اهل کتاب برو. به خدا سوگند، آنان را چون تخم پرنده بر سنگ فروخواهم کوفت.»

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله مولا علی علیه‌السّلام را فرا خواند و فرمود: «پرچم مهاجران را به سوی بنی‌قریظه ببر. تأکید می‌کنم که نماز عصر را باید در آن‌جا بخوانید.» آن‌حضرت همراه با کلّیّه‌ی مهاجران و بنی‌عبدالأشْهَل و بنی‌نجّار روانه شدند و پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نیز مردم را در پی ایشان می‌فرستاد. گروهی نماز عصر را بعد از نماز عشاء خواندند.[۱]

چون حضرت امیر علیه‌السّلام نزدیک قلعه‌های یهودیان رسید، شنید که درباره‌ی او و پسر عمّش پیامبر، سخنانی زشت و ناسزا می‌گویند؛ ولی حضرتش پاسخی نداد. هنگامی که رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله همراه با دیگر مسلمانان به آن‌جا رسید آن‌حضرت پیش رفت و گفت: «ای رسول خدا، جانم فدای شما باد! نزدیک آن‌ها نشوید؛ خداوند آن‌ها را مجازات خواهد کرد.» پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دانست که آنان

---

۱. چون نماز عصرشان در گیراگیر جنگ قضا شده بود.

دشنامش داده‌اند. پس فرمود: «اگر آنان مرا دیده بودند، آن‌چه را شنیدی نمی‌گفتند.» آن‌گاه نزدیک آنان آمد و فرمود: ای برادران بوزینگان! ما اگر پیرامون دیار گروهی فرودآییم، آن هشدارداده‌گان صبح بدی خواهند داشت[1]. ای بندگان طاغوت‌ها، دور شوید؛ خداوند شما را دور گرداند.» از هر سو فریاد برآوردند که: ای ابوالقاسم، تو ناسزاگو نبودی، تو را چه شده است؟!

امام صادق علیه‌السّلام فرمودند:

«پس عصا از دست رسول خدا و عبا از پشت حضرتش بر زمین افتاد و از ناراحتیِ آن‌چه به آن‌ها گفته بود، به عقب بازگشت.»[2]

شیخ مفید آورده است:

آن‌گاه پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد خیمه‌اش را روبه‌روی حصارهای آنان برپا دارند و بیست و پنج شبانه‌روز بنی‌قریظه را محاصره کرد تا این‌که گفتند: ما به حکم سعدبن‌مُعاذ تسلیم می‌شویم و هرچه او بگوید، می‌پذیریم. سعد گفت: حکم من این است که مردان کشته و زنان و کودکان اسیر و اموال تقسیم شود. آن حضرت فرمود: «(ای سعد) با حکم خداوند از فراز هفت آسمان در مورد آن‌ها داوری کردی.»

پس آن‌گاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد مردان را ـ که تعدادشان ۹۰۰ تن بود ـ فرود آورده به مدینه ببرند. اموالشان را تقسیم و زنان و فرزندانشان را اسیر کردند.

اسیران را در مدینه در یکی از خانه‌های بنی‌نجّار زندانی کردند. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به محلّی که هم اکنون بازار مدینه قرار دارد رفت و در آن‌جا گودال‌هایی کند. امیرمؤمنان علیه‌السّلام و دیگر مسلمانان حاضر شدند. اسیران را آوردند. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به مولا علی علیه‌السّلام دستور داد که ایشان را در گودال گردن بزنند. آنان را

---

۱. تلمیح است به آیه‌ی ۱۷۸ صافّات (۳۷).

۲. إعلامُ الوری: ۲: ۱۰۲.

پی‌درپی می‌آوردند. حُیَیّ‌بن‌أخطَب و کعب‌بن‌أسَد ـ که در آن زمان رهبران قوم بودند ـ در میان ایشان بودند...

تا آن‌جا که گوید:

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از زنان آنان عَمْرَه دختر خُناقه[1] را برگزید و فقط یک زن را به قتل رساند. او ـ در زمانی‌که آن‌حضرت، پیش از جدا شدن، برای مذاکره با یهودیان رفته بود ـ سنگ پرتاب کرده بود؛ ولی خداوند پیامبرش را از آن سلامت داشت.[2]

۲۱ ـ غزوه‌ی بنی‌لحیان[3]

در ربیع‌الأوّل سال ششم هجرت اتّفاق افتاد.

ابن‌اثیر گوید:

در جُمادی‌الأوّل سال ششم، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به خون‌خواهی خُبَیْب‌بن‌عَدیّ و یاران وی به سوی بنی‌لحیان رفت و برای غافل‌گیری چنین وانمود کرد که رفتن به شام را قصد دارد. از مدینه بیرون آمد و در منزلگاه بنی‌لحیان، غُران (بین دو منطقه‌ی أمَج و عُسْفان) فرود آمد. مشاهده کرد که آن‌ها جانب احتیاط گرفته و به قلّه‌ی کوه‌ها پناه برده‌اند و چون نتوانسته بود آن‌ها را غافلگیر کند، با ۲۰۰ سوار در عُسفان فرود آمد تا مردم مکّه بهراسند. آن‌گاه دو تن از سواران را پیش فرستاد تا به کُراعُ الغَمیم رسیدند. پس از آن به سوی مدینه بازگشت.[4]

۲۲ ـ غزوه‌ی ذی‌قَرَد

در کتاب «القولُ المختصرُ من سیرةِ سیّدِ البَشر» آمده:

---

۱. یا ریحانة دختر عمروبن خُناقة (یا جُنافة) یا دختر شمعون قُرَظی. به شکل‌های دیگر نیز آمده است.

۲. الإرشاد ۱: ۱۱۰ ـ ۱۱۳.

۳. یا لَحیان (مؤلّف). لحیان فرزند هُذَیل‌بن‌مُدرِکة بود.

۴. الکامل ۲ : ۷۸ .

ذی‌قَرَد، چاهی است به فاصله‌ی یک برید از مدینه. این جنگ در ربیع‌الاوّل سال ششم هجرت و پیش از حُدیبیّه اتّفاق افتاد.

بُخاری و مسلم آن را سه روز قبل از خیبر گفته‌اند و مُغَلْطای گوید: این درست نیست؛ سیره‌نویسان بر خلاف آن اجماع دارند... تا آن‌جا که گوید:

سبب این جنگ آن بود که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بیست ماده‌شتر شیرده ـ که زمان وضع حملشان نزدیک بود ـ داشت. آن‌ها در غابه[1] می‌چریدند. ابوذر نیز در آن ناحیه بود. شب چهارشنبه، عُیَیْنَة‌بن‌حِصن فَزاری با چهل سوار بر آن‌ها شبیخون زده آن‌ها را ربودند و پسر ابوذر را کشتند.

ابن‌اسحاق گوید: یکی از مردان غِفار همراه زنش[2] در آن‌جا بود. مرد را کشتند و زن را اسیر کردند؛ ولی زن شبانه سوار بر یکی از شتران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرار کرد و نذر کرد اگر نجات پیدا کند، شتر را قربانی کند. هنگامی که نزد آن‌حضرت رسید، ماجرا را بگفت. رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «نذر در گناه پذیرفته نیست و هیچ‌کس حق ندارد نسبت به چیزی که در مالکیّت او نیست نذر کند». آن‌گاه ندا دادند: «**یا خَیْلَ اللهِ، اِرکَبِي**» (لشکر خدا! سوار شوید)؛ این نخستین کاربرد این جمله بود.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله همراه با ۵۰۰ سوار (و به قولی، ۷۰۰ نفر) به حرکت درآمد و ابن‌اُمّ‌مَکتوم را در مدینه جانشین خود قرار داد و سَعْدبن‌عُبادَة را با ۳۰۰ تن برای مراقبت از مدینه گمارد. برای مِقْدادبن‌عَمْرو پرچمی روی نیزه‌اش درست کرد و فرمود: «برو تا سواران دنبالت بیایند؛ من نیز دنبال شما خواهم آمد.» (مقداد) خود را به پایان سپاه دشمن رساند. ابوقَتاده، مَسْعَده[3] را

---

۱. موضعی است نزدیک مدینه در مسیر شام. این غزوه را به نام این محل نیز خوانده‌اند.

۲. نام او را لیلی گفته‌اند.

۳. به جای مَسْعَدَة‌بن‌حَکَمَة‌بن‌مالک فَزاری، حبیب‌بن‌عُیَیْنَة‌بن‌حِصن نیز گفته‌اند (رک. تاریخ طبری ۲: ۶۰۳ و تاریخ الاسلام ۲ : ۳۲۵). ابوقَتاده کنیه‌ی حارث (یا عمرو یا نُعمان)بن‌رِبْعی است. نام‌های دیگر نیز گفته‌اند (رک. الإصابة و الاستیعاب).

کشت و آن‌حضرت اسب و اسلحه‌ی او را به ابوقتاده بخشید. سَلَمَة‌بن‌اَکْوَع پیاده با آن قوم می‌جنگید و به آنان تیر پرتاب می‌کرد و (رجز) می‌خواند:

خُــذْها وَ أنَــا ابْنُ الْاَكْــوَعِ

وَ الْـــيَومُ يَــوْمُ الرُّضَّـــعِ[1]

ـ بگیر که من پسر اَکْوَعِام و امروز روز هلاک و کشته‌شدن فرومایگان است.

شب هنگام، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به مردم و سواران رسید. سلمه گوید: گفتم: ای رسول خدا، مردم تشنه‌اند. اگر مرا با ۱۰۰ نفر بفرستید، آن‌چه را گرفته‌اند از دستشان خارج خواهم کرد و آنان را گردن خواهم زد. آن حضرت فرمود: «چون پیروز شدی، مهربانی و نیکی کن». (یعنی، زیاد سخت نگیر؛ گذشت و مدارا کن. خدا را شکر که دشمن خوار و ذلیل گردید!) آنگاه فرمود: «اینک آنان در غَطَفان پذیرایی می‌شوند.»[2] پس فریاد کمک‌خواهی تا قبیله‌ی بنی‌عَمْرِوبن‌عَوْف رفت و کمک رسید. سواران و مردان، پیاده و سوار بر شتر، می‌آمدند تا به نزدیک آن‌حضرت در ذی‌قَرَد رسیدند. توانستند ده شتر را نجات بدهند و آن گروه با ده شتر دیگر گریخته بودند.

پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در ذی‌قَرَد نماز خوف گزارد و یک شبانه‌روز آن‌جا ماند و به مدینه بازگشت. روی هم، پنج روز از مدینه دور بود. آن‌حضرت در میان هر یکصد نفر یک شتر تقسیم کرد تا آن را بکشند.

۲۳ ـ غزوه‌ی حُدَیْبِیَة

حُدَیْبِیَة نام دهکده‌ای است که به نام چاهی که در آن است نامیده شده است و در نزدیکی مسجد شجره ـ که یاران پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با حضرت ایشان

---

۱. از عبارت عربی لَئیمٌ راضِع؛ یعنی، آنکه لؤم (= فرومایگی) را در شکم مادر نوشیده است (مؤلّف). همزه در أنا به ضرورت وزن، به وصل خوانده می‌شود.

۲. ترجمه‌ی لَيُقْرَوْنَ. در نسخه‌ی متن لیقرون است. لیغبقون نیز آمده است.

بیعت کردند- واقع است. فاصله‌ی آن تا مکّه یک منزل است.

غزوه‌ی حُدَیْبِیّه در ذی‌القعده سال ششم اتّفاق افتاد. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله همراه با ۱۴۰۰ تن از یارانش به قصد مکّه از مدینه خارج شد و با هفتاد قربانی- از غیر راهی که همیشه می‌پیمود- به‌سوی مکّه رفت. چون به حدیبیّه رسیدند، شتر آن‌حضرت از حرکت باز ایستاد. هر چه او را راندند، از جای برنخاست. اصحاب گفتند: شتر سرکش شده است! فرمود: «به سرکشی عادت ندارد. آن کس که فیل را از حرکت بازداشت او را از حرکت بازداشته است.» آن‌گاه دستور فرود داد. مردم گفتند: ای رسول‌خدا! آبی وجود ندارد که فرود آییم. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله تیری از تیردان خود بیرون آورد و به نَاجِیَةبن جُنْدَب، شتربان خود (و به قولی به بَراءبن عَازِب یا شخص دیگری غیر از این دو) داد و دستور فرمود آن را در آب نهد. او وارد یکی از چاه‌ها شد و تیر را در داخل چاه فرو برد. چندان آب از چاه جوشید که همه سیراب شدند.

پس از آن که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از این امر آسوده‌خاطر گردید، بُدَیْل بن وَرْقاء خُزاعی به همراه گروهی از مردان خُزاعه نزد آن‌حضرت آمدند و علّت آمدنش را پرسیدند. فرمود: «برای جنگ نیامده‌ام، بلکه برای زیارت خانه‌ی خدا و بزرگ داشتن احترام آن آمده‌ام.»

آنان نزد قریش بازگشته گفتند: شما در باره‌ی محمّد (صلّی‌الله‌علیه‌وآله) عجولانه قضاوت کردید؛ او برای جنگ نیامده بلکه برای زیارت خانه‌ی خدا آمده است. قریشیان به آنان شک کردند و برخوردی تند نشان دادند. آن‌گاه گفتند: اگر چه خواهان جنگ نیست؛ ولی به خدا سوگند که نخواهد توانست با زور وارد مکّه شود.

زُهْری گوید: قبیله‌ی بنی‌خُزاعه، مسلمان و کافرشان، رازدار رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بودند و هیچ چیز را از آن‌حضرت پنهان نمی‌کردند. آنان عُرْوَةبن مسعود ثَقَفی را نزد پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرستادند. آن‌حضرت همان جوابی را که به بُدَیْل داده بود به عُرْوَه داد. او نزد یارانش بازگشت و گفت: مردم! من به

دربار پادشاهان قیصر و کسری رفته‌ام و به نزد نجاشی نیز رفته‌ام. به خدا سوگند، هیچ پادشاهی را ندیده‌ام که اطرافیانش او را ـ آن قدر که یاران حضرت محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله آن‌حضرت را بزرگ می‌شمارند ـ بزرگ بشمارند. اگر آن‌ها را به کاری دستور دهد، اطاعت می‌کنند. هرگاه وضو می‌گیرد، برای دستیابی به قطره‌ای از آن، با هم رقابت می‌کنند. صدای خود را در محضر او بلند نمی‌کنند و هیچ‌گاه بر او چشم نمی‌دوزند. او به شما پیشنهادی داده است. آن را بپذیرید.

راوی گوید: پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله عمربن‌خطّاب را فرا خواند تا روانه‌ی مکّه شود و سخن آن‌حضرت را به بزرگان قریش برساند[1]. او عذر خواست و گفت: بر خویشتن می‌ترسم. من در مکّه ذلیل و خوارم و از بنی عَدِیّ‌بن‌کَعْب در آن‌جا کسی نیست تا مرا حفظ کند؛ ولی شما را به عُثمان‌بن‌عَفّان راهنمایی می‌کنم که از من به آن‌ها نزدیک‌تر است. آن‌حضرت عثمان را فرا خواند و او را روانه‌ی مکّه فرمود. او نزد ابوسفیان و بزرگان قریش آمد و پیام را به آنان ابلاغ کرد. قریش او را نزد خود بازداشت کردند. برای آن‌حضرت خبر آوردند که عثمان کشته شده است.[2]

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله یاران خویش را برای بیعت فرا خواند و آنان در زیر درخت طلحی[3] با ایشان تجدید بیعت کردند که هرگز او را رها نکنند.[4] سپس خبر آمد که آن‌چه در باره‌ی عثمان گفته شده بود، دروغ بوده است. آن‌گاه قریش سُهَیل‌بن‌عَمْرو را جهت صلح نزد آن‌حضرت فرستاد؛ سُهَیل آمد و بسیار گفت‌وگو کرد تا میانشان صلح برقرار شد.

---

۱. شاید علّت انتخاب عمر برای این‌کار خشنودی مشرکان از او بود؛ چه او قطره‌خونی از ایشان نریخته بود؛ امّا او مأموریت آن‌حضرت را آشکارا رد کرد.

۲. السّیرةُ النّبویّة ۳: ۱۹۹ ـ ۲۰۲.

۳. نام دیگر درخت امّ‌غیلان یا درخت آقاقیا.

۴. این بیعت به بیعت رضوان شهرت دارد و خداوند در پی آن این آیه را نازل فرمود:

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾

﴿خدا از مؤمنان ـ آن زمان که زیر درخت با تو بیعت کردند ـ راضی گردید.﴾ فتح (۴۸) : ۱۹.

«سُهیل... گفت: صلح‌نامه‌ای را میان ما و خودتان بنویس.

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله علی بن ابی‌طالب [علیه‌السّلام] را فراخواند و به او فرمود: «بنویس: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمانِ الرَّحیم». سُهَیل گفت: من رحمان را نمی‌شناسم؛ بنویس: «بِاسْمِكَ اللّهُمَّ». مسلمانان گفتند: به خدا سوگند، باید بنویسیم: «بِسْمِ اللهِ الرَّحْمانِ الرَّحیم». آن‌حضرت فرمود: بنویس: «بِاسْمِكَ اللّهُمَّ»؛ این چنین حکم می‌کند محمّد رسول خدا [صلّی‌الله‌علیه‌وآله]...»

سهیل گفت: اگر ما تو را رسول خدا می‌دانستیم، با تو مخالفت نمی‌کردیم و مانع ورود تو به خانه نمی‌شدیم و با تو نمی‌جنگیدیم؛ بنویس: محمّدبن‌عبدالله.

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من رسول خدای‌ام؛ هرچند مرا تکذیب کنید». آن‌گاه به علی علیه‌السّلام فرمود: «رسول‌الله را پاک کن.» مولا علیه‌السّلام عرض کرد: «ای رسول خدا! دستم اجازه نمی‌دهد که نام پیامبری را از تو پاک کنم». پس آن‌حضرت خود آن کلمه را سترد.

سپس فرمود: «بنویس: این پیمانی است میان محمّدبن‌عبدالله و سُهَیل‌بن‌عَمْرو؛ صلح کردند که جنگ تا ده سال متوقّف باشد و مردم در امان باشند و مزاحم یک‌دیگر نباشند؛ هر کس از یاران محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله که برای حجّی یا عمره‌ای یا داد و ستدی، به مکّه رود جان و مالش در امان باشد و هر کس از قریش در راه خود به شام یا مصر، وارد مدینه شود، جان و مالش در امان باشد. دل‌های ما نسبت به هم پُرظرفیت باشد (کینه ها را آشکار نسازیم). دزدی و خیانت نیز نسبت به هم نورزیم. هر کس دوست داشته باشد که به آیین محمّد [صلّی‌الله علیه‌وآله] درآید، آزاد باشد و هرکه مایل باشد به آیین و پیمان قریش درآید، آزاد باشد.»

در این هنگام بنی‌خُزاعه به پا خاستند و گفتند: ما به آیین و پیمان محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله]ایم. قبیله‌ی بنی‌بَکر نیز به پا خاستند و گفتند: ما به آیین و پیمان قریش‌ایم.

آن‌گاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «مشروط بر این که اجازه دهید ما طواف به‌جا آوریم». سهیل گفت: به خدا که اعراب نخواهند گفت: به زور به ما تحمیل شده است؛ امّا بگذارید از سال آینده باشد. پس (پیمان را) نوشتند.

سهیل گفت: اگر کسی از مردان ما نزد شما بیاید ـ اگر چه بر دین تو باشد ـ باید او را به ما مسترد داری و اگر کسی از اصحاب تو نزد ما بیاید، او را برنمی‌گردانیم. مسلمانان گفتند: پناه بر خدا! چگونه یک مسلمان به مشرکان بازگردانده شود؟! رسول‌خداصلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «اگر کسی از ما نزد آن‌ها برود، خداوند او را دور گرداند و اگر کسی از آن‌ها نزد ما بیاید، او را بازپس خواهیم داد؛ زیرا اگر خداوند ایمان قلبی او را بداند، راهی برای او خواهد گشود.»

سهیل گفت: امسال را بازمی‌گردی و وارد مکّه نمی‌شوی و چون سال آینده فرا رسید، ما از مکّه خارج خواهیم شد و تو با یارانت وارد می‌شوی و سه روز در آن‌جا اقامت می‌کنی. هیچگونه اسلحه‌ای همراه نداشته باشید؛ جز سلاح عادی یک مسافر؛ شمشیری که در نیام باشد. محلّ فرود آمدن شتران را هم ما معیّن می‌کنیم؛ نه شما پیشتر از ما. پیامبر رحمت صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمودند: «(ببینید!) ما پیش می‌آییم؛ امّا شما همراهی نمی‌کنید.»[۱]

در همین هنگام ابوجَنْدَل، فرزند سُهَیْل‌بن‌عَمْرو ـ در حالی‌که زنجیر به پایش بسته بود ـ از پایین مکّه خود را به آن‌جا رسانید و در آغوش مسلمانان افکند. سُهَیل گفت: ای محمّد، این نخستین چیزی است که از تو مطالبه می‌کنیم که بازپس دهی. آن‌حضرت فرمود: «ما هنوز صلح‌نامه‌ای را امضا نکرده‌ایم!» سهیل گفت: بنابراین، به خدا هرگز با تو درباره‌ی چیزی صلح نخواهم کرد. آن‌حضرت فرمود: «او را به من ببخش!» گفت: او را به تو نمی‌بخشم. فرمود: «چرا! این کار را بکن.» گفت: نخواهم کرد. مِکْرَز بن حَفْص گفت: ما او را در پناه خود می‌گیریم. ابوجَنْدَل‌بن‌سُهَیل گفت: ای مسلمانان! آیا باید به مشرکان بازپس داده

---

۱. ترجمه‌ی: «نحن نسبق و أنتم تردّون».

شوم؟ من مسلمان‌ام؛ مگر نمی‌بینید چه شکنجه‌ای از آن‌ها دیده‌ام؟ (او به شدّت شکنجه شده بود).

عمربن‌خطّاب می‌گفت: به خدا سوگند، از روزی که اسلام آوردم؛ جز آن روز در اسلام شک نکردم! پس نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رفتم و گفتم: مگر تو پیامبر خدا نیستی ؟! فرمود: «آری، هستم.» گفتم: آیا ما بر حقّ نیستیم و دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: «آری.» گفتم: پس چرا در دین خود اظهار خواری و کوچکی کنیم؟ پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من رسول خدای‌ام و هرگز از فرمان او سرنمی‌پیچم. او یاور من است.» گفتم: آیا نگفتی که به خانه‌ی خدا خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد؟ فرمود: «آری؛ ولی آیا گفتم امسال خواهیم رفت؟» گفتم: خیر. آن‌حضرت فرمود: «پس خواهی رفت و طواف خواهی کرد.»

رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شتری قربانی کرد و سرتراش خود را فرمود تا موهایش را بتراشد. آن‌گاه زنان مؤمن نزد آن‌حضرت آمدند. پس خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنوا، إِذا جاءَكُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ...﴾ [1]

﴿ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر زنان باایمان هجرت‌کننده به نزد شما آمدند...﴾

محمّدبن‌اسحاق‌بن‌یسار گوید:

بُرَیْدَةبن‌سُفْیان به نقل از محمّدبن‌کَعب برای من روایت کرد: نویسنده‌ی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در این مصالحه علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام بود.

پیامبر فرمود:

«بنویس: این است صلح‌نامه‌ی میان محمّدبن عبدالله و سُهَیل‌بن عَمْرو...» نوشتن چیزی جز «محمّد رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله» برای امیرمؤمنان علیه‌السّلام سخت بود و در این کار تعلّل می‌کرد. آن حضرت فرمود: «تو نیز چنین داستانی خواهی داشت و در آن‌هنگام ناچار خواهی

---

۱. ممتحنه (۶۰): ۱۱.

بود.»[۱] پس آن‌چه را فرمود، نوشت. سپس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه بازگشت.

ابوبصیر- مردی از قریش که مسلمان شده بود[۲]- به مدینه آمد. قریش دو نفر را به مدینه فرستادند تا او را بازپس گیرند و پیمان میان خود و پیامبر را یادآور شدند. آن حضرت او را به آن دو مرد سپرد و آنان نیز او را با خود به مکّه آوردند. در راه به «ذوالحُلَیْفه» رسیدند و فرود آمدند تا خرمایی را که داشتند بخورند. ابوبصیر به یکی از آن دو مرد گفت: می‌بینم شمشیر بسیار خوبی داری. گفت: آری؛ بسیار خوب است؛ آن را بارها آزموده‌ام.

ابوبصیر گفت: اجازه می‌دهی آن را ببینم؟ آن مرد شمشیرش را به او داد. ابوبصیر ضربتی به او زد که او را کشت. مرد دیگر فرار کرد تا به مدینه رسید و دوان دوان وارد مسجد شد. چون رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌و آله او را دید، فرمود: «این مرد ترسیده و وحشت‌زده است.» به نزدیک آن‌حضرت که رسید، گفت: به خدا سوگند، دوستم کشته شد و من نیز کشته خواهم شد.

راوی گوید: ابوبصیر نزد پیامبر آمد و گفت: شما به عهد خود وفا فرمودید و خداوند چیزی بر عهده‌ی شما باقی نگذاشت. مرا به آنان بازپس دادید و خداوند مرا از دستشان نجات داد. آن‌حضرت فرمود: «وای بر مادرش![۳] اگر (ابوبصیر) مردانی همراه داشته باشد، جنگ‌افروزی خواهد کرد.»

ابوبصیر چون این سخنان را شنید دانست که او را بازپس خواهند داد. پس از مدینه خارج شد و به ساحل دریا رفت. ابوجَنْدَل‌بن سُهَیل نیز از دست آنان گریخت و به او پیوست از آن پس هر کس از

---

۱. اشاره به پیمان آن‌حضرت با معاویه در جنگ صِفّین. عبارت آن صلح‌نامه چنین بود: میان علی امیرمؤمنان و معاویه... عمروعاص گفت: عبارت امیرمؤمنان را پاک کن؛ زیرا ما امارت تو را نپذیرفته‌ایم! این پیش‌گویی عجیب بیانگر هم‌سانی مقام آسمانی آن حضرت با رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله است. (رک. السّیرةالحلبیّة ۳: ۲۰ و امالی مفید: ۱۹۰ - ۱۹۱ و بحارالأنوار ۲۰ : ۳۵۳)

۲. نامش عُتبةبن‌أسیدبن‌جاریه بود. (الإصابة)

۳. ویل اُمّه.

قریشیان مسلمان می‌گردید، به ابوبصیر می‌پیوست تا این‌که گروه بزرگی را تشکیل دادند. اینان هرگاه می‌شنیدند کاروانی از قریش عازم شام شده، راهش را می‌بستند. افرادش را می‌کشتند و اموال آن‌ها را برای خود می‌گرفتند.

قریش برای رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پیام فرستادند و آن‌حضرت را به خدا سوگند داده خویشاوندی خود را یادآوری کردند تا آنان را از کارشان باز دارد. (در عوض) هرکس از قریش نزد آنان آمد ایمن خواهد بود. آن حضرت نیز به ابوبصیر پیغام دادند که همراه یاران خود به مدینه بیاید.»[1]

۲۴ ـ غزوه‌ی خَیبَر

شیخ ما طَبرسی رحمه‌الله گوید:

این جنگ در ذی‌الحجّه‌ی سال ششم اتّفاق افتاد. (واقدی گوید: در آغاز سال هفتم واقع شد). رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بیست و چند روز آنان را محاصره کرد. در خیبر ۱۴۰۰۰ یهودی در حصارهای خود بودند که آن‌حضرت آن‌ها را یکی پس از دیگری فتح می‌کرد.

یکی از محکم‌ترین حصارهای آنان ـ که افراد بیش از دیگر حصارها در آن جمع شده بودند ـ حصار «قموص» بود. ابوبکر پرچم مهاجران را در دست گرفت و جنگید؛ ولی شکست خورد و ناکام بازگشت. فردای آن روز، عمر پرچم به دست گرفت؛ او نیز شکست خورد. او همراهان خود را ترسو می‌خواند و آن‌ها او را! تا جایی که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ناراحت شد و فرمود:

«لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً كَرّاراً غَيْرَ فَرّارٍ، يُحِبُّ اللهَ وَ رَسولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ، لا يَرْجِعُ حَتّىٰ يَفْتَحَ اللهُ عَلىٰ يَدَيْهِ.»[2]

---

۱. مجمع‌البیان، سوره‌ی فتح.

۲. این حدیث با اسانید مختلف و با کمی اختلاف، در صحیح بخاری ۵: ۲۲ و ۲۳ و ۱۷۱ و ←

«فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که بسیار حمله‌برنده بر دشمن است و ناگریزنده؛ خدا و رسولش را دوست دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند. هرگز باز نخواهد گشت مگر آن‌که خداوند گشایش را به دستان او فراهم کند.»

قریشیان به گفت‌وگو پرداختند. به یک‌دیگر می‌گفتند: از علی ایمن‌اید؛ چرا که او چنان دچار چشم‌درد شده است که جلوی پایش را نمی‌بیند.

علی علیه‌السّلام هنگامی که سخن پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله را شنید، زمزمه کرد: «خداوندا! مانعی نمی‌تواند جلوگیر عطای تو گردد و دهنده‌ای نمی‌تواند عطایی را که نمی‌خواهی بدهی، بدهد.»

فردای آن روز، مردم پیرامون رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله جمع شدند. سعد گوید: در برابر چشمان آن‌حضرت نشستم. روی دو زانوهایم نشستم و سپس ایستادم؛ به این امید که آن‌حضرت مرا بخواند. پس حضرتش فرمود: «علی را فراخوانید.»

مردم از همه طرف فریاد زدند: او چشم‌درد دارد و جلوی پای خود را نمی‌بیند. فرمود: «دنبال او بفرستید و او را بخوانید.» پس در حالی که دست او را گرفته بودند، آوردند. آن‌حضرت سر علی علیه‌السّلام

←

صحیح مسلم ۵: ۱۹۵ و ۶: ۱۲۱ و ۱۲۲ آمده است. به این دو فرار رسوایی ابن‌ابی‌الحدید نیز در قصیده‌ی بائیه‌ی خود اشاره کرده است:

وَ ما أَنْسَ لا أَنْسَ اللَّذَیْنِ تَقَدَّما

وَفَرَّهُما وَ الفَرُّ قَدْ عَلِما حُوبٌ

ـ هر چه را فراموش کنم، آن دو را از یاد نمی‌برم و گریختنشان را؛ با آن‌که می‌دانستند گریز (از میدان جنگ) گناه است.

وَ لِلرّایَةِ العُظْمیٰ وَ قَدْ ذَهَبا بِهِ

مَلابِسُ ذُلٍّ فَوقَها وَ جَلابیبُ

ـ آن‌ها در (داستان) رایت بلند جنگ ـ که آن را (برای فتح) پیش برده بودند (و بازش گرداندند) ـ لباس خواری و رسوایی به‌بر کردند.

(رک. القصائد السّبع العلویّات)

را بر زانوی خود قرار داد و سپس آب دهان خویش را به چشمان او مالید؛ چون برخاست، چشمانش همچون عقیق می‌درخشید (گفتی اصلاً دردی در چشمان او نبوده است). آن‌گاه پرچم را به وی سپرد و برای او دعا کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با سرعت از آن‌جا خارج شد. به خدا قسم، هنوز به آخرین نفر نرسیده بودم که آن‌حضرت به قلعه رسید. جابر گوید: سریع‌تر از آن بود که سلاح‌های خود را به بر کنیم.

سعد فریاد زد: درنگ کن تا مردم برسند؛ امّا امیرمؤمنان روانه شد تا نزدیک حصار رسید. مَرْحَب طبق عادت از حصار بیرون آمد. شیر خدا با او جنگید و با شمشیر دو پای او را قطع کرد. مَرْحَب بر زمین افتاد. آن‌گاه آن‌حضرت و دیگر مسلمانان حمله کردند و یهودیان گریختند.

ابان گوید: زُرارة برای من گفت که امام باقر علیه‌السّلام فرمود:

«اِنْتَهیٰ إِلیٰ بابِ الْحِصْنِ وَ قَدْ أُغْلِقَ فِي وَجْهِهِ، فَاجْتَذَبَهُ اجْتِذاباً وَ تَتَرَّسَ بِهِ، ثُمَّ حَمَلَهُ عَلیٰ ظَهْرِهِ، وَ اقْتَحَمَ الْحِصْنَ اِقْتِحاماً وَ اقْتَحَمَ الْمُسْلِمونَ وَ الْبابُ عَلیٰ ظَهْرِهِ... فَوَاللهِ ما لَقِيَ عَلِيٌّ مِنَ النّاسِ تَحْتَ الْبابِ أَشَدَّ مِمّا لَقِيَ مِنَ الْبابِ، ثُمَّ رَمیٰ بِالْبابِ رَمْياً.»

«زمانی که (حضرت امیر علیه‌السّلام) به در حصار رسید، در بسته بود. آن را با قدرت از جای برکند و به عنوان سپر از آن استفاده کرد و سپس آن را بر دوش گذاشت و با شدّت تمام وارد حصار گردید. مسلمانان نیز به دنبال او وارد حصار شدند. هم‌چنان در را بر دوش داشت... به خدا سوگند، سنگینی‌ای که آن شیر خدا در زیر در از انبوهی مردم تحمّل کرد بیشتر از رنجی بود که از در کشیده بود. آن‌گاه در را پرتاب کرد.»[۱]

---

۱. إعْلام الْوَریٰ: ۱۰۷ ـ ۱۰۸.

شیخ اُزْری در این زمینه اشعاری دارد که مایل‌ام کتابم را با آن زینت دهم؛ پاداشش با خداوند باد:

وَ لَــهُ یَــوْمَ خَـیْبَرٍ فَـتَکاتٌ
کَبُرَتْ مَنْظَراً عَـلیٰ مَـنْ رَآهـا

ـ در روز خیبر، از خود شجاعت‌هایی نشان داد که برای بیننده بسیار شگفت‌انگیز بود.

یَوْمَ قـالَ النَّـبِيُّ: إِنِّي لَأُعْـطِي
رایَتِي لَیْـثَها وَ حامِي حِمـاهـا

ـ روزی که پیامبر فرمود: پرچم خویش را به شیری خواهم سپرد که از آن به خوبی دفاع کند.

فَاسْتَطالَتْ أَعْـناقُ کُـلِّ فَـرِیقٍ
لِیَرَوْا أَيَّ ماجِـدٍ یُـعْطاهـا؟

ـ پس هر گروهی گردن می‌کشیدند تا ببینند پرچم را به کدام بزرگواری خواهد سپرد؟

فَدَعا: أَیْنَ وارِثُ الْحِلْمِ وَ الْـبَأْ
سِ مُجِیرُ الْأَیّامِ مِنْ بَأْسـاهـا؟

ـ پس از آن خواند: وارث بردباری و شجاعت و نجات‌دهنده‌ی روزگار از سختی کجاست؟

أَیْنَ ذُو النَّجْدَةِ الْعُلیٰ لَوْ دَعَـتْهُ
فِي الثُّرَیّـا مَـرُوعَـةٌ لَـبّاهـا؟

ـ کجاست آن یاور بزرگ که اگر بیم‌زده‌ای در پروین او را (به یاری) بخواند، پاسخ خواهد داد؟

فَأَتـاهُ الْـوَصِيُّ أَرْمَـدَ عَـیْنٍ
فَسَقاهـا مِنْ رِیـقِهِ فَشَـفاهـا

ـ پس آن جانشین رسول با چشمانی دردآلود به پیش آمد و پیامبر آن را با آب دهان خویش بهبود بخشید.

وَ مَضیٰ یَطْلُبُ الصُّفُوفَ فَوَلَّتْ
عَنْـهُ عِـلْماً بِأَنَّـهُ أَمْـضاهـا

ـ برای دست یازیدن به صف‌های دشمنان (به پیش) رفت و همگی برابرش پراکنده شدند؛ زیرا می‌دانستند از ایشان خواهد گذشت.

وَ بَرى مَرْحَباً بِكَفِّ اقْتِدارٍ
أقْوِياءُ الأقْدارِ مِنْ ضُعَفاها

ـ با دست نیرومندی به میدان مرحب آمد که زورمندان در برابر آن ناتوان‌اند.

وَ دَحا بابَها بِقُوَّةِ بَأْسٍ
لَوْ حَمَتْهُ الْأفْلاكُ مِنْهُ دَحاها

ـ و در خیبر را با نیروی شدیدی پرتاب کرد که اگر افلاک هم در برابرش می‌ایستادند، آن‌ها را می‌راند.

عائِذٌ لِلْمُؤَمِّلِينَ مُجِيبٌ
سامِعٌ ما تُسِرُّ مِنْ نَجْواها

ـ یاور آرزومندان و اجابت‌کننده‌ی درخواست‌های آن‌ها و شنونده‌ی رازهای نهان‌گفته‌ی آن‌هاست.

أَلِفَتْهُ بِكْرُ الْعُلىٰ فَهِيَ تَهْوىٰ
حُسْنَ أَخْلاقِهِ كَما يَهْواها

ـ آن دوشیزه‌ی والایی (حضرت فاطمه علیهاالسّلام) انیس او بود و شیفته‌ی اخلاق او؛ هم‌چنان که او نیز.

شَقَّ مِنْ اِسْمِهِ الْعَلِيُّ لَهُ اسْماً
فَهِيَ ذاتُ عَلْياءَ؛ جَلَّ ثَناها

ـ خداوند برتر، از نام خود به او داد. پس او گوهری است والا که ستایشش افزون باد.

إنَّمَا الْمُصْطَفىٰ مَدِينَةُ عِلْمٍ
وَ هُوَ الْبابُ؛ مَنْ أَتاهُ أَتاها

ـ همانا که (نبیّ) مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌وآله شهر علم است و او دَرِ آن شهر است؛ هر که از آن در برود، داخل شهر می‌شود.

وَ هُما مُقْلَتَا الْعَوالِمِ؛ يُسْرا
ها عَلِيٌّ وَ أَحْمَدُ يُمْناها

ـ و آنان دو دیده‌ی جهان‌اند: سرور مؤمنان علیه‌السّلام چشم چپ و پیشوای مسلمانان صلّی‌الله علیه‌وآله چشم راست آن است.

(طبرسی) گوید:

ورود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به قلعه را به رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله مژده دادند. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به سوی قلعه و حضرت امیرمؤمنان علیه‌السّلام به‌سوی آن‌حضرت آمدند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«بَلَغَنِي نَبَؤُكَ الْمَشْكُورُ وَ صَنِيعُكَ الْمَذْكُورُ. قَدْ رَضِيَ اللهُ عَنْكَ فَرَضِيتُ أَنَا عَنْكَ.»

«از کار و خبر قابل ستایش تو آگاه شدم؛ خداوند از تو خشنود گردید. من نیز از تو خشنودم.»

مولای متّقیان علیه‌السّلام گریست. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از علّت گریه‌ی آن‌حضرت پرسش کرد. فرمود: «خوش‌حال‌ام از این که خدا و پیامبرش از من راضی‌اند.»[1]

(ابان) می‌گوید: از جمله کسانی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اسیر کرد، «صَفِیّه» دختر حُیَیّ بود. بلال را فرا خواند و او را بدو سپرد و فرمود: «او را تنها به دست رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بسپار تا هر تصمیمی می‌خواهد درباره‌ی او اتّخاذ کند.» بلال او را از برابر کشتگان عبور داد تا به آن‌حضرت رسید؛ صفیّه با دیدن کشتگان نزدیک بود جان دهد. پیامبر رحمت به بلال فرمود: «بلال! آیا رحمت و شفقت از تو رخت بسته است؟!» آن‌گاه او را برای خود انتخاب کرد و سپس او را آزاد کرد و به همسری خود درآورد.

(ابان می‌گوید): چون رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از جنگ خیبر آسوده گردید، پرچمی آماده کرد و فرمود: «چه کسی بر می‌خیزد و حقّ آن را ادا می‌کند؟» (منظور آن‌حضرت آن بود که او طلب این امر را به آبادی‌های فدک[2] بفرستند). زُبَیر از جای برخاست و گفت: من.

---

۱. همان: ۱۰۸.

۲. فدک آبادی‌ای بود که تا مدینه دو روز راه فاصله داشت. به طریق مصالحه، از کفّار خیبر گرفته شد و تحت تصرّف رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله در آمد و به موجب آیه‌ی: ﴿وَ آتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾ ←

ـــــــــــــــــــــــــ

←

حقّ خویشاوندان خود را ادا کن.﴾ آن‌حضرت مأمور شد آن را به دختر گرامی‌اش ببخشد. فدک تا زمان رحلت آن فرستاده‌ی الاهی، در اختیار حضرت زهرا علیهاالسّلام باقی ماند. چون ابوبکر را خلیفه ساختند، وکیل آن‌حضرت را از آن‌جا اخراج کرد! پس از اعتراض آن صدّیقه‌ی معصومه، از او، به خلاف قانون اسلام، شاهد طلبید!!! بانوی اسلام حضرت علی علیه‌السّلام و امّ‌سلمه را به گواهی برد؛ امّا با این بهانه که فاطمه همسر علی است، دعوی ایشان را نپذیرفت! حال آن‌که بدون گواه و بیّنه، دعوی زوجات پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را در مورد حجره‌هاشان تصدیق کرد و چنان‌که سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده است، فدک را حَیْزه و خاصّه‌ی خود ساخت.

در روایتی آمده است که ابوبکر در جواب آن خاتون بهشت، حدیث موضوع و مجعولی ادّعا کرد. گفت: از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده است که فرمود:

نَحْنُ مَعاشِرَ الْأَنْبِیاءِ لا نُوَرِّثُ : ما پیامبران (چیزی را) به ارث نمی‌گذاریم.

آن‌حضرت در پاسخ فرمود:

«أَلَمْ یورِثْ سُلَیْمانَ داوُدُ؟! لَقَدْ جِئْتَ شَیْئاً فَرِیًّا.»

«آیا داوود برای سلیمان ارث نگذاشت؟! چه شگفت افترایی (به خداوند) بسته‌ای!»

در جزء پنجم از صحیح بخاری و جزء سوم از صحیح مسلم، آمده است:

حضرت فاطمه علیهاالسّلام در آن قصّه از ابوبکر آزرده شد و بر او خشم گرفت و به‌طور کلّی از او دوری گزید و در مدّت حیات با او سخن نگفت. چون وفات یافت، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام او را شبانه دفن کرد و بر او نماز گزارد و ـ بنابر وصیّتی که حضرت فاطمه علیهاالسّلام در این باب کرده بود ـ ابوبکر و عمر را خبر نداد.

به هر حال فدک تا زمان عمربن‌عبدالعزیز در دست خلفا بود و او آن را به امام باقر علیه‌السّلام بازپس داد. به او گفتند: ردّ فدک به اولاد فاطمه سلام‌الله‌علیها اعتراضی است بر کار ابوبکر و عمر و طعنی است نسبت به ایشان و نسبت ظلم و جور دادن به آنان. گفت: او سرور زنان بهشت است و در نظر من راست‌گوست.

بعد از او، برخی از خلفای عبّاسی ـ که حقّ اهل‌بیت علیهم‌السّلام را می‌شناختند ـ مانند مأمون، معتصم، واثق آن را بازگرداندند و چون نوبت به متوکّل رسید، آن را از ایشان گرفت. بعد از آن معتضد برگرداند و مکتفی بازگرفت و مقتدر باز پس داد.

چون حضرت فاطمه علیهاالسّلام از ابوبکر مأیوس شد، در دنباله‌ی خطبه‌ی تاریخی و آتشین خود چنین فرمود:

←

آن‌حضرت فرمود: «از آن دور شو». سعد از جای برخاست. باز فرمود: «از آن دور شو». سپس فرمود: «یا علی، برخیز و آن را بگیر». امیرمؤمنان علیه‌السّلام آن را گرفت. آنگاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آن‌حضرت را به فدک فرستاد. امیرمؤمنان علیه‌السّلام با (پذیرش) این شرط، با آنان صلح کرد که خون‌هایشان محفوظ باشد. بدین‌گونه آبادی‌های فدک خاصّ و خالص از آنِ پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله گردید.

جبرئیل علیه‌السّلام فرود آمد و فرمود: «خداوند ـ عزّوجلّ ـ به تو دستور می‌دهد که حقّ نزدیکان خود را بدهی». فرمود: «جبرئیل، مقصود از خویشاوند نزدیک من چه کسی است و حقّ او کدام است؟» عرض کرد: «حضرت فاطمه علیهاالسّلام؛ فدک و آن‌چه را در آن از آنِ خدا و رسول اوست به وی ببخش.»

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله حضرت فاطمه علیهاالسّلام را طلبید و نوشته‌ای به آن‌حضرت داد. دختر پیامبر سلام‌الله‌علیها آن نوشته و سند را پس از رحلت پدر به نزد ابوبکر آورد و فرمود: «این نوشته و نامه‌ی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به من و دو فرزند من است.»

(اَبان) گوید: هنگامی که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله خیبر را فتح کرد، مژده‌ی بازگشتن جعفربن‌ابی‌طالب و یارانش از حبشه به مدینه را برای او آوردند. حضرتش فرمود: «نمی‌دانم به کدام‌یک خوش‌حال باشم؛ به فتح خیبر یا بازگشت جعفر علیه‌السّلام؟»[1]

←

«فدونکها مخطومة مرحولة، تلقاک یوم حشرک. فنعم الحکم الله و الزّعیم محمّد و الموعد القیامة، و عند الساعة ما تخسرون و لاینفعکم إذ تندمون. ﴿و لکلّ نبإ مستقرّ و سوف تعلمون﴾.» (فاطمة‌الزّهراء علیهاالسّلام از ولادت تا شهادت، نشر آفاق، صص ۵۰۶ و ۵۱۶ ـ ۵۱۷)

«پس آن را نگاه دار که شتری است لگام‌بسته و آماده‌ی سواری، (امّا) در روز بازپرسی، با تو روبه‌رو خواهد بود. پس چه نیکو داوری است خداوند، کیفرخواه، پیامبر است و وعده‌گاهمان، قیامت. زیانکاری شما در آن ساعت (روشن و آشکارا) خواهد بود و پشیمانی‌تان سود نخواهد داد. ﴿هر خبری را زمانی معیّن است و به‌زودی خواهید دانست.﴾» انعام (۶) : ۶۸.

۱. إعلام الوری: ۱۰۸ ـ ۱۰۹؛ بحارالأنوار ۲۱: ۲۱ ـ ۲۳.

۲۵ ـ عُمره‌ی قضاء[۱]

سال پس از حُدَیبیّه، سال هفتم هجری، در ماه ذی‌القَعده ـ همان ماهی که مشرکان راه ایشان را به مکّه بسته بودند ـ پیامبر اکرم صلّی‌الله علیه‌وآله همراه با یاران جهت عمره وارد مکّه شدند. سه روز آن‌جا ماندند و سپس به مدینه بازگشتند.

زُهْری گوید:

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله جعفربن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام را ـ که همراه بود ـ به خواستگاری مَیْمونَه دختر حارِثِ عامری فرستاد. جعفر او را برای پیامبر خواستگاری کرد. میمونه کار خویش را به عبّاس‌بن عبدالمطّلب ـ که اُمّ‌الفضل دختر حارث و خواهر مَیمونه را به همسری داشت ـ سپرد. عبّاس میمونه را به ازدواج ایشان درآورد.

هنگامی که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله وارد مکّه شد، به یارانش فرمود: «نیروی خود را نشان دهید و هنگام طواف کردن کوشش زیاد کنید». می‌خواست (با این کار) مشرکان به چابکی و قدرت ایشان آگاه شوند. مردم مکّه از زن و مرد و کودک آنان را احاطه کرده شاهد طواف کردن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و یارانش بودند. در همین حال، عبدالله‌بن‌رَواحه شمشیر به کمر بسته در حضور پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله این شعر را می‌خواند:

خَلُّوا ـ بَنِي الْكُفّارِ ـ عَنْ سَبِيلِهِ...

ـ ای کافرزادگان، از راه او دور شوید...[۲]

---

۱. عمرة القضاء (یا عمرة القضیّة یا عمرة القصاص یا غزوة القضا) سفر آن‌حضرت به مکّه بود برای انجام عمره‌ای که سال پیش از آن ممکن نشد. هرچند آن را در شمار غزوات آورده‌اند، برداشتن سلاح در آن تنها از روی احتیاط بود؛ نه به قصد جنگ.

۲. مجمع‌البیان، سوره‌ی فتح.

مؤلّف محترم شرح زندگانی حضرت جعفربن‌ابی‌طالب علیهماالسّلام را به شرح غزوه‌ی مُؤته موکول کرده؛ امّا از غزوه‌ی مؤته ذکری به میان نیاورده‌اند. بنابراین به شرح این غزوه می‌پردازیم و برای تتمیم فایده، به غزوه‌ی ذات‌السّلاسل نیز اشاره می‌کنیم:

←

۲۶ ـ غزوه‌ی مؤته

مُؤته قریه‌ای است در «بَلقاء» که در اراضی شام واقع شده است. این غزوه در سال هشتم اتّفاق افتاد.

سبب این جنگ آن بود که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله حارث‌بن‌عُمَیرازْدی را با نامه‌ای به‌سوی حاکم «بُصْرَی» ـ که شهری است در شام ـ فرستاد. هنگامی که به سرزمین مؤته رسید، «شُرَحْبیل‌بن‌عَمْرو غَسّانی» ـ که از بزرگان دربار روم بود ـ با او برخورد کرد و از او پرسید: کجا می‌روی؟ اظهار داشت: به شام می‌روم. گفت: نکند از فرستادگان محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] باشی؟ گفت: آری. شرحبیل او را دستگیر کرد و دست و پایش را بست و کشت. جز او، فرستاده‌ای از آن‌حضرت به قتل نرسید.

چون این خبر به پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله رسید، غمگین شد و مردم را فراخواند و خبر قتل او را به اطّلاع ایشان رساند. سپس فرمان داد تا لشکری برای جنگ با آنان خارج شود و به‌سوی «جُرْف» رود. خود نیز به آن سرزمین رفت . ۳۰۰۰ مرد جنگی در آن‌جا آماده شده بودند. آن‌حضرت پرچمی سپید بست و آن را به جعفربن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام داد و او را امیر لشکر قرار داد و فرمود: «اگر او کشته شد، زَیْدبن‌حارثه امیر گردد و اگر حادثه‌ای برای او پیش آمد، عبدالله‌بن‌رَواحه پرچم را بردارد و چون او کشته شد، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا امیر گردد.»

آن‌گاه فرمان داد تا لشکر به جایی که «حارث» به قتل رسیده است بروند و کافران را به اسلام دعوت کنند و در صورت عدم پذیرش، با آنان به جنگ بپردازند. لشکریان به مُؤته رسیدند. شُرَحبیل آگاه شد و از قیصر روم لشکری عظیم طلبید. ۱۰۰،۰۰۰ مرد برای جنگ با یاران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آماده شدند.

دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند. حضرت جعفر علیه‌السّلام از اسب پیاده شد و دستور داد همه از اسب پیاده شوند. سپس مبارزه‌ی سختی نمود تا این‌که دست راست و سپس دست چپ او را قطع کردند. آن‌گاه که به شهادت رسید، زیدبن‌حارثه پرچم را برداشت و مبارزه کرد تا کشته شد. پس از او، عبدالله‌بن‌رواحه امیر گردید. پس از شهادت او، خالدبن‌ولید پرچم را به دست گرفت و لشکریان از جنگ عقب‌نشینی کرده به مدینه بازگشتند.

روایات زیادی در فضیلت حضرت جعفربن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام وارد شده است. از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که فرمود:

«خَیْرُ النّاسِ حَمْزَةُ وَ جَعْفَرٌ وَ عَلِیٌّ علیهم‌السّلام.»

«بهترین مردم حمزه و جعفر و علی علیهم‌السّلام اند.»

همچنین امام صادق علیه‌السّلام از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت می‌کنند که فرمود:

«خُلِقَ النّاسُ مِنْ أَشْجارٍ شَتّیٰ وَ خُلِقْتُ أَنَا وَ جَعْفَرٌ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ»

«مردم از درختان مختلف آفریده شده‌اند و من و جعفر از یک درخت.»

و در حدیث امام سجّاد علیه‌السّلام است که:

«هیچ روز بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از روز اُحد ـ که عمویش حمزه شیر خدا و شیر پیامبر خدا شهید شد ـ بدتر نبود. بعد از آن، روز مُوتَه بود که پسرعموی آن‌حضرت جعفربن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام شهید شد.»

گزارش شده است: زمانی که خبر قتل جعفر و زید را برای آن‌حضرت آوردند، گریست و فرمود: «آن دو، برادر و مونس و هم‌صحبت من بودند.»

و از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که به جعفر علیه‌السّلام فرمود:

«تو در خلقت و اخلاق شبیه من‌ای.»

۲۷ ـ غزوه‌ی ذات‌السّلاسل

به رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله خبر دادند که ۱۲،۰۰۰ سوار از اهل وادی «یابس» قصد دارند به مدینه شبیخون زنند و آن‌حضرت و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را به قتل برسانند. پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله لشکری آماده فرمود و به سرپرستی ابوبکر به‌سوی آنان فرستاد و فرمود: «ابتدا اسلام را بر آنان عرضه کنید و در صورت عدم پذیرش با آنان بجنگید؛ مردان را بکشید و زنان را به اسیری گیرید.» لشکر اسلام با دشمن برخورد کردند. آن‌ها به ابوبکر گفتند: ما با پیامبر و پسر عمویش کار داریم و ما را با شما کاری نیست. ابوبکر برگشت را صلاح دید و به نزد پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله مراجعت کرد. آن‌حضرت فرمود: «فرمان مرا مخالفت کردی و آن‌چه را گفته بودم به عمل نیاوردی.» پس از آن، عمر و سپس عمروعاص را نصب کرد؛ آنان نیز بازگشتند.

آن‌گاه امیرمؤمنان علیه‌السّلام را طلبید و آن‌حضرت را به سوی دشمن فرستاد. آن‌ها شیرخدا را تهدید کردند. فرمود: «وای بر شما! مرا به بسیاری نفرات خود می‌ترسانید؟! من از خدا و ملائکه و مسلمانان استعانت می‌جویم؛ و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلاّ بِالله».

چون شب شد، آن حضرت دستور داد تا لشکریان به اسبان رسیدگی کرده آماده شوند. سپیده‌دم، بعد از ادای نماز صبح ـ هنگامی که هنوز هوا تاریک بود ـ بر ایشان یورش برد. مردان جنگی ایشان را به قتل رسانید و زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و مال‌هایشان را به غنیمت گرفت و خانه‌هاشان

۲۸ ـ فتح مکّه که بزرگی‌اش افزون باد

در ماه رمضان سال هشتم، فتح مکّه روی داد. قطب راوندی رحمه‌الله گوید:

روایت است که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به همراه ۱۰،۰۰۰ تن از مسلمانان جنگ‌جو عازم مکّه شدند.

مردم مکّه ـ تا زمانی که ایشان به عقبه رسیدند ـ از این حرکت آگاهی نداشتند.

ابوسفیان و عِکْرِمَة بن ابی‌جهل جهت کسب خبر به عقبه آمدند و چون فزونی آتش را دیدند، به شگفت آمدند؛ ولی نمی‌دانستند از کیست؟ عبّاس نیز از مکّه خارج شده بود تا به مدینه برود. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را همراه خویش باز آورد. صحیح آن است که عبّاس از زمان جنگ بدر در مدینه بود.

←

را خراب کرد و اموالشان را برداشت و بازگشت. خداوند آیات سوره‌ی «عادیات» را در این زمینه نازل فرمود.

شیخ مفید گوید:

رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به اصحاب دستور داد که از امیرمؤمنان علیه‌السّلام استقبال کنند. آنان صف کشیدند. هنگامی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را دید، از اسب پیاده شد. آن‌حضرت فرمود:

«اِرْکَبْ فَإِنَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ عَنْكَ راضِيانِ.»

«سوار شو؛ خداوند و رسول او از تو راضی‌اند.»

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از شادی گریست. رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود:

«يا عَلِيُّ! لَوْلا أَنِّي أُشْفِقُ أَنْ تَقولَ فِيكَ طَوائِفُ مِنْ أُمَّتِي ما قالَتِ النَّصارىٰ فِي الْمَسيحِ عيسَى‌بْنِ‌مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقالاً لا تَمُرُّ بِمَلَإٍ مِنَ النّاسِ إِلّا أَخَذُوا التُّرابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ.»

«یا علی! اگر از این نمی‌ترسیدم که در حقّ تو، گروه‌هایی از امّت من آن‌چه را مسیحیان درباره‌ی حضرت عیسی گفتند بگویند، امروز سخنی در مدح تو می‌گفتم که بر هیچ گروهی نگذری مگر آن‌که خاک زیر پای تو را (برای تبرّک) بردارند.» (الإرشاد ۱: ۱۶۵)

این غزوه را «ذات‌السّلاسل» گفتند؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پس از پیروزی بر دشمن کافر، اکثر مردانشان را کشت، زنان و کودکانشان را به اسیری آورد و باقی‌مانده‌ی مردان آن‌ها را به زنجیر بست. موضع جنگ در پنج منزلی مدینه قرار داشت.

هنگامی که پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به نزدیک عقبه رسید، عبّاس بر استر آن‌حضرت سوار شد و به عقبه رفت تا شاید کسی از مردم مکّه را بیابد و به‌وسیله‌ی او به مردم مکّه اخطار کند. در این هنگام، گفت‌وگوی ابوسفیان با عِکْرِمه را شنید که می‌گفت: این آتش چیست؟ [عبّاس بر ابوسفیان بانگ زد. ابوسفیان گفت: عباس! این آتش‌ها چیست؟ گفت: آتش سپاهیان رسول خداصلّی‌الله‌علیه‌وآله. ابوسفیان گفت: این محمّد است؟!!!][1] عبّاس گفت: آری، ای ابوسفیان! این پیامبر خدا صلّی‌الله علیه‌وآله است. ابوسفیان گفت: می‌گویی چه کنم؟ گفت: پشت سر من بر این استر سوار شو تا نزد آن حضرت رویم و برای تو امان بگیرم. گفت: آیا به من امان خواهد داد؟! گفت: آری؛ اگر من چیزی از او بخواهم مرا رد نخواهد کرد.

ابوسفیان پشت سر عبّاس بر استر سوار گردید و عِکْرِمه به مکّه بازگشت. به خدمت آن‌حضرت که رسیدند، عبّاس گفت: این ابوسفیان است که همراهم آمده است؛ به خاطر من به او امان بده. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای ابوسفیان، اسلام بیاور؛ در امان خواهی بود.» گفت: ای ابوالقاسم، چه بزرگوار و شکیبایی! فرمود: «اسلام بیاور؛ در امان خواهی بود.» گفت: چه بزرگوار و شکیبایی! باز فرمود: «اسلام بیاور؛ در امان خواهی بود.» در این‌جا عبّاس او را هشدار داد و گفت: هان! اگر برای مرتبه‌ی چهارم آن‌حضرت این خواسته را بگوید و اسلام نیاوری، تو را خواهد کشت.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به عبّاس فرمود: «او را به خیمه‌ی خود ببر.» (خیمه‌ی عبّاس نزدیک خیمه‌ی آن‌حضرت بود). هنگامی که ابوسفیان در چادر عبّاس فرود آمد، از کرده‌ی خود پشیمان شد و گفت: چه کسی با خود چنین کاری کرده است که من کردم؟ خود آمدم و با دست خویش تسلیم شدم. اگر به مکّه رفته بودم و هم‌پیمان‌ها و دیگران را جمع می‌کردم، شاید می‌توانستم محمّد را شکست دهم. ناگهان رسول

---

۱. در نسخه‌ی متن حذف شده است.

خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از خیمه‌ی خویش ندا داد: «و خداوند تو را رسوا می‌کرد.»

عبّاس نزد آن‌حضرت آمد و گفت: ای رسول‌خدا، ابوسفیان می‌خواهد با شما ملاقات کند. چون ابوسفیان بر پیامبر خدا وارد شد، آن‌حضرت فرمود: «آیا وقت آن نرسیده که اسلام بیاوری؟» عبّاس به او گفت: اسلام بیاور وگرنه تو را خواهد کشت. ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهم جز «الله» خدایی نیست و تو فرستاده‌ی اویی. رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله خندید و فرمود: «او را نزد خود بازگردان.»

عبّاس گفت: ابوسفیان سرفرازی را دوست دارد؛ او را امتیاز دهید. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هرکس وارد خانه‌ی او شود، در امان است و نیز هر که سلاح خود بیفکند.» وقتی نماز صبح را با مردم گزارد، فرمود: «او را بر بلندی عَقَبه بنشان تا سپاه خدا را ببیند و آنان نیز او را ببینند.» پس چون از برابر آن‌ها گذشت، گفت: برادرزاده‌ات پادشاهی بزرگی دارد! عبّاس گفت: ابوسفیان، این پیامبری است (نه، پادشاهی)! گفت: آری. رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به‌سوی مکّه برو و امان را به آن‌ها بگو». چون وارد مکّه شد، هند بانگ زد: این پیر گمراه را بکشید!

پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به هنگام ظهر وارد مکّه شد و به بلال دستور داد تا اذان بگوید. بلال بالای کعبه رفت و اذان گفت. در این هنگام، تمامی بت‌های مکّه بر زمین افتادند. چون اشراف و بزرگان قریش صدای اذان را شنیدند، بعضی از آن‌ها با خود گفتند: در زمین فرو رفتن بهتر از شنیدن این اذان است. بعضی دیگر گفتند: سپاس خدای را که پدرم زنده نماند تا شاهد چنین روزی باشد!

آن‌گاه پیامبر می‌فرمود: «فلانی، تو در دلت چنین گفتی و (به دیگری می‌فرمود:) تو با خودت چنان اندیشیدی.» ابوسفیان گفت: شما می‌دانید که من چیزی نگفتم. پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خداوندا! قومم را هدایت کن که نادان‌اند.»[1]

---

۱. بحارالأنوار ۲۱: ۱۱۸ ـ ۱۱۹ به نقل از الخرائج و الجرائح ۱: ۱۶۲ ـ ۱۶۴.

۲۹ ـ غزوه‌ی حُنَین

شیخ ما مفید در «ارشاد» گوید:

آن‌گاه که رسول خدا صلّی‌اللهعلیه‌وآله از زیادی و افزونی جمعیّت آگاه شد، جنگ حُنین را آغاز کرد.

پیغمبر خدا صلّی‌اللهعلیه‌وآله به همراه ۱۰،۰۰۰ تن از مسلمانان به سوی آنان حرکت کرد. همه گمان داشتند که به علّت کثرت افراد و سلاح شکست نخواهند خورد. بوبکر نیز از افزونی خوش‌حال بود و می‌گفت: امروز شکست نخواهیم خورد؛ ولی واقعیّت بر خلاف تصوّر آن‌ها شد و بوبکر با این اعجاب آنان را چشم زد.

هنگامی که با مشرکان روبه‌رو شدند، دیری نگذشت که همگی به جز ده تن فرار کردند؛ نه نفر از آنان از بنی‌هاشم و نفر دهم اَیمَن پسر امّ‌اَیمن بود که او نیز کشته شد؛ رحمت خدا بر او باد! تنها همان نه هاشمی باقی ماندند؛ تا این‌که آن‌ها که فرار کرده بودند یکی پس از دیگری به سوی آن‌حضرت بازگشتند و بر مشرکان پیروز شدند.

در این‌باره و در خوش‌حالی بوبکر از زیادی تعداد، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

﴿وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ، إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ * ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ...﴾[۱]

*﴿و در جنگ حنین ـ که فریفته‌ی زیادی لشکر اسلام شدید ـ آن فزونی به کار شما نیامد و زمین با این فراخی بر شما تنگ گردید تا این‌که همه رو به فرار نهادید * آن‌گاه خداوند اطمینان و آرام خویش را بر رسول خود و بر مؤمنان نازل فرمود...﴾*

منظور از مؤمنان مولا علی علیه‌السّلام است و آنان که در آن روز از بنی‌هاشم با پیامبر اکرم صلّی‌اللهعلیه‌وآله ماندند و پایداری کردند؛ آن‌ها هشت نفر بودند که نهمین آن‌ها امیرمؤمنان علیه‌السّلام بود. عبّاس‌بن

---

۱. توبه (۹): ۲۵ ـ ۲۶.

عبدالمطّلب در سمت راست و فضل‌بن‌عبّاس در سوی چپ رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله بودند؛ ابوسُفیان‌بن‌حارث زین أستر آن‌حضرت را گرفته بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در برابر آن‌حضرت شمشیر می‌زد. نَوفَل‌بن‌حارث و رَبیعَة‌بن‌حارث و عَبدالله‌بن‌زُبیربن عبدالمُطّلب و عُتبه و مُعتّب فرزندان ابولَهَب پیرامون آن‌حضرت بودند و بقیه گریختند. مالک‌بن‌عُبادهٔ‌ی غافِقی[1] در این‌باره چنین سروده است:

لَمْ یُواسِ النَّبِيَّ غَیْرَ بَني ها
شِمٍ عِنْدَ السُّیوفِ یَوْمَ حُنَیْنِ

ـ در روز حنین، پیامبر را کسی غیر از بنی‌هاشم در برابر شمشیرها یاری و همراهی نکرد.

هَرَبَ النّاسُ غَیْرَ تِسْعَةِ رَهْطٍ
فَهُمُ یَهْتِفونَ بِالنّاسِ: أَیْنِ؟

ـ همه به جز نُه نفر فرار کردند. اینان بر سر مردم بانگ می‌زدند: کجا می‌روید؟!

ثُمَّ قاموا مَعَ النَّبِيِّ عَلَی الْمَوْ
تِ فَآتَوْا زَیْناً لَنا غَیْرَ شَیْنِ

ـ آن‌گاه در کنار پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به استقبال مرگ رفتند و مایه‌ی زینت ما شدند؛ بی‌ننگ و خواری.

وَ ثَوی أَیْمَنُ الأَمینُ مِنَ الْقَوْ
مِ شَهیداً فَاعْتاضَ قُرَّةَ عَیْنِ

ـ و ایمن (ابن امّ ایمن) که (به رازهای دین) امین بود شهید شد و در آن‌جا ماند. او (به جای خوشی‌های زودگذر این دنیا) روشنی چشم آن سرا را گرفت.[2]

---

۱. عافق قلعه‌ای است در اسپانیا. (مؤلّف) غافق درست است (رک. معجم‌البُلدان).

۲. الإرشاد ۱: ۱۴۰ ـ ۱۴۱.

پس از این غزوه، سه غزوه‌ی طائف و أوطاس و تبوک اتّفاق افتاد و چون نظر به اختصار ←

←

است، تنها به ذکر غزوه‌ی تبوک ـ که رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله شخصاً در آن حضور داشتند ـ می‌پردازیم. سپس برای تکمیل و تتمیم مطالب مقدار کوتاهی به قضیّه‌ی مباهله و حجّة‌الوداع اشاره خواهیم داشت.

۳۰ ـ غزوه‌ی تَبوک

تَبوک جایی است در شام و از نام قلعه و چشمه‌ای که لشکر اسلام تاکنار آن رفتند، گرفته شده است. این آخرین غزوه‌ی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود.

سبب آن این بود که کاروانی از شام برای تجارت به مدینه آمد و به مردم خبر داد که پادشاه روم لشکری را آماده کرده است و چند قبیله نیز به او پیوسته‌اند و قصد حمله به مدینه دارند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله لشکری آماده کرد و از قبایلی که مسلمان شده بودند نیز درخواست کمک کرد. چون این جنگ در زمان رسیدن میوه‌ها بود، گروهی از رفتن کراهت داشتند.

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله با سپاهی ۳۰،۰۰۰ نفره به سوی تَبوک آمد. گروهی از منافقان از رفتن سر باز زدند؛ به امید آنکه در این مدّت طولانی سفر، مدینه را غارت کنند و اهل‌بیت آن‌حضرت را از مدینه بیرون رانند. بدین جهت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را جانشین خود در مدینه قرار داد و خود حرکت فرمود. منافقان لب به اعتراض گشودند که: اگر رسول خدا از علی خشنود بود، او را به همراه می‌برد. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خود را در «جُرف» به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رساند و ماجرا را گزارش داد. آن‌حضرت فرمود:

«أما تَرضَىٰ أنْ تَكونَ مِنّي بِمَنزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ؟ إلّا أنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدي.»

«آیا خشنود نیستی که تو و من نسبت موسی به هارون را داشته باشیم؟ با این فرق که بعد از من پیامبری نیست.»

به هر حال، آن‌حضرت به سوی تبوک پیش رفت. در این سفر، مشکلات بسیاری در مقابل مسلمانان پیش آمد و معجزات فراوانی از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به وقوع پیوست که در کتاب‌های مبسوط آمده است.

پس از آنکه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به سرزمین تبوک رسیدند، دانستند که قصد حمله‌ی قیصر روم به مسلمانان منتفی است. این بود که پس از مشورت با اصحاب، به مدینه مراجعت فرمودند.

پیش از شروع سفر، عدّه‌ای از منافقان مسجدی در کنار مسجد قُبا ساختند تا پایگاهی برای ایجاد تفرقه بین مسلمانان و تقویت کفر و نفاق باشد. خداوند عزیز با ارسال آیات سوره‌ی توبه، این

←

مرکز را مسجد ضِرار نامید. برای توضیح بیشتر ر.ک. بحارالأنوار ۲۱: ۲۵۲ ـ ۲۶۳.

در بازگشت از این سفر داستان «اصحاب عَقَبه» روی داد که در پاورقی صفحه‌ی ۱۳۰ از آن سخن به میان آوردیم.

مُباهَلَه

بعد از فتح مکّه و غزواتی که در پی آن انجام گرفت، اسلام انتشار یافت و قدرت آن افزایش پیدا کرد. بدین‌جهت گروه‌هایی از سراسر نقاط به مدینه می‌آمدند؛ گروهی مسلمان می‌شدند و گروهی نیز امان می‌گرفتند تا به‌سوی قوم خود روند و با آنان مشورت کنند.

یکی از گروه‌هایی که برای کسب اطّلاع و آگاهی از اسلام به مدینه آمد، سی تن از مسیحیان نجران بودند که رهبرشان ابوحارثه اُسْقُف نَجْران بود. آنان در هنگام نماز عصر وارد مدینه شدند. پس از ادای نماز، رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به آنان رو کرد و با ایشان به گفت‌وگو پرداخت. درباره‌ی حضرت عیسی از پیغمبر عظیم‌الشّأن سؤال کردند؛ فرمود: «او بنده و رسول خداست.» گفتند: آیا فرزندی بدون پدر متولّد می‌شود؟ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله این آیه را قرائت فرمود:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (آل‌عمران ۳: ۶۰)

﴿داستان عیسی نزد خدا مانند داستان آدم است که خدا او را از خاک خلق کرد و سپس فرمان داد: باش و او بی‌درنگ وجود یافت.﴾

مناظره به طول انجامید و آنان لجاجت می‌کردند. خداوند این آیه را نازل فرمود:

﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ (آل‌عمران ۳: ۶۲)

﴿پس هرکس با تو در آن امر مجادله کند ـ بعد از آگاهی‌ای که به‌سوی تو آمده است ـ پس بگو: بیایید، هر دو گروه پسران و زنان و جان‌های خود را فرا خوانیم؛ سپس به لابه دعا کنیم و لعنت خداوند را بر هر که دروغ‌گوست قرار دهیم.﴾

پس از نزول این آیه، قرار شد روز دیگر با یک‌دیگر مباهله کنند. ابوحارثه به یارانش گفت: اگر فردا محمّد [صلّی‌الله‌علیه‌وآله] فرزندان و اهل‌بیت خود را آورد، از مباهله بهراسید و اگر با اصحاب و پیروانش آمد، از آن پروا نکنید.

بامداد روز بعد، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به خانه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد. دست حسنین علیهماالسّلام را گرفت و امیرمؤمنان علیه‌السّلام در پیش روی پیامبر و حضرت زهرا علیهاالسّلام

←

پشت سر، برای مباهله از مدینه خارج شدند. ترسایان از مباهله به هراس آمدند. یکی از آنان گفت: من چهره‌هایی را می‌بینم که اگر از خدا سؤال کنند کوهی را از جای خود برکَنَد، تحقیقاً برکنده خواهد شد؛ مباهله نکنید که یک نصرانی روی زمین باقی نخواهد ماند.

ابوحارثه نزد آن‌حضرت آمد و گفت: ای ابوالقاسم! از مباهله با ما درگذر و با ما بر آن‌چه قدرت داشته باشیم، مصالحه کن. بر این صلح شد که هر سال ۸۰،۰۰۰ درهم بپردازند.

زمخشری و دیگر عالمانِ غیر شیعی از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در روز مباهله بیرون آمد. آن‌حضرت عبایی بافته از موی سیاه بر دوش داشت. عبا را بر حسنین و حضرت زهرا و امیرالمؤمنین علیهم‌السّلام افکند و آیه‌ی ۳۴ سوره‌ی احزاب را خواند:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

﴿خداوند اراده کرده است که پلیدی را از شما خاندان دور کند و شما را پاکیزه گرداند.﴾

زمخشری و فخر رازی و بیضاوی و بسیاری از سنّیان گواهی داده‌اند که به دلیل مباهله، امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و فرزندان آن‌ها علیهم‌السّلام، بعد از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله، از تمامی اهل روی زمین بهترند و نیز روشن می‌گردد که حسنین علیهماالسّلام به حکم «أَبْنَاءَنَا» فرزندان پیامبرند و چون نفس پیامبر، اشرف موجودات است، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به حکم «أَنْفُسَنَا» از سایر انبیا و اصحاب اشرف است.

حَجَّةُ الوِداع

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج به جا نیاورد تا آن‌که در سال دهم، خداوند، به هدف آموختن و تثبیت دو فریضه‌ی بزرگ، حجّ و ولایت (رک. بحارالأنوار ۳۷: ۲۰۱) آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی حج را نازل فرمود:

﴿وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ...﴾

﴿در میان مردم، اعلام حج کن...﴾

آن‌حضرت در میان مردم اعلان فرمود که آهنگ مکّه و انجام حج دارد. اهالی مدینه و اطراف آن و اعراب بادیه و بسیاری از قبایلی که اسلام آورده بودند، راهی حج شدند و این آیین بزرگ عبادی یا راهنمایی پیشوای سال‌خورده‌ی اسلام انجام شد که شرح مفصّل آن در کتاب‌ها آمده است.

پس از فراغت از اعمال، رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله متوجّه مدینه شد. چون به غدیر خم رسید ـ با این‌که به دلیل نبودن آب و چراگاه، محلّ مناسبی برای فرود نبود ـ نزول فرمودند. سبب نزول

←

←

آن‌حضرت تأکید شدید حق ـ تعالی ـ بر نصب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به خلافت بعد از خود بود. این موضوع قبلاً به‌وسیله‌ی وحی نازل شده بود؛ لیکن برای آن تعیین وقت نشده بود و آن‌حضرت تأخیر می‌نمود تا مبادا میان امّت اختلافی حادث شود و بعضی از دین برگردند.

غدیر خم محلّی بود که کاروانیان در آن‌جا از هم جدا شده به سمت سرزمین‌های خود می‌رفتند. پس حق ـ تبارک‌وتعالی ـ آیه‌ی ۶۸ سوره‌ی مائده را فرستاد:

﴿یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ.﴾

﴿ای پیامبر، آن‌چه را به سوی تو از جانب پروردگارت فرستاده شد (به مردم) برسان که اگر نکنی، رسالتت را نرسانده‌ای. خداوند تو را از (شر) مردم (بدخواه منافق) نگاه می‌دارد.﴾

رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله با وجود گرمی هوا، در آن محل فرود آمد و بالای یک بلندی ـ که از جهاز شتران درست شده ـ رفت. همه جمع شدند. آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را طلبید و خطبه‌ای طولانی خواند و رحلت خود را خبر داد و فرمود:

«إِنّی مُخَلِّفٌ فیکُمْ ما إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا؛ کِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی، فَإِنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ.»

«من در میان شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر به آن متمسّک گردید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت من‌اند؛ این دو از هم جدا نمی‌شوند تا هر دو در نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.»

سپس از مردم اقرار گرفت که از آنان به خودشان سزاوارتر است. آن‌گاه بازوان امیر علیه‌السّلام را به حدّی بالا برد که سپیدی زیر بغلشان پیدا شد و فرمود:

«مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ. اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ، وَ عادِ مَنْ عاداهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.»

«هرکه من مولای اویم این علی مولای اوست؛ خداوندا، با دوستان او دوستی و با دشمنان او دشمنی کن؛ یاورانش را یاری کن و رهاکنندگانش را رها ساز.»

پس از آن، از منبر پایین آمد و خیمه‌ای برای امیرمؤمنان علیه‌السّلام قرار داد. مسلمانان فوج فوج به خدمت آن‌حضرت می‌رفتند و تهنیت می‌گفتند. یکی از کسانی که در این باب زیادتر از دیگران اهتمام داشت، عمربن‌خطّاب بود که می‌گفت: بهبه (مبارک‌باد) بر تو، یا علی! گوارا باد تو را! تو آقای من و هر مرد و زن مؤمن آمدی.

پیش از آن‌که از سرزمین خم حرکت کنند، فرشته‌ی آسمانی آیه‌ی ۴ سوره‌ی مائده را فرود آورد:

←

←.

﴿اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُم و أَتْمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتی...﴾

﴿امروز دینتان را برای شما کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم...﴾

برای توضیح بیشتر، ر.ک. بحارالأنوار ۲۱: ۲۹۰. مطالعه‌ی کتاب‌های حسّاس‌ترین فراز تاریخ و جرعه‌ای از زلال غدیر نیز توصیه می‌شود.

باب پنجم

رحلت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

صدور فرمان حرکت لشکر اُسامه در آستانه‌ی رحلت

هنگامی که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از نزدیکیِ زمان وفاتش آگاهی یافت، از آن که منافقان بر کارها مسلّط شوند، بیم داشت. از این جهت پیوسته با مسلمانان در تماس بود و آنان را از فتنه‌ی پس از خویش و اختلاف با یک‌دیگر برحذر می‌داشت و بسیار تأکید می‌فرمود که به سنّتش پای‌بندی و با هم اتّحاد و دوستی داشته باشند. آنان را به پیروی و اطاعت از عترتش علیهم‌السّلام تشویق می‌کرد و توصیه می‌فرمود که خاندان او را پاس دارند و ایشان را یاری دهند و در امور و مسائل دین، از آن‌ها پیروی کنند و از اختلاف و برگشت از دین برحذر باشند.

آن‌حضرت برای غلامش «اُسامة بن زَیْد» پرچمی بست و او را به فرماندهی بر گروه عمده‌ی مهاجرین و انصار تعیین فرمود و مأموریّت داد که به

محلّ شهادت پدرش در سرزمین روم برود. در ضمن تصمیم گرفت گروهی از بزرگان مهاجر و انصار را از مدینه دور کند که پس از رحلت حضرتش در مدینه نباشند تا در ریاست با هم اختلاف کنند و به سروری بر مردم چشم طمع بدوزند. می‌خواست همه چیز برای جانشینی امیرمؤمنان علیه‌السّلام آماده گردد و کسی بر سر ولایت ایشان ستیز ننماید. به اُسامه دستور داد با سپاه از مدینه خارج گردد و به «جُرْف» برود و مردم را نیز تشویق کرد که او را همراهی کنند و آنان را از هرگونه سرپیچی از وی برحذر داشت. در این گیر و دار، عارضه‌ی آن‌حضرت پیش آمد که به وفات منجر گردید.

هنگامی که آن‌حضرت در خود احساس ناتوانی جسمی کرد، دست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را گرفت و در حالی‌که گروهی از مردم به دنبال ایشان حرکت می‌کردند، به‌سوی بقیع رهسپار شد و فرمود: «به من دستور داده‌اند که برای اهل بقیع طلب آمرزش کنم.»

چون به بقیع رسید، فرمود: «سلام بر شما، ای خفتگان خاک! گوارا باد بر شما آن‌چه به‌دست آورده‌اید! فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک، یکی پس از دیگری فرا می‌رسند.» آن‌گاه لختی دراز برای ایشان طلب آمرزش کرد.

سپس به امیرمؤمنان علیه‌السّلام روی کرد و فرمود: «جبرئیل علیه‌السّلام سالی یک بار قرآن را بر من نازل می‌کرد و امسال دو مرتبه آن را بر من نازل کرده است؛ این بدان‌روست که پایان عمر من فرا رسیده است.» آن‌گاه افزود: «یا علی! خزانه‌های دنیا و زندگی جاوید در این جهان را در مقابل بهشت بر من عرضه کردند تا یکی را برگزینم؛ من دیدار خدا و بهشت را برگزیدم. آن‌گاه که مُردم، [مرا غسل ده و] شرمگاه مرا پوشیده دار؛ زیرا اگر چشم کسی به آن بیفتد، کور خواهد شد.»

پس از آن، به خانه بازگشت و سه روز در بستر رنجوری افتاد و آن‌گاه ـ در حالی که سرش بسته بود و از سوی راست به امیرمؤمنان علیه‌السّلام و از چپ به فضل‌بن‌عبّاس تکیه کرده بود ـ به مسجد درآمد و بالای منبر رفت و فرمود:

«مَعاشِرَ النّاسِ! قَدْ حانَ مِنّي خُفُوقٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ فَمَنْ كانَ لَهُ عِنْدي عِدَةٌ، فَلْيَأْتِني أُعْطِهِ إِيّاهُ، وَ مَنْ كانَ لَهُ عَلَيَّ دَيْنٌ فَلْيُخْبِرْني بِهِ.

مَعاشِرَ النّاسِ! لَيْسَ بَيْنَ اللهِ وَ بَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطيهِ بِهِ خَيْراً أَوْ يَصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرّاً إِلَّا الْعَمَلُ.

أَيُّهَا النّاسُ! لايَدَّعي مُدَّعٍ وَ لا يَتَمَنّى مُتَمَنٍّ، وَ الَّذي بَعَثَني بِالْحَقِّ نَبِيّاً لا يُنْجي إِلّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ، وَ لَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ.

اَللّهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ؟»

«ای مردم! زمان رحلت من از میان شما نزدیک شده است؛ پس هر کس وعده‌ای از من دارد، بیاید تا به او بپردازم و هر که طلبی از من دارد، آن را به من بگوید.

ای مردم! خداوند با کسی رابطه‌ای جز کردار او ندارد تا در مقابل آن خیری عطا کند یا شرّی دور بدارد.

ای مردم! هیچ مدّعی (بی‌جا) ادّعای رستگاری نکند و هیچ آرزومندی (به هوس) آرزوی نجات در سر نپرورد. به خدایی که مرا به حق به رسالت مبعوث کرد سوگند می‌خورم که هیچ چیز، مگر عمل با همراهی رحمت حق، نجات‌دهنده نیست و اگر من نیز گناه کنم، از مرتبه‌ی خود تنزّل خواهم کرد. خداوندا! آیا ابلاغ کردم؟»

آن‌گاه از منبر پایین آمد و در میان مردم نماز را کوتاه و سبک گزارد. سپس وارد خانه‌اش شد. آن روز نوبت امّ‌سَلَمه رضوان‌الله‌علیها بود؛ یک روز یا دو روز در آن‌جا اقامت فرمود. عایشه نزد او آمد و درخواست کرد که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را به خانه‌ی خود منتقل سازد تا از او مراقبت کند و از همسران آن‌حضرت اجازه خواست. آن‌ها موافقت کردند و پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به حجره‌ای که عایشه را در آن جا داده بود منتقل شد.[1]

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۷۹ـ۱۸۲. إعلام‌الوری: ۱۴۰ ـ ۱۴۱. المحجّةالبیضاء ۸: ۲۶۸ ـ ۲۶۹. بحارالأنوار ۲۲: ۴۶۵ ـ ۴۶۷.

[سرپیچی از فرمان پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله]

در روایتی دیگر آمده:

چون پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزارد، به خانه بازگشت و به غلامش ـ که ظاهراً ثَوبان بود ـ فرمود: «جلوی درِ خانه بنشین و از آمدن هیچ‌یک از انصار جلوگیری مکن.» این را گفت و از هوش رفت.

انصار آمدند و بر درِ خانه‌ی آن‌حضرت چشم دوختند و به غلام گفتند: اجازه بده تا بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله وارد شویم. گفت: پیامبر بی‌هوش است و همسران آن‌حضرت در کنار ایشان هستند. انصار گریستند. از صدای گریه‌ی آنان، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بیدار شد و فرمود: «اینان کیان‌اند؟» گفتند: انصار. فرمود: «از اهل بیتم چه کسی حضور دارد؟» گفتند: حضرت علی علیه‌السّلام و عبّاس. آن دو را فرا خواند و در حالی‌که بر ایشان تکیه کرده بود، از خانه خارج شد و بر یکی از ستون‌های مسجد ـ که از تنه‌ی درخت خرما بود ـ تکیه کرد. مردم گرد آمدند و حضرتش سخنانی ایراد فرمود:

«... إنَّهُ لَمْ يَمُتْ نَبِيٌّ قَطُّ إلّا خَلَّفَ تَرِكَةً وَ قَدْ خَلَّفْتُ فيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتابَ اللهِ وَ أهْلَ بَيْتي، فَمَنْ ضَيَّعَهُمْ ضَيَّعَهُ اللهُ. ألا وَ إنَّ الْأنصارَ كَرِشي وَ عَيْبَتِيَ الَّتي آوي إلَيْها وَ إنّي أوصيكُمْ بِتَقْوَى اللهِ وَ الْإحْسانِ إلَيْهِمْ فَاقْبَلوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَ تَجاوَزوا عَنْ مُسيئِهِمْ.»

«هر پیامبری که وفات کرد، چیزی از خود به جا گذاشت و من نیز دو چیز گران‌بها باقی می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را . هرکس این دو را ضایع کند خداوند او را ضایع و تباه می‌کند. آگاه باشید که انصار محرم اسرار و رازدار من‌اند و من شما را به پرهیزگاری و نیکی به آنان سفارش می‌کنم. به نیکوکاران آن‌ها روی آورید و از بدکرداران آنان درگذرید.»[۱]

آن‌گاه اُسامة‌بن‌زَیْد را فرا خواند و فرمود: «به امید خدا و به امید پیروزی و سلامت به همراه کسانی که تو را امیر آنان قرار دادم، به جایی

---

۱. المَحَجّة البَیضاء ۸: ۲۶۹.

که فرمان داده‌ام برو.» (آن حضرت او را به فرماندهی گروهی از مهاجران و انصار، از جمله بوبکر و عمر و گروهی از مهاجران نخستین، تعیین و مأمور فرموده بود که به مُؤتَه در سرزمین فلسطین برود). أسامة گفت: پدر و مادرم فدایت، ای رسول خدا! آیا اجازه می‌فرمایید چند روزی بمانم تا خداوند به شما عافیت بدهد؟ اگر در چنین حالتی شما را ترک کنم، در دل نگرانی احساس می‌کنم. آن‌حضرت فرمود: «اسامه! امر را اجرا کن؛ زیرا جهاد در هیچ حال ساقط نمی‌شود.»[1]

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آگاهی یافت که مردم از کار أسامة سرپیچی می‌کنند و بر او خرده می‌گیرند. فرمود: «خبردار شدم که شما در کار أسامة و پدرش طعنه می‌زنید. به خدا سوگند که او شایسته‌ی فرماندهی است و پدرش نیز شایسته‌ی آن بود و او از محبوب‌ترینْ افراد مردم نزد من است. به شما سفارش می‌کنم با او نیکو باشید و این سخنان را که درباره‌ی او می‌گویید درباره‌ی پدرش نیز گفتید.»

أسامه همان روز از مدینه خارج شد و در یک فرسخی با سپاه خود اردو زد. منادی حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله ندا داد که هیچ‌کس از کسانی که به آن‌ها دستور داده شده است، از سپاه عقب نماند.

چون آن‌ها بیماری حضرتش را دیدند، سرپیچی کرده از رفتن خودداری نمودند. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به شمشیردار خود قَیس‌بن‌عُبادَة و نیز به حُباب‌بن‌مُنذِر دستور داد که با جماعتی از انصار به سپاه أسامه بپیوندند. آن دو این گروه را به سپاه رساندند و به أسامه گفتند: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله اجازه‌ی توقّف نمی‌دهد؛ همین الآن حرکت کن تا آن‌حضرت از آن آگاه گردد.

أسامه حرکت کرد و آن دو نزد حضرتش بازگشتند و خبر حرکت سپاه را دادند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «حرکت نکرده‌اند».

[حُذَیفه] گوید: ابوبکر و عمر و ابوعبیده، با أسامه و یاران او

---

۱. همان: ۲۷۰.

خلوت کردند و گفتند: به کجا رویم و مدینه را تنها گذاریم؟ در حالی‌که بیشترین نیاز را بدان داریم و به بودن در آن! پرسید: مگر چه شده است؟ گفتند: مرگ پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نزدیک شده است. به خدا سوگند، اگر مدینه را ترک کنیم مسائلی اتّفاق خواهد افتاد که اصلاح آن امکان‌پذیر نیست. ما منتظر می‌مانیم تا ببینیم وضع آن‌حضرت چه می‌شود؟ سپس راهی جنگ می‌شویم.

[حذیفه] می‌افزاید: قوم به اردوگاه اوّل بازگشتند و در آن‌جا اقامت گزیدند. آن‌ها برای آگاهی از وضع رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله کسی را به مدینه فرستادند. او نزد عایشه آمد و محرمانه از وی جویای اخبار شد. عایشه گفت: نزد پدرم و عمر و دوستانشان برو و بگو: بیماری او شدّت یافته است؛ هیچ‌کدام از شما جایی نروید. من گاه به گاه اخبار را به شما خواهم رساند! بیماری شدّت پیدا کرد. عایشه صُهَیب را فرا خواند و به او گفت: نزد ابوبکر می‌روی و می‌گویی: محمّد صلّی‌الله‌علیه‌و آله در وضع ناگواری است که به بهبود او امیدی نیست؛ هر چه زودتر تو به همراه عمر و ابوعبیده و هر کس که صلاح می‌دانید، به مدینه بازگردید. این کار را محرمانه و شب‌هنگام انجام دهید!!

[حُذیفه] می‌افزاید: خبر به آنان رسید. دست صُهَیب را گرفتند و او را نزد اُسامه بردند و داستان را به او گفتند و اضافه کردند: چگونه می‌توانیم آن‌حضرت را به این حالت ببینیم؟! و اجازه‌ی رفتن به مدینه را از او گرفتند. او اجازه داد و گفت: مشروط بر آن که کسی از واردشدنتان آگاه نگردد و پس از سلامت آن‌حضرت به اردوگاه بازگردید. اگر حادثه‌ی رحلت پیش آمد، ما را آگاه سازید تا در میان مردم باشیم.

عمر و ابوبکر و ابوعبیده شبانه وارد مدینه شدند. بیماری آن‌حضرت شدّت پیدا کرده بود. برای چند لحظه به حال آمد و فرمود: «امشب شرّ بزرگی به شهر ما وارد شده است». سؤال کردند: ای رسول خدا، کدام شر؟ فرمود: «گروهی از افراد سپاه اسامه از دستور من سرپیچی کرده و بازگشته‌اند. آگاه باشید؛ من در پیشگاه خدا از آنان بیزارم. وای بر شما! سپاه اُسامه را تقویت کنید.» این عبارت را چندین مرتبه تکرار فرمود.

[حُذیفه] گوید: بِلال، مؤذّن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، در زمان‌های نماز اذان می‌گفت. هرگاه آن‌حضرت قدرت بیرون آمدن داشت، برای نماز می‌رفت و با مردم نماز می‌گزارد و اگر توان نداشت، به علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام دستور می‌داد تا با مردم نماز گزارد. حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام و فضل‌بن‌عبّاس در مدّت بیماری آن‌حضرت همواره درکنار رسول خدا بودند.

فردای روزی که آن گروه به مدینه آمدند، بلال اذان گفت و نزد آن‌حضرت آمد تا طبق معمول اطّلاع دهد. دید که بیماری شدّت یافته است. اجازه ندادند به خدمت آن‌حضرت برود.

عایشه به صُهیب دستور داد تا نزد پدرش برود و بگوید: بیماری شدّت یافته است و او قادر نیست به مسجد بیاید. علیّ‌بن‌ابی‌طالب نیز گرفتار پیامبر است و نمی‌تواند با مردم نماز بگزارد؛ پس به مسجد برو و با مردم نمازگزار که وضع گوارایی برای تو خواهد بود و فردا تو را حجّت است!

[حُذیفه] گوید: مردم بی‌خبر در مسجد به انتظار پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله یا علی [علیه‌السّلام] بودند تا با ایشان طبق معمول نماز گزارند. ناگهان ابوبکر وارد مسجد شد و گفت: بیماری پیامبر شدّت پیدا کرده و آن‌حضرت مرا فرمان داده است تا با شما نماز گزارم! مردی از اصحاب به او گفت: چگونه چنین چیزی برای تو ممکن است؟! تو در سپاه اُسامه بودی. نه؛ به خدا سوگند گمان نمی‌کنم به دنبال تو فرستاده باشد و به تو دستور داده باشد که نمازگزاری.

آن‌گاه مردم بلال را خواندند. (بلال) گفت: خداوند شما را رحمت کند. صبر کنید تا از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در این مورد کسب تکلیف کنم. سپس به سرعت به در خانه‌ی حضرتش رفت و آن را به شدّت کوبید. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شنید و فرمود: «این کوبیدن به شدّت از چیست؟ ببینید چه کسی آن را می‌کوبد؟»

[حُذیفه] گوید: فضل‌بن‌عبّاس بیرون رفت و در را بازکرد؛ بلال را دید و پرسید: بلال، چه شده است؟ گفت: ابوبکر به مسجد آمده و در جایگاه پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفته است و ادّعا می‌کند

آن‌حضرت او را به این کار مأموریت داده است. فضل گفت: مگر ابوبکر در سپاه اُسامه نیست؟! سوگند به خدا، این همان شرّ عظیمی است که دیشب به مدینه وارد شد؛ پیغمبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ما را از آن باخبر کرده بود. فضل و بلال داخل خانه شدند.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: «چه خبر شده است؟» او ماجرا را برای آن‌حضرت بازگو کرد فرمود: «مرا بلند کنید. مرا بلند کنید. مرا به سوی مسجد ببرید. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، مصیبت و فتنه‌ی بزرگی بر اسلام نازل شده است!»[1]

در روایت مفید و دیگران آمده است:

هنگامی که پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به بلال اجازه‌ی ورود داد، فرمود: من گرفتار بیماری‌ام؛ کسی برای مردم نماز گزارد. عایشه گفت: به ابوبکر دستور دهید و حفصه گفت: عمر را بخوانید! آن‌حضرت، پس از شنیدن سخنان آن دو و دیدن میل آنان به انتخاب پدرانشان، به‌رغم زنده‌بودن پیامبر خدا، فرمود:

«اُكْفُفْنَ فَإِنَّكُنَّ صُوَيحِباتُ يوسُفَ.»

«بس کنید؛ شما همانند آن زنانید که قصد فریب یوسف را داشتند.»[2]

ابن‌ابی‌الحدید از شیخ خود یوسف‌بن‌اسماعیل لُمعانی روایت کرده:

حضرت علی علیه‌السّلام عایشه را متّهم می‌داشت که او بلال را امر کرده بود تا ابوبکر را به خواندن نماز با مردم وادارد؛ زیرا رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ چنان‌که روایت شده است ـ فرموده بود: «یکی از آنان نماز بخواند» و فردی را تعیین نکرده بود. او گفت: ابوبکر را فرمان ده تا با مردم نماز گزارد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بیشتر اوقات این مطلب را در پنهانی با یاران خود می‌گفت و می‌افزود: «رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله این

---

۱. ارشادالقلوب ۲: ۳۳۸ ـ ۳۴۰.

۲. الارشاد ۱: ۱۸۲ ـ ۱۸۳؛ إعلام‌الوری: ۱۴۱. در ارشاد مآخذ غیرشیعی این روایت نیز آمده است.

سخن خود را (شما هم‌چون آن زنان‌اید که قصد فریب یوسف داشتند) جز به نشان ناراحتی و خشم از این کار نگفت؛ زیرا عایشه و حفصه هر کدام سعی داشتند پدر خویش را برگزینند و آن‌حضرت، با خروج از خانه و دور کردن بوبکر از محراب، کارشان را خنثیٰ کرد.[1]

در معنای جمله‌ی رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله «إِنَّكُنَّ صُوَيْحِباتُ يوسفَ» گفته‌اند: همگی آنان اسیر عشق و محبّت یوسف بودند و خواسته‌ی هر یک خواسته‌ی دیگری نیز بود. کار عایشه در پیش افکندن پدرش برای نماز به انگیزه‌ی کسب افتخار و شرف برای خود و پدرش ـ و خوش‌نامی و افتخاری که از آن راه نصیب آن‌دو می‌شد ـ مانند کار آن زنان بود.

آن‌گاه رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ در حالی‌که سرشان بسته بود و بر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فضل‌بن‌عبّاس تکیه داده بودند و پاهایشان روی زمین کشیده می‌شد ـ به مسجد درآمدند... بوبکر در جایگاه آن‌حضرت ایستاده بود!! عمر و ابوعُبَیده و سالم و صُهَیب و دیگر کسانی که وارد مدینه شده بودند، اطراف او را گرفته بودند. اکثر مردم منتظر بلال بودند و نماز نمی‌گزاردند. آن‌گاه که مردم رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را با چنان حالتی دیدند که داخل مسجد شد، متعجّب شدند. آن‌حضرت پیش رفت و بوبکر را از پشت کشید و او را از محراب دور کرد. او و یارانش خود را پشت آن حضرت پنهان کردند. مردم با حضرتش ـ که نشسته بود ـ نماز گزاردند. بلال نیز با صدای بلند، تکبیرها را بازگو می‌کرد تا نماز به پایان رسید. سپس روی برگرداند؛ ابوبکر را ندید. فرمود:

«أَيُّهَا النّاسُ ! [أ] لا تَعْجَبُونَ مِنْ إبْنِ أَبي قُحافَةَ وَ أَصْحابِهِ الَّذينَ أَنْفَذْتُهُمْ وَ جَعَلْتُهُمْ تَحْتَ يَدَيْ أُسامَةَ وَ أَمَرْتُهُمْ بِالْمَسيرِ إلَى الْوَجْهِ الَّذي وُجِّهُوا إلَيْهِ؟! فَخالَفُوا ذٰلِكَ وَ رَجَعُوا إلَى الْمَدينَةِ إبْتِغاءَ الْفِتْنَةِ، أَلا وَ إنَّ اللهَ قَدْ أَرْكَسَهُمْ فيها.»

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ۹: ۱۹۷.

«ای مردم! از کار پسر ابوقُحافه و یاران او تعجّب نمی‌کنید که آن‌ها را تحت فرماندهی اسامه قرار دادم و با او روانه کردم و دستور دادم به مأموریّتی که به آن‌ها داده بودم بروند؛ امّا با من مخالفت نمودند و به مدینه بازگشتند تا فتنه کنند؟! آگاه باشید که خداوند آنان را در فتنه فرو برده است.»

سپس فرمود: «مرا بر روی منبر برسانید» و در حالی که بسیار خسته و ناتوان بود، برخاست و در پایین‌ترین پلّه‌ی منبر قرار گرفت و پس از درود و ستایش خداوند متعال فرمود:

«أَيُّهَا النّاسُ! إِنَّهُ قَدْ جاءَنِي مِنْ أَمْرِ رَبِّي مَا النّاسُ صائِرُونَ إِلَيْهِ، وَ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُكُم عَلَى الْحُجَّةِ الْواضِحَةِ لَيْلُها كَنَهارِها. فَلا تَخْتَلِفُوا مِنْ بَعْدِي كَمَا اخْتَلَفَ مَنْ كانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ.

أَيُّهَا النّاسُ! إِنِّي لا أُحِلُّ لَكُمْ إِلّا ما أَحَلَّهُ الْقُرْآنُ، وَ لا أُحَرِّمُ عَلَيْكُم إِلّا ما حَرَّمَهُ الْقُرْآنُ. وَ إِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ؛ ما إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا وَ لَنْ تَزِلُّوا: كِتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي. هُمَا الْخَلِيفَتانِ فِيكُمْ وَ إِنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتّى يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ. فَأَسْأَلُكُم بِماذا خَلَّفْتُمُونِي فِيهِما. وَ لَيُذادَنَّ يَوْمَئِذٍ رِجالٌ عَنْ حَوْضِي كَما تُذادُ الْغَرِيبَةُ مِنَ الإِبِلِ. فَتَقُولُ رِجالٌ: أَنَا فُلانٌ وَ أَنَا فُلانٌ. فَأَقُولُ: أَمَّا الأَسْماءُ فَقَدْ عَرَفْتُ وَ لٰكِنَّكُمُ ارْتَدَدْتُمْ مِنْ بَعْدِي، فَسُحْقاً لَكُمْ!»

«ای مردم! فرمانی از پروردگارم ـ که بر همگان می‌رسد ـ بر من آمده است (و آن مرگ است). من حجّت و دلیل آشکاری ـ که مانند روز روشن است ـ برای شما باقی گذاشتم. آن‌چنان‌که پیشینیان شما از بنی‌اسرائیل اختلاف کردند، دچار اختلاف نگردید. ای مردم! چیزهایی را برای شما حلال می‌کنم که قرآن حلال کرده و کارهایی را حرام می‌شمرم که قرآن حرام دانسته است. من دو چیز گرانبها در میان شما می‌گذارم که تا زمانی که بدان‌ها چنگ زنید، گمراه نمی‌شوید. آن دو، کتاب خدا و عترت من یعنی اهل‌بیت من‌اند؛ این دو از هم جدا نمی‌شوند تا این‌که در کنار حوض بر من وارد شوند؛ از شما خواهم

پرسید که درباره‌ی این دو چیز که گذاشتم، چگونه سخنانم را عمل کردید؟ و (بدانید) در آن روز افراد زیادی را از حوض من دور خواهند کرد؛ چنان‌که شتر بیگانه را از میان شتران. کسانی می‌گویند: من فلان کس‌ام و من فلان کس. من می‌گویم: نام‌های شما را می‌دانم؛ ولی شما پس از من از دین برگشتید. پس از رحمت حق دور باشید!»

سپس از منبر فرود آمد و به خانه مراجعت فرمود.[1]

شیخ مفید گوید:

وقتی به منزل بازگشت، ابوبکر و عمر و یارانش را فرا خواند و سپس فرمود: «آیا به شما دستور ندادم که به سپاه اسامه بپیوندید؟» گفتند: آری، ای رسول خدا. فرمود: «چرا از دستورم سرپیچید ید؟» ابوبکر گفت: من رفتم و برای تجدید بیعت بازگشتم!! عمر گفت: ای رسول خدا، من نرفتم؛ زیرا دوست نداشتم احوال شما را از دیگران جویا شوم!!

آن‌گاه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به سپاه اسامه بپیوندید؛ به سپاه اسامه بپیوندید.» این سخن را سه بار تکرار فرمود. سپس از شدّت ناراحتی و خستگی بی‌هوش شد. پس از چند لحظه، با گریه‌ی همسران و فرزندان و زنان مسلمان و کسانی که حضور داشتند، به هوش آمد. به آنان نگریست و فرمود:

«إیتونی بِدَواةٍ وَ کَتِفٍ لِأَکْتُبَ لَکُمْ کِتاباً لا تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَداً.»

«دوات و استخوانی برای من بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که پس از آن گمراه نگردید.»

سپس از هوش رفت. یکی از حاضران به دنبال دوات و استخوان شانه رفت. عمر گفت: بازگرد؛ او هذیان می‌گوید!! آن کس بازگشت!... آنان‌که حاضر بودند ـ از این‌که در آوردن دوات و استخوان کوتاهی کرده بودند ـ پشیمان شده هم‌دیگر را سرزنش کردند و گفتند: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعونَ.» از مخالفت با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌ترسیم.

---

۱. ارشادالقلوب ۲: ۳۴۰ ـ ۳۴۱ با اختلاف‌های جزئی.

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به هوش آمد. کسی گفت: ای رسول خدا، دوات و کتف بیاوریم؟ فرمود: «آیا پس از سخنانی که گفتید؟ خیر! تنها شما را به اهل بیتم سفارش می‌کنم» و چهره‌ی خود را از آنان برگرداند. برخاستند و رفتند.[۱]

[حسبنا کتابُ الله!]

مُسلم، بخاری، طبری و دیگران روایت کرده‌اند که:

از ابن‌عبّاس شنیدند که می‌گفت: روز پنج‌شنبه؛ چه روز پنج‌شنبه‌ای! سپس گریست؛ به گونه‌ای که ریگ‌ها از اشک او خیس شد. آن‌گاه گفت: روز پنج‌شنبه بیماری رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شدّت پیدا کرد. فرمود: «دوات و استخوانی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نگردید». پس اختلاف کردند؛ حال آن که نزد هیچ پیامبری شایسته نیست نزاعی روی دهد. پس گفتند: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله هذیان می‌گوید!![۲]

در خبری دیگر آمده که عمر گفت:

بیماری بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شدّت پیدا کرده است. قرآن نزد شما هست؛ قرآن شما را کافی است. اهل خانه اختلاف کرده به ستیز پرداختند؛ گروهی می‌گفتند: دوات و استخوانی به پیامبر بدهید تا چیزی بنویسد تا هرگز گمراه نگردید. بعضی می‌گفتند: سخن آن است که عمر گفت. آن‌گاه که جنجال و اختلاف نزد آن‌حضرت زیاد شد، فرمود: برخیزید. ابن‌عبّاس همواره می‌گفت: بدبختی و تمام بدبختی زمانی بود که بگومگو و اختلاف مانع شد تا رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بتواند آن نامه را بنویسد.[۳]

ابن‌ابی‌الحدید در جزء ۱۲ شرح (نهج‌البلاغه‌ی) خود از ابن‌عبّاس نقل می‌کند:

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۸۳ ـ ۱۸۴.
۲. مناقب آل ابی‌طالب ۱: ۲۳۵.
۳. همان: ۲۳۶.

در یکی از سفرهای عمر به شام، با او همراه بودم. یک روز تنها سوار بر شتر خود می‌رفت. به دنبال او رفتم. گفت: ابن‌عبّاس، از پسر عمویت گله دارم! از او خواستم که با من بیاید؛ ولی این کار را نکرد. هم‌چنان او را رنجیده می‌بینم. به نظرت از چه ناراحت است؟ گفتم: ای فرمانروای مؤمنان، تو خود می‌دانی! گفت: گمان می‌کنم به جهت از دست‌دادن خلافت هنوز ناراحت است! گفتم: همین‌طور است؛ او عقیده دارد که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواست او خلیفه گردد.

گفت: ابن عبّاس، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای او می‌خواست؛ امّا خداوند آن را نخواست!!! پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله چیزی را خواست و خداوند غیر آن را اراده کرد. مراد خدا انجام گرفت و مراد رسولش انجام نگرفت. آیا هر چه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بخواهد انجام می‌گیرد؟ او مایل بود عمویش اسلام بیاورد؛ ولی خداوند اراده نکرده بود! پس اسلام نیاورد.

این جمله به گونه‌ای دیگر نیز نقل شده است و آن این‌که: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله قصد داشت او را برای خلافت معرّفی کند و من به خاطر جلوگیری از فتنه (!!) و به خاطر گسترش اسلام (!!) مانع این کار شدم. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله منظورم را دانست و از آن کار خودداری کرد و خداوند جز از انجام شدن کاری که رقم زده بود ابا داشت.[۱]

هم‌چنین از ابن‌عبّاس روایت شده است که گفت:

در اوایل خلافت عمر، بر او وارد شدم. مقداری خرما بر روی حصیر برای او گذاشته بودند. مرا به خوردن دعوت کرد؛ یک دانه خوردم و او شروع به خوردن کرد تا تمام شد. سپس از کوزه‌ای که در کنارش بود آب خورد و بر بالشی که داشت دراز کشید و شکر خدا گفت و آن را تکرار کرد. آن‌گاه گفت: عبدالله، از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مسجد. گفت: پسر عمویت چگونه بود؟ گمان کردم که منظورش عبدالله‌بن‌جعفر است. گفتم: با هم‌سالان خود بازی می‌کرد. گفت: او را نگفتم؛ منظورم بزرگ اهل‌بیت شماست.

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ۱۲: ۷۸ - ۷۹.

گفتم: با دَلْوی بزرگ برای درختان خرما آب‌کشی می‌کرد و قرآن می‌خواند. گفت: عبدالله، تو را سوگند می‌دهم که بر من پنهان نکنی! خون همه‌ی شتران قربانی برگردنت[1] اگر پنهان سازی؛ آیا هنوز از امر خلافت چیزی در دل دارد؟ گفتم: آری. گفت: آیا عقیده دارد که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را تعیین کرده است؟ گفتم: آری و اضافه کنم که از پدرم (عبّاس) سؤال کردم که آیا او در ادّعایش صادق است؟ گفت: آری.

عمر گفت: پیامبر خدا (باتردید) در مورد خلافت او سخنی می‌فرمود؛[2] نه چندان‌که حجّتی ثابت کند و عذری باقی نگذارد(!) به هنگام بیماری، می‌خواست او را نام ببرد که من به‌خاطر دل‌سوزی و پاسداری از اسلام (!!) او را از این کار بازداشتم! به خدای این خانه سوگند، قریش هرگز او را نمی‌پذیرفتند و اگر او بر آن‌ها گمارده می‌شد، در همه‌جا اعراب در برابر او قیام می‌کردند. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دانست که قصد او را دانسته‌ام. پس از این کار خودداری کرد و خداوند نیز تنها انجام شدن آن چیزی را می‌خواست که خواسته بود.[3]

[امیر مؤمنان علیه‌السّلام، وصیّ و خلیفه]

راوی گوید:

آن‌گاه که قوم رفتند، عبّاس و فضل‌بن‌عبّاس و علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام و اهل‌بیت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله باقی ماندند. عبّاس گفت: ای رسول خدا! اگر پس از شما، این امر در میان ما خواهد ماند، به ما مژده دهید و اگر می‌دانید که مغلوب خواهیم شد، رعایت ما را سفارش فرمایید. حضرتش فرمود: «شما پس از من مستضعف خواهید بود.» آن‌گاه ساکت شد. همگی ـ در حالی‌که می‌گریستند و از بهبود رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ناامید بودند ـ برخاستند.

هنگامی که بیرون رفتند، فرمود: «برادرم و عمویم را بازگردانید.»

---

۱. ترجمه‌ی اصطلاح «عَلَيكَ دِماءُ البُدْنِ».

۲. ترجمه‌ی «كانَ يَرْبَعُ في أمرِه وَقتاً ما».

۳. شرح نهج‌البلاغه ۱۲: ۲۰ ـ ۲۱.

دنبال آنان رفتند. پس از این‌که نشستند، فرمود: «ای عموی رسول خدا! آیا وصیتم را می‌پذیری و کارهایم را انجام می‌دهی و دین مرا ادا می‌کنی؟» عباس گفت: ای پیامبر خدا، عمویت پیرمردی است که فرزندان زیادی دارد و تو در کرم و سخاوت همتای تسیم‌ای. پیمان‌هایی بر عهده‌داری که عمویت قادر به انجام آن نیست. سپس به علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السّلام روی نمود و فرمود: «برادرم! آیا وصیتم را می‌پذیری و وعده‌هایم را انجام می‌دهی و سرپرستی خانواده‌ام را پس از من به عهده می‌گیری؟»[1]

راوی گوید:

بغض گلوی حضرت علی علیه‌السّلام را گرفت و نتوانست به آن‌حضرت پاسخ دهد. سر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ که در دامان مولا بود ـ به این‌سو و آن‌سو حرکت می‌کرد. سپس سخن را تکرار فرمود. امیرمؤمنان علیه‌السّلام پاسخ داد: «آری؛ پدر و مادرم فدای تو، ای رسول خدا.»[2]

آن‌گاه پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: «نزدیک شو» نزدیک شد. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آن‌حضرت را در آغوش گرفت و انگشتر خویش را به دست او کرد. سپس شمشیر و زره و سپر خود را خواست و آن‌ها را بدو داد. هم‌چنین امر فرمود: شالی راکه در زمان جنگ به کمر می‌بست حاضر کنند و آن را نیز بدان حضرت داد و فرمود: «با نام خدا، به خانه‌ات برو.»[3]

در روایت علل‌الشّرایع و أمالی‌شیخ آمده که این کار در حضور جمعی از مهاجران و انصار انجام گرفت[4].

سپس به بلال فرمود: «استر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را با زین و افسارش بیاور.» بلال آن‌ها را آورد. آن‌گاه فرمود: «علی جان، برخیز و در حضور مهاجرین و انصار آن را بگیر تا پس از من کسی نسبت به آن با تو

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۸۴ ـ ۱۸۵.

۲. بحارالأنوار ۲۲: ۴۵۹.

۳. الإرشاد ۱: ۱۸۵.

۴. علل‌الشرایع، باب ۱۳۱ ح ۲ و ۳.

مخالفت نکنند.» راوی گوید: آن‌حضرت برخاست و آن را به خانه‌ی خود برد و در آن‌جا گذاشت و سپس بازگشت.

سپس فرمود: «یا علی، مرا بنشان». امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گوید: «آن‌حضرت را نشاندم و بر سینه‌ام تکیه دادم. دیدم گویی سر آن‌حضرت از شدّت ضعف سنگین شده است. در آن حال می‌فرمود: تمام خویشانم از دور و نزدیک گوش کنند:

إنَّ أخي و وَصِيّي و وَزيري و خَليفَتي في أهْلي عَلِيُّ بْنُ أبي طالِبٍ يَقْضي دَيْني وَ يُنْجِزُ مَوْعِدي. يا بَني هاشِمٍ، يا بَني عَبْدِالْمُطَّلِبِ، لاتُبْغِضوا عَلِيّاً وَ لاتُخالِفوا عَنْ أمْرِه فَتَضِلّوا، وَ لاتَحْسُدوهُ وَ تَرْغَبوا عَنْهُ فَتَكْفُروا.

برادر و جانشین و وزیر و خلیفه‌ی من در خانواده‌ام علی بن ابی‌طالب است؛ وام‌های مرا می‌پردازد و وعده‌هایم را انجام می‌دهد.

ای بنی‌هاشم! ای بنی‌عبدالمطّلب! علی را خشمگین نکنید و از فرمان او سرنپیچید که گمراه می‌شوید. بدو حسد نبرید و از او دوری نجویید که کافر می‌گردید.

سپس فرمود: علی جان، مرا بخوابان. من آن‌حضرت را خواباندم.»[1]

در گزارش شیخ [طوسی] و دیگران آمده است که:

آن‌حضرت به بلال فرمود: «بلال، دو فرزندم حسن و حسین را بیاور.» بلال رفت و آن دو را آورد. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آنان را به سینه‌ی خود چسبانید و بوسید. امیرمؤمنان علیه‌السّلام گوید: «گمان کردم که حضرتش را ناراحت کرده‌اند؛ بنابراین سعی کردم که آن‌ها را از پیامبر دور کنم؛ امّا فرمود: یا علی، بگذار آنان را ببویم و آنان مرا ببویند. آن‌ها از من توشه برگیرند و من از آنان. آن‌ها پس از من، گرفتار مشکل بزرگی خواهند شد. خدای لعنت کند کسی را که بیازاردشان. خداوندا، من آنان

---

۱. امالی شیخ: ۶۱۱ - ۶۱۲ (مجلس آخر ربیع‌الأوّل ۴۵۷، ح ۱) با کمی اختلاف و نیز رک. صص ۵۸۳ - ۵۸۴ (مجلس ۱۷ صفر ۴۵۷، ح ۱۲).

را به تو و به مؤمنان شایسته[۱] می‌سپارم.»[۲]

در روایت «کَشْفُ‌الغُمَّه» از امّ‌سلمه روایت شده است که گفت:

از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ در حالی که حجره از یارانش پُر بود ـ شنیدم که می‌فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! يُوشِكُ أَنْ أُقْبَضَ سَرِيعاً فَيُنْطَلَقَ بِي وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمُ الْقَوْلَ مَعْذِرَةً إِلَيْكُمْ، أَلا إِنِّي مُخَلِّفٌ فِيكُمْ كِتابَ اللهِ رَبِّي وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي.»

«ای مردم! من به‌زودی از این دنیا خواهم رفت و مرا (به سرای دیگر) خواهند برد. سخنی می‌گویم تا عذری نداشته باشید. آگاه باشید که در میان شما کتاب خدای خویش و اهل‌بیتم را باقی می‌گذارم.»

آن‌گاه دست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را گرفت و بالا برد و فرمود:

«هٰذا عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ؛ خَلِيفَتانِ نَصِيرانِ؛ لا يَفْتَرِقا حَتّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَأَسْأَلُهُما ماذا خُلِّفْتُ فِيهِما.»

«این علی با قرآن است و قرآن با اوست؛ دو خلیفه و دو یاور هم‌دیگرند که از هم جدا نشوند تا در کنار حوض به من بازگردند. آن‌جا، از آن دو سؤال می‌کنم که پس از من چگونه با آنان رفتار شده است.»[۳]

---

۱. «صالح‌المؤمنین». نمونه‌ی برتر «صالح‌المؤمنین» طبق روایات، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است. ر.ک. التّبیان ۱۰: ۴۸ و المیزان و تفسیر قمی و الدّرّالمنثور (به نقل المیزان) و تفسیر ابن‌کثیر (التّحریم: ۵).

۲. امالی شیخ ۶۱۱ ـ ۶۱۲ و به نقل از آن: بحارالأنوار ۲۲: ۵۰۱.

۳. بحارالأنوار ۲۲: ۴۷۶، به نقل از کشف‌الغمّه با اختلاف و نیز ۳۸: ۱۱۸ و ۹۲: ۸۰، به نقل از امالی شیخ (ج۱۷، ح۱۴).

| حرمت خانه‌ی دخت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله |

سیّدابن‌طاووس در کتاب «الطُّرَف» از کتاب «الوَصِیَّة» عیسی‌بن‌مُسْتفاد نقل می‌کند که او از امام موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام و آن‌حضرت از پدر خود سخنی روایت می‌کند که خلاصه‌ی آن چنین است:

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله انصار را فرا خواند و فرمود: ای انصار! وقت جدایی فرا رسیده و مرا فرا خوانده‌اند. من دعوتِ دعوت‌کننده را اجابت می‌کنم. میزبان ما گردیدید و خوب یاری نمودید. از اموال خود گذشتید و به مسلمانان کمک کردید و جان‌هایتان را در راه خدا دادید. خداوند در مقابل آن‌چه انجام دادید، پاداش نیکویی به شما خواهد داد. تنها یک چیز مانده که کمال دین و فرجام عمل است و صحّت همه‌ی اعمال وابسته به آن است و آن شامل دو قسمت است. و من می‌بینم که هیچ جدایی میان آن دو وجود ندارد؛ حتّی به اندازه‌ی یک تار مو. هر کس به یکی عمل کند و دیگری را واگذارد، آن دیگری را نیز انکار کرده است و خداوند از او هیچ عملی را نخواهد پذیرفت.

پرسیدند: کدام است؟ فرمود:

كِتابُ اللهِ وَ أَهْلُ بَيْتِي...وَ احْفَظُونِي ـ مَعاشِرَ الأَنْصارِ ـ فِي أَهْلِ بَيْتِي، فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُما لَنْ يَفْتَرِقا حَتَّىٰ يَرِدا عَلَيَّ الْحَوْضَ.

کتاب خدا و خانواده‌ام... ای گروه انصار! حرمت مرا با رعایت حقّ اهل بیتم حفظ کنید. همانا خداوند آگاه و نکته‌دان به من خبر داده است که آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند.

سپس سفارش‌های مؤکّدی درباره‌ی اهل‌بیتش فرمود و اظهار داشت:

مِنْهُمْ وَصِيِّي وَ أَمِينِي وَ وارِثِي وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسىٰ. أَلا هَلْ بَلَّغْتُ؟ مَعاشِرَ الأَنْصارِ! أَلا فَاسْمَعُوا وَ مَنْ حَضَرَ! أَلا إِنَّ فاطِمَةَ بابُها بابِي وَ بَيْتُها بَيْتِي فَمَنْ هَتَكَهُ فَقَدْ هَتَكَ حِجابَ اللهِ.

از جمله‌ی اهل‌بیتم، جانشین و امین و وارث من است. او

نسبتش به من مانند نسبت هارون به موسی است. آیا ابلاغ کردم؟

ای گروه انصار! آگاه باشید و بشنوید که در خانه‌ی فاطمه علیهاالسّلام در خانه‌ی من است. خانه‌ی او خانه‌ی من است. هر کس بدان بی‌حرمتی نماید، حجاب خدا را دریده است.»

راوی (عیسی‌بن‌مستفاد) گوید:

امام کاظم علیه‌السّلام لختی دراز گریست و باقی‌مانده‌ی کلام را ذکر نفرمود و فرمود: «به خدا سوگند که حجاب خدا را دریدند. به خدا سوگند که حجاب خدا را دریدند. به خدا سوگند که حجاب خدا را دریدند. آه، ای مادر! درود خدا براو باد!»[1]

در «کِفایَةُ النُّصوص»[2] با سند از ابوذر غِفاری رَضِیَ‌اللهُ‌عنه نقل شده است:

در هنگام بیماری رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ که به رحلت آن‌حضرت انجامید ـ بر ایشان وارد شدم. فرمود: «ابوذر، دخترم فاطمه را بخوان». برخاستم و نزد او رفتم و گفتم: ای سرور بانوان، پدرت شما را می‌خواند. آن‌حضرت چادر خود را به برکرد و از خانه خارج شد تا بر رسول گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد. چون پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را دید خود را بر روی آن‌حضرت انداخت و گریست. آن‌حضرت با گریه‌ی او، به گریه افتاد و او را به سینه چسباند. سپس فرمود:

«یا فاطِمَةُ! لا تَبْکي، فِداكِ أبوكِ، فَأنْتِ أوَّلُ مَنْ تَلْحَقينَ بي، مَظْلومَةً مَغْصوبَةً وَ سَوْفَ تَظْهَرُ بَعْدي حَسيكَةُ النِّفاقِ وَ يَسْمُلُ جِلْبابُ الدّينِ وَ أنْتِ أوَّلُ مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ.»

«فاطمه جان! گریه نکن؛ پدرت فدایت باد! تو نخستین کسی‌ای که به من ملحق می‌گردی؛ در حالی‌که مظلوم واقع شده‌ای و حقّت غصب شده است.

به‌زودی پس از من کینه‌ی نفاق ظاهر خواهد شد و پیراهن دین

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۴۷۶ ـ ۴۷۷ به نقل از الطُّرف: ۱۸ ـ ۲۱. (الطُّرفة العاشرة)

۲. نام کاملش کفایةالأثر في النُّصوص علی الأئمّة الاثنَيْ‌عشر علیهم‌السّلام و از ابوالقاسم علی‌بن‌محمّدبن‌علی خزّاز قمی است (الکُنی و الألقاب). این کتاب یکی از منابع بحارالأنوار است.

خواهد بوسید و تو نخستین کسی‌ای که در کنار حوض به‌من می‌پیوندی.»

گفت: «پدر، کجا شما را خواهم دید؟» فرمود:

«در کنار حوض مرا خواهی یافت؛ در حالی‌که به یاران و دوست‌داران تو آب می‌نوشانم و دشمنان و کینه‌داران تو را دور می‌کنم.»

گفت: «ای رسول خدا، اگر نزد حوض شما را نیافتم؟» فرمود: «در نزد میزان مرا خواهی دید.» گفت: «ای پدر، اگر نزد میزان نیافتم؟» فرمود: «در صراط، در حالی که می‌گویم: (خداوندا) شیعیان علی علیه‌السّلام را سلامت دار؛ سلامت دار.»

ابوذر گوید: قلب حضرت فاطمه علیهاالسّلام آرامش یافت. سپس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رو به‌سوی من کرد و فرمود:

«یا أَباذَرٍّ، إِنَّها بَضْعَةٌ مِنّي، فَمَنْ آذاها فَقَدْ آذاني...»

«ابوذر، او پاره‌ی تن من است. هر کس او را بیازارد، مرا آزرده است...»[1]

[دستور تکفین]

راوی گوید:

ابن‌عبّاس برای دیدار پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله اجازه خواست. به او اذن دادند. پس از ورود گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت باد! آیا رحلت شما نزدیک شده است؟ فرمود: «آری؛ ابن‌عبّاس.» گفت: ای رسول خدا، مرا به چه امر می‌کنی؟ فرمود:

«یَابْنَ عَبّاسٍ! خالِفْ مَنْ خالَفَ عَلِیّاً وَ لا تَکُونَنَّ لَهُمْ ظَهِیراً وَ لا وَلِیّاً.»

«ابن‌عبّاس! با مخالفان علی مخالفت کن و هرگز پشتیبان و دوست آنان نباش.»

ابن‌عبّاس گفت: ای رسول خدا، چرا دستور نمی‌دهید مردم از مخالفت با او پرهیز کنند؟ آن‌حضرت آن‌قدر گریست که از هوش رفت.

---

۱. بحارالأنوار ۳۶: ۲۸۸ ـ ۲۸۹ به نقل از کفایة‌الأثر و نیز أمالی صدوق، مجلس ۴۶، ح ۱۲.

آن‌گاه که به هوش آمد، فرمود:

«يَا ابْنَ عَبّاسٍ! سَبَقَ الْكِتابُ فيهِمْ وَ عِلْمُ رَبّي. وَ الَّذي بَعَثَني بِالْحَقِّ نَبِيّاً لا يَخْرُجُ أَحَداً مِمَّنْ خالَفَهُ مِنَ الدُّنْيا وَ أَنْكَرَ وِلايَتَهُ وَ حَقَّهُ حَتّىٰ يُغَيِّرَ اللهُ ما بِهِ مِنْ نِعْمَةٍ. يَا ابْنَ عَبّاسٍ! إِذا أَرَدْتَ أَنْ تَلْقَ اللهَ وَ هُوَ عَنْكَ راضٍ فَاسْلُكْ طَرِيقَ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ، وَ مِلْ مَعَهُ حَيْثُ ما مالَ، وَ ارْضَ بِهِ إِماماً، وَ عادِ مَنْ عاداهُ، وَ والِ مَنْ والاهُ. يَا ابْنَ عَبّاسٍ! إِحْذَرْ أَنْ يَدْخُلَكَ شَكٌّ فيهِ فَإِنَّ الشَّكَّ في عَلِيٍّ كُفْرٌ بِاللهِ.»

«ای ابن‌عبّاس! تقدیر درباره‌ی آنان انجام گرفته و خداوند مشیّتش را رقم زده است. سوگند به آن‌که مرا به حق به پیامبری مبعوث کرد، هیچ‌یک از کسانی که با او مخالفت و ولایت و حقّ او را انکار می‌کنند، از این جهان نخواهد رفت؛ مگر این‌که خداوند نعمت‌هایی را که به او داده است، تغییر می‌دهد.

ابن‌عبّاس! اگر می‌خواهی که خدایت را در حالی ملاقات کنی که از تو راضی و خشنود باشد، از راه علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام پیروی کن؛ به هر سو می‌رود، به دنبال او برو. او را به امامت بپذیر. با دشمنانش دشمنی و با دوستانش دوستی کن.

ای ابن‌عبّاس! بپرهیز از این‌که در مورد او شکّی به تو راه یابد؛ چرا که شکّ در علی کفر به خداست.»

سپس اصحاب برای عیادت حضرتش آمدند. آن‌گاه که جمع شدند، چگونگی تغسیل و تکفین و نماز خود را شرح داد و انجام آن را بر عهده‌ی امیرمؤمنان علیه‌السّلام نهاد.[1]

از جمله‌ی سفارش‌های آن‌حضرت درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این بود که کسی غیر از امیرمؤمنان علیه‌السّلام آن‌حضرت را غسل ندهد؛ چرا که کور خواهد شد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود:

«ای رسول خدا، شما بدن سنگینی دارید و من به کمک نیاز

---

۱. المَحَجَّةُالبیضاء ۸ : ۲۷۳ ـ ۲۷۴ ؛ أمالی شیخ : ۱۰۴ (جزء ۴، ح ۱۵) با کمی اختلاف.

دارم.» آن‌حضرت فرمود: «جبرئیل با تو هست و تو را کمک خواهد کرد. فضل‌ابن‌عبّاس هم برایت آب بیاورد؛ ولی دستور بده چشمانش را ببندد؛ زیرا جز تو، هر کس شرمگاه مرا ببیند، دیدگانش نابینا خواهد شد.»[1]

چنان‌که از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است، فرمود:

«علی جان! وقتی روح از بدنم خارج شد، شش مشک آب از چاه غَرْس روی من بریز؛ مرا غسل بده و کفن و حنوط کن. آن‌گاه که از غسل من فارغ شدی، اطراف کفنم را بگیر و مرا بنشان. سپس درباره‌ی آن‌چه می‌خواهی سؤال کن؛ به خدا سوگند، هر چه را بپرسی جواب خواهم داد.»[2]

در نقل راوندی رضی‌الله‌عنه آمده است:

فرمود: «آن‌چه را به تو می‌گویم بنویس.» راوی به امام صادق علیه‌السّلام عرض کرد: آیا (مولا علیه‌السّلام) چنین کرد؟ فرمود: «آری.»[3]

در گزارش عیسی‌بن مُستفاد آمده است:

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آن‌گاه که از شستن من فارغ شدی، مرا بر لوحی قرار ده و از چاهم، چاه غَرْس، چهل دلوِ سرباز (یا چهل مَشک آب) بر من بریز (تردید از راوی است). پس از آن، دستت را- علی جان- روی سینه‌ام بگذار و فاطمه و حسنین علیهم‌السّلام را نیز حاضر گردان؛ بی‌آن‌که به شرمگاه اندامم نگاه افکنند. آن‌گاه آن‌چه را بوده و خواهد بود، به خواست خدا، خواهی دانست.»

سپس فرمود: «علی جان، پذیرفتی؟» گفت: «آری». عرض کرد: «خداوندا، شاهد باش». سپس فرمود:

«یا عَلِیُّ ما أنْتَ صانِعٌ لَوْ قَدْ تَأمَّرَ الْقَوْمُ عَلَیْکَ بَعْدي، وَ تَقَدَّموا عَلَیْکَ، وَ بَعَثَ إلَیْکَ طاغِیَتُهُمْ یَدْعوکَ إلَی الْبَیْعَةِ، ثُمَّ لُبِّبْتَ

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۵۱۷ و ۵۳۶ و ۵۴۲؛ الإرشاد ۱: ۱۸۱ ـ ۱۸۲.

۲. اصول کافی ۱: ۲۹۷ با اندکی اختلاف؛ بحارالأنوار ۲۲: ۵۱۴ به نقل از بصائرالدّرجات. غَرْس چاهی است در مدینه نزدیک قُبا (معجم‌البلدان)

۳. الخرائج و الجرائح ۲: ۸۰۴ و ۸۰۵ (باب ۱۶، ح ۱۳ و ح ۱۴).

بِثَوْبِكَ تُقادُ كَما يُقادُ الشّارِدُ مِنَ الْإِبِلِ مَذْموماً مَخْذولاً مَحْزوناً مَهْموماً؟ وَ بَعْدَ ذٰلِكَ يَنْزِلُ بِهٰذِهِ الذُّلُّ.»

«علی جان! چه خواهی کرد آن‌گاه که این قوم بعد از من بر تو توطئه کنند و بر تو پیش افتند و سر دسته‌ی طغیانگران تو را به بیعت فرا خواند؟ سپس پیراهنت را بر گردنت اندازند و بکشند؛ آن‌سان که شتر فراری را می‌کشند؛ نکوهیده و بی‌یاور و غمگین و ناراحت؟ از آن پس، بی‌کسی به این (یعنی حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها) روی آورد.»

(راوی) گوید:

هنگامی که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسّلام این سخن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را شنید، فریاد زد و به گریه افتاد. با گریه‌ی او، پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله گریست و فرمود:

«دخترم! گریه نکن و فرشتگان همنشینت را میازار. اینک جبرئیل و میکائیل و رازدار خدا اسرافیل هستند که با گریه‌ی تو گریه می‌کنند. دخترم! گریه مکن؛ آسمان‌ها و زمین با گریه‌ی تو به گریه افتادند.»

مولا علی علیه‌السّلام عرض کرد:

«ای رسول خدا، تسلیم اینان می‌گردم و برآن‌چه بر سرم می‌آید ـ بی آن‌که بیعت کنم ـ صبر می‌کنم و تا زمانی که یاورانی پیدا نکرده‌ام، با آنان جنگ نمی‌کنم.»

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرد: «خداوندا، شاهد باش.»[1]

و روایت شده است:

«جبرئیل علیه‌السّلام بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد و حنوطی آورد که وزن آن چهل درهم[2] بود. آن‌حضرت آن را به سه بخش تقسیم فرمود: بخشی برای خود قرار داد و قسمتی را برای حضرت علی و قسمتی را برای حضرت فاطمه صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم کنار گذاشت.»[3]

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۴۹۳، به نقل از الطُّرَف (الطُّرفة الثّامنةُ و العشرون).

۲. درهم واحد وزن معادل $\frac{۱}{۱۲}$ اُوقیّه و در نتیجه $\frac{۱}{۱۴۴}$ رطل مصری است (المعجم‌الوسیط) یا معادل $\frac{۷}{۷۵}$ اُوقیّه (القاموس‌المحیط) و در هر صورت، معادل ۶ دانق (=دانگ = دانه) بوده است.

۳. علل‌الشّرایع: ۳۰۲ (باب ۲۴۲)؛ بحارالأنوار ۲۲: ۵۰۴.

در روایت عیسی بن مُستفاد آمده است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود:

«در سفارش جبرئیل آمده بود که حنوط را به من بدهند. پس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پیش از رحلت مرا خواند و فرمود: «علی جان! فاطمه جان! این حنوط من است که جبرئیل از بهشت آورده است؛ او به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: آن را تقسیم کنید و قسمت من و خود را جدا سازید.»

حضرت فاطمه علیهاالسّلام گفت: «یک‌سوم آن برای شما و علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام ناظر بر بقیّه باشد.» رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله گریست و او را در برگرفت و فرمود: «تو موفّق و رشدیافته‌ای و هدایتگر و الهام‌شده. یا علی! در مورد باقی چه می‌کنی؟» گفت: «نصف آن برای او و نیمی از آن برای هر که صلاح می‌دانید.» فرمود: «آن (نیم دیگر هم) از آنِ توست؛ آن را بگیر.»[1]

راوی گوید:

«از جمله وصیّت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله این بود که در خانه‌ای که رحلت می‌کند، دفن گردد و در سه قطعه پارچه، کفن شود که یکی از آن‌ها یمانی باشد.

مولا علیه‌السّلام سؤال کرد: «ای رسول خدا، امر می‌کنید که اگر رحلت فرمودید، شما را در خانه‌تان به خاک بسپارم؟» فرمود: «آری ای علی! خانه‌ی من قبر من است.»

آن‌حضرت می‌فرماید: «گفتم: پدر و مادرم فدای شما! مشخّص کنید در کدام بخش خانه؟ فرمود: «جا برایت معیّن است؛ آن را خواهی دید». عایشه به آن‌حضرت گفت: پس من کجا سکونت کنم؟ فرمود:

«اُسْكُنِي أَنْتِ بَيْتاً مِنَ الْبُيوتِ. إِنَّما هِيَ بَيْتي، لَيْسَ لَكِ فيهِ مِنَ الْحَقِّ إِلّا ما لِغَيْرِكِ، فَقَرّي في بَيْتِكِ وَ لا تَبَرَّجي تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى، وَ لا تُقاتِلي مَوْلاكِ وَ وَلِيَّكِ وَ إِنَّكِ لَفاعِلَةٌ ظالِمَةٌ شاقَّةٌ.»

«در یکی از اتاق‌ها سکونت کن. این خانه‌ی من است و تو را حقّی

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۴۹۲، به نقل از الطُّرَف (الطُّرفة السّابعة و العشرون).

در آن نیست؛ مگر به همان اندازه که دیگران دارند. پس در خانه‌ات قرار گیر و خودنمایی به شیوه‌ی جاهلیّت را پیشه‌ی خود نساز و با مولا و ولیّت به ستم و سرکشی ستیزه مکن؛ امّا تو این کار را از روی ستم و فتنه‌افکنی خواهی کرد.»

چون این سخن به عمر رسید، به دخترش حفصه گفت: به عایشه بگو: درباره‌ی علی با پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت‌وگو مکن؛ زیرا او در زندگانی و هنگام مرگ شیفته‌ی اوست! خانه خانه‌ی توست؛ هیچ‌کس در آن با تو ستیز نخواهد کرد و چون زن عدّه‌اش در خانه‌ی شویش به پایان رسد، صاحب اختیار خانه‌ی خود است و هرجا می‌خواهد می‌تواند برود![1]

[امیرمؤمنان هم‌راز و مونس پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله]

از جمله وصیّت‌های آن‌حضرت (به جانشین مظلومش) آن بود که فرمود:

«هنگامی که وفات یافتم و تو تمام وصیّت‌های مرا انجام دادی و مرا در قبرم نهادی، در خانه بنشین و قرآن را بر اساس تألیفش و واجبات و احکام را بر اساس تنزیل مرتّب ساز. آن‌گاه بی هیچ نگرانی، هر چه را به تو فرمان داده‌ام عمل کن. باید در برابر آن‌چه بر تو و بر او (حضرت فاطمه علیهاالسّلام) وارد می‌شود، صبور باشی تا آن زمان که بر من وارد گردید.»[2]

شیخ کلینی از امام باقر علیه‌السّلام روایت کرده است که فرمود:

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت علی علیه‌السّلام فرمود: یا علی! مرا در این مکان به خاک بسپار و قبرم را به اندازه‌ی چهار انگشت از زمین بالا بیاور و بر آن آب بپاش.»[3]

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در طول زندگی آن‌حضرت تا لحظه‌ی رحلت جدا نشد. در زمانی که پیامبر گرامی بیمار بود، او

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۴۹۳ ـ ۴۹۴، با اندکی اختلاف، به‌نقل از الطُّرَف (الطُّرفة‌الحادیة‌والثّلاثون).

۲. همان: ۴۸۳ ـ ۴۸۴، به نقل از الطُّرَف (الطُّرفة السّادسة عشر).

۳. اصول کافی ۱: ۴۵۰.

پرستار آن‌حضرت بود. به هنگام تنهایی، مونس و هم‌دم پیغمبر بود و در سختی‌ها، ملازم و همراه آن‌حضرت.

شیخ اُزری رحمةالله‌علیه می‌گوید:

فَــفَدا نَــفْسَ أَحْمَــدٍ مِــنْهُ بِــا لْ
نَّــفْسِ وَ مِــنْ كُــلِّ هَوْلٍ وَقـاها

ـ جان خود را فدای جان احمد کرد و از هر هول و هراس، مصون و محفوظ داشت.

كَــيْفَ تَــنْفَكُّ فِي الْمُــلِمّاتِ عَــنْهُ
عِــصْمَةٌ كــانَ فِي الْــقَدِيمِ أَخـاها؟

ـ چگونه این نگاهبان در سختی‌ها از او دور باشد که از دیرباز (همراه و) برادر او بوده است؟

ابن‌ابی‌الحدید از سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه نقل می‌کند که گفت:

صبح روز قبل از روز رحلت رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله، بر آن‌حضرت وارد شدم. فرمود: «از درد و بی‌خوابی‌ای که دیشب من و علی کشیدیم نمی‌پرسی؟» گفتم: ای رسول خدا، اجازه دهید امشب را به‌جای او در کنار شما بیدار باشم. فرمود: «خیر؛ او برای این کار شایسته‌تر است».[1][2]

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله با حضرت امیر علیه‌السّلام چنین بود.

در تاریخ خطیب بغدادی آمده است:

زمانی که جنگ بدر تمام شد، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ناپدید گردید. دوستان و یاران از یک‌دیگر سؤال می‌کردند: آیا آن‌حضرت پیش

---

۱. شرح نهج‌البلاغه ۱۰: ۲۶۷.

۲. (ابوعلی‌محمّدبن‌محمّدبن‌اشعث) در جعفریّات (یا اشعثیّات) خود به سند از امام سجّاد علیه‌السّلام روایت می‌کند که از پدرشان نقل می‌فرمودند:

«ابوذر گفت: در آن بیماری که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در پی آن رحلت فرموده بر پیغمبر اکرم وارد شدم. آن‌حضرت را بر سینه‌ی خود تکیه داده بودم که ناگاه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وارد شد. آن‌حضرت فرمود: «علی را به من نزدیک گردان تا بر او تکیه کنم؛ او سزاوارتر است.» ابوذر گوید: برخاستم. از این (محرومیّت) به شدّت غمگین شده بودم. فرمود: «ای ابوذر، پیش رویم بنشین؛ بشمار: ۱ ـ هرکس با شهادت به یگانگی خدا بمیرد داخل بهشت می‌شود...» (مؤلّف)

شماست؟ تا این‌که آن حضرت به همراه حضرت علی علیه‌السّلام آمدند. گفتند: ای رسول خدا، شما را نیافتیم! فرمود: «ابوالحسن دل‌دردی احساس می‌کرد؛ پیش او بودم.»[1]

از «سُلَیم‌بن‌قَیس» نیز روایت است که گفت:

از مقداد درباره‌ی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام سؤال کردم. گفت: پیش از آن‌که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به همسران فرمان حجاب دهد، با آن‌حضرت مسافرت می‌کردیم. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کارهای آن‌حضرت را انجام می‌داد و کسی غیر از ایشان متصدّی این امر نبود. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله یک روانداز بیشتر نداشت و عایشه نیز با آن‌حضرت بود. امیرمؤمنان علیه‌السّلام در یک سوی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌خوابید و عایشه در سوی دیگر و روانداز دیگری نداشتند. هنگامی که آن‌حضرت برای نماز شب برمی‌خاست، وسط لحاف را با دست خویش بر زمین می‌گذاشت و میان حضرت علی علیه‌السّلام و عایشه حائل قرار می‌داد. آن‌گاه به نماز می‌پرداخت.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دچار تب شد و شب را بیدار بود. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نیز همراه او بیدار ماند؛ گاه به نماز می‌ایستاد و گاه به حضرت علی علیه‌السّلام رسیدگی می‌کرد و از وی مواظبت می‌فرمود تا شب به صبح رسید. فردای آن روز ـ هنگامی که با یارانش نماز را خواند ـ دعا کرد: «خداوندا! علی را شفا و عافیت عنایت فرما؛ مرا از دردی که داشت، بیدار نگاه داشت.» (با این دعا) آن‌حضرت بهبود یافت و شاداب گردید؛ آن‌چنان‌که گفتی اصلاً دردی نداشته است.»[2]

شیخ مفید گوید:

بیماری رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شدّت گرفت. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام جز برای امور ضروری، از آن جناب جدا نمی‌شد. زمانی برای کاری رفته بود. ناگاه پیامبر خدا به هوش آمد و علی را نیافت؛ همسران آن‌حضرت پیرامون بستر بودند. فرمود: «برادر و یاورم را فرا خوانید.»

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب ۲: ۲۲۰.

۲. کتاب سُلَیم‌بن‌قَیس الهلالی ۲: ۸۱۴ (حدیث ۳۶).

سپس ضعف بر آن‌حضرت مستولی گردید و ساکت شد. عایشه گفت: ابوبکر را فرا خوانید. او را حاضر کردند و نزد آن‌حضرت رفت و در کنار سر پیامبر نشست. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله چشمانش را گشود و او را دید؛ ولی از او روی برگرداند. ابوبکر برخاست و گفت: اگر با من کاری داشت، می‌گفت.

هنگامی‌که ابوبکر بیرون رفت، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله مجدّداً سخنش را تکرار کرد و فرمود: برادر و یاورم را فراخوانید. حفصه گفت: عمر را نزد او بیاورید. او را خواستند. چون حاضر شد، آن‌حضرت با دیدن او روی برگرداند. عمر بیرون رفت. آن‌گاه حضرتش فرمود: «برادر و یاورم را فراخوانید.» امّ‌سلمه رضی‌الله‌عنها گفت: علی را فراخوانید؛ کس دیگری را نمی‌خواهد.

امیرمؤمنان علیه‌السّلام را فرا خواندند. هنگامی که نزدیک پیامبر رسید، آن حضرت اشاره‌ای به امام علیه‌السّلام فرمود. مولا علیه‌السّلام صورت خود را به چهره‌ی پیامبر نزدیک ساخت مدّتی طولانی با حضرتش سخن گفت. سپس برخاست و در گوشه‌ای نشست تا رسول خدا به خواب رفت. آن‌گاه مولا علیه‌السّلام خارج شد. مردم از آن‌حضرت سؤال کردند: پیامبر چه گفت، ای ابوالحسن؟ فرمود: «هزار باب از علم به من آموخت که از هر کدام هزار باب دیگر برای من باز شد و مرا به وظایفی که به خواست خدا باید انجام دهم، سفارش فرمود.»[۱]

[خلوت با اهل‌بیت صلوات‌الله‌علیهم در آخرین لحظات]

از امام موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام روایت شده است که فرمود:

«شب قبل از رحلت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، آن‌حضرت علی و فاطمه و حسنین علیهم‌السّلام را فرا خواند و در را بر روی خود و آنان بست (و با آنان خلوت کرد). آن‌گاه صدا زد: ای فاطمه! (و دخت خود را نزدیک خواند) و مدّتی طولانی در دل شب با او سخن گفت. چون سخن آن‌ها به درازا کشید، حضرت امیرالمؤمنین به همراه حسنین علیهم‌السّلام

---

۱. الإرشاد ۱: ۱۸۵ ـ ۱۸۶.

خارج شدند و بیرون در نشستند. مردم نیز پشت در بودند و همسران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به امیرمؤمنان و دو فرزندش علیهم‌السّلام می‌نگریستند.

عایشه گفت: در این موقع شب، رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله کاری داشت که شما را بیرون کرد و با دخترش تنها ماند! آن‌حضرت فرمود: «می‌دانم برای چه با او تنها مانده و برای او چه می‌خواهد (بگوید). این مربوط به تو و پدرت و دو یار اوست که آن‌ها را نام برد». عایشه جوابی نداشت که بدهد.

امیرمؤمنان علیه‌السّلام می‌فرماید: «چیزی نگذشت که فاطمه مرا صدا زد. بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله وارد شدم و دیدم در حال احتضار است. گریستم؛ زیرا چون ایشان را در آن حالت دیدم، نتوانستم خود را نگه دارم. فرمود: یا علی! چرا می‌گریی؟ حالا وقت گریستن نیست؛ جدایی من و تو فرا رسیده است. برادرم، تو را به خدا می‌سپارم. خداوند آن‌چه را نزد خویش دارد برای من برگزیده است. گریه و اندوه و حزن من برای تو و این (دختر) است که بعد از من، حقّ او ضایع می‌گردد؛ چرا که همه تصمیم گرفته‌اند که به شما ظلم و ستم روا دارند. شما را به خدا می‌سپارم و من نزد شما امانتی دارم. ای علی، به دخترم فاطمه سفارش‌هایی کرده‌ام و به او گفتم که آن‌ها را به تو نیز بگوید؛ به آن‌ها عمل کن که او بسیار صادق و راست‌گوست.

آن‌گاه او را به سینه چسبانید و سر او را بوسید و گفت: فاطمه‌جان! پدرت فدای تو باد! صدای گریه‌ی فاطمه سلام‌الله‌علیها بلند شد. حضرت او را به سینه چسبانید و فرمود: به خدا سوگند، بی‌گمان پروردگارم انتقام خواهد گرفت و به غضب تو خشم خواهد گرفت. وای و باز هم وای بر ستمگران! سپس آن‌حضرت گریست.»

حضرت امیر علیه‌السّلام گوید: «به خداوند قسم، وقتی گریست، گمان کردم که پاره‌ای از تنم جدا شده است؛ به قدری که از چشمانش مانند باران، اشک می‌بارید. محاسن و رواندار آن حضرت خیس شد. در آن حال، حضرت فاطمه علیهاالسّلام را در آغوش گرفته بود و از خود جدایش نمی‌کرد. سر آن‌حضرت روی سینه‌ی من بود و من تکیه‌گاه او

شده بودم. حسن و حسین- در حالی‌که با صدای بلند می‌گریستند- پاهای آن حضرت را می‌بوسیدند.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گوید: «اگر بگویم: جبرئیل در خانه بود، راست گفته‌ام؛ چرا که صدای گریه‌ای را می‌شنیدم که آن را نمی‌شناختم و می‌دانستم که بی‌تردید، صدای فرشتگان است و جبرئیل علیه‌السّلام در چنان شبی هرگز پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را تنها نمی‌گذاشت. از حضرت فاطمه علیهاالسّلام گریه‌ای دیدم که گمان می‌کنم آسمان‌ها و زمین‌ها برای او می‌گریستند.

پس از آن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: دخترم، خداوند پس از من پناه شماست و نیکوپناهی است. قسم به آن کس که مرا به حقّ به پیامبری مبعوث کرد، عرش خداوندی و فرشتگان و زمین‌ها و آسمان‌ها پیرامون آن و آن‌چه در آن‌هاست به خاطر گریه‌ی تو گریستند.»[1]

[وصیّت نبوی و پیمان آسمانی]

شیخ طوسی رحمةالله علیه با سند خود از امام صادق علیه‌السّلام و آن‌حضرت از پدران خود علیهم‌السّلام روایت کرده است که:

«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در شب رحلت خود، به حضرت علی علیه‌السّلام فرمود: ای اباالحسن! کاغذ و دواتی حاضر کن. آن‌گاه وصیّت خویش را فرمود... تا به این‌جا رسید: «یا علی! پس از من، دوازده امام خواهند بود و پس از ایشان، دوازده هدایت‌شده. تو- یا علی!- نخستین این دوازده امام‌ای. خداوند تو را در آسمان، علیِ مرتضی، امیرالمؤمنین، صدّیق اکبر، فاروق اعظم، مأمون و مهدی نامیده و این نام‌ها برای غیر تو شایسته نیست. ای علی، تو وصیّ من بر زنده و مرده‌ی اهل بیتم و بر همسران من‌ای؛ هر کدام را که بر همسری من باقی گذاری، مرا در روز قیامت خواهند دید و آن‌ها را که از همسری من طلاق دهی، من از آنان

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۴۹۰ - ۴۹۱، به نقل از الطُّرَف.

بری و بیزارم و در رستاخیز، نه آن‌ها مرا خواهند دید و نه من آن‌ها را می‌بینم. تو پس از من جانشین من در امّتم خواهی بود. هنگامی که مرگت فرا رسید، آن را به فرزند نیکوکار و بسیار بخشنده‌ام حسن علیه‌السّلام بسپار...»

سپس نام دوازده امام علیهم‌السّلام را ذکر کرد و این‌که باید هر امامی امامت را به امام بعدی خود تسلیم کند تا به امام دوازدهم برسد؛ صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین.[۱]

عیسی‌بن‌مُستفاد از حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام روایت می‌کند که فرمود:

«از (پدرم) امام صادق علیه‌السّلام پرسیدم: مگر امیرمؤمنان علیه‌السّلام نویسنده‌ی وصیّت‌نامه‌ی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و آن‌حضرت املاکننده بر او و جبرئیل و فرشتگان مقرّب شاهدان او نبودند؟ آن‌حضرت مدّتی طولانی سر پایین انداخت. سپس فرمود:

همان طور است که گفتی، ای ابوالحسن؛ ولی زمانی که رحلت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرا رسید، وصیّت از جانب خدا به صورت کتابی نوشته و سر به مُهر فرود آمد. آن مکتوب را جبرئیل همراه ملائکه‌ی امین خدای ـ تبارک و تعالی ـ نازل فرمود.

جبرئیل گفت: ای محمّد! دستور ده هر که نزد تو هست، غیر از وصیّ تو یعنی علی، بیرون رود تا او مکتوب وصیّت را از ما بگیرد و ما را گواه گیری که آن را به وی دادی و او خود ضامن و متعهّد آن شود. آن‌حضرت دستور فرمود تا همه غیر از علی علیه‌السّلام خارج شوند. حضرت زهرا علیهاالسّلام در میان پرده و در بود. آن‌گاه جبرئیل گفت: ای محمّد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: این همان مکتوبی است که (در شب معراج) با تو پیمان کردم و با تو شرط نهادم و خود نسبت به آن بر تو شاهد بودم و فرشتگان خویش را هم گواه گرفتم و گواهی من ـ ای محمّد ـ کافی است.

بندهای اندام پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به لرزه درآمد و فرمود: ای جبرئیل، پروردگار من خود سلام است و سلام از جانب اوست و به

---

۱. کتابُ الغیبة، شیخ طوسی: ۹۶ - ۹۷.

سوی او باز می‌گردد. خدای عزّوجلّ راست گفته و نیکی کرده است؛ نوشته را بده. جبرئیل آن را داد و دستور داد که به امیرالمؤمنین تسلیم کند و گفت: آن را بخوان. مولا علیه‌السّلام آن را کلمه به کلمه قرائت کرد. سپس پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی! این پیمانی است که پروردگار من تبارک‌و تعالی از من خواسته و امانت و شرط او بر من است. من رساندم و خیرخواهانه ادا کردم. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفت: پدر و مادرم به فدایت؛ من در این رساندن و خیرخواهی و تصدیق آن‌چه فرمودی گواه توام؛ گوش و چشم و گوشت و خونم برای تو گواهی می‌دهد. جبرئیل علیه‌السّلام گفت: من هم در این موضوع گواه شمایم.

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: یا علی، وصیّت مرا گرفتی و آن را دریافتی؟ آیا انجام مُفاد آن را به خدا و من ضمانت می‌کنی؟ گفت: آری ـ پدرم و مادرم به فدایت! ـ من انجام آن را تعهّد می‌کنم و یاری و توفیق انجام آن از خداست. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای علی، من می‌خواهم گواه گیرم که عمل‌کردن به این وصیّت را روز قیامت به من خبر دهی. گفت: آری؛ گواه بگیر. آن‌حضرت فرمود: اینک جبرئیل و میکائیل میان من و تو حاضرند و ملائکه‌ی مقرّبین همراه ایشان‌اند؛ آن‌ها را بر تو گواه می‌گیرم. امیرمؤمنان علیه‌السّلام گفت: آری؛ گواه باشند. پدر و مادرم به فدایت! من هم ایشان را گواه می‌گیرم. پس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آنان را گواه گرفت.

از جمله‌ی شرط‌های رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله، به دستور جبرئیل و فرمان خدای عزّوجلّ، با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این بود که فرمود: یا علی! به آن‌چه در این وصیّت است وفا می‌کنی: دوست داشتن کسانی که خدا و رسولش را دوست دارند و بیزاری و دشمنی نسبت به کسانی که با خدا و رسولش دشمنی کنند و شکیبایی و فروخوردن خشم خود در صورت از میان رفتن حقّت و غصب کردن خمس و دریدن پرده‌ی حرمتت؟ گفت: آری؛ حاضرم، ای رسول خدا.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: سوگند به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید، من از جبرئیل علیه‌السّلام شنیدم که به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: ای محمّد! علی را آگاه کن که پرده‌ی حرمت او را ـ که همان

حرمت خدا و رسول خداست، می‌درند؛ تا آن‌جا که ریشش از خون تازه‌ی سرش رنگین شود. امیرمؤمنان علیه‌السّلام گوید: چون این جمله را از جبرئیل امین شنیدم، فریادی زدم و به رو بر زمین افتادم. آن‌گاه گفتم: آری قبول کردم و راضی شدم؛ اگر چه پرده‌ی حرمت دریده و سنّت‌ها تعطیل و قرآن پراکنده و خانه‌ی کعبه خراب گردد و ریشم از خون تازه‌ی سرم رنگین شود. همواره شکیبایی می‌کنم و همه را به حساب خدا می‌گذارم تا بر تو وارد شوم.

سپس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السّلام را خواند و مانند آن‌چه به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اعلام فرمود به آن‌ها نیز اعلام کرد. ایشان هم مانند او جواب دادند. سپس آن وصیت با چند مهر از طلای آتش نرسیده (که ساخته‌ی دست بشر نبود) مهر و به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تحویل داده شد.»[1]

نیز از عیسای ضَریر[2] نقل شده که از امام کاظم علیه‌السّلام روایت کرده است که فرمود:

«به پدرم (حضرت صادق علیه‌السّلام) گفتم: پس از بیرون رفتن فرشتگان از نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله چه شد؟ فرمود: آن‌حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السّلام را فرا خواند و به کسانی که در خانه‌اش بودند، دستور داد تا خارج شوند و به اُمّ‌سلمه فرمود: کنار در باش تا کسی نزدیک آن نشود. او همین کار را کرد.

آن‌گاه فرمود: یا علی! نزدیک من بیا. نزدیک آمد. پس دست فاطمه علیهاالسّلام را گرفت و مدّتی آن را بر سینه‌ی خود قرار داد و با دست دیگرش دست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را گرفت. هنگامی که خواست سخن بگوید، اشک در چشمان حضرتش جمع شد و بغض گلویش را گرفت و نتوانست سخن بگوید. فاطمه علیهاالسّلام گریست و علی و حسن و حسین علیهم‌السّلام نیز از گریه‌ی رسول خدا گریستند.

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۲۷۹ ـ ۲۸۱ به نقل از اصول کافی ۱: ۲۸۱ ـ ۲۸۳ و الطُّرف.

۲. ابوموسی عیسی‌بن‌مستفاد بجلی یادشده در حدیث گذشته.

سپس فاطمه علیهاالسّلام گفت: ای رسول خدا، با گریه‌ات قلبم را چاک کردی و جگرم را سوزاندی. ای سرور همه‌ی پیامبران از آغاز تا پایان و ای امین خدا و رسول او و حبیب و نبیّ او! فرزندان من، بعد از شما چه کسی را دارند؟ در تنهایی‌ای که بعد از شما به من می‌رسد، چه کسی را دارم؟ برادر و یاور دین شما، علی، چه کسی را دارد؟ عهده‌دار وحی و امر خدا کیست؟ آن‌گاه گریست و بر روی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله افتاد و آن‌حضرت را بوسید. علی و حسن و حسین علیهم‌السّلام نیز بر روی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله افتادند.

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سر بلند کرد و دست فاطمه علیهاالسّلام را ـ که هنوز در دست مبارکش بود ـ در دست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نهاد و فرمود: ای ابوالحسن! این امانت خدا و رسول او نزد توست. حقّ خداوند را حفظ کن و حقّ مرا نیز درباره‌ی او حفظ کن و تو این کار را خواهی کرد. یا علی! سوگند به خدا که این (فاطمه) سرور زنان بهشت است؛ از اوّلین تا آخرین آن‌ها. به خدا سوگند که این مریم کبری است. به خدا سوگند، تا این‌جا نرسیده‌ام مگر آن‌که از خدا درباره‌ی او و شما درخواست‌هایی کرده‌ام و آن‌چه را خواسته‌ام به من عطا فرموده است.

یا علی! آن‌چه به وسیله‌ی فاطمه تو را به آن‌ها مأمور کردم انجام ده. من او را فرمان‌هایی داده‌ام که جبرئیل آن‌ها را دستور داده است. علی جان! بدان که من و پروردگارم و فرشتگان او از کسی که دخترم فاطمه علیهاالسّلام از او راضی است رضایت داریم. یا علی! وای بر کسی که بر او ستم کند و وای بر کسی که حقّ او را بگیرد و وای بر کسی که حرمت او را بدرد و وای بر کسی که خانه‌ی او را بسوزاند و وای بر کسی که دوست (همراز و همسر) او را بیازارد و وای بر کسی که با او جنگ کند و نسبت به او نافرمانی نماید! خداوندا! من از آنان متنفّرم و بیزارم و آنان نیز از من روی‌گردان‌اند.»[1]

---

۱. بحارالأنوار ۲۲: ۴۸۴ ـ ۴۸۵، به نقل از الطُّرَف.

[کسب اجازه برای قبض روح]

از امام سجّاد علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

«از پدرم شنیدم که می‌گفت: سه شب پیش از وفات رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، جبرئیل علیه‌السّلام بر آن جناب نازل شد و گفت: ای احمد، خداوند برای احترام و بزرگ‌داشت شما، مرا نزدتان فرستاده است و درباره‌ی چیزی که خود نسبت به آن آگاه‌تر است پرسش می‌کند و می‌فرماید: چگونه‌ای، ای محمّد؟ آن‌حضرت فرمود: ای جبرئیل، غمگین‌ام؛ ای جبرئیل، احساس اندوه می‌کنم.

روز سوم جبرئیل همراه با مَلَک‌الموت به اتّفاق فرشته‌ای که در آسمان به نام اسماعیل است با هفتاد هزار فرشته‌ی دیگر فرود آمدند. جبرئیل پیشاپیش آنان بود و عرض کرد: ای احمد، همانا خدای عزّوجلّ مرا به احترام و بزرگ‌داشت نزدتان فرستاده و درباره‌ی چیزی که خود بدان آگاه‌تر است می‌پرسد و می‌فرماید: چگونه‌ای ای محمّد؟ حضرت فرمود: ای جبرئیل، غمگین‌ام؛ ای جبرئیل احساس اندوه دارم.

آن‌گاه مَلَکُ الموت اجازه خواست. جبرئیل عرض کرد: یا احمد، این فرشته‌ی مرگ است که از شما اجازه می‌خواهد؛ او تا کنون از کسی اجازه نگرفته و پس از شما نیز از کسی اجازه نخواهد گرفت. فرمود: بدو اجازه ده. جبرئیل اجازه‌اش داد. جلو آمد تا پیش روی آن‌حضرت ایستاد و عرض کرد: یا احمد، خداوند مرا به سوی شما فرستاده و به من دستور داده است که در آن‌چه به من امر می‌فرمایی از شما اطاعت کنم؛ اگر می‌فرمایی که جانت را بگیرم، خواهم گرفت و اگر مایل نیستی، این کار را نخواهم کرد.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ای ملک‌الموت! واقعاً چنین می‌کنی؟ گفت: آری، به این مأمور شده‌ام که هرچه فرمودی انجام دهم. جبرئیل به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله گفت: یا احمد! خداوند تبارک‌وتعالی مشتاق دیدار شماست. پس آن‌حضرت فرمود: ای ملک‌الموت! هر چه دستور داری اجرا کن.»[1]

---

۱. امالی صدوق: ۲۲۶ ـ ۲۲۷ (مجلس ۴۶، ح ۱۱).

در «مناقب» از ابن‌عبّاس نقل شده که:

رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله در هنگام بیماری، بی‌هوش گردید. در خانه را کوبیدند. حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: «کیست؟» گفت: من مردی غریب‌ام؛ آمده‌ام احوال رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله را جویا شوم. آیا به من اجازه‌ی ورود می‌دهید؟ آن‌حضرت پاسخ داد: «برگرد؛ خداوند تو را رحمت کند. رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله با شما کاری ندارد.»

مرد رفت و سپس بازگشت. در را کوبید و گفت: غریبی است که اجازه‌ی دیدار رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله‌وسلّم را می‌خواهد. آیا اجازه‌ی دیدار به غریبان می‌دهید؟

رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله‌وسلّم به هوش آمد و فرمود: «فاطمه، می‌دانی او کیست؟» گفت: «نه؛ ای رسول خدا.» فرمود: «این پراکننده‌ی جمعیّت‌ها و تلخ‌کننده‌ی لذّت‌هاست؛ این فرشته‌ی مرگ است. به خدا سوگند، تاکنون از کسی اجازه نگرفته و پس از این نیز از کسی اجازه نخواهد گرفت. به پاس مقامی که من نزد خدا دارم، از من اجازه می‌گیرد. به او اجازه بده.»

فاطمه علیهاالسّلام فرمود: «وارد شو؛ خدای تو را رحمت کند.» فرشته‌ی مرگ به نرمی رایحه‌ای دل‌انگیز و آرام، وارد شد و گفت: سلام و درود بر اهل بیت رسول خدا! پس آن‌گاه پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را به صبر بر دنیا و مراقبت از فاطمه علیهاالسّلام و جمع قرآن و پرداخت وام و غسل آن‌حضرت و ساختن دیواری اطراف قبر خویش و نگاهبانی از امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام سفارش فرمود.[۱]

رسول اللّه صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله در آخرین لحظات

از ابورافع[۲] غلام رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله روایت شده که گفت:

---

۱. مناقب آل‌أبی‌طالب ۳: ۳۳۶.

۲. نامش ابراهیم یا أسلم یا جز آن بود. خاندان وی تا چند قرن بزرگانی از شیعه را شامل می‌شد. برای دیدن شرح حال او، رک. الإصابة ۴: ۶۷ ـ ۶۸.

پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در روز رحلت بی‌هوش شد. شروع کردم به بوسیدن پاهای آن‌حضرت و می‌گریستم. پیامبر به هوش آمد. من می‌گفتم: ای رسول خدا، من و فرزندانم بعد از شما کسی را نداریم. آن‌حضرت سربرداشت و فرمود: «پس از من خدا هست (و تو را بدو می‌سپارم) و وصیّ من صالح المؤمنین[1] (= بهترینِ مؤمنان) هست.»[2]

در حدیثی از جابر انصاری رحمه‌الله روایت شده است:

حضرت فاطمه علیهاالسّلام نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود و می‌گفت: «چقدر از اندوه شما اندوهگینم!» پدر!» آن‌حضرت فرمود: «اندوهی پس از این روز برای پدرت نیست. ای فاطمه، در سوگ پیامبر نباید گریبان چاک زد و بر صورت خدشه وارد کرد و نباید «وای» گفت؛ چیزی را بگو که پدرت در مرگ ابراهیم گفت: چشم‌ها اشک می‌ریزد و دل به درد می‌آید؛ ولی ما چیزی که خدای را به خشم آورد نمی‌گوییم. در مرگ تو ـ ای ابراهیم ـ اندوهناکیم.»[3]

از امام ابوجعفر باقر علیه‌السّلام نقل شده که در آیه‌ی:

﴿وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾[4]

﴿و با تو در هیچ امر نیکویی مخالفت نکنند.﴾

فرمودند:

«پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به فاطمه علیهاالسّلام فرمود: اگر من درگذشتم، به خاطر من، چهره مخراش و مو پریشان مکن، و فریاد «وای وای» نگو و زن نوحه‌گری برای من نیاور. سپس فرمود: این همان معروفی است که خداوند عزّوجلّ فرمود.»[5]

شیخ مفید گوید:

سپس بیماری شدّت گرفت و رحلت نزدیک شد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نزد آن‌حضرت بود. آن‌گاه که زمان ارتحال فرا رسید فرمود: «یا

---

۱. رک. پانوشت ص ۳۳۵.

۲. بحارالأنوار ۳۸: ۲، به نقل از مناقب آل‌أبی‌طالب ۳: ۴۷.

۳. بحارالأنوار ۲۲: ۴۵۸، به نقل از تفسیر فرات: ۲۲۰ (تفسیر سوره‌ی بیّنه).

۴. ممتحنه (۶۰): ۱۲.

۵. فروع کافی ۵: ۵۲۷.

علی! سرم را در دامانت قرار ده که امر خدا فرود آمده است. جانم که از پیکر خارج شد، آن را با دست خود بگیر و بر صورت خود بکش؛ سپس مرا به سوی قبله بگردان و کارهایم را به عهده بگیر و اوّلین کسی باش که بر من نماز می‌گزارد. از من دور نشو تا مرا در قبرم قرار دهی و از خدا یاری بخواه.»

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام سر آن‌حضرت را گرفت و در دامان خویش قرار داد. آن‌حضرت بی‌هوش شد. حضرت فاطمه علیهاالسّلام خم شد و در چهره‌ی پدر می‌نگریست و زاری می‌کرد و می‌گریست و می‌خواند:

«وَ أَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ
ثِمالُ الْيَتامىٰ عِصْمَةٌ لِلأَرامِلِ

ـ سپیدرویی که (مردم) به برکت روی او طلب باران می‌کنند؛ یتیمان را فریادرس است و بیوه‌زنان را پناهگاهی.»

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله چشم گشود و با صدای آرام فرمود: «دخترم، این سخن عمویت ابوطالب است؛ آن را (در این لحظه‌ها) مگوی. (اکنون) بخوان:

﴿وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاّ رَسولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ. أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقابِكُمْ؟...﴾ [1]

﴿و نیست محمّد (صلّی‌الله‌علیه‌وآله) مگر پیامبری که پیش از او نیز رسولانی بوده‌اند؛ آیا اگر درگذشت یا به شهادت رسید، به (آیین جاهلی) نیاکانتان باز می‌گردید؟...﴾»

پس حضرت فاطمه علیهاالسّلام گریه‌ی بسیاری کرد. آن‌حضرت اشاره کرد که: نزدیک شو. چون نزدیک شد، چیزی در گوش او فرمود که چهره‌اش شکوفا گردید.» [2]

در روایت است که:

به حضرت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسّلام گفتند:

---

۱. آل‌عمران (۳): ۱۴۴.

۲. الإرشاد ۱: ۱۸۶ ـ ۱۸۷.

رازی که پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به شما فرمود و اندوه و نگرانی‌تان را از وفات آن‌حضرت از بین برد، چه بود؟ فرمود:

«به من خبر داد که من نخستین کس از اهل بیت اویم که بدو خواهم پیوست و این که پیوستن من به آن‌حضرت چندان طول نخواهد کشید. همین بود که اندوهم را از میان برد.»[1]

در روایت صدوق از ابن‌عبّاس نقل شده:

حسن و حسین علیهماالسّلام فریادزنان و گریه‌کنان وارد شدند و بر روی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله افتادند. حضرت امیر علیه‌السّلام خواست که آن دو را از پدربزرگ جدا کند که آن‌حضرت به هوش آمد و فرمود: «یا علی، بگذار آنان را ببویم و آن‌ها مرا ببویند؛ من از آنان توشه برگیرم و آن‌ها از من توشه برگیرند. آگاه باشید؛ پس از من، بر آنان ستم خواهند کرد و مظلومانه کشته می‌شوند. پس لعنت خدا بر ظالمان بر ایشان!» این سخن را سه بار فرمود.

سپس به‌سوی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دست دراز کرد و او را به سوی خویش آورد تا آن‌که او را به زیر پوششی که روی خود داشت کشید و دهان نزدیک او برد و دیری با وی سخن گفت تا این‌که روح طاهرش از بدن خارج شد. درودهای خدا بر او و خاندانش باد!

آن‌گاه امام علیه‌السّلام از زیر روانداز بیرون آمد و فرمود: «حق ـ تعالی ـ پاداش شما را به خاطر پیامبرتان بزرگ گرداند! خداوند او را به نزد خود برد.» صدای ضجّه و ناله برخاست.[2]

خلاصه‌ی آن‌چه طبرسی و دیگران در این‌باره می‌گویند، چنین است:

پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به ملک‌الموت فرمود: «به دستوری که به تو داده‌اند عمل کن». جبرئیل عرض کرد: «یا محمّد، این آخرین نزول من به سوی دنیاست؛ زیرا تو در این دنیا محل حاجت من بودی (بر تو وحی می‌آوردم).» آن‌حضرت به او فرمود: «دوست من، جبرئیل! نزدیک بیا.» جبرئیل نزدیک گردید.

---

۱. همان.

۲. امالی صدوق: ۵۰۹ (مجلس ۹۲، ح ۶).

جبرئیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ پیامبر صلّی‌الله علیه‌وآله قرار داشتند. ملک‌الموت روح مقدّسش را ستاند. در حالی که دست راست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام زیر چانه‌ی رسول خدا بود، جان از بدن آن‌حضرت خارج شد و در دست امیرالمؤمنین قرار گرفت. آن را به‌سوی چهره‌ی خود برد و بر صورت کشید. سپس آن‌حضرت را رو به قبله کرد و چشمان پیامبر را بست و رو‌انداز را بر روی مبارک حضرتش کشید و به انجام کارهای آن‌حضرت مشغول شد.[۱]

راوی گوید:

فاطمه علیهاالسّلام ناله برآورد. مسلمانان نیز فریاد می‌زدند و خاک بر سر می‌ریختند.[۲]

شیخ طوسی در «تهذیب» می‌گوید:

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر، سال یازدهم هجری با عارضه‌ی مسمومیّت رحلت فرمود.[۳]

در «مناقب» آمده:

فاصله‌ی میان هجرت پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه و رحلت حضرتش ده سال بود و رحلت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پیش از غروب آفتاب واقع شد. سنّ آن‌حضرت شصت و سه سال بود.[۴]

از ثعلبی[۵] نقل شده:

آن‌حضرت به هنگام غروب آفتاب ارتحال فرمود.[۶]

در آن هنگام که علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السّلام درون

---

۱. إعلام‌الوری: ۱۴۳ ـ ۱۴۴ و ارشاد ۱: ۱۸۷ و مناقب آل‌أبی‌طالب ۱: ۲۳۷.

۲. همان.

۳. تهذیب ۶ : ۲. شیخ طوسی در جمله‌ی نقل شده به جای یازدهم، دهم فرموده است که ـ همان‌طور که علّامه‌ی مجلسی فرموده است ـ بنابر احتساب تعداد سال‌های گذشته از حادثه‌ی هجرت است که در شب اوّل ربیع‌الاوّل انجام شده است (رک. بحارالأنوار ۲۲: ۵۳۰).

۴. مناقب آل‌أبی‌طالب ۱: ۱۷۶.

۵. ابواسحاق احمدبن‌محمّد ثعلبی نیشابوری محدّث و مفسّر درگذشته به سال ۴۲۷ یا ۴۳۷ ق.

۶. بحارالأنوار ۲۲: ۵۱۴ ـ ۵۱۵.

خانه بودند و رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را در پوششی پوشانده بودند. خضر آمد و بر در خانه ایستاد و گفت:

«سلام بر شما، ای اهل خانه! مرگ را همه کس می‌چشد و شما پاداشتان را روز قیامت به کمال خواهید گرفت. خداوند برای هر درگذشته‌ای جانشینی دارد و هر مصیبتی را تعزیتی و برای هر از دست رفته‌ای مایه‌ی جبرانی قرار داده است. بر او توکّل کنید و بر او اعتماد داشته باشید. از خداوند برای خود و شما آمرزش می‌خواهم.»

اهل خانه کلام او را می‌شنیدند؛ ولی او را نمی‌دیدند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: «این برادرم خضر بود؛ آمده بود تا به خاطر رحلت پیامبرتان به شما تسلیت بگوید.»[1]

اندوه بزرگ

اگر کسی بخواهد بداند که مصیبت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و بر اهل بیت ایشان چه اندازه تأثیر گذاشت، باید آن‌چه را مولا علیه‌السّلام خود در این‌باره فرموده است بشنود:

«رحلت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله چنان بر من دشوار بود که گمان ندارم اگر این سنگینی را کوه‌ها تحمّل می‌کردند، قادر به ایستادن می‌بودند. اهل بیتم را دیدم که برخی نگران و اندوهگین‌اند؛ خویشتن‌داری نمی‌توانند و قدرت تحمّل چنین مصیبت بزرگی را که بر آنان وارد شده ندارند. بی‌تابی صبرشان را از میان برده و فکرشان را مشغول داشته و قدرت فهم و شناخت و گفت و شنود را از آنان سلب کرده است.

گذشته از خاندان عبدالمطّلب، دیگران، بعضی تسلیت می‌دادند و به صبر می‌خواندند و برخی دیگر از گریه‌ی آن‌ها به گریه آمده و از بی‌تابی آنان بی‌تاب بودند. من خود را به شکیبایی در فقدان آن‌حضرت و لزوم بردباری و سکوت واداشتم و به انجام دستورهایی که خود

---

۱. کمال‌الدّین ۲: ۳۹۱. بحارالأنوار ۱۳: ۲۹۹ و ۲۲: ۵۱۵.

فرموده بود پرداختم؛ از قبیل: آماده‌سازی وسایل، غسل، حنوط کردن، کفن‌کردن، نمازگزاردن و قرار دادن ایشان در قبرشان و جمع کتاب خدا و پیمان او بر آفریده‌هایش.

هیچ چیز مرا از انجام کارهای مربوط به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه وآله مانع نگردید؛ نه اشکِ ریزان، نه اندوه فراوان، نه سوزش دل، نه عظمت مصیبت.

با کمال صبر و شکیبایی، این مأموریّت را برای خدا و رسول او به انجام رساندم و آن‌چه را آن‌حضرت به من فرمان داده بود انجام دادم و بردبارانه از عهده‌ی آن برآمدم و به حساب (خداوند) گذاشتم.»[1]

شیخ کلینی از امام باقر علیه‌السّلام روایت می‌کند که:

«آن‌گاه که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود، اهل بیت علیهم‌السّلام طولانی‌ترین شب را به صبح رساندند؛ چندان‌که گفتی نه آسمانی بر سرشان سایه خواهد افکند و نه زمینی آنان را بر دوش خواهد کشید، چرا که آن‌حضرت خویش و بیگانه را در راه خدا متحد ساخته بود. در این میان، کسی بر ایشان درآمد که او را نمی‌دیدند؛ ولی صدایش را می‌شنیدند. او گفت: درود و رحمت و برکات خدا بر شما خانواده باد؛ همانا با وجود خدا و در سایه‌ی او هر مصیبتی را بردباری و دل‌خوشی و هر هلاکتی را نجات و هر از دست‌رفته‌ای را جبرانی است:

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ، وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلّا مَتاعُ الْغُرُورِ.﴾[2]

﴿هر جانداری مرگ را می‌چشد و در روز قیامت، پاداش‌های شما را به کمال می‌دهند؛ هر که از دوزخ دورش گردانند و به بهشت آرند، کامیاب شده است و زندگی دنیا کالای فریبی بیش نیست.﴾

همانا خداوند شما را برگزیده و برتری داده و پاک داشته و

---

۱. بحارالأنوار ۳۸: ۱۷۳، به نقل از الخصال: ۳۷۰ - ۳۷۱ (بابُ السّبعة، ح ۵۸).

۲. آل‌عمران (۳): ۱۸۶.

خانواده‌ی پیامبرش قرار داده و علم خود را به شما سپرده و کتاب خود را به شما به ارث داده است.» [۱]

امام صادق علیه‌السّلام فرمود:

«آن‌گاه که خداوند پیامبرش را قبض روح کرد، چنان اندوهی بر حضرت فاطمه علیها‌السّلام وارد شد که کسی جز خدای عزّوجلّ نمی‌داند. پس فرشته‌ای به‌سوی او فرستاد تا اندوهش را تسلّی دهد و با او سخن بگوید. (صدّیقه‌ی طاهره سلام‌الله‌علیها) خبر (آمدن فرشته) را به اطّلاع امیرمؤمنان علیه‌السّلام رسانید. آن‌حضرت فرمود: هرگاه آمدن او را احساس کردی و صدا را شنیدی، به من بگو. و او چنین کرد.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن‌چه را می‌شنید یادداشت می‌کرد تا این‌که کتابی شد. (امام فرمود:) در این کتاب، چیزی از حلال و حرام وجود ندارد؛ ولی دانش هر آن‌چه خواهد بود در آن هست.» [۲]

روایت دیگر چنین است:

«او جبرئیل بود که بر دخت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نازل می‌گردید و در عزای پدر به شایستگی تسلیت‌اش می‌داد و دلش را آرام می‌کرد.» [۳]

نیز گزارش شده است:

زنان بنی‌هاشم گرد هم آمدند. آن‌ها درباره‌ی پیامبر خدا صلّی‌الله علیه‌وآله سخن می‌گفتند. فاطمه علیها‌السّلام فرمود: «(شیون و) زبان گرفتن را رها کنید و برای او دعا کنید.» [۴]

پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

«یا علی! کسی که به مصیبتی گرفتار آید، باید مصیبت مرا یادآوری کند؛ چرا که از بزرگ‌ترین مصائب است.» [۵]

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خود چنین سرود:

---

۱. اصول کافی ۱: ۴۴۵ ـ ۴۴۶ (کتاب الحجّة، باب مولد النّبیّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله، ح ۱۹) و نیز بحارالأنوار ۲۲: ۵۳۷ و ۵۹: ۱۹۴.

۲. همان: ۲۴۰.

۳. همان: ۲۴۱.

۴. مناقب آل‌أبی‌طالب ۱: ۲۳۸، به نقل از کافی ۳: ۲۱۸.

۵. همان.

«اَلْمَوْتُ لا والِـداً يُبْقِي وَ لا وَلَـدا
هٰـذَا السَّـبيلُ إِلىٰ أَنْ لا تَـرىٰ أَحَـدا

- مرگ نه پدری باقی می‌گذارد و نه فرزندی . این راهی است که تا انسان‌ها هستند، باقی است.

هٰـذَا النَّبِيُّ وَلَمْ يَخْـلُدْ[1] لِأُمَّـتِهِ
لَـوْ خَـلَّدَ اللهُ خَـلْقاً قَـبْلَهُ خَـلَدا

- این پیامبر است که برای امّت خود جاودان نماند. اگر خداوند کسی را پیش از او جاوید گردانده بود، او را نیز جاودانه می‌کرد.

لِـلْمَوْتِ فِـينا سِـهامٌ غَـيْرُ خـاطِئَةٍ
مَنْ فاتَهُ الْـيَوْمَ سَهْـمٌ لَمْ يَـفُتْهُ غَـدا

- مرگ برای ما تیرهایی دارد که خطا نمی‌رود؛ کسی که امروز تیر مرگ از او درگذرد، فردا او را رها نخواهد کرد.»[2]

غسل آن حضرت

هنگامی که امیرمؤمنان علیه‌السّلام خواست رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را غسل دهد، فضل‌بن‌عبّاس را فراخواند و دستور داد تا در غسل‌دادن با رساندن آب کمک کند و چشمان او را بست. آن‌گاه پیراهن حضرتش را از گریبان تا برابر ناف شکافت و غسل و حنوط کردن را آغاز فرمود. فضل ایشان را کمک می‌کرد و برای آن‌حضرت آب می‌آورد و فرشتگان نیز او را همراهی می‌کردند. آن‌حضرت را در پیراهن خود غسل دادند.

شیخ در «تهذیب» از خارث‌بن‌یَعْلَی‌بن‌مُرّة و او از پدر و او از جدّش نقل می‌کند که گفت:

آن‌گاه که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود، پارچه‌ای آویختند؛ به طوری که آن‌حضرت پشت پرده بود. امیرالمؤمنین

---

۱. در نسخه‌ی متن: تخلد.

۲. مناقب آل‌أبي‌طالب ۱: ۲۳۸، به نقل از کافی ۳: ۲۱۸.

علیه‌السّلام در کنار پارچه بود و دستان رسول خدا را بر گونه‌های آن‌حضرت قرار داده بود. باد گوشه‌ی پیراهن را بر صورت امیرمؤمنان علیه‌السّلام می‌زد.

مردم پشت در و در مسجد بودند و شیون و زاری و گریه می‌کردند که ناگهان صدایی را در خانه شنیدیم که می‌گفت: پیامبرتان پاک و پاکیزه است؛ او را بدون غسل دفن کنید!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را ـ در حالی که با ناراحتی سر بلند می‌کرد ـ دیدم که فرمود: «خاموش شو، ای دشمن خدا! آن‌حضرت مرا به غسل و کفن و دفن امر کرده و این سنّت است». سپس منادی دیگری ندایی غیر از آن صدا (ی شیطانی) سر داد که: ای علیّ‌بن‌ابی‌طالب، شرمگاه پیامبرت را پوشیده بدار و پیراهن او را از تنش جدا مکن.[1]

در «نهج‌البلاغه» در سخنی از آن‌حضرت در هنگام غسل و تجهیز رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمده است:

«بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي [يا رَسولَ الله]! لَقَدْ إنْقَطَعَ بِمَوْتِكَ ما لَمْ يَنْقَطِعْ بِمَوْتِ غَيْرِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ وَ الإنْباءِ وَ أَخْبارِ السَّماءِ و خُصِّصْتَ حَتَّىٰ صِرْتَ مُسَلِّياً عَمَّنْ سِواكَ، وَ عَمَّمْتَ حَتَّىٰ صارَ النَّاسُ فِيكَ سَواءً. وَ لَوْلا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَدْنا عَلَيْكَ ماءَ الشُّؤُونِ وَ لَكانَ الدَّاءُ مُماطِلاً، وَ الْكَمَدُ مُحالِفاً وَ قَلّا لَكَ! وَلٰكِنَّهُ ما لايُمْلَكُ رَدُّهُ وَلايُسْتَطاعُ دَفْعُهُ. بِأَبِي أَنْتَ و أُمِّي! اُذْكُرْنا عِنْدَ رَبِّكَ، وَ اجْعَلْنا مِنْ بالِكَ.»[2]

«پدر و مادرم فدای تو باد [ای رسول خدا]! همانا با مرگ تو چیزهایی (از نبوّت و اخبار آسمانی) قطع شد که با مرگ دیگران نشد. خصوصیّت مرگ تو چنان است که دیگر مصیبت‌زدگان را به شکیبایی واداشت و همگان را در سوگی یکسان گذاشت.

اگر نبود که به صبر و شکیبایی امر و از بی‌تابی نهی فرموده‌ای، اشک دیده را با گریستن بر تو به پایان می‌رساندیم و این درد جانکاه

---

۱. تهذیب الأحکام ۱: ۴۶۸.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۲۶.

همیشه باقی بود و حزن و اندوه دائمی... و باز همه‌ی این‌ها در مصیبت تو اندک بود؛ امّا نمی‌توان مرگ را بازگرداند و آن را دور ساخت.

پدر و مادرم فدایت باد؛ ما را در پیشگاه پروردگارت یادآور و فراموش‌مان مکن.»

در روایت شیخ آمده است:

آن‌گاه که از غسل حضرت فارغ شد، ملحفه را از روی صورت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برداشت ... خم شد و چهره را بوسید و مجدّداً ملحفه را بر آن کشید.[1]

از کتاب «فقه الرّضا علیه‌السّلام» نقل است که:

«هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام از غسل پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فارغ شد، به چشمان آن‌حضرت نظر افکند و چیزی را در آن مشاهده کرد؛ خم شد و با زبانش آن را برداشت و فرمود:

پدر و مادرم فدای تو باد، ای رسول خدا! درود خدا بر تو باد که پاک زیستی و پاک از دنیا رفتی.»

این را عالم آل‌محمّد (حضرت موسی‌بن‌جعفر) علیه‌السّلام فرمود.[2]

در «بصائرالدّرجات» از ابورافع نقل است که گفت:

خداوند تبارک‌وتعالی با حضرت امیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام در روز غسل پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سخن گفت.[3]

راوی گوید:

آن‌گاه که امیرمؤمنان‌علیه‌السّلام از غسل و حنوط رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فارغ شد، پیکر آن‌حضرت را در سه پارچه کفن فرمود؛ دو پارچه‌ی سفید صُحاری و بُردی سرخ‌رنگ از حِبَرَة.[4]

---

۱. رک. أمالی شیخ مفید: ۱۰۲ ـ ۱۰۴ (مجلس دوازدهم، ح ۴). این روایت در بحارالأنوار (۲۲: ۵۲۷) آمده، امّا کلمه‌ی «مدّ» از آن افتاده است.

۲. بحارالأنوار ۲۲: ۵۱۷ و ۸۱ : ۳۱۸، به نقل از فقه‌الرّضا علیه‌السّلام.

۳. بصائرالدّرجات: ۲۳۱ (ج ۸، باب ۱۶، ح۷).

۴. تهذیب الأحکام ۱: ۲۹۶؛ بحارالأنوار ۲۲: ۵۲۸ و ۸۱ : ۳۱۸ و ۳۳۸؛ کافی ۳: ۱۴۳. حِبَرَة نوعی پارچه کتان یا پنبه‌ی راه‌راه بود که در یمن ساخته می‌شد (مجمع‌البحرین، لسان‌العرب).

صُحار آبادی‌ای است در یمن.

قطب راوندی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت کرده که فرمود:

«پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به من دستور داد که چون رحلت فرمود، هفت مشک آب از چاه غرس بیرون کشم و حضرتش را با آن شست‌وشو دهم و پس از شستن، تمام کسانی را که در اتاق هستند خارج کنم. آن‌حضرت فرمود: پس از بیرون‌کردن آن‌ها دهانت را بر دهانم قرار ده. سپس درباره‌ی تمام آشوب‌هایی که تا روز قیامت صورت می‌گیرد از من سؤال کن.»

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: «این کار را انجام دادم و او مرا به آن‌چه تا روز قیامت رخ می‌دهد، آگاه ساخت. هیچ گروهی نیست مگر آن‌که گمرهان آنان را از خوبانشان تشخیص می‌دهم.»[1]

نمازگزاردن حاضران بر پیکر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله و غیبت اهل سقیفه

سُلَیم‌بن‌قَیس از سلمان رضی‌الله‌عنه روایت کرده است که گفت:

«هنگامی که امیرمؤمنان علیه‌السّلام پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله را غسل می‌داد، بر ایشان وارد شدم. آن‌حضرت سفارش کرده بود که جز علی علیه‌السّلام کس دیگری او را غسل ندهد و خبر داده بود که هرگاه بخواهد عضوی را (از بدن برای شستن) برگرداند، (فرشتگان آن را) برایش برمی‌گردانند.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله عرض کرده بود: «ای رسول خدا، چه کسی مرا بر غسل شما یاری می‌دهد؟» فرمود: «جبرئیل.» آن‌گاه که غسل داد و کفن فرمود، من و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السّلام را داخل کرد و در پیش ایستاد. ما به صف، پشت سر آن‌حضرت قرار گرفتیم و بر پیکر پاکش نماز گزاردیم. آن زن (عایشه) در حجره بود؛ ولی (ما را) نمی‌دید؛ چرا که جبرئیل (دید) چشم او را گرفته بود.»[2]

---

۱. الخرائج و الجرائح: ۸۰۱.

۲. کتاب سلیم‌بن‌قیس ۲: ۵۷۷ ـ ۵۷۸؛ بحارالأنوار ۲۲: ۵۰۶ و ۸۱ : ۳۸۵؛ احتجاج ۱: ۲۰۳.

شیخ مفید گوید:

چون حضرت امیر علیه‌السّلام از غسل و مقدّمات کار فارغ گردید، پیش رفت و به‌تنهایی بر آن حضرت نماز گزارد؛ بی‌آن‌که کسی در این کار همراهی کند. مسلمانان در مسجد بودند و درباره‌ی این‌که چه کسی امامت نماز را به عهده گیرد و محلّ دفن ایشان کجا باشد، گفت‌وگو می‌کردند.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به نزد آنان آمد و فرمود: «رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله در حال حیات و ممات، امام ماست. (مردم) گروه گروه داخل می‌شوند و بدون امام بر حضرتش نماز می‌گزارند و باز می‌گردند. خداوند هیچ پیامبری را در مکانی قبض روح نکرد؛ مگر آن‌که رضایت داد که در همان‌جا دفن گردد و من آن‌حضرت را در حجره‌ای که در آن رحلت فرموده است دفن می‌کنم.» مردم آن‌را پذیرفتند و خشنود شدند.[1]

کلینی از ابومریم انصاری[2] روایت کرده است که گفت:

به امام باقر علیه‌السّلام گفتم: نماز بر پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله چگونه بود؟ فرمود: «آن‌گاه که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رسول اکرم صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله را غسل داد و کفن کرد، پیکرشان را پوشاند. سپس ده نفر را وارد کرد و همگی اطراف ایستادند. سپس آن‌حضرت در وسط آنان ایستاد و خواند:

﴿إِنَّ اللّٰهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[3]

﴿خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای ایمان آورندگان، بر او درود و سلام بسیار فرستید.﴾

مردم نیز [چنین کردند. دسته‌ی دیگر آمدند و به همین ترتیب] همان آیه را می‌خواندند تا این‌که تمام اهل مدینه و اطراف آن بر آن‌حضرت نماز خواندند.»[4]

از امام باقر علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

---

۱. الارشاد ۱: ۱۸۷ ـ ۱۸۸.

۲. نامش بکربن‌حبیب و از کوفه بود (معجم‌رجال‌الحدیث ۳: ۳۴۳ و رجال‌طوسی).

۳. احزاب (۳۳): ۵۷.	۴. اصول کافی ۱: ۴۵۰.

«روز دوشنبه و شب سه‌شنبه (از شب) تا صبح و روز سه‌شنبه بر ایشان نماز گزاردند تا این‌که تمام نزدیکان و خاصّان نماز خواندند؛ ولی اهل سقیفه حاضر نشدند! حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بُـرَیْده را بـه نزد آنان فرستاد (امّا نیامدند). بیعت آن‌ها پس از به خاک سپردن حضرت انجام گرفت.»[1]

از قاسم صَیْقَل روایت است که (در نامه‌ای) به ناحیه‌ی مقدّسه[2] نوشت:

فدایت گردم! آیا امیرمؤمنان علیه‌السّلام به هنگام شستن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله غسل مسّ میّت به‌جای آورد؟ پاسخ فرمود که:

«پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله پاک و پاکیزه بود؛ ولی امیرمؤمنان علیه‌السّلام (این کار را) انجام داد و سنّت بر این جاری گردید.»[3]

تدفین پیکر نازنین پیامبر رحمت صلّی‌الله‌علیه‌وآله

شیخ مفید گوید:

آن‌گاه که مسلمانان بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نماز گزاردند، عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب مردی را به دنبال ابوعُبَیْدة‌بن‌جَرّاح ـ که برای مردم مکّه قبر می‌کَند و آن را می‌ساخت ـ فرستاد و مردی را نزد زیدبن‌سهل ـ که برای مردم مدینه گور و لحد می‌ساخت ـ فرستاد. آنان را خواست و گفت: خداوندا، (یکی از این دو نفر را) برای پیامبرت انتخاب کن.

---

۱. مناقب آل‌أبی‌طالب ۱: ۲۳۹.

۲. اصطلاح **ناحیه‌ی مقدّسه** (که البتّه در مآخذ روایت نیست) کنایه از پیشگاه اقدس حضرت بقیّة‌الله است که شیعه از زمان غیبت صغری، به تربیت بزرگان اهل معرفت و ادب، از آن آستان چنین یاد می‌کرده است؛ امّا در حقیقت این کاربردهای کنایی و پرهیز از ذکر مستقیم نام (جز آن که از روی تکریم بود) به آغاز حکومت عبّاسیان باز می‌گردد که خفقان و فشار ایشان مقارن امامت امام صادق و حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام شدّت داشت. از این‌رو ـ با توجّه به آنکه قاسم صیقل را بیشتر معاصر حضرت علی‌بن‌محمّد هادی علیهماالسلام دانسته‌اند ـ حجّت الاهی مورد خطاب وی آن وجود مقدّس تواند بود.

۳. بحارالأنوار ۲۲: ۵۴۰ ـ ۵۴۱، به نقل از تهذیب‌الأحکام ۱: ۱۰۷ ـ ۱۰۸ (ح ۲۸۱) و نیز رک. استبصار ۱: ۱۰۰ (ح ۳۲۳). در نسخه‌ی چاپی تهذیب، قاسم‌بن‌صیقل است که ظاهراً افزوده خطاست.

ابوطلحه زیدبن‌سهل را یافتند. به او گفتند: گوری برای رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله حفر کن. او گوری کند و لحدی ساخت. آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و عبّاس‌بن‌عبدالمطّلب و فضل‌بن‌عبّاس و اُسامة‌بن‌زَید داخل (خانه) شدند تا کارِ دفن آن‌حضرت را ترتیب بدهند. انصار از پشت خانه فریاد زدند: ای علی! امروز خدا را و حقّمان را نسبت به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله یادآوری می‌کنیم؛ یکی از ما نیز در کار دفن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دخالت داشته باشد.

فرمود: «اَوْس‌بن‌خَوَلّی وارد شود». اوس مردی فاضل از بنی عَوْف از قبیله‌ی خزرج و از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بود. وارد خانه شد. امام علیه‌السّلام فرمود: «وارد قبر شو». وارد شد. آن‌گاه پیکر آن‌حضرت را روی دستان او قرار داد و بدن را در قبر نهاد. پس از آن، فرمود تا خارج شود و خود وارد قبر شد و روی چهره‌ی آن‌حضرت را باز کرد و گونه‌ی حضرتش را بر خاک نهاد. به‌طوری که (پیکر مطهّر) از طرف راست به سمت قبله قرار گرفت. بالای آن خشت نهاد و سپس بر آن خاک ریخت.[1]

گفته شده است که مولای متّقیان علیه‌السّلام قبر را چهارگوشه ساخت.[2]

از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده که فرمود:

«شُقران غلام رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله قطیفه را در قبر آن‌حضرت انداخت.»[3]

نیز فرمود:

«امیر علیه‌السّلام بر قبر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله خشت قرار داد.»[4]

هم‌چنین:

«قبر پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله با سنگ‌ریزه‌های سرخ‌رنگ پوشیده شده بود.»[5]

---

۱. الارشاد ۱: ۱۸۸ ـ ۱۸۹.

۲. رک. مناقب آل‌أبی‌طالب ۱: ۱۷۶؛ بحارالأنوار ۲۲: ۵۲۹ و ۸۲ : ۲۲.

۳. کافی ۳: ۱۹۷ ـ ۱۹۸. ۴. همان.

۵. تهذیب‌الأحکام ۱: ۴۶۱؛ کافی ۳: ۲۰۱.

حِمْیَری[۱] روایت کرده است:

قبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اندازه‌ی یک وجب و چهار انگشت از زمین بالاتر بود و بر آن آب پاشیدند. امام علی علیه‌السلام فرمود: «سنّت است که بر قبر آب بپاشند.»[۲]

«بصائرالدّرجات» از امام صادق علیه‌السلام آورده است:

«آن‌گاه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رحلت فرمود، جبرئیل علیه‌السلام به همراه فرشتگان و روح ـ که شب‌های قدر فرود می‌آیند ـ نازل شدند... دیدگان امیرمؤمنان علیه‌السلام را گشودند و آن‌حضرت فرشتگان یادشده را دید که از دوردور آسمان‌ها تا زمین همراه وی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را غسل می‌دهند و با او بر آن گرامی نماز می‌گزارند و قبر حفر می‌کنند. به خدا سوگند، جز آن‌ها کسی حاضر نبود تا آن‌گاه که آن‌حضرت را در قبر نهادند، همراه کسانی که در قبر رفتند وارد شدند و آن‌حضرت را در گور نهادند.

آن‌حضرت به سخن درآمد. گوش جان را برای امیرمؤمنان علیه‌السلام باز کردند؛ شنید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان درباره‌ی وی سفارش می‌کند. امیرمؤمنان علیه‌السلام گریست و شنید که می‌گویند: از هر گونه کمکی به وی دریغ نخواهیم کرد؛ او پس از شما سرور ما خواهد بود؛ ولی بعد از این نوبت ما را با چشمان خود نخواهد دید.»[۳]

در خطبه‌ای در «نهج‌البلاغه» می‌فرماید:

«وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحابِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله أَنِّي لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللهِ وَ لا عَلىٰ رَسولِهِ ساعَةً قَطُّ، وَ لَقَدْ واسَيْتُهُ بِنَفْسي فِي الْمَواطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فيهَا الأَبْطالُ، وَ تَتَأَخَّرُ فيها الأَقْدامُ، نَجْدَةً أَكْرَمَنِيَ اللهُ بِها.

---

۱. ابوالعبّاس عبدالله‌بن‌جعفربن‌الحسن‌بن‌مالک مؤلّف قُرب‌الإسناد و دیگر آثار (ر.ک. معجم رجال الحدیث ۱۰: ۱۳۹ ـ ۱۴۴).

۲. قُربُ‌الإسناد: ۷۲ و به نقل از آن، بحارالأنوار ۲۲: ۵۰۶ و ۸۲: ۳۷.

۳. بحارالأنوار ۲۷: ۲۸۹، به نقل از بصائرالدّرجات: ۲۴۵ (ج ۵، باب ۳، ح ۱۶).

وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَآلِه وَ إِنَّ رَأْسَهُ لَعَلیٰ صَدْري، وَ لَقَدْ سالَتْ نَفْسُهُ في کَفّي، فَأَمْرَرْتُها عَلیٰ وَجْهي، وَ لَقَدْ وُلّيتُ غُسْلَهُ وَ الْمَلائِکَةُ أَعْواني، فَضَجَّتِ الدّارُ وَ الْأَفْنِيَةُ؛ مَلأٌ يَهْبِطُ، وَ مَلأٌ يَعْرُجُ، وَ ما فارَقَتْ سَمْعي هَيْنَمَةٌ مِنْهُمْ، يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتّیٰ وارَيْناهُ في ضَريحِهِ، فَمَنْ ذا أَحَقُّ بِهِ مِنّي حَيّاً وَ مَيِّتاً؟»[1]

«آن دسته از اصحاب و یاران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله که حافظان و نگه‌داران اسرار اویند، به‌خوبی می‌دانند که من حتّی یک لحظه به معارضه با (احکام و دستورات) خدا و پیامبر برنخاستم؛ بلکه در صحنه‌های نبردی که گام‌های شجاعان در آن می‌لرزید و پشت کرده فرار می‌کردند با جان خویش، پیامبر را یاری کردم و این شجاعتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته است.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، در حالی‌که سرش بر سینه‌ام قرار داشت، رحلت فرمود. جانش در دست من روان شد و آن را به چهره کشیدم. من عهده‌دار غسل آن‌حضرت بودم و فرشتگان مرا یاری می‌کردند.

در و دیوار خانه به شیون درآمده بودند. گروهی (از فرشتگان) به زمین می‌آمدند و دسته‌ای به آسمان می‌رفتند. گوش من از زمزمه‌ی نماز آنان بر آن‌حضرت خالی نمی‌شد؛ تا آن‌گاه که آن‌حضرت را در آرامگاهش به خاک سپردیم. بنابراین، چه کسی به آن‌حضرت، چه به هنگام حیات و چه پس از مرگ، از من سزاوارتر است؟!»

گفته‌اند: مراد از روان شدن نَفْس، خروج آرام روح پس از قطع تنفّس است. نیز گفته‌اند: منظور امام علیه‌السّلام از جان پیامبر خون آن‌حضرت است. هم‌چنین گفته‌اند: به هنگام رحلت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله [چیزی شبیه] اندکی خون از دهان (مبارک) حضرتش بیرون ریخت و مولا علیه‌السّلام آن را بر چهره‌ی خویش کشید و الله العالِم.

---

۱. نهج‌البلاغه؛ خطبه‌ی ۱۸۸.

شیخ مفید فرماید:

به هنگام به‌خاک‌سپردن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، بیشتر مردم حضور نداشتند؛ زیرا مهاجرین و انصار بر سر خلافت با هم درگیر بودند و اغلب آنان نتوانستند بر بدن آن‌حضرت نماز گزارند! حضرت فاطمه علیهاالسّلام فریاد زد: «چه بامداد بدی!» ابوبکر صدای ایشان را شنید و گفت: بامداد شما بامداد بدی است![1]

ابن‌عَبْدربّه در «العِقْدُ الفَرید» از أنس‌بن‌مالک نقل قول کرده که گفت:

هنگامی که از دفن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فارغ شدیم، حضرت فاطمه علیهاالسّلام پیش من آمد و گفت: «ای انس! چگونه راضی شدید که بر رسول خدا خاک بریزید؟!» سپس گریست و فریاد زد: «ای پدر! دعوت خدایی را اجابت کردی که فراخواندت. پدر، چه نزدیک استی به خدایت!»[2]

سیّدابن‌طاووس در «کَشْفُ المَحَجَّه» برای فرزندش می‌گوید:

از جمله‌ی عجیب‌ترین چیزهایی که در کتب مخالفان دیدم ـ و طبری نیز آن را در تاریخ خود آورده ـ آن است که رسول‌خدا‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله در روز دوشنبه وفات یافت و در روز چهارشنبه دفن گردید و در روایتی دیگر، سه روز (بر روی زمین) باقی بود تا به خاک سپرده شد!

ابراهیم ثقفی در جزء چهارم کتاب «مَعرِفه»[3] *با اطمینان گفته است:*

(جنازه‌ی مطهّر) پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سه روز (بر روی زمین) ماند تا دفن شد؛ و این به‌واسطه پرداختن آنان به زمامداری ابوبکر و کشمکش‌های آنان در این امر بود.

پدرت علی علیه‌السّلام نمی‌توانست رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را ترک کند و نه می‌توانست ایشان را قبل از نمازگزاردن آن مردم دفن نماید؛ زیراکه اگر چنین می‌کرد، در امان نبود از این‌که او را بکشند. یقیناً

---

۱. الارشاد ۱: ۸۹.	۲. العقدالفرید ۳: ۱۹۴.

۳. این کتاب ابراهیم‌بن‌محمّدبن‌سعیدثقفی‌کوفی (مؤلّف الغارات) در الذّریعه ۲۱: ۲۴۳ نام برده شده است.

نبش قبر می‌کردند و (جنازه‌ی) آن‌حضرت را بیرون می‌آوردند و می‌گفتند که او را در زمان یا جایگاه نامناسب دفن کرده است!

خداوند عزوجلّ از رحمت و عنایت خود دور گرداند آن‌هایی را که پیامبر را در بستر مرگ واگذاشتند و به حاکمیتی که ریشه‌ی آن نبوّت و رسالت او بود، پرداختند تا آن را از اهل بیت و عترت او خارج گردانند! فرزندم، به خدا سوگند که نمی‌دانم چگونه عقل‌ها و جوانمردی و دل‌هایشان و همنشینی‌های مهربانانه‌ی آن‌حضرت با ایشان و نیکویی آن‌حضرت به این مردم اجازه داد که چنین اهانتی روا دارند؟!

زید فرزند مولا زین‌العابدین علیه‌السّلام می‌فرماید:

وَ اللهِ لَوْ تَمَکَّنَ الْقَوْمُ أَنْ طَلَبوا الْمُلْكَ بِغَيْرِ التَّعَلُّقِ بِاسْمِ رِسالَتِهِ كانوا قَدْ عَدَلوا عَنْ نُبُوَّتِهِ.

به خدا سوگند، اگر آن گروه می‌توانستند ریاست را بدون آویختن به نام رسالت آن‌حضرت به دست بیاورند، از نبوّت ایشان روی می‌گرداندند. و خداوند یاور است.[1]

نیز گوید:

از حقوق پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله پس از وفات و به خصوص روز وفات آن‌حضرت آن است که مسلمانان همگی بر خاک بلکه بر خاکستر بنشینند و بهترین لباسی که مصیبت‌زدگان می‌پوشند ـ که لباس سیاه است ـ بر تن کنند و در آن روز از خوردن و نوشیدن دست کشند و مردان و زنان همه به شیون و زاری و گریه بپردازند؛ (این روز) روزی است که مانند آن در جهان نبوده است و نخواهد بود.[2]

به دست گنه‌کار مؤلّف، عبّاس‌بن محمّدرضا قمی ـ که آمرزیده باد ـ نوشته شد.

---

۱. کشف‌المحجّه، فصل ۹۲. سخن یادشده در بعضی نسخه‌های مأخذ به حضرت سیّد السّاجدین علیه‌السّلام نسبت داده شده است؛ نه به فرزند بزرگوارشان حضرت زیدبن‌علی علیه‌السّلام. صورت یادشده بر اساس نسخه‌ی خطّی در اختیار مرحوم مؤلّف و ظاهراً درست‌تر از چاپ‌های موجود است.

۲. همان.



ترجمه‌ی

مختصر «الشّمایل المحمّدیّه»

مترجم

جواد قیّومی

بسم‌الله الرّحمان الرّحیم

سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است و درود بر رسول حقّ و خاندان پاکش باد! عبّاس قمی ـ این امیدوار بخشایش پروردگارش که خدا او و پدرش را بیامرزاد ـ گوید: این رساله‌ای است مختصر در وصف سیمای رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله که از کتاب الشّمایل المحمّدیّه[1]، نوشته‌ی محمّدبن‌عیسی‌بن

---

۱. الشّمایل المحمّدیّة و الخصائل المصطفویّة نوشته‌ی ترمذی از علمای عامّه‌ی در قرن سوم است که معاصر خلفای عبّاسی می‌زیسته. در آن دوره، آن‌چه از زندگانی مبارک آن مظهر رحمت الاهی و آگاه‌ترین و دل‌سوزترین مربّی بشر مورد اهمّیّت قرار می‌گرفت وصف ظاهری آن‌حضرت بود. هر چند یادِ موی و روی درست و حتّی چگونه نشستنش یادی است لذّت‌بخش و بالاتر از آن، سازنده؛ این یک پرسش جدّی است که: آیا همه‌ی پیام پیامبر خاتم انگشتری به دست راست یا چپ کردن است؟! مشکل دیگر این تصویرسازی‌ها تنزیه تدریجی چهره‌هایی شوم است؛ بوهریره‌ها و جابربن‌سمره‌ها و مُغیره‌ها و اَنس‌ها و... !

شاید ترمذی نخستین کسی است که این وصف‌ها را نگاشت و پس از او، عبدالله‌بن‌محمدبن

←

سوره ترمذی، یکی از حافظان بزرگ و صاحب صحیح مشهور، گرد آمده است.

←

جعفربن‌حیّان اصفهانی (۲۷۴ ـ ۳۶۹) و حسین‌بن‌مسعود بَغَوی (۴۳۲ ـ ۵۱۶) و یحیی‌بن‌یوسف صرصری شاعر نابینای بغدادی (۵۸۸ ـ ۶۵۶) و دیگران.

ترمذی جز این، اثر مشهوری به نام الجامع‌الصّحیح دارد که به سُنَن معروف است و چند کتاب دیگر در موضوعات مختلف. او (ظاهراً در اواخر عمر) نابینا بود. وی در بوغ، از روستاهای تابع ترمذ شمال رود جیحون (آمودریا)، درگذشت و همان‌جا به خاک سپرده شد. (مقدّمه‌ی مصحّح الشّمایل)

در باره‌ی الشّمایل، توضیحی در مقدّمه‌ی ویراستار گذشت.

سیما و ویژگی‌های پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

از اَنَس‌بن‌مالک نقل شده است: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نه بسیار بلندقد بود و نه کوتاه؛ چهره‌اش نه بسیار سفید بود و نه گندم‌گون. موهایش نه بسیار پُرپیچ و خم بود و نه فروهشته. خداوند او را در چهل سالگی به رسالت مبعوث فرمود. ده سال در مکّه و ده سال در مدینه اقامت گزید و خداوند او را در ۶۰ سالگی ـ و در هنگامی که در سر و روی آن‌حضرت بیش از بیست موی سفید نبود ـ به سرای باقی برد.

عمر مبارک پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال رحلت ۶۳ سال بود (و راوی عدد را به تقریب گفته است).

بَراءبن‌عازب گوید: هرگز مردی را با گیسوان بلند و در جامه‌ای گلگون، زیباتر از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ندیدم. آن‌حضرت موی بلندی داشت که تا دوش‌هایش می‌رسید. سینه‌ای فراخ و قدی میانه داشت و اندامش نه چندان کوتاه بود و نه بسیار بلند.

از مولا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت است که فرمود:

«پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نه درازقامت بود، نه کوتاه. کف دست‌ها و پاهایش کوچک نبود. بزرگ‌سر و درشت‌استخوان بود و یک رشته موی باریک از سینه تا ناف حضرتش روییده بود. آن‌گاه که راه می‌رفت متمایل به جلو بود؛ گویا از بلندی به زیر می‌آید. نه پیش از او و نه بعد از آن‌حضرت، همانند او را ندیدم.»

نیز نقل است که امیرمؤمنان علیه‌السّلام در توصیف حضرتش فرمود:

«پیامبرخدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله قدی نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه داشت؛ بلکه میانه‌بالا بود. موهایش نه پُرپیچ و خم و نه کاملاً فروهشته بود؛ کمی تاب داشت. بدنش چاق و پُرگوشت نبود. چهره‌اش گردی خاصّی داشت. رویش گندم‌گون و چشمانش مشکی و مژگانش بلند و کشیده بود. شانه‌اش فراخ و بدنش صاف و خالی از مو و نیکو بود؛ فقط یک رشته‌ی باریک مو از سینه تا ناف او رُسته بود. کف دست‌ها و پاهایی با کف ستبر و مردانه داشت.

با قوّت و نیرو راه می‌رفت؛ گویی از بلندی به زیر می‌آید. هرگاه به نقطه‌ای توجه می‌کرد، با تمام بدن بدان‌سو روی می‌آورد. بین دو کتفش مُهر نبوّت وجود داشت که او خاتم پیامبران بود.

بخشنده‌ترین، راست‌گوترین، ملایم‌ترین و خوش برخوردترین مردم بود. در نگاه اوّل، هر که آن‌حضرت را می‌دید، هیبتش او را فرا می‌گرفت و چون با وی معاشرت می‌کرد دوستدارش می‌شد. توصیفگر او می‌گوید: هم‌چون او، نه پیش از او و نه بعد از آن‌حضرت، ندیدم.»

جابربن‌سَمُرَه گوید: در شبی مهتابی، پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را در لباسی گلرنگ دیدم، پیاپی به چهره‌ی او و قرص ماه می‌نگریستم؛ به یقین چهره‌ی او نزد من از ماه زیباتر می‌نمود.

روایت شده که آن‌حضرت سایه نداشت و هرگاه در مقابل خورشید یا چراغی می‌ایستاد، فروغ او بر نور آن‌ها برتر بود.

مردی از بَراءبن‌عازب پرسید: آیا چهره‌ی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله چون شمشیر درخشندگی داشت؟ گفت: نه چون آن، که همانند قرص ماه می‌درخشید.

مؤلّف گوید: کَعْب‌بن‌زُهَیر در قصیده‌ی: «**بانَتْ سُعادُ**...»، به این تشبیه اشاره کرده است. او می‌گوید:

إنَّ الرَّسـولَ لَسَـیْفٌ یُسْـتَضاءُ بِـهِ
مُـهَنَّدٌ مِـنْ سُـیوفِ اللهِ مَسْـلولُ

- پیامبر شمشیری است از شمشیرهای آخته‌ی الاهی که (مردمان) از آن فروغ برمی‌گیرند.

رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله به او فرمود: «بگو:

إنَّ الرَّسـولَ لَـنورٌ یُسْـتَضاءُ بِـهِ

- پیامبر نوری است که از آن، روشنایی می‌گیرند.»

از ابن‌عبّاس نقل است که: دندان‌های پیشین آن‌حضرت از هم جدا و گشاده بود؛ چون تکلّم می‌فرمود، گفتی نور از میان آن‌ها تلألؤ می‌کرد.

مُهر نبوّت

جابِربن‌سَمُرَه گوید: مهر نبوّت را ـ که برآمدگی سرخ‌رنگی به اندازه‌ی تخم کبوتر بود ـ میان دو کتف رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دیدم.

ابوزید عَمْرِوبن‌اَخْطَب انصاری گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: «ای اَبازَید، نزدیک بیا و به پشت من دست بکش.» هنگامی که به پشت آن‌جناب دست می‌کشیدم، انگشتانم به مُهر (نبوت) برخورد کرد. راوی از اَبوزَیْد پرسید: مُهر چه بود؟ گفت: موهایی که یک جا کنار هم روییده بود.

از ابوسعیدِخُدری درباره‌ی مُهر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سؤال شد؛ گفت: در پشت آن‌حضرت تکه گوشتی برآمده وجود داشت.

و عبدالله‌بن‌سَرجِس[1] گوید: به خدمت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله آمدم؛ در میان

---

۱. او را از اصحاب شمرده‌اند (رک. الإصابة).

گروهی از یارانش بود. من پیوسته پشت سر آن‌حضرت می‌گشتم. مقصود مرا دانست؛ ردا را از پشت خود انداخت؛ جای مهر را بر کتف‌هایش دیدم که مانند یک مشت بود و اطراف آن خالهایی بود که به سیاهی میل داشت. آن‌گاه بازگشتم. چون روبه‌روی پیامبر قرارگرفتم، عرض کردم: ای رسول خدا! خدا تو را بیامرزد. فرمود: «تو را نیز.» مردم به عبدالله‌بن‌سرجس گفتند: پیامبر برای تو استغفار کرد؟ گفت: آری و برای شما نیز طلب آمرزش کرده است؛ سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿برای خود و زنان و مردان مؤمن استغفار کن﴾[1].

منظور آن است که شأن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله این است که در حقّ من و شما استغفار کند و سپس به آیه استشهاد کرد.

موی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

انس‌بن‌مالک گوید: موی پیغمبر تا میانه‌ی گوش آن‌حضرت می‌رسید.

امّ‌هانی (خواهر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام) گوید: پیامبرصلّی‌الله‌علیه‌وآله در یکی از دفعات که به مکّه تشریف‌فرما شد، چهار گیسوی بافته داشت.

و نیز از امّ‌هانی نقل است که : رسول خداصلّی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که چهار قسمت موی آن‌حضرت بافته بود.

روایت است که آن‌حضرت در حجّ و عمره موی سر تراشیدند.

شانه کردن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

انس‌بن‌مالک گوید: پیغمبر موی سر را بسیار روغن می‌زد و آن‌ها را شانه می‌کرد و برای این‌که روغنی که بر سر و روی مالیده بود دستار و لباس را چرب نکند، پارچه‌ای بر سر می‌افکند و از بسیاریِ استعمالِ روغن گاه پیراهنش هم‌چون پیراهن روغن‌فروشان به نظر می‌آمد.

---

۱. ﴿وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله (۴۷): ۲۰.

عایشه گوید: پیامبر دوست می‌داشت در هنگام وضو و شانه‌زدن و کفش پوشیدن، از طرف راست شروع کند.

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل است که آن‌حضرت، یک روز در میان، موها را شانه می‌زد.

عبدالله‌بن مُغفَّل گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نهی فرمود از این که موها را جز یک روز در میان شانه بزنند.

ابن‌عربی[1] گوید: پی‌درپی بودن شانه‌زدن تکلّف است و ترک آن چرک‌آلودگی و یک روز در میان انجام دادن آن سنّت است.

پیری و موی سفید پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

أنس‌بن‌مالک گوید: در سر و صورت پیامبر بیش از چهارده موی سفید مشاهده نکردم.

از جابربن‌سَمُرَة در مورد موی سفید آن حضرت سؤال کردند. گفت: هرگاه روغن استعمال می‌کرد، موی سفیدی در سر و روی آن‌حضرت دیده نمی‌شد و هرگاه استعمال نمی‌فرمود، مقدار کمی موی سفید دیده می‌شد.

ابو جُحَیفه[2] گوید: به پیغمبر عرضه داشتند: ای رسول خدا! می‌بینیم پیر شده‌اید؟ فرمود: «سوره‌ی هود و سوره‌های نظیر آن مرا پیر و سپید مو کردند.»

خضاب کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

از ابوهریره پرسیدند: آیا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله موهای سرش را خضاب می‌کرد؟ گفت: آری.

---

۱. ظاهراً این ابن‌عربی محمّدبن‌عبدالله معافری إشبیلی اندلسی درگذشته به سال ۵۴۳ است. کتابی در شرح سنن ترمذی به نام عارضةالأحوذي في شرح الترمذي دارد.

۲. نامش وهْب‌بن‌عبدالله‌بن‌مسلم‌بن‌جنادة بود.

جَهدَمه[1] گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که از خانه بیرون می‌آمد؛ در حالی‌که سر خود را ـ که بر آن اثر رنگ و خضاب به مانند زعفران بود ـ خشک می‌کرد.

اَنس گوید: موی سر پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را خضاب‌شده دیدم.

سرمه کشیدن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابن عبّاس از حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود: «با إثْمِد[2] سُرمه بکشید که چشم را جلا می‌دهد و موی را می‌رویاند.» وی گوید: پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سرمه‌دانی داشت؛ هر شب سه بار در چشم راست و سه بار در چشم چپ سرمه می‌کشید.

از او نقل شده است که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پیش از خواب در هر چشم سه بار سرمه می‌کشید.

در این زمینه روایات دیگری هم گزارش شده است.

لباس پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

امّ‌سَلَمه گوید: بهترین لباس‌ها در نظر رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله، پیراهن بود.

اَسْماء دختر یزید[3] گوید: آستین پیراهن پیامبرصلّی‌الله‌علیه‌وآله تا آرنج ایشان بود.

نیز روایت شده است که آن‌حضرت پیراهنی می‌پوشید که بلندی آن تا پشت پا و آستینش تا مُچ دست بود.

---

۱. در اصل: جهذمه است که درست نیست. او همسر بشیربن‌خصاصیه بود. گویند که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله او را لیلی نامید. (الإصابة)

۲. إثمد: سنگ سرمه (منتهی‌الإرب).

۳. اَسماء بنت‌یزیدبن‌سَکَن‌بن‌رافع اَشهلی از انصار بود. او را خطیبةالنّساء لقب داده‌اند. در جنگ یرموک و فتح مکّه بوده است (أعلام‌النّساء ۱ : ۶۶؛ لسان‌المیزان ۷ : ۵۲۳؛ تهذیب‌التهذیب ۱۲: ۳۹۹. ابن‌اثیر دو تن بدین نام ذکر می‌کند: یکی از بنی‌عبدالأشهل «اشهلی» و دیگری نه؛ امّا یکسان بودن آن دو را ترجیح می‌دهد. رک. اُسدالغابه ۵: ۳۹۸ ـ ۳۹۹).

معاویةبن‌قُرّه از پدرش نقل می‌کند که گفت: با گروهی از قبیله‌ی «مُزَیْنَة» برای بیعت نزد آن‌حضرت صلّی‌الله‌علیه‌وآله رفتیم؛ پیراهن آن‌حضرت دکمه نداشت- یا گفت: دکمه‌ی پیراهنش باز بود- دستم را درون گریبان پیراهن کردم و مهر نبوّت را لمس کردم.

عَبدبن‌حُمَید از محمّدبن‌فَضل از حَمّادبن‌سَلَمه از حَبیب‌بن‌شهید از حسن از أَنس‌بن‌مالک نقل کرد که آن حضرت در حالی‌که بر أُسامَةبن‌زَید تکیه داده بود و لباسی قرمزرنگ از بُردهای یمانی از جنس پنبه بر تن داشت، خارج شد و بر مردم نماز گزارد.

عَبدبن‌حُمَید می‌گوید که محمدبن‌فضل گفت: یحْیَی‌بن‌مَعین تا نزد من نشست، همین حدیث را از من پرسید. گفتم: حَمّادبن‌سَلَمة برای من روایت کرد... یحیی گفت: چه خوب بود اگر حدیث را از روی کتابت برایم می‌خواندی! برخاستم تا کتابم را بیاورم؛ لباس مرا گرفت و گفت: از حفظ برایم بگو؛ زیرا می‌ترسم عمرم وفا نکند و دوباره تو را نبینم. آن‌گاه حدیث را از حفظ برایش گفتم. سپس کتابم را آوردم و برایش خواندم.

ابورِمْثه[1] گوید: رسول خدا را دیدم که دو جامه‌ی سبزرنگ بر تن داشت.

قَیْلَه دختر مَخْرَمة گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که دو لباس کهنه که با زعفران رنگ شده بود بر تن داشت؛ رنگشان در اثر کهنگی رفته بود.

ابن‌عبّاس از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود: «از لباس‌های سفید استفاده کنید؛ زندگانتان از آن بپوشند و مردگانتان را در آن کفن کنید. جامه‌ی سپید از بهترین لباس‌های شماست.»

عایشه گوید: پیامبر یک روز صبح- در حالی که عبایی از پشم سیاه بافته شده بر تن داشت- بیرون رفت.

---

۱. نامش سخت مورد اختلاف است. او را تیمی یا تمیمی یا بلوی دانسته‌اند. (الإصابة، الاستیعاب، تهذیب‌التهذیب، أُسدالغابة)

ابراهیم بیجوری مصری شارح کتاب «الشّمایل المحمّدیّه» گوید: از گفتار راویان در باب لباس پوشیدن پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله دانسته می‌شود که:

آن‌حضرت لباس‌های کهنه را ترجیح می‌داد و بیشتر لباس‌های ساده و خشن به بر می‌کرد.

در میان جامه‌ها بر نوع مخصوصی اصرار نمی‌ورزید و خواهان گران‌قیمت نبود.

به ضروری اکتفا می‌کرد؛ امّا گاه هم لباس‌های ارزشمند می‌پوشید. یک بار رسول‌خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله جامه‌ای راکه با قیمت ۳۳ شتر خریداری و به آن‌حضرت هدیه کرده بودند پوشید... ـ تا آن‌جاکه گوید: ـ پیشینیان در سادگی لباس از پیامبر پیروی می‌کردند و آن‌هنگام که اهل لهو به زینت و لباس، فخرفروشی می‌کردند، آنان آن‌چه را خداوند کوچک دانسته است حقیر می‌شمردند؛ امّا در این زمان، قلب‌ها قساوت و تیرگی یافته و آن ارزش‌ها را فراموش کرده‌اند. غافلان فقیرانه بودن لباس را دامی برای شکار دنیا قرار داده‌اند و اوضاع دگرگون گردیده است! ژنده‌پوشی بر (ابوالحسن) شاذلی[1] خرده گرفت. او در جواب گفت: هیأت ظاهری من سپاس خدا می‌گوید و قیافه‌ی تو گوید: به من کمک کنید!

زندگانی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

محمّدبن‌سیرین گوید: نزد ابوهُرَیْرَه بودیم. او دو لباس کتانِ رنگ‌شده داشت؛ در یکی از آن‌ها، آب بینی می‌ریخت و می‌گفت: به‌به! ابوهریره در جامه‌ی کتانی آب بینی می‌اندازد!! یادم می‌آید روزی بین منبر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و حجره‌ی عایشه بی‌هوش افتاده بودم. هرکس که ازکنارم عبور می‌کرد ـ چون فکر می‌کرد من به حالت غش و جنون دچار شده‌ام ـ [برای کمک به هوشیاری] پایش را روی گردنم قرار می‌داد؛ حال آنکه این به سبب دیوانگی نبود؛ بلکه به جهت گرسنگی به من روی آورده بود.

---

۱. صوفی معروف مغربی اسکندریه در قرن هفتم.

این حدیث را ترمذی از این جهت در قسمت زندگی آن‌حضرت ذکر کرده است که بر تنگی زندگی حضرتش دلالت می‌کند؛ چرا که اگر چیزی نزد آن‌حضرت بود، ابوهریره را گرسنه نمی‌گذاشت تا بدان‌پایه از گرسنگی برسد که مردم به‌گمان غش و جنون، پا روی گردن او نهند؛ زیرا این کار را برای برگشتِ حال این گونه بیماران انجام می‌دهند.

مالک‌بن‌دینار گوید: هرگز پیامبر از نان و گوشت ـ به قدری که سیر شود ـ تناول نفرمود؛ مگر وقتی که همراه دیگران غذا می‌خورد.

کفش پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

مُغیرَةبن‌شُعْبه گوید: دِحْیه یک جفت کفش به پیغمبر خدا هدیه کرد که آن‌حضرت آن را پوشید.

ابن‌عبّاس گوید: در کفش آن‌حضرت دو حلقه بود که انگشتان ایشان در آن‌ها قرار می‌گرفت!

ابوهریره از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود: «با یک لنگه کفش راه نروید؛ یا هر دو را بپوشید یا برهنه‌پا قدم بردارید.»

جابر گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نهی می‌فرمود که کسی با دست چپ غذا بخورد یا با یک لنگه پای‌افزار راه رود.

ابوهریره نیز نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «در هنگام پوشیدن کفش‌ها، پای راست را مقدّم دارید و در هنگام درآوردن، از پای چپ آغاز کنید.»

انگشتری پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنس‌بن‌مالک گوید: انگشتری پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله از نقره و نگین آن حَبَشی از نوع جَزْع[1] بود که معدنش در حبشه است.

---

۱. نوعی سنگ تزیینی رنگارنگ. (رک. لغت‌نامه‌ی فارسی)

ابن‌عُمَر گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشتری از نقره برای مهرکردن نامه‌ها داشت و آن را به دست نمی‌کرد.

انس‌بن‌مالک گوید: انگشتر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نگینش از نقره بود.

هم‌چنین گوید: نقش انگشتر پیامبر سه سطر داشت؛ در یک سطر: «محمّد»، در یک سطر: «رسول»، در یک سطر: «الله».

همو گوید: پیغامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به کَسریٰ و قَیْصَر و نجاشی نامه نوشت. به حضرتش گفتند: آنان نوشته‌ای را جز با مهر نمی‌پذیرند. از این‌رو، انگشتری از نقره ساخت و نقشش این‌گونه بود: «مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ».

نیز گوید: هنگامی که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای تطهیر می‌رفت، انگشتری‌اش را از دست بیرون می‌آورد.

در نحوه‌ی به‌دست کردن انگشتری

از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل است که: «رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله انگشتری را به دست راست می‌کرد.»

ابن‌عمر گوید: پیغمبر انگشتری از نقره داشت. نگین آن به سمت کف دست آن‌حضرت قرار می‌گرفت و نقش آن «محمّد رسول الله» بود و نهی فرمود از این که کسی بر آن نقشی بنگارد و این همان است که از دست مُعَیْقِیب در چاه اَریس افتاد.[1]

---

۱. مُعیقیب‌بن‌أبي‌فاطمة‌الدَّوسيّ هم پیمان بنی‌عبدشمس (الإصابة: بني‌اُميّه). او را مسؤول نگه‌داری انگشتری آن‌حضرت گفته‌اند (رک. تهذیب‌التهذیب، سیرأعلام‌النّبلاء ۲: ۴۹۱، الطّبقات‌الکبری ۴: ۱۱۶). محمّدبن‌سعد کاتب واقدی از انس‌بن‌مالک روایت کرده‌است که عثمان‌بن‌عفّان بود که برفراز چاه اَریس (چاهی در مدینه) ایستاده بود و انگشتری آن‌حضرت را در دست گرفته بود و با آن بازی می‌کرد! آن‌گاه از دستش به چاه افتاد!! (الطّبقات‌الکبریٰ ۱: ۴۷۶ ـ ۴۷۷)

توصیف شمشیر پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنَس گوید: بند شمشیر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقره بود.

ابن‌سیرین گوید: شمشیرم را مثل شمشیر سَمُرَة‌بن‌جُندب ساختم. او ادّعا داشت که شمشیرش را از روی شمشیر آن‌حضرت ساخته است و شمشیری حنفی بود.

حنفی بودن، انتساب به بنی‌حنیفه است که قبیله‌ی مسیلمه‌ی کذّاب است. آن‌ها به استادی در شمشیرسازی معروف بودند.

زره پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

زُبَیْربن‌عَوّام گوید: پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ اُحد دو زره بر تن داشت. چون خواست از صخره‌ای بالا برود، ممکن نشد؛ طلحه را نشاند و پا بر او گذاشت و بالا رفت تا به صخره رسید. او گفت: شنیدم که پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «طلحه واجب ساخت.»[1]

کلاه‌خود پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنَس گوید: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در هنگام داخل‌شدن به مکّه، کلاه‌خود بر سر داشت. به آن‌جناب عرض کردند: این ابن‌خَطَل است که بر پرده‌ی کعبه چنگ زده است. فرمود: «او را بکُشید!»

ابن‌خَطَل یک‌بار مسلمان شد. سپس مرتد گردید و مسلمانی را به قتل رساند. او پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان را هجو می‌کرد.

---

۱. مصحّح «الشّمایل» جمله را چنین معنی کرده است که: او بهشت را به خود واجب کرد. طلحة‌بن‌عبیدالله یکی از اصحاب شورای شش نفری بود که به خلافت عثمان منجر شد. او در روز جنگ جمل در سال ۳۶ در سپاه عایشه بود و به قتل رسید. ساختگی (یا دست کم مورد تحریف) بودن حدیث بسیار روشن است. مصحّح یادشده، علی‌رغم غیرموثّق و دروغ‌زن خواندن بعضی از راویان، آن را حسن شمرده است! (رک. الشّمایل المحمّدیّه : ۱۰۱ ـ ۱۰۲ = باب ۱۵)

دستار پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

عَمْرو بن حُرَیث گوید: پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ در حالی‌که دستاری سیاه بر سر داشت ـ برای مردم سخن گفت.

اِزار[۱] پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

عُبَیْد بن خالِد گفته است: روزی در یکی از راه‌های مدینه راه می‌رفتم. شخصی از پشت سر گفت: «لباست را بالا بگیر که پاکیزه‌تر بماند و عمرش بیشتر شود.» نگریستم؛ دیدم حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله است. عرض کردم: ای رسول خدا! این لباس ساده‌ای است. فرمود: «آیا از من پیروی نمی‌کنی؟» نگاه کردم؛ دیدم لباس آن‌حضرت تا نیمه‌ی ساق پا بود.

راه رفتن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابوهریره گوید: زیباروتر از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله ندیدم؛ گفتی خورشید در چهره‌اش جریان داشت. کسی را ندیدم که از پیامبر سریع‌تر راه برود؛ پنداری زمین در زیر پایش پیموده می‌شد. ما (برای همراهی با او) خود را به زحمت می‌انداختیم؛ ولی آن‌حضرت آرام راه می‌رفت.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرموده است: «پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در هنگام راه رفتن، به جلو متمایل بود و گام‌هایش را با قدرت برمی‌داشت؛ گویی از بلندی به زیر می‌آید.»

قِناع گذاشتن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنَس بن مالک گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بسیار قِناع می‌گذاشت و پیراهنش مانند پیراهن روغن‌فروشان شده بود![۲]

---

۱. اِزار پوشش نیمه‌ی پایین بدن است. مثل: شلوار، لنگ، حوله.

۲. این سخن در عنوان «شانه کردن...» گذشت.

قِناع پارچه‌ای است که بعد از استعمال روغن بر سر می‌گذارند تا دستار از چرب شدن محفوظ بماند.

نشستن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله گاه در نشستن، زانوان را به بغل می‌گرفت. در زمان خواب، به پشت می‌خوابید و یکی از پاها را روی دیگری می‌انداخت.
از ابوسعید خُدری نقل شده‌است: هنگامی که آن‌حضرت در مسجد می‌نشست، زانوان را در بغل می‌گرفت.

تکیه کردن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنَس گوید: رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله بیمار بود و در حالی‌که پارچه‌ای سرخ‌رنگ از بُرد یَمَنی بر تن پیچیده و به اُسامة‌بن‌زَید تکیه داده بود، خارج شد و بر مردم نماز گزارد.
فَضْل‌بن‌عبّاس گوید: در عارضه‌ای که به رحلت پیغمبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله منتهی شد، بر آن‌حضرت وارد شدم. دستمال زردی روی سر نهاده بود. سلام کردم. مرا خواند. پاسخ دادم. فرمود: «سرم را با این دستمال ببند» و من بستم. آنگاه نشست و دست بر شانه‌ام نهاد. سپس برخاست و داخل مسجد شد.

غذاخوردن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنَس گوید: پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله انگشتان خود را (پس از غذا خوردن) سه بار با زبان پاک می‌فرمود. در روایت دیگر آمده است: سه انگشتش را می‌لیسید.
از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده است که فرمود: «من که تکیه داده غذا نمی‌خورم.»
[امّا] انس گوید: خرمایی برای پیامبر آوردند؛ آن‌حضرت در حالی که از ضعف گرسنگی تکیه داده بود، از آن میل فرمود.

چگونگی نان پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

از عایشه نقل است که: خاندان رسول اکرم تا زمان رحلت آن‌حضرت دو روز پیاپی از نان جو سیر نخوردند.

ابن‌عبّاس گوید: پیامبر و خانواده‌اش شب‌های زیادی گرسنه می‌خوابیدند و چیزی برای خوردن نداشتند؛ غالباً نان آن‌ها نان جوین بود.

به سَهل‌بن‌سعد گفتند: آیا پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله هیچ نان سپید (یعنی اَلَک‌شده) میل فرمود؟

گفت: آن‌حضرت تا زمان رحلت، نان الک‌شده ندید.

گفتند: شما در روزگار پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله الک داشتید؟

گفت: نه.

گفتند: جو را چه می‌کردید؟

گفت: آن را در مقابل وزش باد قرار می‌دادیم و هر چه را می‌ماند، خمیر می‌کردیم.

خورش پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «سرکه خوب نان‌خورشی است.» و نیز فرمود: «زیتون بخورید و روغن آن را استفاده کنید که از درخت پُربرکتی است.»

برای ابوموسیٰ اَشْعَری گوشت مرغی آوردند. یکی از حاضران کناره گرفت و گفت: دیدم مرغ چیزی را می‌خورد و سوگند خوردم که گوشت آن را نخورم. ابوموسی گفت: بیا جلو (و بخور)؛ زیرا پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که گوشت مرغ می‌خورد![1]

اَنَس‌بن‌مالک گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله کدو را دوست می‌داشت. هرگاه غذایی برایش می‌آوردند یا به غذا دعوت می‌شد، دنبال کدو می‌گشتم و آن را

---

۱. زهی تقویٰ و تبعیّت! به خبر واحد مفید شکم باید عمل کرد؛ امّا فرمان متواتر پیروی از ثقلین... نه!!

جلوی آن حضرت قرار می‌دادم؛ چون می‌دانستم آن را دوست دارد.

عبدالله‌بن‌مسعود گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله پاچه (ی گوسفند) را دوست می‌داشت. او می‌گفت: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به وسیله‌ی پاچه‌ی گوسفند مسموم شد. ابن‌مسعود عقیده داشت که یهودیان آن‌حضرت را مسموم کردند.

عَبدُالله‌بن‌جَعفر گوید: شنیدم پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «بهترین گوشت‌ها گوشت پشت (گوسفند) است.»

اُمّ‌هانی گفته است که: پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله به خانه‌ی من آمد و فرمود: «آیا غذایی داری؟»

گفتم: جز نان خشک و سرکه، ندارم.

فرمود: «بیاور؛ خانه‌ای که در آن سرکه باشد بی خورش نیست.»

عَبْدُالله‌بن‌سَلام نیز گوید: دیدم پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نان خشک جوینی را برداشت و خرمایی بر آن نهاد و فرمود: «این خورش این است» سپس آن را خورد.

اَنَس گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله ثُفْل را دوست داشت.

عبدالله (بن عبدالرّحمان، راوی حدیث) گوید: مقصودش باقی‌مانده‌ی غذا در ته ظرف است.

گفتار پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله قبل و بعد از غذا

عُمَربن‌اَبی‌سَلَمَه گوید: خدمت حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله رسیدم؛ نزد آن‌حضرت غذایی بود. فرمود: «فرزندم، جلو بیا؛ نام خدا را بر زبان آر و با دست راست غذا بخور و از برابر خودت غذا بخور.»

ابوسعید خُدری گفته است: هرگاه پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله غذایش را صرف می‌کرد، می‌گفت: «حمد خدایی را که به ما غذا و آب داد!»

از آن‌حضرت نقل شده که فرمود: «خدا از بنده‌ای راضی است که هرگاه غذا بخورد یا آب بنوشد، او را سپاس گوید.»

کاسه‌ی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ثابت [بُنانی] گوید: آنس‌بن‌مالک ظرف چوبین ضخیمی را ـ که با آهن بند زده بودند ـ آورد و گفت: ثابت، این ظرف آب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بود.

میوه‌ی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

عبدُالله‌بن‌جعفر گوید: پیغمبر گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله خیار را با خرما میل می‌کرد.

اَنس گوید: من دیدم که حضرت رسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله خربزه را با خرما تناول می‌فرمود.

ابوهریره گوید: مردم هنگامی که میوه (یا خرما)[1]ی نوبر می‌رسید، آن را برای پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌آوردند. وقتی آن را می‌گرفت، می‌فرمود: «خداوندا، به میوه‌ها و به شهرمان و به صاع و مُدّ[2] ما برکت عطا فرما. خدایا، ابراهیم بنده و دوست و پیامبر تو بود و من نیز بنده و پیامبر توام. او برای مکّه دعا کرد و من در باره‌ی مدینه، مانند او دعا می‌کنم.» آنگاه آن‌حضرت کوچک‌ترین کودکی را که مشاهده می‌کرد، فرا می‌خواند و خرما (یا میوه) را به او می‌داد.

رُبیع دختر مُعَوِّذبن‌عَفْراء گوید: طبقی از خرما و خیار تازه برای پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله آوردم. آن حضرت یک مشت زیورآلات (یا طلا) به من عطا فرمود.

نوشیدنی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابن‌عبّاس گوید: به همراه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله و خالدبن‌ولید نزد همسر پیامبر، میمونه، رفتیم؛ ظرف شیری آورد. من طرف راست آن‌حضرت بودم و خالد سمت چپ. پیامبر شیر را نوشید و فرمود: جرعه‌ای برای تو مانده؛ اگر می‌خواهی آن را به خالد بده. گفتم: باقی‌مانده‌ی غذای شما را به کسی

---

۱. تردید ناشی از شباهت ثَمر و تمر است، که در نسخه‌ی متن چندان روشن نیست.
۲. صاع را یک‌چهارم مُدّ دانسته است. در این‌جا مراد پیمانه‌هاست.

نمی‌دهم. سپس پیامبر فرمود: «هرگاه خداوند به کسی شیری خوراند، باید بگوید: خدایا، در آن برکت قرار ده و بهتر از آن را به ما عنایت کن؛ هرگاه نیز آبی بدو نوشاند، بگوید: خدایا، در آن برکت قرار ده و از آن فزون‌تر به ما عنایت فرما.» سپس فرمود: «هیچ غذایی جز شیر جای غذا و آب را نمی‌گیرد.»

میمونه دختر حارث خاله‌ی خالد و ابن‌عبّاس و یزیدبن‌اَصَمّ بود.

آشامیدنی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابن‌عبّاس گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در حالت ایستاده از آب زمزم نوشید.

اَنَس گفته است: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله آب را در سه نفس می‌نوشید و می‌فرمود: «این طور گواراتر است.»

در روایت دیگر است که: آن‌حضرت در طول آشامیدن، دوبار نفس تازه می‌فرمود. هر دو حدیث به یک معنی است که نوشیدن در سه مرحله بود.

عطر زدن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنَس می‌گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله عطر را (اگر به هدیه می‌دادند) رد نمی‌فرمود.

ابن عمر گوید: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «سه چیز را نباید رد کرد: بالش برای تکیه و روغن که بر سر مالند و بوی خوش.»

از آن‌حضرت نقل است که فرمود: «عطر مردان، بی‌رنگ است. عطر زنان باید رنگ دار، امّا با بوی پنهان باشد.»

هم از آن حضرت نقل است که: «هرگاه به کسی گل خوش‌بویی دادند، آن را رد نکند؛ چرا که از بهشت بیرون آمده است.»

سخن گفتن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنَس گفته است: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای تفهیم بیشتر، یک سخن را سه بار تکرار می‌فرمود.

امام حسن علیه‌السّلام می‌فرماید: «از دایی خود، هندبن‌ابی‌هاله ـ که توصیفگر خوبی بود ـ درخواست کردم که سخن‌گفتن پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را برایم شرح دهد. گفت:

آن‌حضرت همواره محزون و در حال اندیشه بود. آسودگی نداشت. سکوتش دائم بود و جز در مواقع نیاز سخن نمی‌گفت. کلام را با نام خدا شروع می‌کرد و به پایان می‌رساند. خلاصه و پرمعنا سخن می‌گفت. گفتارش بی‌افزونی و کاستی بود. به کسی جفا و اهانت نمی‌کرد. نعمت خدا را ـ هرچند ناچیز بود ـ بزرگ می‌شمرد و از آن بدگویی نمی‌کرد. از مزه‌ی خوراک نه بدی می‌گفت؛ نه آن را می‌ستود.

دنیا و امور دنیایی او را خشمگین نمی‌ساخت؛ ولی هرگاه از حق (و دستور خدا) تجاوز می‌شد، هیچ چیز جلوی خشم او را نمی‌گرفت تا انتقام آن را باز ستاند. برای امور شخصی، خشمگین نمی‌شد و انتقام نمی‌گرفت.

با تمام دست اشاره می‌کرد و در حال تعجّب، دست‌ها را زیرورو می‌گرداند. به هنگام سخن‌گفتن، دست‌ها را به هم می‌پیوست و با کف دست راست بر انگشت شست دست چپ می‌زد. در حال خشم، روی خود را برمی‌گرداند و چون شادمان می‌شد، چهره‌اش خندان می‌گشت. خنده‌اش بیشتر تبسّم بود و گاهی که دهان به خنده می‌گشود، دندان‌هایی چون تگرگ سپید و درخشان پدیدار می‌شد.»

خندیدن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

عبدُالله‌بن‌حارث گوید: خنده‌ی پیغمبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله تنها تبسّم بود.

سَعْد [بن‌ابی‌وقّاص] گوید: در جنگ خندق پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را دیدم که

به گونه‌ای می‌خندید که دندان‌هایش نمایان شد. راوی[1] گوید: پرسیدم: خنده‌ی آن‌حضرت برای چه بود؟ گفت: سَعْد مشغول تیراندازی بود؛ مردی سپری را در دست داشت و با سپر به سمت چپ و راست اشاره می‌کرد و چهره‌اش را می‌پوشانید. سَعْد تیری برداشت و هنگامی که مرد سر برداشت، به سوی او پرتاب کرد؛ تیر به سر آن مرد خورد و او بر زمین افتاد. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در این‌جا خندید؛ چنان‌که دندان‌هایش نمایان شد. گفتم: خنده‌ی آن‌حضرت از چه بود؟ گفت: از کار سَعْد با آن مرد.[2]

مزاح کردن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اَنَس‌بن‌مالک گوید: (یک‌بار) رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: «ای دو گوش!»

وی هم‌چنین گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله با ما شوخی می‌کرد و گاهی به برادر کوچک من می‌گفت: «ابوعُمَیرا چه شد نُغَیْر؟» (نُغَیْر پرنده‌ی کوچکی هم‌چون گنجشک با منقاری سرخ‌رنگ است).

ابوعیسیٰ تِرْمِذی می‌گوید: از این روایت استفاده می‌شود که پیامبر شوخی می‌کرد و کودک خردسالی را با کنیه مخاطب قرار داده و او را ابوعمیر خوانده است و نیز معلوم می‌شود که اشکالی ندارد که به کودک پرنده‌ای بدهند تا با آن بازی کند. آن کودک پرنده‌ای داشته که با آن بازی می‌کرده است. وقتی پرنده مرد، کودک غمگین شده بود، لذا پیامبر با او شوخی می‌کرد و می‌فرمود: «ای ابوعُمَیر، چه شد نُغَیر؟»

---

۱. راوی محمّدبن‌محمّدبن‌الأسود یا راویانِ در سلسله‌ی منتهی به اویند. گزارش او از عامربن‌سعد است که شجاعت‌های پدرش را باز می‌گوید. چه بسا ـ اگر می‌توانست ـ دلیری‌های برادرش را مایه‌ی داستان‌های سرگرم‌کننده قرار می‌داد!!

۲. محقّق اصل کتاب (سیّدبن‌عبّاس‌الجلیمی در چاپ مؤسّسةالکتب‌الثّقافیّة) با بررسی سند این حدیث ـ و بسیاری از احادیث این کتاب ـ سند آن را ضعیف دانسته است. چنانکه پیش‌تر گفتیم، جعل و دروغ به سود کام‌کاران مایه‌ی ارتزاق و زندگی بوده است.

گفته‌اند: بیش از ۱۰۰ فایده از این روایت استفاده می‌شود که ابن‌القاصّ[1] آن را در یک باب آورده است!!

ابوهُرَیْرَه گوید: به پیامبر عرض کردند: ای رسول خدا! آیا شما با ما شوخی می‌کنید؟ فرمود: «آری؛ امّا سخنی جز حق نمی‌گویم.»

اَنس‌بن‌مالک گوید: مردی از آن‌حضرت درخواست مرکب سواری کرد. آن‌حضرت فرمود: «تو را بر یک بچّه‌شتر سوار می‌کنم.»

گفت: ای رسول خدا! بچّه‌شتر به چه درد من می‌خورد؟

فرمود: «مگر هر شتری بچّه‌ی شتری نیست؟!»

حسن (بَصْری) گوید: پیرزنی نزد پیامبرصلّی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت: ای رسول خدا، از خدا بخواه که مرا به بهشت ببرد. فرمود: «ای امّ فلان! پیرزنان داخل بهشت نمی‌شوند!» پیرزن گریان شد و برگشت. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «به او بگویید که با حالت پیری داخل بهشت نمی‌شود؛ خداوند می‌فرماید: ﴿ما آنان را آفرینش نوینی بخشیدیم و همه را دوشیزگانی قرار دادیم؛ همسرانی که به همسرشان عشق می‌ورزند و هم‌تا و هم‌سال آنان‌اند﴾[2].

سخن پیامبرصلّی‌الله‌علیه‌وآله در باره‌ی شعر

عایشه گوید: پیامبر به شعر ابن رَواحه[3] متمثّل می‌شد و این شعر او را باز می‌گفت:

---

۱. احمدبن‌ابی‌احمدطبری، فقیه شافعی، درگذشته به سال ۳۳۵ ق (الکُنی و الألقاب). احمدبن‌احمد (الأعلام).

۲. ﴿إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً عُرُباً أَتْرَاباً﴾ (واقعه (۵۶): ۳۶ ـ ۳۸). آیا این نیز از روایات امام حسن‌بن‌علی علیه‌السلام نیست که به حسن‌بن‌یسار بصری نسبت داده شده‌است؟! چراکه بزرگ‌کردن زاهد حکومت خلافت و او را راوی پیامبر معرّفی‌کردن، دستگاه اموی را از اتّهام تهی‌بودن از چهره‌های معنوی دور می‌سازد؛ گو این‌که این جناب در سال ۲۱ متولّد شده و هیچ‌گاه آن‌حضرت را زیارت نکرده باشد!!

۳. عبدالله‌بن‌رواحة‌بن‌ثعلبة از اصحاب بود و شعر می‌گفت.او در غزوه‌ی مؤته شهید شد.

«سَتُبْدِي لَكَ الْأَيّامُ ما كُنْتَ جاهِلاً
وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْبارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ[1]»

و در روایتی آمده است که آن‌حضرت به این بیت متمثّل شد؛ امّا آن را پس و پیش کرد و فرمود:

«سَتُبْدِي لَكَ الْأَيّامُ ما كُنْتَ جاهِلاً
وَ يَأْتِيكَ مَنْ لَمْ تُزَوِّدْ بِالأَخْبار»

ـ«به زودی، روزگار آن‌چه را نمی‌دانی برایت آشکار می‌کند و خبرها را کسی برای تو می‌آورد که مزد و توشه‌ای به او نداده‌ای.»

ابوبکر گفت: ای رسول خدا، این‌طور نیست. آن‌حضرت فرمود: «من شاعر نیستم (و آن را آگاهانه تغییر می‌دهم تا شعر بر زبان نیاورده باشم.»

ابوهُرَیْرَه گوید:

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «راست‌ترین سخنی که شاعران *گفته‌اند، این سروده‌ی لَبید [بن‌ربیعة] است:*

أَلا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلُ

ـ آگاه باشید که هر چه جز خدا باطل است.

اُمَیّة بن‌اَبی‌الصَّلْت به مسلمانی نزدیک بود.[2]»

توضیح: مصرع دوم آن این است: وَكُلُّ نَعِيمٍ لا مَحالَةَ زائِلُ (= هر نعمتی، بی‌شک، فانی و از دست‌رفتنی است.)

این‌که فرمود: «اُمَیّة نزدیک بود مسلمان شود» از آن روست که در شعر خویش سخنان حکمت‌آمیز ذکر کرده است.

جُنْدَبِ بَجَلی گوید: در یکی از غزوات، سنگی بر انگشت حضرت پیامبر

---

۱. این بیت در دالیّه‌ی طَرَفَة‌بن‌العبد شاعر جاهلی است. این قصیده‌ی او از معلّقات است.

۲. ترجمه‌ی «کاد أُمَیّة‌بن‌أبی‌الصّلت أن یُسْلِم». اُمَیّه شاعر جاهلی بود و آشنای به کتب پیشینیان. شعرش آمیخته به حکمت بود. از بُت و شراب دوری می‌کرد. گفته‌اند که می‌خواست مسلمان شود؛ امّا منصرف شد. وی در سال ۵ هجری درگذشت.

صلی‌الله‌علیه‌وآله خورد و از آن خون آمد. آن‌حضرت فرمود:

«هَلْ أَنْتِ إِلّا إِصْبَعٌ دَمِيتِ؟
[وَ فِي سَبِيلِ اللهِ مَا لَقِيتِ]

- *آیا تو جز انگشتی خون‌آلود، چیز دیگری هستی؟! [آن‌چه بر سر تو آمده در راه خداست]*.»

واژه‌ی اصبع را ده گونه می‌توان خواند: با فتح و کسر و ضمّ همزه و باء، که نُه نوع می‌شود و نوع دهم اُصبُوع است. شاعر این مطلب را به نظم کشیده و انواع تلفّظ «أنملة» را ذکر کرده:

وَ هَمْزَ أَنْمُلَةٍ ثَلِّثْ وَ ثَالِثَهُ
وَ التِّسْعُ فِي إِصْبَعٍ وَ اخْتِمْ بِأُصْبُوعِ

- *همزه و حرف سوم «انمله» (م) را به سه گونه تلفّظ کن (یعنی به فتح و کسر و ضمّ). کلمه‌ی اصبع نیز بر نُه وجه است و اصبوع را نیز بدان بیفزا.*

شخصی به بَراءبن‌عازِب گفت: ای اباعُماره، آیا (در جنگ حنین) از کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرار کردید؟ گفت: (آری همه فرار کردند؛ امّا) به خدا سوگند، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از جنگ روی نگرداند. تنها هنگامی که قبیله‌ی هَوازِن به مردم تیراندازی کردند، آنان به شتاب گریختند. در این حال، پیامبر بر استرش - که ابوسُفْیان‌بن‌حارث افسار آن را در دست داشت - سوار بود و می‌فرمود:

«أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِب
أَنَا ابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ»

- *«من پیامبر راستینم، من فرزند عبدالمطّلب‌ام.»*

جابربن‌سَمُرَه گوید: بیش از صد بار در مجلس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حضور داشتم که اصحاب آن‌حضرت شعر می‌خواندند و در مورد زمان جاهلیّت سخنانی اظهار می‌کردند و آن‌حضرت ساکت بود و گاه همراه آنان تبسّم می‌کرد.

عایشه گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برای حسّان‌بن‌ثابت منبری در مسجد قرار می‌داد. او روی آن می‌ایستاد و از آن‌حضرت دفاع می‌کرد. پیامبر می‌فرمود:

«خداوند ـ تا زمانی که حسّان از رسولش دفاع کند ـ او را به وسیله‌ی روح‌القُدُس تأیید می‌کند.»

سخن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در نشست‌های شبانه

عایشه گوید: شبی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله برای همسرانش داستانی تعریف کرد. یکی از آنان گفت: گویی این داستان خُرافه است! آن‌حضرت فرمود:

«آیا می‌دانید خرافه چیست؟ او مردی بود از قبیله‌ی عُذْرَه که جنّیان در زمان جاهلیّت او را اسیر کردند و مدّتی در میان آنان باقی ماند. سپس او را به میان آدمیان بازگرداندند. او اخبار عجیبی را که دیده بود برای آنان بیان می‌کرد و مردم می‌گفتند: سخن خرافه است.»

به نظر می‌آید زنی که این کلمه‌ی جسارت‌آمیز را اظهار کرد عایشه یا حفصه بود و از اینجا کثرت رنجی که از آنان تحمّل می‌فرمود نیز دانسته می‌شود.

***

تِرمِذی در این باب کتاب، حدیث امّ‌زرع را ـ که میان محدّثان مشهور است ـ ذکر می‌کند.

خواب پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

بَراء‌بن‌عازِب گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله هر شب هنگام خواب، کف دست‌ها را جمع می‌کرد و در آن‌ها می‌دمید و سوره‌های: «**قُلْ: هُوَ اللهُ أَحَدٌ**» و «**قُلْ: أَعوذُ بِرَبِّ الفَلَقِ**» و «**قُلْ: أَعوذُ بِرَبِّ النّاسِ**» را در آن‌ها می‌خواند. آن‌گاه به هر جای بدن که ممکن بود، دست می‌کشید؛ از سر و صورتش شروع و سپس بقیّه‌ی بدن را مسح می‌فرمود (و این کار را سه بار تکرار می‌کرد.)

ابوقَتادَة گفته است: هنگامی که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شب می‌خوابید،

بر طرف راست می‌خوابید. اگر نزدیک صبح بود، دستش را دراز می‌فرمود و سر را روی کف دست قرار می‌داد.

علّت آن‌که آن حضرت سر را بر کف دست قرار می‌داد آن است که انسان در این حالت در خواب عمیق فرو نمی‌رود و کمکی برای بیدار شدن است تا اوّل وقت صبح را از دست ندهد.

عبادت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

مُغیرة‌بنِ‌شُعْبَة گوید: پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله آن‌قدر نماز گزارد که پاهایش ورم کرد. به او عرض کردند: چرا این‌قدر خود را به زحمت می‌اندازی و حال آن که خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را بخشوده است؟ فرمود: «آیا بنده‌ی شکرگزار خدا نباشم؟»

عایشه گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله اوّل شب می‌خوابید. سپس برمی‌خاست و نماز شب را می‌گزارد؛ آن‌گاه به بستر باز می‌گشت و اگر مایل بود، با همسرش مباشرت می‌کرد و چون صدای اذان برمی‌خاست، در صورت جنابت، غسل می‌کرد وگرنه وضو گرفته برای نماز بیرون می‌رفت.

از ابن‌عبّاس نقل شده: (شبی) در خانه‌ی مَیْمونَه (همسر آن‌حضرت)ـ که خاله‌ی من بودـ خوابیدم. من در عرض بستر خوابیدم و پیامبر در طول آن. آن‌حضرت تا نیمه‌های شب یا کمی قبل یا کمی بعد از آن خوابیده بود. سپس بیدار شد و خواب را با دست کشیدن از چهره‌اش دور ساخت و ده آیه‌ی آخر سوره‌ی آل‌عمران را قرائت فرمود. آن‌گاه کنار مَشکی که آویزان بود، رفت و با آب آن وضو گرفت و به نماز ایستاد.

من برخاستم و کنار آن‌حضرت ایستادم؛ دست راستش را بر سرم نهاد و گوش راستم را (به ملاطفت) گرفت و پیچاند. سپس پیاپی نماز دو رکعتی گزارد (مَعْن، راوی این حدیث، تا شش مرتبه نقل کرده است). آن‌گاه نماز وَتْر را خواند. سپس خوابید تا صدای اذان برخاست. بیدار شد و دو رکعتِ سبک به جای آورد و برای نماز صبح خارج شد.

هم از او نقل شده است که گفت: رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله شب‌ها سیزده رکعت نماز می‌خواند.

ابوهُرَیرَه از پیامبر گرامی خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود: «هرگاه برای نماز شب برخاستید، نماز را با دو رکعتِ سبک شروع کنید.»

(عبدُالله)بن‌مسعود گفته است: شبی با پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نماز می‌گزاردم؛ آن‌قدر ایستاد که خواستم کار نادرستی بکنم. گفتند: می‌خواستی چه کنی؟ گفت: می‌خواستم بنشینم و نماز با آن‌حضرت را رها کنم.

عایشه گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نشسته نماز می‌گزارد و در همان حالت قرآن قرائت می‌کرد و آن گاه که ۳۰ یا ۴۰ آیه باقی مانده بود برمی‌خاست و دنباله‌اش را در حالت ایستاده به پایان می‌رساند. سپس رکوع و سجده به‌جا می‌آورد و در رکعت دوم نیز به همین نحو عمل می‌فرمود.

حَفْصَه گفته است: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نافله‌اش را نشسته می‌گزارد و سوره را با ترتیل قرائت می‌فرمود؛ به طوری که از سوره‌های طولانی طولانی‌تر می‌شد.

***

تِرْمِذی در این‌جا بابی را در نماز چاشتگاه ذکر کرده است.

نماز مستحبّی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در خانه

عبدُالله‌بن‌سعید[1] گوید: از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله درباره‌ی نماز در خانه‌ام و نماز در مسجد سؤال کردم؛ فرمود:

«نزدیکی خانه‌ام را به مسجد که می‌بینی؛ نزد من، نمازخواندن در خانه‌ام محبوب‌تر است از مسجد؛ مگر آن که نمازِ واجب باشد.»

---

۱. ظاهراً عبدالله‌بن‌سعدانصاری است؛ نه سعید (رک. الإصابة، مختصر تاریخ دمشق).

روزه گرفتن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

امّ‌سَلَمه گوید: ندیدم پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله، جز در ماه‌های شعبان و رمضان دو ماه پیاپی روزه بگیرد.

عایشه گوید: ندیدم رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در ماهی بیش از ماه شعبان روزه بگیرد؛ بیشتر روزهای ماه شعبان، بلکه تمام آن را، روزه‌دار بود.

عبدالله(بن مسعود) گوید: پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سه روز اوّل هر ماه را روزه می‌گرفت و کم اتّفاق می‌افتاد که روز جمعه روزه نباشد.

ابوهُرَیْره از آن‌حضرت نقل می‌کند که فرمود:

«اعمال انسان روز دوشنبه و پنجشنبه (به درگاه الاهی) عرضه می‌گردد؛ دوست دارم اعمالم در حالی که روزه‌دارم، عرضه گردد.»

از عایشه و امّ‌سلمه پرسیدند: کدام عمل نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله پسندیده‌تر بود؟ گفتند: آن‌چه پیوستگی و تداوم داشته باشد؛ هر چند اندک باشد.

قرائت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

اُمّ‌سَلَمه گوید: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله بین قرائتش فاصله می‌انداخت (و متّصل نمی‌خواند) و می‌گفت: اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ؛ سپس توقّف می‌کرد؛ آن‌گاه می‌خواند: الرَّحْمانِ الرَّحِیمِ؛ سپس توقّف می‌فرمود و آن‌گاه می‌خواند: مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ.

قَتاده گوید: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد؛ جز آن‌که خوش‌سیما و خوش‌صوت بود. پیامبر شما نیز خوش‌سیما و خوش‌صوت بود و (در هنگام خواندن) صدا را در گلو نمی‌چرخاند.

ابن‌عبّاس گوید: قرائت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله چنان بود که گاه کسانی که در صحن خانه بودند، صدای آن‌حضرت را در اتاق می‌شنیدند.

گریستن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابن مسعود گوید: پیامبر گرامی صلّی‌الله‌علیه‌وآله به من فرمود: «برایم قرآن بخوان.» گفتم: ای رسول خدا! من بر شما بخوانم؛ در حالی که بر شما نازل شده است؟! گفت: «دوست دارم از دیگران بشنوم.» سوره‌ی نساء را خواندم؛ به این آیه که رسیدم: ﴿و تو را بر این گروه گواه خواهیم آورد﴾[1]، دیدم آن‌حضرت می‌گرید.

روایت شده است که آن‌حضرت نماز می‌گزارد و از شدّت گریستن، از درون (سینه‌ی) آن‌حضرت صدایی همانند صدای جوشش دیگ می‌آمد.

عایشه گفته است: پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله پس از وفات عثمان‌بن‌مظعون ـ در حالی‌که گریه می‌کرد ـ او را بوسید (یا این‌که راوی گفت: در حالتی که از چشمانش اشک جاری بود.)

أنس گوید: در هنگام دفن یکی از دختران رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله حاضر بودیم. پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله کنار قبر نشسته بود. از چشمان آن‌حضرت اشک می‌ریخت. فرمود: «آیا در میان شما کسی هست که دیشب با همسرش مباشرت نکرده باشد؟» ابوطلحه (عمو و ناپدری أنس) گفت: من . فرمود: «به درون قبر برو.» او به قبر وارد شد.

شیخ ابراهیم باجوری گفته است: پس از سخن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله، عثمان کناره گرفت؛ چرا که آن شب با کنیزش مباشرت کرده بود و پیامبر، از جهت سرزنش او به‌خاطر عدم توجّه به همسر محتضرش او را از دخول در قبر منع کرد.

شگفتا! با آن که این روایت بر بدی معاشرت عثمان با همسرش، دختر پیامبر، گواهی دارد ـ چندان که او را در حالت احتضار رها کرده با کنیزش همبستر می‌شود؛ تو گویی شب عروسی اوست! ـ چگونه این روایت را به پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نسبت می‌دهند که (خطاب به عثمان) فرموده باشد: به خدایی که

---

۱. ﴿وَ جِئْنا بِكَ عَلىٰ هٰؤُلاءِ شَهيداً﴾ نساء (۴): ۴۲.

جانم به دست اوست، اگر صد دختر داشتم آنان را یکی پس از دیگری به همسری تو در می‌آوردم؟!!

بستر پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله

عایشه گوید: بستری که رسول خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله بر روی آن می‌خوابید، پوستی انباشته از لیف خرما بود.

از حَفْصَه سؤال کردند: بستر پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله در خانه‌ی تو چه بود؟ گفت: پلاسی که آن را دولا کرده بودیم و روی آن می‌خوابیدیم. شبی گفتم: اگر آن را چهارلا کنم، برای او نرم‌تر است و آن را چهار لا انداختم. صبحگاه پرسید: «دیشب بسترم را چه قرار داده بودید؟» گفتیم: همان بستر قبل؛ امّا چهار لایش کرده بودیم که برای شما بهتر باشد. فرمود: «آن را به حالت اوّلش برگردانید؛ نرمي آن مرا از نماز بازداشت.»

تواضع پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله

اَنَس گوید: زنی نزد حضرتش آمده گفت: با شما کاری دارم. فرمود: «در هر گذرِ شهر که می‌خواهی، منتظر باش؛ من آن‌جا می‌آیم (و به کارت رسیدگی می‌کنم).»

هم از او نقل شده: پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله به عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ها می‌رفت. بر الاغ سوار می‌شد و دعوت بردگان را می‌پذیرفت. آن‌حضرت در غزوه‌ی بنی قُرَیظَه بر الاغی که افسار و پالانش از لیف خرما بود، سوار شده بود.

توضیح: پیشینیان ما در سوار شدن بر الاغ از پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله الگو گرفته بودند. سَالِم‌بن‌عَبْدِاللّه‌بنِ‌عُمَر بر الاغ پیری سوار می‌شد. فرزندانش او را بازداشتند؛ امّا اعتنایی ننمود. یک گوش الاغ را بریدند؛ باز بی‌اعتنایی کرد. گوش دیگر آن را بریدند؛ باز سوار می‌شد. دم حیوان را بریدند؛ باز بر الاغِ گوش و دمْ بریده سوار می‌شد.

نیز أنس گوید: در نظر اصحاب، هیچ‌کس از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله محبوب‌تر نبود؛ ولی هنگامی‌که آن‌حضرت را می‌دیدند، از جای برنمی‌خاستند؛ زیرا می‌دانستند این کار را دوست ندارد.

به عایشه گفتند: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در خانه‌اش چه می‌کرد؟ گفت: مانند دیگرمردم بود؛ پیراهنش را تمیز می‌کرد. گوسفندش را می‌دوشید و کارهای شخصی خود را خود انجام می‌داد.

[ابن‌أبي‌هالَة از امام حسن علیه‌السّلام نقل می‌کند که فرمود: «از دایی خود هندبن‌أبي‌هَالَه ـ که توصیفگر خوبی بود ـ از صفات پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله پرسیدم و گفتم: دوست دارم که صفات آن‌حضرت را توصیف کنی. گفت:

پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بزرگوار و با شخصیّت بود. چهره‌اش چون ماه شب بدر می‌درخشید...» (راوی در این‌جا) تمام حدیث را ذکر کرده است.[1]

امام حسن علیه‌السّلام می‌فرماید: «این داستان را مدّتی به (برادرم) حسین نگفته بودم؛ هنگامی‌که برایش بازگو کردم، معلوم شد که او بر من پیشی گرفته و همین سؤال را از هند پرسیده بود و دیدم که از پدرش[2] درباره‌ی رفتار آن‌حضرت در داخل و خارج خانه و خصوصیّات چهره‌ی آن‌حضرت پرسیده بود؛ بی‌آن‌که چیزی فروگذار کند.»

امام حسین علیه‌السّلام می‌فرماید: «از پدرم درباره‌ی داخل خانه‌ی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله سؤال کردم. فرمود: هنگامی که به منزل می‌آمد، اوقاتش را به سه قسمت تقسیم می‌کرد؛ قسمتی برای خدا و قسمتی برای خانواده و بخشی برای خویش. قسمت خویش را هم میان خود و مردم تقسیم می‌کرد و کار افراد خاص را بر دیگران مقدّم می‌داشت و آن را به بعد موکول نمی‌کرد. روش او

---

۱. بخش‌های مختلف این حدیث در کتاب «الشّمایل المحمّدیّه» در سه جا با یک سند واحد آمده است: ح ۸ و ح ۲۲۶ و ح ۳۳۷. منظور از تمام حدیث در این‌جا بخش یادشده در ح ۸ است.

۲. ظاهر این است که ضمیر به هند برمی‌گردد. پدر هند ابوهاله بود؛ امّا به قرینه‌ی جمله‌ی بعد بازگشت ضمیر به خود آن‌حضرت است یعنی از پدرش مولا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام سؤال کرد.

در بخش مربوط به مردم، ترجیح اهل فضیلت به اندازه‌ی فضلشان در دین بود. گروهی یک حاجت و عدّه‌ای دو حاجت و بعضی حاجات متعدّدی داشتند؛ پیامبر- آن‌طور که صلاح آنان و امّت اسلام بود- به خواسته‌هایشان رسیدگی می‌فرمود و درخورِ ایشان مطالبی می‌فرمود و سفارش می‌کرد گفته‌هایش را حاضران به غایبان ابلاغ کنند. می‌فرمود: حاجت هرکس را که قادر به ابلاغ آن نیست به من برسانید. هرکس حاجت ناتوانی را به زمامداری برساند، خدا گام‌هایش را در روز قیامت ثابت می‌گرداند. در نزد او جز این گونه مطالب ذکر نمی‌شد و از کسی جز این چیزی نمی‌پذیرفت. بزرگان و سران قوم داخل می‌شدند و لذّت‌برده از بهره گیری (از آن‌حضرت) پراکنده می‌شدند و آن‌گاه که از محضرش بیرون می‌رفتند، به راهنمایان خلق بدل شده بودند.»

(سیدالشّهدا علیه‌السّلام) فرمود: «از آن‌حضرت پرسیدم: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله بیرون از خانه و در اجتماع چگونه عمل می‌کرد؟ فرمود: زبانش را از سخنان زائد و بی‌فایده نگاه می‌داشت. در میان مردم، الفت ایجاد می‌کرد و آنان را نمی‌گریزاند. بزرگ هر گروه را محترم می‌شمرد و به ریاست آنان می‌گماشت. از مردم پروا می‌داشت و زنهارشان می‌داد؛ بی‌آن‌که خوش‌رویی و خوش‌خلقی‌اش را از کسی دریغ دارد. از احوال یارانش پرسش می‌کرد و از آن‌چه میان مردم می‌گذشت می‌پرسید. نیکی را تحسین و تقویت و بدی را نکوهش و تضعیف می‌کرد. رفتاری معتدل و هماهنگ داشت. غفلت نمی‌ورزید تا مبادا دیگران به غفلت و انحراف دچار شوند. برای هر وضعیّتی که پیش می‌آمد، آمادگی داشت. از حق کوتاهی و از آن تجاوز نمی‌نمود. نیکانِ مردم در کنارش قرار داشتند و برترینِ آنان نزد او کسی بود که برای مردم خیرخواه‌تر باشد و بزرگ‌ترین ایشان در نظر وی آن کس بود که در یاری و هم‌کاری با دیگران، بهتر باشد.»

(حضرت امام حسین علیه‌السّلام) می‌فرماید: «درباره‌ی مجلس آن‌حضرت پرسیدم. فرمود: جز با یاد (خدا) نشست و برخاست نمی‌کرد. در هرجا که خالی بود، می‌نشست و به این کار توصیه می‌کرد. بهره‌ی هر کس از هم‌نشینانش را از

مصاحبت خویش مراعات می‌کرد و هیچ کس گمان نمی‌برد که دیگری نزد او گرامی‌تر است. اگر کسی با او هم‌نشین می‌شد یا برای حاجتی با آن‌حضرت به گفت‌وگو می‌پرداخت، آن‌قدر صبر می‌کرد تا آن کس خود بازگردد. حاجت هرکس را برمی‌آورد یا با سخنی او را آرامش می‌داد.

خوش‌رویی‌اش شامل همه‌ی مردم می‌شد؛ به‌گونه‌ای که پدر همه گردیده بود. همه در نظر او در برابر حق مساوی بودند. مجلس او مجلس بردباری و حیا و امانت و صبر بود. در مجلس او، صداها بلند نمی‌شد و از کسی عیب‌جویی نمی‌کردند و لغزش‌های برخی افراد را در مجلس، در جای دیگر نقل نمی‌کردند. همه با هم به سازگاری رفتار می‌کردند؛ بلکه نسبت به هم فروتنی می‌ورزیدند. بزرگ را محترم می‌شمردند و با کودکان به مهر و عطوفت رفتار می‌کردند. نیازمندان را برخود مقدّم می‌داشتند و حال افراد غریب را مراعات می‌کردند.»][1]

اخلاق پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

أنس گوید: ده سال خدمت‌کار پیامبر بودم؛ هرگز به من کم‌ترین سخن خشونت‌آمیزی نگفت و اگر کاری را انجام می‌دادم، نمی‌فرمود: چرا کردی؟ و اگر انجام نمی‌دادم، نمی‌فرمود: چرا نکردی؟ او بهترین اخلاق‌ها را داشت. نرم‌تر از دست آن‌حضرت هیچ حریر و خز یا چیز دیگری را لمس نکرده و از عرق او خوش‌بوتر هیچ مشک و عطری را نبوییده‌ام.

عایشه گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله سخن زشت بر زبان نمی‌آورد و بیهوده گو و در بازارها فریادگر نبود. بدی را با بدی پاسخ نمی‌گفت؛ بلکه می‌بخشود و عفو می‌فرمود.

هم از او نقل شده که گفت: نزد آن‌حضرت بودم، مردی اجازه‌ی ورود

---

۱. مؤلّف نقید به جای حدیث نقل شده ـ که بین دو قلّاب آمد ـ جای خالی گذاشته و این عبارت را (شاید برای سرعت‌بخشیدن به تلخیص کتاب و تصمیم به افزودن آن در آینده) نوشته است: «حدیث هند بن أبي‌هاله وصّاف النّبيّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله.» این حدیث در باب ۴۸ اصل کتاب آمده است.

خواست. آن‌حضرت فرمود: «این شخص برای بستگان خود خویشاوند بدی است». آن‌گاه اجازه‌ی ورود داد. هنگامی که آن مرد داخل شد، با او با ملایمت سخن گفت. پس از خروج آن مرد، گفتم: ای رسول خدا، درباره‌ی او چنان گفتی؛ ولی سخنانت را با نرمی اظهار کردی ؟! فرمود: «عایشه! از جمله‌ی بدترینِ مردم کسی است که مردم از بیم آزارش از او دوری می‌جویند.»

امام حسین علیه‌السّلام گوید: «از پدرم در مورد رفتار رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله با هم‌نشینان خود سؤال کردم. فرمود: «همواره گشاده‌رو و خوش‌اخلاق و نرم‌خو بود. خشن و سنگ‌دل و فریادگر و ناسزاگو و عیب‌جو و سخن‌چین نبود. از آن‌چه بدان میل نداشت، سرمی‌تافت. امیدوار به خود را مأیوس نمی‌ساخت و از امیدش محروم نمی‌فرمود.

از سه کار پرهیز می‌کرد: جَدل و زیاده‌گویی و بی‌ربط سخن‌گفتن. مردم را هم از سه چیز باز می‌داشت: سرزنش دیگران، عیب‌جویی و کندوکاو در اسرار دیگران. در موردی سخن می‌گفت که امید پاداش الاهی در آن داشت. آن‌گاه که سخن می‌گفت، در میان هم‌نشینانش سکوت محض حاکم می‌شد و گاهی که ساکت می‌گردید، سخن می‌گفتند. یارانش نزد او و در هیچ موضوعی به نزاع نمی‌پرداختند. هرکه نزد او سخن می‌گفت، همگان، تا فراغت آن کس از سخن، سکوت می‌کردند. موضوع گفت‌وگویشان در محضر او همان چیزی بود که نخستینِ آنان می‌گفت. با خنده‌ی آن‌ها می‌خندید و با تعجّب ایشان شگفتی می‌نمود. برسخنان درشت غریبان صبر می‌کرد تا آن‌جا که گاهی اصحاب او، آنان را باز می‌داشتند. می‌فرمود: هرگاه نیازمندی را می‌بینید که حاجتش را می‌خواهد، به او بدهید. ستایش و تعریف را نمی‌پذیرفت؛ مگر به پاسخ و پاداش. سخن کسی را نمی‌برید؛ جز وقتی که به ناحق سخن گوید که در این صورت کلام او را با نهی‌کردن یا برخاستن، قطع می‌کرد.»

جابربن‌عبدالله گوید: هرگز چیزی از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله نخواستند که جواب منفی بدهد.

أنس گفته است: پیامبر چیزی را برای روز آینده ذخیره نمی‌کرد.

عمربن‌خطّاب گوید: مردی نزد پیامبر آمد و کمک خواست. فرمود: «چیزی ندارم؛ ولی چیزی را که می‌خواهی به حساب من خریداری کن؛ هرگاه پولی به دست آوردم، بدهی‌اش را می‌دهم.» عمر گفت: ای رسول خدا! خدا تو را بر آن‌چه نمی‌توانی، مکلّف نساخته؛ چرا به او دادی؟ پیامبر خداصلّی‌الله‌علیه‌وآله از این سخن عمر ناراحت شد. مردی از انصار گفت: ای رسول خدا، انفاق کن و از جانب خدای متعال، از فقر ترس نداشته باش؛ پیغمبر از این سخن تبسّم کرد و فرمود: «از جانب خدا به این کار مأمورم.»

حیای پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابوسعید خُدری گوید: حیای پیغمبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از حیای دوشیزه‌ی پرده‌نشین بیشتر بود و چنان بود که هرگاه از چیزی خوشش نمی‌آمد، نشانه‌ی ناخشنودی در چهره‌ی آن‌حضرت نمایان می‌شد.

حجامت و خون‌گرفتن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

از أنس درباره‌ی کسب کسی که شغلش حجامت و خون‌گرفتن است سؤال کردند. گفت: ابوطَیْبَه ـ که اسمش نافِع و غلام قبیله‌ی بَنی‌حارِثَة بود ـ پیامبر را حجامت کرد؛ آن حضرت دو صاع[1] خوراک به او داد و با بنی حارثه ـ که ارباب او بودند ـ صحبت کرد تا قسمتی از مالیّاتی را که از او می‌گرفتند، کاهش دادند. آن‌حضرت می‌فرمود: «حجامت از بهترین داروها برای شماست.»

أنس گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در رگ‌های دوطرف گردن و در شانه و در روزهای هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم حجامت می‌فرمود.

---

۱. واحدی برای وزن در قدیم که نزد اهل حجاز و اهل عراق فرق می‌کرد؛ امروزه معادل یک چارک (۷۵۰ گرم).

نام‌های پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

سیوطی رساله‌ای به نام «اَلْبَهْجَةُ السَّنِیَّةُ فِی الأَسْماءِ النَّبَوِیَّةِ» نوشته و نزدیک به ۵۰۰ نام برای آن‌حضرت ذکر کرده است!

حُذَیْفَه گفته است: پیامبر را در یکی از کوچه‌های مدینه دیدم؛ فرمود: «من محمّد، احمد، پیامبر رحمت، پیامبر توبه‌ام. من مُقَفّی (= پیامبری که به دنبال سایر پیامبران آمده) و حاشِر (= جمع‌کننده) و نبیُّ‌المَلاحم (= پیامبر جنگ‌ها و نبردها)ام».

زندگی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابوطَلْحَه گوید: به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله از گرسنگی شکایت کردیم و لباس‌هایمان را بالا زدیم و شکم‌هایمان ـ را که هر کدام یک سنگ بر آن بسته بودیم ـ به آن‌حضرت نشان دادیم؛ آن‌حضرت شکم خود را ـ که دو سنگ بدان بسته بود ـ به ما نشان داد.

اَنَس از پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل می‌کند که فرمود:

«در راه خدا ـ وقتی که هیچ‌کس در خطر نبود ـ به خطر افتادم. آن‌قدر در راه خدا آزار دیدم که کسی ندیده است. سی شبانه‌روز بر من و بِلال گذشت که جز غذایی بسیار اندک، چیزی برای خوردن نداشتیم؛ آن‌قدر اندک که می‌شد زیر بغل بلال پنهانش ساخت.»

سنّ پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابن عبّاس گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله پس از بعثت و نزولِ وحی سیزده سال در مکّه زندگی کرد و ده سال در مدینه اقامت گزید و در شصت و سه سالگی رحلت فرمود.

رحلت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

عایشه گوید: پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله را در حالت احتضار دیدم؛ نزد آن‌حضرت ظرف آبی بود. آب به صورت خویش می‌زد و می‌فرمود: «خداوندا، مرا بر سختی‌های ناشناخته‌ی مرگ (یا سَکَرات موت[1]) یاری کن.»

نیز گوید: بعد از رحلت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در دفن آن‌حضرت اختلاف کردند. ابوبکر گفت: چیزی از آن‌حضرت شنیدم که فراموش نمی‌کنم؛ خود می‌فرمود: «خداوند روح پیامبران را در محلّی قبض می‌کند که دوست دارد در آن دفن شوند.» او را در محلّ بسترش دفن کنید.

اَنَس گوید: روزی که پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله به مدینه آمد، همه چیز به وجود او نورانی شد و روز رحلت آن‌حضرت همه چیز تاریک گردید. مشغول دفن آن‌حضرت بودیم و هنوز دست خود را از خاک تکان نداده بودیم که غم‌ها برما چیره شد.

نیز گوید: هنگامی که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در حالت احتضار بود، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسّلام ناله کرد: «آه از این رنج و اندوه!» پیامبر فرمود: «پدرت را از این پس سختی نیست؛ پدرت به حالتی دچار شده که هیچ کس را از آن چاره‌ای نیست. دیدار ما در روز قیامت خواهد بود.»

میراث پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله

ابوهُرَیْرَه گوید: فاطمه علیهاالسّلام نزد ابوبکر آمد و فرمود: «چه کسی از تو ارث می‌برد؟» گفت: زن و فرزندم. فرمود: «پس چرا مرا از ارث پدرم محروم می‌کنی؟» گفت: از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم؛ ولی من به بازماندگان آن‌حضرت مقرّری می‌دهم و بر آن‌ها انفاق می‌کنم!!

از عایشه نقل است که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «آن‌چه ما

---

۱. سکرات جمع سَکْرة به معنی بی‌هوشی مرگ است.

می‌گذاریم ارث نیست؛ صدقه است (یا: ما ارث نمی‌گذاریم؛ آن‌چه به‌جا می‌نهیم صدقه است).»[۱]

دیدن پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله در خواب

از آن‌حضرت صلّی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده که فرمود: «هر کس در خواب مرا ببیند، (واقعاً) مرا دیده‌است؛ چرا که شیطان به صورت من مجسّم نمی‌شود.»

از انس نیز روایت شده که: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر که مرا در خواب بیند (واقعاً) مرا دیده است؛ چرا که شیطان به چهره‌ی من درنمی‌آید.»

نیز فرمود: «رؤیای مؤمن یک جزء از چهل و شش جزء نبوّت است.»

* * *

تدوین این نسخه‌ی شریف در جوار روضه‌ی رضوی که‌سلام‌خدابرساکنش‌باد پایان یافت و به دست ناتوان گردآورنده‌اش، عبّاس قمی فرزند محمّدرضا که خداوندازهردوخشنودباد، در پایان روز غدیر سال ۱۳۳۲ که‌برشرافتش‌بخش‌آن‌روزدرودباد نوشته شد. سپاس خدای را در آغاز و انجام کار و درود حق بر پیامبر و آل.

پایان

۱. این سخن را بدان حضرت بستند تا بهتر همه چیز را تاراج کنند. علاقه‌مندان به کتاب‌های مفصّل رجوع کنند؛ از جمله کلبه‌ی احزان، حاج‌شیخ‌عبّاس‌قمی، بازگردان محمّدباقر محبوب‌القلوب، نشر آفاق، صص ۱۹۷ - ۲۰۱ و ۲۱۲ - ۲۱۳ و ۲۱۷ - ۲۱۸ و الغدیر ۶: ۱۹۰.



منابع و فهرست‌های راهنما

منابع تحقیق ویراستاری

قرآن مجید

الإتحافات الرّبّانيّة بشرح الشّمايل المحمّديّة، احمد عبدالجواد الدّومي، المكتبة التّجاريّة الكبرى ـ مصر، ۱۳۸۱ ق.

أحسن التّقاسيم في معرفة الأقاليم، محمّد بن احمد بن البناء البشاريّ المقدسيّ، تحشية و تقديم الدكتور محمّد مخزوم، دار إحياء التُّراث العربيّ ـ بيروت، ۱۴۰۸ ق.

الإرشاد في معرفة حُجج الله على العباد، الشيخ ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان المفيد، تحقيق مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لتحقيق التُّراث، دار المفيد ـ بيروت، ۱۴۱۴ ق.

إرشاد القلوب، الشيخ ابومحمّد الحسن بن محمّد الدّيلميّ، منشورات الرّضيّ ـ قم (از روی چاپ ؟)، بی‌تا.

أزهار بستان النّاظرين في أخبار الأوّلين والآخرين، نورالدّين عبّاس بن علي الموسويّ المكّيّ الشّاميّ (۱۱۱۱ـ۱۱۸۰ق). نسخه‌ی خطی ظاهراً منحصر به فرد متعلّق به کتاب‌خانه‌ی ملک (به شماره‌ی ۱۳۳۳ و تاریخ ثبت ۲۲ بهمن ۱۳۳۰) به قطع رحلی شامل

۷۵۳ صفحه کاغذ ترمه جلد میشن قرمز و با خطّ نسخ خوانا. کتاب ناتمام به نظر می‌آید.[1]

أُسْدُالغابة في معرفةالصّحابة، عليّ‌بن‌محمدبن‌عبدالكريم‌بن‌الأثير، دار إحياء التّراث العربيّ ـ بیروت، بی تا.

الأشعثيّات، ابوعليّ محمّدبن‌محمّد[بن] الأشعث[بن‌الهيثم] الكوفيّ، (ملحقاً به قرب الإسناد)، مكتبة نينوىٰ الحديثة ـ تهران، بی تا.

الأعلام، خيرالدّين الزِّرِكْلي، دارالعلم للْمَلايين ـ بیروت، ۱۹۸۹ م.

إعلامُ‌الورىٰ بِأعلام‌الهُدىٰ، امین‌الاسلام الفضل‌بن‌الحسن‌الطّبْرِسيّ، تصحيح علی‌اكبر غفّاری، انتشارات علميّه‌ی اسلاميّه ـ تهران، ۱۳۳۸ ق.

الأمالي، ابوجعفر محمّدبن‌علي‌بن‌الحسين‌بن‌بابويه القمّيّ، مؤسّسة‌الأعلمي ـ بیروت، ۱۴۱۰ ق.

الأمالي، الشيخ ابوعبدالله محمّدبن‌محمّدبن‌النّعمان‌المفيد، تحقيق حسين استادولی و علی‌اكبر غفّاری، دارالمفيد ـ بیروت، ۱۴۱۴ ق.

أمالي الشّيخ الطُّوسيّ، ابوجعفر محمّدبن‌الحسن‌بن‌عليّ‌الطّوسيّ، مؤسّسةالوفاء ـ بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۱ ق.

بحارُالأنوارالجامعةُ لِدُرَر أخبارالأئمّةالأطهارعليهم‌السّلام، علّامه محمّدباقر مجلسی، المكتبة الاسلاميّه ـ تهران، ۱۳۹۷ ق.

تاريخ بغداد أو مدينةالسّلام، احمدبن‌علي‌الخطيب البغداديّ، دارالفكر ـ ، بی‌تا.

تاريخ پيامبر اسلام [صلّی‌الله‌عليه‌وآله]، دكتر محمّدابراهيم آيتی، با تجديد نظر دكتر ابوالقاسم گرجی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹ ش.

تاريخ‌الطّبريّ (تاريخ‌الأُمم و الملوک)، محمّدبن‌جريربن‌يزيد، تحقيق محمّد ابوالفضل ابراهيم، روائع التُّراث العربيّ ـ بیروت، بی‌تا.

۱. این کتاب به شماره‌ی ۲۶۰۰ در جلد اوّل الذریعه و نیز فهرست نسخه‌های خطّی کتاب‌خانه‌ی ملّی ملک ۲۶۰۰/۵ فهرست شده است. چنانکه مرحوم شیخ آقا بزرگ فرموده است این نسخه متعلّق به علّامه شیخ عبدالحسین بروجردی بوده و با فوت او، برای کتاب‌خانه‌ی مرحوم حاج حسین مَلِک خریداری شد. در این‌جا از حسن استقبال و همکاری مسؤولان محترم کتاب‌خانه، به ویژه جناب آقای فرّخ جعفری، در ارائه‌ی نسخه سپاس‌گزاری می‌شود.

تاریخ یعقوبی، احمدبن‌ابی‌یعقوب، ترجمه دکتر محمّد ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ تهران، ۱۳۴۷ ش.

تتمّة‌المنتهی فی وقایع أیام‌الخلفاء، حاج‌شیخ عبّاس قمی، تصحیح علی محدّث‌زاده، کتابفروشی مرکزی ـ تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۳ ش.

تحفة‌الأحباب فی نوادر آثارالأصحاب، حاج شیخ عبّاس قمی، دارالکتب‌الإسلامیّه ـ تهران، ۱۳۷۰ ق.

تراجِمُ أعلام‌النّساء، محمّدحسین الأعلميُ الحائريّ، مؤسّسة‌الأعلمي‌للمطبوعات ـ بیروت، چاپ اوّل ، ۱۴۰۷ ق.

تفسیرالقُمّيّ، ابوالحسن علیّ‌بن‌ابراهیم القمّيّ، مؤسّسة‌الأعلمي‌للمطبوعات ـ بیروت ـ چاپ اوّل، ۱۴۱۲ ق.

جَمْهَرَةُالنَّسَب، هِشام‌بن‌محمّدبن‌السائب الکلبيّ، تحقیق ناجی حسن، عالَم‌الکتب و مکتبة النهضة العربیّة ـ بیروت، ۱۴۰۷ ق.

جَمهرةُ نسبِ قریشٍ و أخبارها، الزّبیربن‌بکّار، تحقیق محمود محمّد شاکر، مکتبة دارالعروبة ـ القاهرة، ۱۳۸۱ ق.

حاج شیخ عبّاس قمی مرد تقوا و فضیلت، علی دوانی، دارالکتب‌الاسلامیّة ـ تهران، ۱۳۵۴ ش.

حیاةالحیوان‌الکُبریٰ، محمّدبن‌موسی‌بن‌عیسی‌الدّمیريّ، دار إحیاء التُّراث العربيّ ـ بیروت، بی تا.

الخرائج و الجرائح، ابوحسین سعیدبن‌عبدالله قطبُ‌الدّین الرّاوندي، مؤسّسة الإمام المهدي علیه‌السّلام ـ قم، ۱۴۰۹ ق.

دِراسات و بحوث فی‌التّاریخ و الإسلام، جعفر مرتضی العاملي، مرکز جواد ـ بیروت، چاپ سوم، ۱۴۱۴ ق.

الذّریعةإلیٰ تصانیف‌الشّیعه، الشیخ آقابزرگ‌الطّهرانيّ، دارالأضواء، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

رجال‌الطّوسي، شیخ الطّائفه ابوجعفر محمّدبن‌الحسن‌الطّوسي، المکتبة‌الحیدریّة ـ النّجف الأشرف، ۱۳۸۱ ق.

رجال‌النّجاشي، الشّيخ ابوالعبّاس احمدبن‌علی‌بن‌احمدالنّجاشی، مؤسّسة النّشر الاسلامی ـ قم، تاریخ مقدّمه‌ی محقّق ۱۴۰۷ ق.

روضات‌الجنّات في أحوال‌العلماء و السّادات، میرزا محمّدباقر الموسوي الخوانساري، الدارالاسلاميّه ـ بیروت، ۱۴۱۱ ق.

سبائک‌الذّهب في معرفة قبائل‌العرب، محمّد امین البغداديّ السّويديّ، المكتبة العلميّه، بی‌تا.

سفینةالبحار و مدینةالحِکَم و الآثار، حاج شیخ عبّاس قمی، مؤسّسه‌ی انتشارات فراهانی ـ تهران ، بی‌تا.

سلسلة آباءالنبيّ ﷺ، السيّد احمدالواحدي، دارالمؤرّخ العربي، بیروت، ۱۴۱۱ ق.

سوگ‌نامه‌ی فدک، سیّدمحمّدتقی‌نقوی، انتشارات‌الزّهرا ـ تهران ـ ۱۴۱۴ ق.

سِيَرُ أعلام‌النّبلاء، محمّدبن‌احمدبن‌عثمان الذّهبيّ، تحقیق شعیب الأرنؤوط و آخرون، مؤسّسةالرّسالة ـ بیروت، ۱۴۱۴ ق.

سيرة ابن‌اسحاق (کتابُ السِّيَرِ و المغازي)، محمّدبن‌اسحاق‌بن‌یسار، تحقیق سهیل زکّار، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی (از روی چاپ دارالفکر) ـ قم(؟)، ۱۴۱۰ ق.

سیرت رسول‌الله، ترجمه و انشای رفیع‌الدّین اسحاق‌بن‌محمّد همدانی، به تصحیح دکتر اصغر مهدوی، انتشارات خوارزمی ـ تهران، ۱۳۶۰ ق.

السّيرةالنّبويّة، عبدالملک‌بن‌هشام‌بن‌أيّوب الحِمْيَري، تصحيح طٰهٰ عبدالرّؤوف سعد، دارالجیل ـ بیروت، بی‌تا.

السّيرةالنّبويّة،ابوالفداء اسماعیل‌بن‌کثیر، دار إحياء التّراث العربي ـ بیروت، بی‌تا.

سيرةالنّبيّ، عبدالملک‌بن‌هشام‌بن‌ایّوب الحميري، تحقيق محمّد محيي‌الدّين عبدالحمید، دارالفکر ـ بیروت، بی‌تا.

سیمای پیامبر اسلام (ترجمه‌ی مختصر الشّمایل‌المحمّدیّه ﷺ)، حاج شیخ عبّاس قمی، مؤسّسه‌ی در راه حق ـ قم، ۱۳۶۶ ش.

الشّجرةُالطّيّبه، سیّد فاضل الموسوی الصفوی «خلخالی‌زاده»، ناشر: شیخ عبدالله مجد الفقیهي ـ قم، ۱۴۱۱ ق.

شرح نهج البلاغة، عبدالحميدبن أبی‌الحديد المدائني، تحقيق محمّدابوالفضل ابراهيم، دار إحياء الكتب العربيّة ـ قاهرة، چاپ دوم، ۱۳۸۵ ق.

الشمايل المحمّديّة و الخصائل المصطفويّة، محمّدبن عيسی الترمذيّ، تحقيق سيّدبن عبّاس الجليمي، مؤسّسة الكتب الثّقافيّة ـ بيروت، ۱۴۱۴ ق.

الصّحاح، اسماعيل‌بن حمّاد الجوهري، تحقيق احمد عبدالغفور عطّار، دارالعلم للملايين ـ بيروت، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ق.

الصّحيح من سيرة النّبيّ الأعظم ﷺ، جعفر مرتضی العاملي، ناشر: مؤلّف، ۱۴۰۳ ق.

طبقات أعلام الشّيعه، شيخ آقا بزرگ تهرانی، با تعليقات سيّدعبدالعزيز الطّباطبائي، دارالمرتضی ـ مشهد (از روی چاپ نجف)، ۱۴۰۴ ق.

الطّبقات الكبری، [محمّد] بن سعد [بن منيع الزّهريّ كاتب الواقدي] ، دار إحياء التّراث العربيّ [داخل كتاب: دار صادر] ـ بيروت ، ۱۴۰۵ ق.

العقدالفريد، احمدبن محمّدبن عبدربّه، دارالكتب العلميّة ـ بيروت، چاپ اوّل، ۱۴۰۴ ق.

علم‌اليقين في أصول‌الدّين، ملامحسن محمّدبن المرتضی الكاشانيّ، انتشارات بيدار ـ تهران، ۱۴۰۰ ق.

عيون‌الأخبار، عبداللّه‌بن مسلم‌بن قُتيبة الدّينوريّ، دارالكتب‌العربيّ ـ بيروت، بی تا.

عيون أخبارالرّضا [ؑ]، ابوجعفر محمّدبن الحسين‌بن بابويه الصّدوق، مؤسّسة الأعلمی ـ بيروت، ۱۴۰۴ ق.

الغارات، ابراسحاق ابراهيم‌بن محمّدثقفی كوفی، تحقيق ميرجلال‌الدّين محدّث أرموی، انجمن آثار ملّی ـ تهران، ۱۳۹۵ ق.

فاطمة‌الزهراء سلام‌اللّه‌عليها بهجة قلب‌المصطفی صلّی‌اللّه‌عليه‌وآله، احمد الرّحمانی الهمَداني، مؤسّسة‌البدر للتّحقيق و النشر ـ تهران، ۱۴۱۰ ق.

الفتوح، محمّدبن علی‌بن اعثم‌كوفی، ترجمه‌ی محمّدبن احمدمستوفی، مصحّح: غلامرضا طباطبايی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ـ تهران، ۱۳۷۲ ش.

[ال]فوائدالرّضویّه، حاج شیخ عبّاس قمی، کتاب‌خانه‌ی مرکزی، ۱۳۲۷ ش.

فهرست نسخه‌های خطّی کتاب‌خانه‌ی ملک، زیر نظر و تألیف ایرج افشار، محمّدتقی دانش‌پژوه، آستان‌قدس (کتاب‌خانه‌ی ملی ملک؟ نشر هنر؟)ـ بی‌جا، ۱۳۶۳ ش.

القاموس‌المحیط، محمّدبن یعقوب فیروزآبادی، دارالفکر ـ بیروت، ۱۴۰۳ ق.

قربُ‌الإسناد، ابوالعبّاس عبدالله‌بن جعفرالحِمْیَری القمی، مکتبة نینوی الحدیثة ـ طهران، بی‌تا.

الکافي، ابوجعفر محمّدبن یعقوب‌بن اسحاق الکلینی، دارصعب و دارالتّعارف ـ بیروت (از روی چاپ علی‌اکبر غفّاری)، ۱۴۰۱ ق.

الکامل في‌التاریخ، علی‌بن محمّدبن محمّدبن عبدالکریم‌بن‌الأثیر، دارالکتب العلمیّه ـ بیروت، ۱۴۰۷ ق.

کتاب التّاریخ‌الکبیر، [محمّدبن] اسماعیل‌بن ابراهیم الجُعْفيّ البخاري، دارالکتب العلمیّة ـ بیروت، بی‌تا.

کتابُ سُلَیم‌بن قیس‌الهِلالی، تحقیق محمّدباقرالأنصاری، نشر الهادی ـ قم، ۱۴۱۵ ق.

کتابُ‌العین، ابوعبدالرّحمان الخلیل‌بن أحمد الفراهیديّ، تحقیق الدکتور مهدی المخزوميّ و الدکتور إبراهیم السّامرّائيّ، مؤسّسة دارالهجرة ـ قم، ۱۴۰۹ ق.

کتابُ‌المَغازي، محمّدبن عمربن‌واقد، تحقیق Marsden Jones، مؤسّسة الأعلمی ـ بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۹ ق.

کشف‌الغُمّة في معرفة‌الأئمّة[ﷺ]، أبوالحسن علی‌بن عیسی الإربليّ، دارالکتاب الإسلامي ـ بیروت، بی‌تا.

کشف‌المَحجّة لثمرة‌المهجة، السّیّد علیّ‌بن موسی‌بن جعفربن محمّدبن محمّدبن الطّاوس، تحقیق الشّیخ محمّد الحَسّون، مکتب‌الإعلام‌الإسلاميّ ـ قم، ۱۴۱۲ ق.

کمالُ‌الدّین و تمامُ‌النّعمة، ابوجعفر محمّدبن علی‌بن‌الحسین‌بن‌بابویه الصدوق، دارالکتب الاسلامیّه ـ تهران، ۱۳۹۵ ق.

الکُنَی و الألقاب، الشیخ عبّاس القمي، مکتبة‌الصّدر ـ تهران، ۱۳۶۸ ش.

کنزُالفوائد، علامه محمّدبن‌علی کراجکی، تحقیق عبدالله‌نعمه، دارالأضواء ـ بیروت، ۱۴۰۵ ق.

گنجینه‌ی معارف شیعه‌ی امامیّه، علّامه کراجکی، ترجمه‌ی محمّد باقر کمره‌ای، بی‌نا، بی‌تا.

لسانُ‌المیزان، احمدبن‌علی‌بن‌حجر العَسْقَلانيّ، مؤسّسة‌الأعلمي ـ بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۶ ق.

لغت‌نامه‌ی فارسی، علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر دکتر محمّد معین.

ماضي‌النّجف و حاضرُها، شیخ جعفر آل‌محبوبة، دارالأضواء ـ بیروت (از روی چاپ نجف)، ۱۴۰۶ ق.

متن و ترجمه‌ی «عیونُ اخبارالرّضا»علیه‌السّلام، ابوجعفر محمّدبن‌علی‌بن‌الحسین‌بن بابویه الصدوق، ترجمه‌ی حمیدرضا مستفید و علی اکبر غفّاری، نشر صدوق ـ تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۳ ش.

مختصر الشّمایل‌المحمّدیّه، حاج شیخ عبّاس قمی، در راه حق ـ قم، ۱۳۶۵ ش.

المَحجّةُ‌البیضاء في إحیاءالإحیاء، المولی محسن محمّدبن‌المرتضی الکاشاني، مکتبة الصّدوق ـ تهران، ۱۳۴۰ ش.

المحیط في‌اللّغة، الصّاحب إسماعیل‌بن‌عَبّاد، تحقیق الشیخ محمّدحسن آل‌یاسین، عالم‌الکتب ـ بیروت، ۱۴۱۴ ق.

مرآةالبُلدان، محمّدحسن‌خان اعتمادالسّلطنه، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدّث، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ش.

مُرُوج‌الذّهب و معادن‌الجوهر، عليُّ‌بن‌الحسین‌بن‌عليّ المسعودي، تحقیق محمّد محیي‌الدّین عبدالحمید، المکتبة‌العصریّة ـ صیدا و بیروت، ۱۴۰۸ ق.

المسالك و الممالك، عبیدالله‌بن‌عبدالله‌بن‌خرداذبه، تقدیم و تحشیة الدّکتور محمّد مخزوم، دار إحیاء التّراث العربيّ ـ بیروت، ۱۴۰۸ ق.

مُعجم‌البُلدان، یاقوت‌بن‌عبدالله الحَمَويّ، دار إحیاء التُّراث العربيّ ـ بیروت، ۱۳۹۹ ق.

مُعجم رجال‌الحدیث، السّید ابوالقاسم الموسويُّ الخوئيّ، منشورات مدینة‌العلم قم ـ بیروت، چاپ سوم، ۱۴۰۳ ق.

مُعجم قبائل العرب، عمر رضا کَحّاله، مؤسّسة الرّسالة ـ بیروت، ۱۴۰۲ ق.

معجم ما کُتب عن الرّسول و أهل البیت صلوات‌الله‌علیهم، عبدالجبّارالرّفاعیّ، وزارة الثّقافة و الإرشادالإسلامیّ ـ مؤسّسة الطّباعة والنّشر ـ تهران، ۱۳۷۱ ش.

المُعجم المفَهرس لألفاظ أحادیث بحارالأنوار، إشراف علی‌رضا برازش، وزارة الثّقافة و الإرشادالإسلامیّ ـ مؤسّسة الطّباعة والنّشر ـ تهران، ۱۴۱۵ ق.

المُعجم المفَهرس لألفاظ الحدیث النّبوی، نشر A.J. Wensinck بریل ـ لیْدن، ۱۹۳۶ م.

المُعجم المفَهرس لألفاظ القرآن الکریم، ترتیب محمّد فؤاد عبدالباقی، انتشارات اسماعیلیان (از روی چاپ دارالکتب المصریّه‌ی قاهره)، بی‌تا.

المعجم الوسیط، مجمع اللّغة العربیّة، المکتبة الاسلامیه ـ استانبول، بی‌تا.

مکارمُ الأخلاق، رضیّ‌الدین ابونصرالحسن‌بن‌الفضل الطّبْرسی، ترجمه سیّد ابراهیم میرباقری، مؤسسه انتشارات فراهانی ـ تهران، بی‌تا.

مکارمُ الأخلاق، تصحیح سیّدعلاءالدّین العلویّ الطّالقانیّ، دارالکتب الإسلامیه ـ تهران، ۱۳۷۶ ق.

مناقب آل أبی‌طالب، ابوجعفرمحمّدبن‌علیّ‌بن شهرآشوب المازندرانی، دارالأضواء ـ بیروت (از روی چاپ ؟)، ۱۴۰۵ ق.

منتهی الإرب فی لغات العرب، عبدالرّحیم‌بن‌عبدالکریم صفی‌پوری، کتاب‌خانه‌ی سنایی ـ تهران، بی تا.

میزان الاعتدال فی نقدالرّجال، محمّدبن‌احمد الذّهبیّ، دارالمعرفة ـ بیروت، تاریخ مقدّمه‌ی محقّق ۱۳۸۲ ق.

نامه‌ی شهیدی، به اهتمام علی‌اصغر محمّدخانی، طرح نو ـ تهران، ۱۳۷۴ ش.

هَدیّةُ الأحباب فی ذکر المعروفین بالکُنَی و الألقاب و الأنساب، حاج شیخ عبّاس قمی، کتاب‌خانه‌ی صدوق ـ تهران، ۱۳۶۲ ش.

Encyclopedia Americana, 1966 By Americana Corporation, U.S.A

۱ـ کتاب‌ها، آثار

الف:

ک:

گ:

ل:

م:

و:

هـ:

۲ ـ اشخاص*

آ:

الف:

---

* ـ در این فهرست و در فهرست ۴ (خاندان‌ها...)،

۱. مضاف به عَلَم در نظر گرفته نشده است (مانند: حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، خانه‌ی اُمّ‌سَلَمه)؛ مگر آن‌که خود عَلَم مستقلی شده باشد (مانند: کتاب‌خانه ثلک).

۲. از شکل‌های مختلف نام یک شخصیّت، یک نوع انتخاب شده است (امام حسن، حضرت مجتبیٰ و ... ← حسن‌بن‌علی علیه‌السلام).

۳. تکرار یک عنوان به معنای آن است که حتماً (یا احتمالاً) کاربردها به موارد مختلف اشاره دارد (مانند: زید، سعد، طلحه، بنی‌نجّار).

ت:

ث:

ج:

خ:

د:

غ:

ف:

ن:

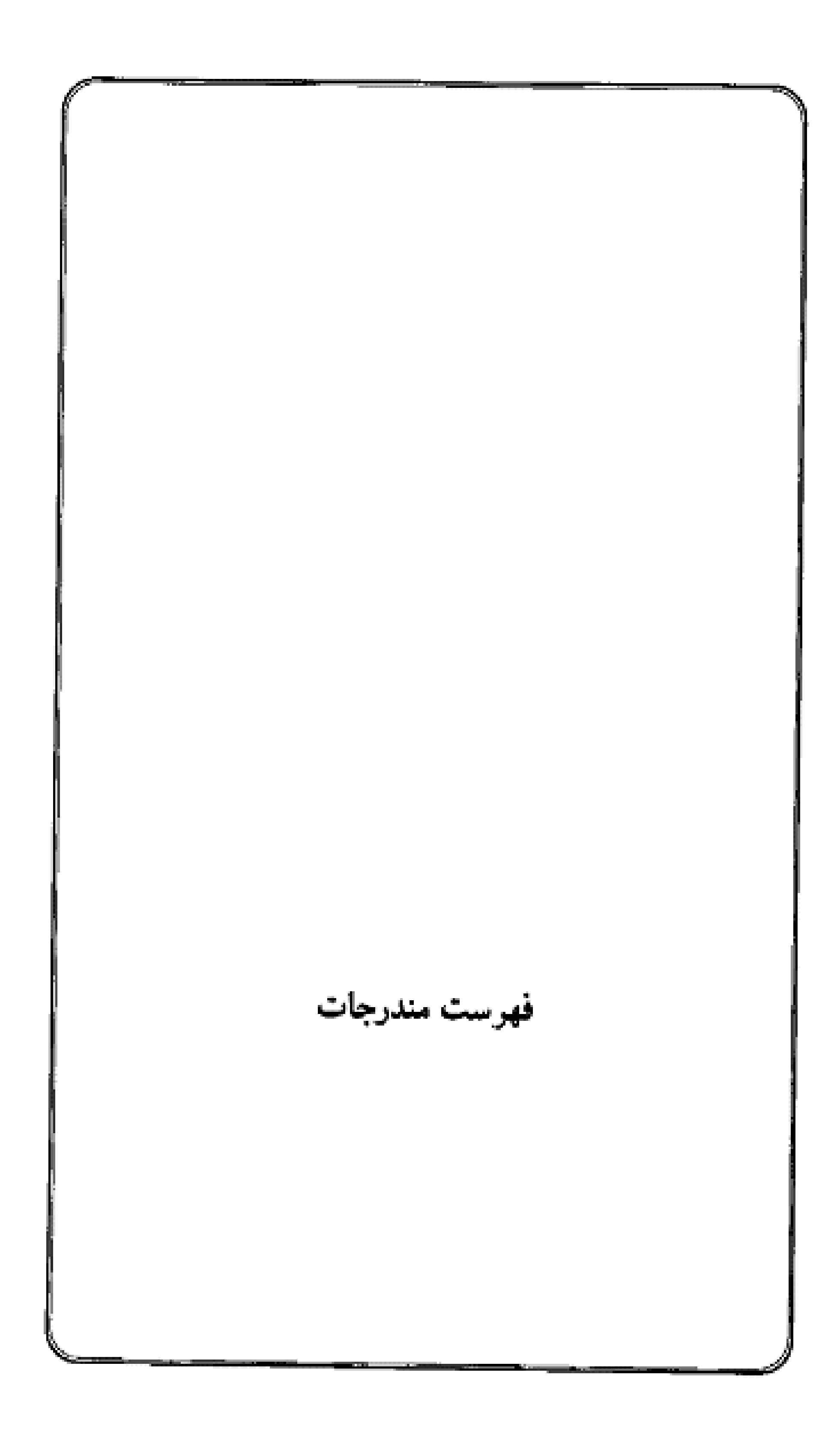
ی:

۳ـ اماکن

۴ـ خاندان‌ها، مؤسّسات و...

۵ ـ رویدادها، روزهای مهم

۶ـ فرشتگان، اشیای مقدّس و...



فهرست مندرجات

صفحه　　موضوع

قسمت اوّل

کحل البصر في سيرة سيّد البشر ﷺ

۳۷ - ۳۷۲

باب اوّل

در نسب و ولادت و شیرخوارگی پیامبر اکرم ﷺ

۴۷ - ۹۲

باب دوم

رویدادهای سال‌های عمر شریف رسول خدا صلی الله علیه و آله

۹۳ - ۱۷۲

باب سوم

اخلاق پسندیده پیامبر ﷺ و سیرت و سنّت الاهی آن‌حضرت

۱۷۳ - ۲۲۵

باب چهارم

جنگ‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله

۲۲۷ ـ ۳۱۶

باب پنجم

رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله

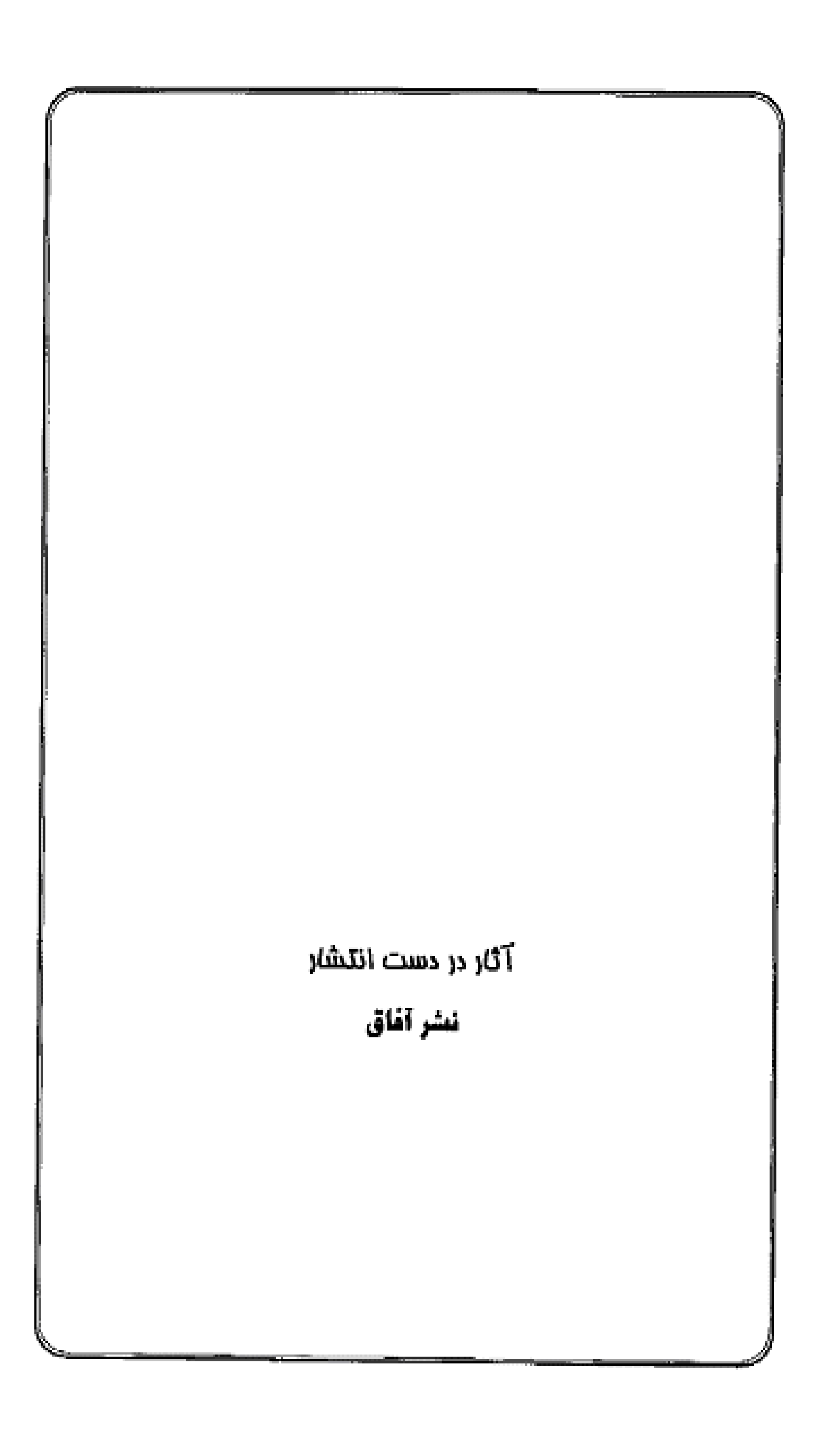
۳۷۲ ـ ۳۱۷

قسمت دوّم

مختصر «الشّمایل المحمّدیّه»

منابع و فهرست‌های راهنما

۴۱۳ ـ ۴۷۲



آثار در دست انتشار

نشر آفاق

۱ ـ همگام با نهضت حسینی
تألیف: اصغر صادقی

۲ ـ در پناه رمضان
تألیف: مقداد جهرمی‌زاده

۳ ـ کُحل‌البَصَر في سيرة سيّدالبَشَر صلی الله علیه و آله
تألیف: محدّث قمی
تحقیق: سیّدعلی رضوی ـ جواد قیّومی

۴ ـ نَفَس‌الرّحمان في فضائل سلمان
تألیف: محدّث نوری
تحقیق: محمّدجواد قیّومی

۵ ـ صهیونیسم
تألیف: حسین فریدونی

۶ ـ مصباح‌المتهجّد و سلاح‌المتعبّد
تألیف: شیخ طوسی
تحقیق: جواد قیّومی

۷ ـ اسلام آئین برگزیده جلد ۲
تألیف: شیخ محمّدجواد بلاغی
ترجمه: دکتر پرویز لولاور

۸ ـ دارالسّلام فیما یتعلّق بالرّؤیا و المنام ۴ـ۱
تألیف: محدّث نوری
تحقیق و ترجمه : جواد قیّومی

۹ ـ کلمة الامام المهدی علیه السلام ۳ـ۱
تألیف: سیّدحسن شیرازی
ترجمه: دکتر سیّدحسن افتخارزاده

۱۰ ـ کشف الأستار عن وجه الغائب عن الأبصار
تألیف: محدّث نوری
ترجمه: جلال برنجیان

۱۱ ـ نَفَس الرّحمان في فضائل سلمان
تألیف: محدّث نوری
ترجمه : دکتر سیّدحسن افتخارزاده

۱۲ ـ کامل الزّیارات
تألیف: ابن قولویه
ترجمه: دکتر حسین فریدونی

۱۳ ـ کتاب الغیبة
تألیف: شیخ طوسی
تحقیق و ترجمه: علی‌اکبر مهدی‌پور

۱۴ ـ کتاب الغیبة
تألیف: محمّدبن‌ابراهیم نعمانی
تحقیق و ترجمه: علی‌اکبر مهدی‌پور

۱۵ ـ عیون أخبار الرّضا ﷺ
تألیف: شیخ صدوق
ترجمه: سیّدمهدی حائری قزوینی

۱۶ ـ جنّة المأوی في ذکر من فاز بلقاء الحجّة ﷺ
تألیف: محدّث نوری
ترجمه: جلال برنجیان

۱۷ ـ اللّوامع النّورانیّه
تألیف: سیّدهاشم بحرانی
ترجمه: دکتر پرویز لولاور

۱۸ ـ فتح الأبواب
تألیف: سیّدابن‌طاووس
ترجمه: جواد قیّومی

۱۹ ـ الاختصاص
تألیف: شیخ مفید
ترجمه: دکتر حسین فریدونی

۲۰ ـ امام علی ﷺ از ولادت تا شهادت
تألیف: سیّدمحمّدکاظم قزوینی
ترجمه: دکتر حسین فریدونی

۲۱ ـ امام هادی ﷺ از ولادت تا شهادت
تألیف: سیّدمحمّدکاظم قزوینی
ترجمه: دکتر پرویز لولاور

۲۲ ـ امام عسکری﵇ از ولادت تاشهادت — تألیف: سیّدمحمّدکاظم‌قزوینی
ترجمه: دکتر حسین فریدونی

۲۳ ـ سلمان اهل‌بیت — تألیف: عبدالله السبیتی
ترجمه: محمّدعلی مجیدیان

۲۳ ـ الأمالي — تألیف: شیخ صدوق
ترجمه: مینا جیگاره

۲۴ ـ توحید — تألیف: شیخ صدوق
ترجمه: مینا جیگاره

۲۵ ـ عارف و صوفی چه می‌گویند؟ — تألیف: میرزا جواد تهرانی

۲۶ ـ میزان‌المطالب — تألیف: میرزا جواد تهرانی

Persian translation from the Arabic:

Kohl-Ol-Basar, Fi sirat-e- Sayyed-El-bashar

(Sall-A-Llah-O- Alayh-E- Wa Aaleh)

and

a summary of A-Shshamaa'el-Ol- Muhammadiyah

TOOTIYAA-YE- DIDEGAAN

ZENDEGAANY-E- KHAATAM-E- PAYAAMBARAAN

(Sall-A-Llah-O- Alayh-E- Wa Aaleh)

(Light of eyes, Life of the last of Prophets Pace Be Upon Him)

Author

Atrustworthy religious narrator,

Hajji Sheikh Abbas Qomy

(May Allah Be Well Pleased With Him)

Translators

Hooshang Ojaaghie - Jawaad Qaiyoomie

Resercher & Editor

Sayyed Ali Razavie

Afagh Publishing Company

Tehran, 2006